

هو

۱۲۱

متن و شرح با ترجمه

مصباح الشريعة

فرمایشات منسوب به امام صادق علیه السلام

از جمله تألیفات عالم ربّانی، شهید ثانی طاب ثراه

ترجمه: عبد الرزاق گیلانی

به کوشش: بهمن خالویی

فهرست

۵	مقدمه
۹	باب اول در تعریف بیان
۱۶	باب دوم در بیان احکام
۲۰	باب سوم در بیان رعایت
۲۶	باب چهارم در بیان نیت
۲۹	باب پنجم در بیان ذکر
۳۵	باب ششم در بیان شکر
۳۹	باب هفتم در بیان لباس
۴۳	باب هشتم در آداب مسواک کردن
۴۵	باب نهم در بیان میرز
۴۷	باب دهم در بیان طهارت
۵۰	باب یازدهم در آداب خروج از منزل
۵۳	باب دوازدهم در بیان آداب دخول مسجد
۵۶	باب سیزدهم در آداب شروع به نماز
۵۸	باب چهاردهم در آداب قرائت قرآن
۶۲	باب پانزدهم در آداب رکوع
۶۵	باب شانزدهم در آداب سجود
۶۸	باب هفدهم در آداب تشهد
۷۱	باب هیجدهم در آداب سلام
۷۳	باب نوزدهم در آداب دعا
۷۸	باب بیستم در آداب روزه
۸۱	باب بیست و یکم در آداب زکاة
۸۲	باب بیست و دوم در آداب حج
۸۷	باب بیست و سوم در بیان سلامتی
۹۰	باب بیست و چهارم در فواید عزلت
۹۴	باب بیست و پنجم در آداب عبادت
۹۶	باب بیست و ششم در بیان تفکر
۹۸	باب بیست و هفتم در بیان سکوت
۱۰۱	باب بیست و هشتم در بیان راحت
۱۰۴	باب بیست و نهم در قناعت
۱۰۵	باب سی ام در بیان حرص
۱۰۸	باب سی و یکم در بیان زهد

۱۱۱	باب سی و دوم در نکوهش دنیا
۱۱۳	باب سی و سوم در بیان ورع
۱۱۵	باب سی و چهارم در عبرت
۱۱۷	باب سی و پنجم در بیان تکلف
۱۱۹	باب سی و ششم در نکوهش غرور و خودبینی
۱۲۲	باب سی و هفتم در صفات منافق
۱۲۵	باب سی و هشتم در بیان عقل و هوی
۱۲۶	باب سی و نهم در بیان وسوسة
۱۲۹	باب چهلم در بیان عجب
۱۳۳	باب چهل و یکم در آداب اکل
۱۳۵	باب چهل و دوم در پوشیدن چشم از ناروا
۱۳۸	باب چهل و سوم در آداب مشی
۱۳۹	باب چهل و چهارم در آداب خواب
۱۴۳	باب چهل و پنجم در معاشرت با مردم
۱۴۵	باب چهل و ششم در آداب سخن گفتن
۱۴۷	باب چهل و هفتم درباره مدح و ذم
۱۴۹	باب چهل و هشتم در نکوهش مرأء
۱۵۱	باب چهل و نهم در حرمت غیبت
۱۵۴	باب پنجاهم درباره رياء
۱۵۷	باب پنجاه و یکم در ذم حسد
۱۵۹	باب پنجاه و دوم در نکوهش طمع
۱۶۲	باب پنجاه و سوم در مدح سخا و جود
۱۶۷	باب پنجاه و چهارم درباره أخذ و إعطاء
۱۶۸	باب پنجاه و پنجم در آداب مواخات
۱۷۱	باب پنجاه و ششم در مشورت
۱۷۳	باب پنجاه و هفتم در مدح حلم
۱۷۵	باب پنجاه و هشتم درباره تواضع
۱۷۹	باب پنجاه و نهم درباره مقتضیات اقتداء
۱۸۲	باب شصتم در مدح عفو
۱۸۵	باب شصت و یکم در خوشخویی
۱۸۶	باب شصت و دوم درباره علم
۱۹۱	باب شصت و سوم در آداب فتوی دادن
۱۹۴	باب شصت و چهارم در آداب امر به معروف و نهی از منکر
۱۹۶	باب شصت و پنجم در بیان خوف و خشیت از خدا
۲۰۰	باب شصت و ششم در آفت قاریان قرآن است

۲۰۲	باب شصت و هفتم در بیان حق و باطل
۲۰۵	باب شصت و هشتم در شناختن پیغمبران علیهم السلام
۲۰۷	باب شصت و نهم در شناختن صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله
۲۰۹	باب هفتادم در بیان حرمت مسلمانان
۲۱۰	باب هفتاد و یکم در نیکوئی به پدر و مادر
۲۱۲	باب هفتاد و دوّم در بیان موعظه و پند
۲۱۶	باب هفتاد و سوّم در وصیت
۲۱۸	باب هفتاد و چهارم درباره صدق
۲۲۲	باب هفتاد و پنجم در توکل
۲۲۵	باب هفتاد و ششم در اخلاص
۲۲۷	باب هفتاد و هفتم در شناختن جهل
۲۲۹	باب هفتاد و هشتم در بزرگداشت برادران مؤمن
۲۳۱	باب هفتاد و نهم در توبه
۲۳۵	باب هشتادم در جهاد و ریاضت نفس
۲۳۷	باب هشتاد و یکم در فساد
۲۳۹	باب هشتاد و دوم در تقوی
۲۴۲	باب هشتاد و سوّم در یاد کردن مرگ
۲۴۴	باب هشتاد و چهارم در حساب
۲۴۶	باب هشتاد و پنجم در حسن ظنّ
۲۴۸	باب هشتاد و ششم در تفویض
۲۵۰	باب هشتاد و هفتم در یقین
۲۵۲	باب هشتاد و هشتم در خوف و رجاء
۲۵۶	باب هشتاد و نهم در رضا
۲۵۷	باب نودم در بلاء
۲۶۴	باب نود و یکم در صبر
۲۶۷	باب نود و دوّم در حزن و اندوه
۲۷۱	باب نود و سوّم در حیاء
۲۷۳	باب نود و چهارم در دعوی
۲۷۴	باب نود و پنجم در معرفت
۲۷۵	باب نود و ششم در دوستی در راه خدا
۲۷۷	باب نود و هفتم درباره دوستی کننده در راه خدا
۲۸۵	باب نود و هشتم در شوق
۲۸۱	باب نود و نهم در حکمت
۲۸۸	باب صدم در حقیقت عبودیت

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلاة على محمد و اله الطاهرين. الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بذكره، و قدس ارواحهم بسرّه و برّه، و طهر افئدتهم بفكره، و شرح صدورهم بنوره، و أنطقهم ببيانه، و شغلهم بخدمته، و وقفهم لعبادته، و استعبدهم بالعبادة على مشاهدته، و دعاهم إلى رحمته، و صلى الله على محمد امام المتقين، و قائد الموحدين، و مونس المقرين، و على اله المنتخبين.

اما بعد: پس می گوید: این فقیر حقیر، محتاج به ربّ خیر قدير، عبد الرزاق گیلانی، که این رساله ای است مشتمل بر شرح احادیث مشکله مصباح الشریعة، که از جمله تألیفات عالم ربّانی، عامل حقّانی، مستنبط احکام ایمانی، واقف اسرار قرآنی، متشبّث و متمسک به الطاف صمدانی، شهید ثانی طاب ثراه است، به حسب استدعای بعضی از برادران ایمانی و اخلائی روحانی، به سمت تحریر در آمده و به قدر فهم، آن چه به خاطر فاتر، به حکم این اثر دائر و سائر، بین الاکابر «لا یسقط المیسور بالمعسور»، به منصفه ظهور در آورد، توقع از ساحت ستوده خصال و مرضیه فعال ارباب دانش و بینش آن که، اگر بر خللی اطلاع یابند به شرط رعایت انصاف و اجتناب از اعتساف، به قلم اصلاح، اصلاح نمایند که «الحقّ بان یتبع» و از جهت عموم نفع و سهولت فهم، به فارسی نوشته شد «جعل الله ذخیره لیوم المعاد، و ذریعة لتحصیل رضاه و الوداد، بحقّ من جعل شفیعاً یوم التّناد، علیه صلوات ربّ العباد.»

شرح

الحمد لله یعنی: شکر و ثنا و ستایش، نیست مگر از برای ذات واجب الوجودی که، موصوف است به جمیع صفات کمال، و منزّه است، از جمیع صفات نقص.

«حمد» در لغت به معنی ستودن مطلق است و در اصلاح، ستودن به زبان است کسی را به ازای صفات کمالیه اختیاریه، خواه آن صفات، متعدی باشد، به غیر، مثل «رحیم» و «کریم» و «رازق»، و خواه متعدی نباشد، مثل «وحدانیت» و «وجوب ذاتی»، و «شکر» نیز در لغت ستودن مطلق است، خواه به زبان و خواه به سایر جوارح و اعضا، اما به ازای نعمت و به شرط تعدی، پس «حمد» اخصّ است، از شکر به اعتبار مورد و اعمّ است به اعتبار متعلّق، و «شکر» به عکس، نسبت میان «حمد» و «مدح» به مذهب صاحب «کشاف»، مترادف است، به مذهب مشهور، عموم و خصوص مطلق، چرا که بنا بر مشهور، اختیاری بودن «محمود علیه»، در حمد معتبر است و در مدح معتبر نیست. ارکان حمد، چهار است: «حامد و محمود و محمود علیه و محمود له».

«حامد» کسی است که حمد می کند، «محمود» کسی است که او را حمد می کنند، «محمود علیه» صفات کمالیه محمود است، که او را به سبب آن صفات حمد می کنند، و «محمود له» صفاتی است که محمود را به آن صفات ستایش می کنند، اگر «محمود علیه» و «محمود له» به سبب اتّفاق یکی باشد، مثل آن که هر دو شجاعت باشد، مثلاً. در این صورت هر چند «محمود علیه» و «له»، متحد هستند به حسب ذات، اما متعدّدند به حسب اعتبار، «اختصاص کلّ» افراد حمد، به جناب احدیّت چنانکه مفاد. «لام» جنس و استغراق «الحمد» است به مذهب اشاعره:

[که کلّ افعال را خواه خیر و خواه شرّ، نسبت به جناب الهی می‌دهند، واضح است.] اما به مذهب معتزله: [که افعال عباد را مستند به ایشان می‌دانند،] سبب اختصاص مدخلیت واجب تعالی است، در اقدار و تمکین افعال ایشان، از این جهت حمد ایشان نیز راجع به واجب می‌شود، پس به کلّ مذاهب، جمیع محامد، «من ایّ حامد کان» منحصر است به ذات واجب الوجود.

الذی نور قلوب العارفين بذکره.

آن چنان خداوندی که، نورانی و مصفّی کرد دل‌های عارفان و شناسایان خود را، از تیرگی ظلمت غفلت، بسبب بودن به یاد خدا، در جمیع حالات، چنانکه غفلت از خداوند عالم و ارتکاب فسوق و مجالست و مصاحبت فسّاق، مورث ظلمت و قساوت دل است. ذکر خدا و به یاد او بودن و ملازمت صلاح و صلحا و علما، موجب صفا و جلای دل است و بحکم «الظاهر عنوان الباطن» صفای باطن و تیرگی باطن، به ظاهر نیز سرایت می‌کند، از این جهت است که از سیمای علما و متهجّدین به مقتضای کریمه: «سِیْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (فتح- ۲۹)، نور و صفا مشاهده می‌شود و از سیمای جهلا و فسّاق، کدورت و ظلمت معاینه می‌گردد و در روز قیامت

نیز، هرکدام از این دو طایفه، به سیمائی که در دنیا داشته‌اند، محشور خواهند شد. چنانکه منطوق کریمه: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌُ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌُ» (آل عمران- ۱۰۶)، شاهد بر این است و معنی عارف و عرفان، عن قریب خواهد آمد.

و قدّس ارواحهم بسرّه و برّه.

آن چنان خداوندی که منزّه گردانید، ارواح عارفان را به لطف و مهربانی خود، از کدورات و اوساخ تعلّقات دنیا. و طهر افندت‌هم بفکره.

و پاکیزه کرد دل‌های ایشان را، از چرك تعلّقات دنیا، به سبب بودن ایشان به فکر خدای تعالی و غافل نبودن از او، چرا که ذکر الهی و به یاد او بودن، موجب ترك تعلّقات و رفض شهوات است. چنانکه غفلت از او باعث میل به دنیا و رغبت به لذّات نفسانی است، چنانکه به تفصیل خواهد آمد.

و شرح صدورهم بنوره.

و جا داد در سینه‌های ایشان، نور معرفت خود را، این فقره اشارت است به آیه کریمه: **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ (زمر- ۲۲)**، یعنی: هرکه را خدای وسیع کرد سینه او را، از برای قبول اسلام و توفیق اسلام یافت، پس این توفیق اسلام او، نیست مگر اثر نوری که انداخته است خدای تعالی آن نور را در دل او، و آن نور سبب شده است از برای اسلام او، و نیز اشارت است به چیزی که مروی است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مضمون آن این است که: نور الهی هرگاه داخل شد در دل مؤمن، دل مؤمن از تنگی و تاریکی بر می‌آید و وسیع و روشن می‌شود و نشانه آن نور، پهلو خالی کردن او است از سرای غرور دنیا، یعنی: قطع علاقه از دنیا کردن و رجوع به دار خلود: «که آخرت باشد» نمودن، و به مقتضای «موتوا قبل ان تموتوا» پیش از نزول موت، استعداد از برای موت داشتن. تأخیر شرح صدر از تطهیر قلب، و ذکرکردن شرح صدر بعد از

تطهير قلب، اشاره است به مقدم بودن تخلیه بر تحلیله، چه تا دل از ظلمت ذنوب و کدورت تعلقات دنیا، مجلی و مصفی نشود، محلی به زیور نور معرفت نمی‌گردد، چنانکه طیب تا به مریض، جلاب نهد و اخلاط فاسده را از او دفع نکند، به اغذیه لایقه و اشربه نافع، تقویت نمی‌فرماید، و تا پارچه سفید از زنگ چرک پاکیزه نگردد، به حلیه رنگ در نمی‌آید.

و أنطقهم ببیانہ.

یعنی: وگویا گردانید، علما و عرفا را به بیان کردن ذات و صفات خودش، به دلائل عقلیه و نقلیه، از برای ارباب کفر و طغیان و صاحبان جهل و عصیان، که راه به حضرت او نبرده‌اند و به ذات و صفات او به قدر مقدور، شناسائی بهم نرسانده‌اند، یا به این معنی که بیان کنند احکام دین را، از واجبات و مستحبات و مکروهات و محرّمات، از برای مکلفین. در بعضی از نسخ «بثناؤه» است، بئای مثلثه فوقانیّه، بعد از بای موحدّه، و معنی این فقره بنا بر این نسخه، چنین می‌شود که:

آن چنان خداوندی که گویا گردانید، علما و عرفا را به گزاردن و بجا آوردن ثنا و شکر باری تعالی، و نسخه ثانی به از اول است، چه نسخه اولی، فی الجملة احتمال بر تفکیک ضمیر دارد و ثانی نه، وجه تخصیص ادای شکر، بنا بر این نسخه به علما، آن است که ادای شکر موقوف است به معرفت مشکور، چرا که معنی شکر، بیان کردن صفات کمالیه مشکور است، اگر مشکور واجب است، فراخور واجب و اگر ممکن است، فراخور ممکن، و این معرفت و تمیز میسر نیست مگر به علم، چنانکه مشهور است که در عهد یکی از انبیا علیهم السلام عابد جاهلی در دامنه کوهی پر آب و سبزه معبدی داشته و در همه اوقات مشغول عبادت بوده. بر سبیل اتفاق روزی آن پیغمبر را، گذار به آن جا می‌افتد و عابد را اکثر اوقات، مشغول عبادت می‌بیند و استعلام مرتبه او را از «علام الغیوب» مسألت می‌نماید، از جناب احدیت وحی به او می‌رسد که با او متکلم شود، تا حال و مرتبه او به تو ظاهر شود، حضرت پیغمبر نزدیک او شد و گفت: خوشا حال تو ای عابد، که از خلق عالم انزوا اختیار کرده و به چنین جائی بسر می‌بری و به عبادت حق مشغولی، عابد گفت: آن چه گفתי حق است، اما کاش اینجا حیوانی بود که از این علف می‌خورد، تا ضایع نمی‌شد و مدتی است که از خدای تعالی در خواست می‌کنم که حمار خود را به اینجا فرستد، تا از این علف منتفع شود، مستجاب نمی‌شود. و ندانسته بود که حضرت باری، عز اسمہ، غنی مطلق است و احتیاج، منافی غنای مطلق است و معلوم است که چنین شکر، عین کفران است و همچنین عبادت، عین ضلالت و خسران.

و شغلهم بخدمته.

و مشغول گردانید علما را به خدمت خود، که هدایت و راهنمایی مکلفین باشد، یا آن که مراد از «خدمت» عبادت باشد به قرینه فقره تالیه.

و وفقهم لعبادته.

و توفیق داد ایشان را برای طاعت و بندگی خود، چرا که توفیق مهیا کردن اسباب است به جانب مطلوب خیر و اقوای اسباب اطاعت، که علم است در ایشان موجود است، پس راست است که ایشان، موفقند به طاعت و بندگی خدای تعالی و بس.

و استعبدهم بالعبادة على مشاهدته.

و اختیار کرد حضرت باری عزّ اسمه، علما را از برای بندگی خود به طریق مشاهده، نه مشاهده حسّی، بلکه مشاهده علمی، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که در جواب سائلی فرمود که: «ما اعبد ربّا لم اره»، یعنی: عبادت نمی‌کنم من خدائی را که نبینم او را، و مراد آن حضرت از رؤیت، رؤیت علمی است نه رؤیت حسّی بصری، و فی الواقع رؤیت علمی، اتمّ است از حسّی، چه در رؤیت حسّی خطا ممکن است و در رؤیت علمی نه.

و دعاهم إلی رحمته.

و خواند خداوند عالم، علما را به سوی رحمت خودش که بهشت باشد. چنانکه در قرآن عزیز فرموده که: «وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلَى الدّٰرِ السّٰلِمَةِ» (یونس علیه السّلام- ۲۵)، و دار السّلام به اتّفاق مفسّرین، بهشت است و دعوت به بهشت چنانکه از آیه شریفه مستفاد می‌شود، هر چند عامّ است عالم و غیر عالم را، اما چون علما عمده‌اند، تخصیص به علما داد، و ممکن است که مراد از رحمت، معنی ظاهر باشد، یعنی رحمت خود را شامل حال علما کرده است، چه وصول به رحمت الهی، بی سابقه استحقاق و استعداد، میسر نیست و استعداد رحمت نیست مگر از برای اهل علم. چون خداوند عالم، در نهایت تنزه و تجرّد است و بندگان او در نهایت تعلّق و پستی، پس هرگاه ایشان را به جناب احدیّت، غرضی و مطلبی باشد، باید کسانی را که به جناب او اقرب باشند، واسطه مطلب خود کنند، تا به واسطه ایشان مطلب صاحب غرض، به عرض الهی رسد، چنانکه اطوار ملوک و سلاطین دنیا است و ارباب حاجت تا توسّل به مقربان ایشان نجویند و ایشان را شفیع خود ن سازند، از ملوک و سلاطین کارها متمشّی نمی‌شود، از این جهت است که در ادعیّه و تصانیف، پیش از عرض حاجات به «قاضی الحاجات»، افتتاح به صلوة بر پیغمبر و آل او علیهم السّلام مقرر شده و به واسطه همین نیز مؤلّف «علیه الرّحمة»، بعد از حمد الهی، صلوة و تحیّت بر پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم، که اکمل افراد بشر و اقرب به جناب احدیّت است، فرستاد و گفت:

و صلّی الله علی محمدّ امام المتّقین.

یعنی: صلوة و رحمت الهی بر محمدّ که امام و پیشوای متّقیان است، باد. تخصیص به متّقیان.

به واسطه زیادتی اهتمام است به شأن ایشان، گویا که غیر متّقی از درجه اعتبار ساقط است.

و قائد الموحّدین.

و کشنده اهل توحید است به بهشت، به شفاعت خود، از این فخره استشمام می‌شود که غیر امامیه، از اهل توحید نیستند.

و مونس المقرّبین.

و مونس و مهربان است بر مقرّبین، یعنی: بر کسانی که تقرّب به جناب او دارند و در کردار و گفتار، پیروی او می‌کنند و از جهت وجه سابق، یا موافقت حدیث نبوی که: «من صلّی علیّ و لم یصلّ علیّ فقد

جفانی»، بعد از صلوة بر پیغمبر صلوة بر آل او نیز فرستاد و گفت:

و علی اله المنتخبین.

یعنی: صلوة و سلام بر آل او نیز باد که منتخب و زیده کائنات اند. و در بعضی از نسخ، بعد از تائید مثنای فوقانیة، جیم است، که از نجابت باشد و در معنی نزدیک به همد.

باب اول در تعریف بیان

«بیان» در اصل، قدرت و توانایی داشتن است بر اظهار ما فی الضمیر، یعنی: هر چه در خاطر کسی باشد، تفهیم غیر تواند کرد و خاطر نشان دیگری تواند نمود. و نعمت بیان چون از معظم نعمتهای الهی است بر بندگان، از این جهت حضرت باری «عزّ اسمه»، در قرآن مجید، بعد از ذکر نعمت خلق و آفرینش، ذکر نعمت بیان کرد که:

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» یعنی: که خداوند عالم، به حکمت کامله خود، آفرید انسان را و تعلیم داد به او نعمت بیان را و توانا کرد او را به اظهار کردن حاجت خود به دیگران، و مثل حیوانات عجم، گنگ و بسته زبان نیافرید، چون در این باب، احوال عرفا و علما مذکور می شود و سزاوارتر به بیان کردن، بیان کردن اصول و فروع اطوار ایشان است، أبواب این کتاب را مصدر کرد به باب بیان و گفت:

قال الصادق عليه السلام: نجوى العارفين تدور على ثلاثة اصول، الخوف و الرجاء و الحبّ، فالخوف فرع العلم، و الرجاء فرع اليقين، و الحبّ فرع المعرفة، فدلّيل الخوف الهرب، و دلّيل الرجاء الطلّب، و دلّيل الحبّ ايثار المحبوب على ما سواه، فإذا تحقّق العلم في الصّدّر خاف، و إذا صحّ الخوف هرب، و إذا هرب نجا، و إذا أشرق نور اليقين في القلب شاهد الفضل، و إذا تمكّن منه رجا، و إذا وجد حلاوة الرجاء طلب، و إذا وفق للطلب وجد، و إذا تجلّى ضياء المعرفة في الفؤاد، هاج ريح المحبّة، و إذا هاج ريح المحبّة استأنس (في) ظلال المحبوب، و اثر المحبوب على ما سواه، و باشر أوامره و اجتنب نواهيه، و إذا استقام على بساط الانس بالمحبوب مع اداء أوامره و اجتناب نواهيه، وصل إلى روح المناجاة، و مثال هذه الأصول الثلاثة: كالحرم و المسجد و الكعبة، فمن دخل الحرم أمن من الخلق، و من دخل المسجد امت جوارحه ان يستعملها في المعصية، و من دخل الكعبة أمن قلبه من ان يشغله بغير ذكر الله، فانظر أيّها المؤمن فان كانت حالتك حالة ترضاها لحلول الموت، فاشكر الله على توفيقه و عصمته، و ان تكن الأخرى فانتقل عنها بصحّة العزيمة، و اندم على ما سلف من عمرك في الغفلة، و استعن بالله على تطهير الظاهر من الذنوب، و تنظيف الباطن من العيوب، و اقطع زيادة الغفلة من قلبك، و اطف نار الشهوة من نفسك،

شرح

قال الصادق عليه السلام: نجوى العارفين تدور على ثلاثة اصول، الخوف و الرجاء و الحبّ.

حضرت امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصادق عليه السلام می فرماید که: أطوار و احوال عرفا و اهل سلوك و ریاضت دائر است بر سه اصل: که خوف است و رجاء و حبّ، یعنی: هر عارفی باید ملازم این سه اصل باشد و از اینها منفک نباشد.

«عارف» به اصطلاح حکما کسی است که، کامل کرده باشد نفس خود را به حسب قوت نظریه، و علم به حقایق اشیاء، به قدر مقدور بهم رسانیده باشد و از صفات رذیله و اعتقادات خبیثه، مخلی و به اعتقادات حقّه و کمالات ستوده، محلی باشد.

و «عامل» کسی است که با وجود علم به حقایق اشیاء به قدر مقدور، کامل کرده باشد نفس را به حسب قوت عملیه، و به مأمورات ممثّل و از منهیّات مجتنّب باشد.

و به واسطه امتثال و اجتناب مذکورین، به نتیجه قوت عملی که حصول علوم مصون از شکوک و شبهات است، فائز گشته و به اصطلاح صوفیه و ارباب ذوق، «عارف» کسی است که با وجود کمال قوت نظریه و علم به حقایق اشیاء و کمال قوت عملیه، جمیع حواسّ و قوی و اعضا و جوارح او، متوجه حضرت باری «عزّ اسمه»، باشد، غیر او نبیند و غیر او نگوید و غیر او نشنود، و فنای فی الله، از لوازم این مرتبه، بلکه عین این مرتبه است، و محمول به این مرتبه است کلام حضرت باری «عزّ اسمه»، که فرموده: «ما تقرب العبد الیّ الاّ بالنوافل، فاحبه، فاذا أحببته كنت سمعه الّذي به یسمع، و بصره الّذي به یبصر، و رجله الّذي بها یمشی»، یعنی:

نزدیک نمی شود بنده به سوی من، که خداوند منم، مگر به جا آوردن اعمال سنتی و هر گاه سنتی ها را به جا آورد، پس به شرف دوستی من مشرف می شود و محبوب من می شود و هر گاه محبوب من شد و به قید محبت من در آمد، می گردم من اعضا و جوارح او، یعنی: دیگر غیر من نمی بیند و غیر من نمی شنود و غیر من نمی خواهد و به غیر من، میل نمی کند. مشهور است که دو نفر با هم حسابی در میان داشته اند و در تنقیح حساب خود، به معاونی محتاج بوده اند. یکی از عرفا به ایشان می رسد و به حسب استدعای ایشان، معین ایشان می شود و ایشان هر چند مراتب عدد به او عرض می کردند، او غیر یکی نمی گفت گفتند: ای مرد بگو تو دیوانه ای؟! که ما هر چند مراتب متعدّد به تو می خوانیم، غیر یکی نمی گوئی و از یکی نمی گذری؟

گفت: چه کنم غیر یکی نمی دانم و جز یکی به خاطر من نمی گذرد. و وجه تخصیص حضرت عزّت، قرب خود را در این حدیث شریف به نوافل آن است که، اخلاص که مناط اعتبار عبادات است، در عمل سنتی بیشتر است، چرا که بنده در امتثال

واجبات و اجتناب از محظورات، در حکم مجبور است و نهایت اخلاص و غایت اختصاص، در مندوبات ظاهر می شود. چنانکه حدیث است که هر گاه بنده مؤمن، نماز سنتی گزارد (خواه ادا و خواه قضا)، خداوند عالم ندا می کند به ملائکه، که ببینید این بنده مؤمن را عملی که من به او واجب نکرده ام و در ترک او وعید نفرموده ام، از برای محض تقرب من بجا می آورد، من نیز به ازای این عمل، چاشنی محبت خود به او کرامت فرمودم و جای او را در بهشت برتر از دیگران مقرر نمودم.

رفتیم بر سر شرح حدیث مذکور یکی از آن سه اصل که عرفا و اهل سلوک ملازم او هستند و از او جدا نیستند، خوف الهی است. یعنی: بیم و ترسناک بودن از عذاب وی، و از جمله فروع این اصل است، اجتناب از معاصی و اتیان به اوامر.

دوم- رجاء است. یعنی: حسن ظنّ به خدا داشتن و در هر مرتبه متوقّع رحمت او بودن، و به مضمون «لا تقنطوا» إذعان نمودن، و بر این اصل متفرّع است، عدم یأس از رحمت الهی.

سوم- حبّ الهی است و آن عبارت از رضا دادن است به قضای وی و در همه حال به صبر و شکر بودن، در مراتب دنیا از فقر و فاقه و صحت و مرض، از خود بدتری دیدن و شکر کردن، در مراتب آخرت از صلاح و تقوی به، به از خود نظر کردن و ترقی نمودن، و این اصول ثلاثة هر چند نظر به فروع خود، اصول هستند، اما نظر به اسباب و علل خود، فروع هستند و به اصول ایشان اشاره کرده، می‌فرماید که: فالخوف فرع العلم.

یعنی خوف الهی فرع علم است و هر که را علم نیست، خوف نیست. چه، هر گاه کسی خدا را شناخت و راه به عظمت و بزرگواری او برد، عبادت خود را در جنب بزرگواری او حقیر و سهل می‌شمارد. و این، سبب خوف او می‌شود از حضرت باری. و دیگر آن که از راه علم، راه به کیفیت علم واجب خواهد برد و خواهد

دانست که علم او محیط است به جمیع چیزها و هیچ ذره‌ای از ذرات عالم، از علم او بیرون نیست. پس به خود فکر می‌کند و می‌گوید که: شاید در عمل من نقصی و قصوری می‌باشد، که من راه به او نبرده باشم و از آن جهت عمل من مرضی خدا نباشد و نابود و ناچیز باشد و از این راه، خائف و ترسان می‌شود و این خوف حاصل نشود، مگر به سبب علم. باز به وسیله علم راه می‌تواند برد به احوال انبیا و اولیا و عبّاد ما سلف، که ایشان با وجود مناعت شأن، به ارتکاب خلاف اولایی و تقصیر سهلی، چه قدر گریه و استغاثه می‌کرده‌اند. مثل آدم علیه السلام که به سبب تناول شجره منهیه، دویست سال گریه کرد، تا توبه‌اش قبول شد. و حضرت نوح علیه السلام که شیخ الانبیا است، به محض گفتن: «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» (هود- ۴۵)، معاتب شد به عتاب: «فَلَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (هود- ۴۶). و بعد از ورود این عتاب، حضرت نوح علیه السلام از خجالت تا چهل سال سر بالا نکرد. حضرت ابراهیم علیه السلام نیز به سبب سهوی که از او سر زد، تضرع و زاری بسیار کرد و می‌گفت:

«أَطْمَعُ أَنْ يُغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» (شعراء- ۸۲)، و گریه بسیار می‌کرد، تا حضرت باری «عزّ اسمه» به او وحی کرد که: «یا ابراهیم هل رأيت خلیلا یعذب خلیله بالنّار؟» جواب گفت: «یا جبرئیل إذا رأيت خطیئتی نسیت خلّته». باعور که در زمان حضرت موسی علیه السلام بود و از کثرت عبادت به مرتبه‌ای رسیده بود که عرش را می‌دید و از هزار متجاوز تلامذه، هر کدام با محبره، در مجلس درس او حاضر می‌شدند و از او استفاده می‌کردند، به محض عدم رعایت شخصی «کما ینبغي» مبعوض الهی شد. و حضرت پیغمبر آخر الزّمان، که اکمل و اشرف خلق است می‌فرمود: «شیبنتی سوره هود»، یعنی: پیر و ناتوان کرد مرا سوره هود، زیرا که آیه: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ (هود- ۱۱۲) در آن است.

هر گاه این چنین اکابر، این چنین خوف داشته باشند و به اندک تقصیری معاتب و مجرم باشند، ما چطور خواهیم بود؟! و خوف ما به چه طریق می‌باید باشد؟! پس معلوم شد که مناط خوف الهی علم است و هر که را علم بیشتر، خوف بیشتر است، و اعدل شاهد بر این است کریمه: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (فاطر- ۲۸)، و

ترجمه این آیه در جای خود خواهد آمد.

و الرّجاء فرع یقین.

یعنی: امیدواری به رحمت الهی متفرّع و زاینده می‌شود از یقین، یعنی: به قدر یقین و راه بردن آدمی به وسعت

لطف و مهربانی حضرت پروردگار به بنده، بنده را امید رحمت و مغفرت حاصل می‌شود و راه بردن مذکور، به دو طریق متصوّر است:

یکی- به تتبع کردن اطوار سلوک الهی به بندگان خود. مثل اینکه کافری که هفتاد سال مثلاً عمر او به کفر گذشته باشد، به ایمان يك لحظه، می‌آمزد و به حکم: «الإسلام يجب ما قبله»، از همه تقصیرات سابقه او می‌گذرد، چنانکه فرموده است: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ» (انفال- ۳۸) و همچنین سحره فرعون، به محض گفتن: «إِنَّا آمَنَّا»، از جمیع گناهان ایشان گذشت. و اصحاب کهف را با وجود سابقه کفر و تمادی عمر در شقاوت، به محض گفتن:

«رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (کهف- ۱۴)، قبول ایمان ایشان کرد و انواع کرامتها و عزتها به ایشان نمود، حتی سگی که از جمله اراذل خلق است، به محض رفاقت ایشان، با ایشان محشور کرد. و طریق دیگر- به تتبع اخباری است که در این باب وارد شده و ان شاء الله در باب حسن ظن خواهد آمد.

و الحبّ فرع المعرفة.

یعنی: دوستی الهی فرع معرفت است و به قدر معرفت و شناسائی به حضرت باری، دوستی وی حاصل است و شیوه اطاعت و بندگی که از فروع محبت است به قدر محبت به عمل می‌آید.

فدلیل الخوف الهرب، و دلیل الرجاء الطلب.

یعنی: نشانه خوف الهی دوری کردن است از معاصی، و اجتناب نمودن از مناهی، و تحصیل ربط به باری، و نشانه رجا و امیدواری به رحمت الهی، طلبیدن مغفرت و آمرزش است از جانب او، به وسیله عبادت و بندگی.

و دلیل الحبّ ایثار المحبوب علی ما سواه.

و نشانه دوستی، اختیار کردن رضای محبوب است بر هر چه غیر او است. پس دلیل دوستی خدا، بر گزیدن دوستی او است بر همه کاینات و قطع کردن میل و خواهش از غیر او، هر چه باشد. پس با میل به دنیا و خواهش دنیا و علاقه به آن، دعوی دوستی الهی از قبیل جمع بین الضدین است و محال.

فإذا تحقّق العلم في الصّدر خاف.

چون معلوم شد که خوف الهی به قدر علم و دانش است، پس هر گاه ثابت شد در سینه مؤمن، علم به بزرگواری خدای تعالی، و مراتب حشر و نشر و ثواب و عقاب، در دل وی جا کرد به سبب این علم، حاصل می‌شود في الجملة، ترس و بیم الهی در دل وی.

و إذا صحّ الخوف هرب.

و هر گاه صحیح شد ترس الهی در دل او، گریزان می‌شود از غیر خدا و از مردم تنفر می‌کند و به مقتضای: «فرّ من النَّاس فرارك من الأسد»، عمل خواهد کرد، یا می‌گریزد از ارتکاب گناه و نافرمانی الهی، چرا که ارتکاب معصیت از عدم خوف ناشی می‌شود، چنانچه گذشت.

و إذا هرب نجا.

یعنی: هر گاه گریخت از هر چه موجب دوری است از خدای تعالی، نجات یافت از مهالك دنیا و آخرت.

و إذا أشرق نور اليقين في القلب شاهد الفضل.

یعنی: هر گاه از مرتبه علم، ترقی کرد و به مرتبه یقین رسید و نور یقین در دل او تابید و ثابت و راسخ شد، در این حالت می‌یابد در خود فضیلتی و نوری که پیشتر

نبود و به حکم: «من تقرب إلى بَشْرٍ تقربت إليه بشبرين»، به سبب تحصیل یقین زیاده از اول، مشمول عواطف الهی خواهد شد.

و إذا تمكّن منه رجا.

و هر گاه صفت یقین، متمکن و راسخ شد در قلب مؤمن، حاصل می‌شود از برای او، امید رسیدن به مطلوب حقیقی و قرب به جناب او.

و إذا وجد حلاوة الرجاء طلب.

و هر گاه یافت حلاوت رسیدن به مطلوب را، طلب می‌کند مطلوب خود را که قرب الهی باشد، از سر شوق و جدّ تمام، و به حکم: «من طلب شيئاً وجد وجد، و من قرع باباً و لَجَّ و لَجَّ»، به امید رسیدن به مطلوب «آنا فآنا»، سعی او زیاد می‌شود.

وعده وصل، چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد

و إذا وفق للطلب وجد.

و هر گاه توفیق طلب مطلوب، او را حاصل شد و خود را در بحر مبادی حصول مطلوب، که ریاضات و مجاهدات نفس است انداخت و از سر لذات جسمانی و کدورات هیولانی بر خاست، دریافته است مطلوب خود را، و به دست آورده است، محبوب خود را.

و إذا تجلّى ضياء المعرفة في الفؤاد هاج ریح المحبة.

یعنی: هر گاه عارف، حجب ظلمانی را از لوح نفس خود، محو کرد و نور معرفت الهی در دل او متجلی شد، به حرکت می‌آید نسیم محبت الهی، و نفحات الطاف ربّانی در دل او، وزیدن می‌گیرد.

و إذا هاج ریح المحبة استأنس «في» ظلال المحبوب.

و هر گاه وزیدن گرفت نسیم محبت الهی در دل عارف، حاصل می‌شود انس به جناب احدیت، و از غیر او متوحش می‌شود و در سایه عطوفت محبوب حقیقی و معشوق تحقیقی و همنشین بی آزار و مونس بی نفاق بی شوب آلام، فرحناک و شادان خواهد زیست و در میان مردم از بابت حیوان وحشی متنفر و گریزان خواهد شد. «رزقنا الله هذه المرتبة، بحقّ النبّي و الائمة».

و اثرالمحجوب علی ما سواه.

و اختیار خواهد کرد محبوب حقیقی را که محبت الهی باشد و قرب به جناب او، بر هر چه غیر او است.

و باشر اوامره و اجتنب نواهی.

و هر گاه به مرتبه قرب رسید و لذت آن را ادراک کرد، دیگر چه احتمال دارد که سر از اطاعت او بپسندد و در امتثال اوامر و نواهی او، انحراف جایز داند. بلکه از روی شوق و رغبت تمام، امتثال جمیع اوامر و اجتناب از جمیع مناهی خواهد کرد، اوامر خواه واجب باشد و خواه سنت، نواهی خواه حرام باشد و خواه مکروه، عموم مستفاد است از جمع مضاف، که به اتفاق اهل عربیت، جمع مضاف مفید عموم است، بلکه اعم از این نیز می‌توان فهمید که عموم توجه باشد به جناب احدیت و عدم غفلت از او مطلقاً، و دوام ذکر و مراقبه که از اواسط احوال سالک است، عبارت از این مرتبه است.

و إذا استقام علی بساط الانس بالمحجوب مع اداء اوامره و اجتناب نواهی، وصل إلى روح المناجاة.

و هر گاه متمکن شد عارف، بر بساط انس با محبوب حقیقی، و اوامر و نواهی او را به عمل آورد، رسیده است به کیفیت مناجات الهی، و لذت مناجات او را ادراک کرده است و رسیده است به مرتبه‌ای که ترک عبادت از برای او، از قبیل جدا شدن ماهی است از آب. و از این کلام مستفاد شد که کسالت و کاهلی در عبادت، دلیل دوری است از جناب احدیت، و میل و رغبت به آن، دلیل قرب و علامت توجه. چنانکه از حضرت ختمی پناه (علیه و آله صلوات الله) مروی است

که در وقت دخول اوقات نماز، به بلال می‌فرموده است که: «أرحنا یا بلال»، یعنی:

به راحت انداز ما را ای بلال، یعنی: اذان گو تا ما به عبادت حق که راحت و لذت ما در او است، مشغول شویم. از برای زیادتی توضیح، از برای هر کدام از اصول ثلاثه، مثالی ذکر کرد و گفت: و مثال هذه الأصول الثلاثة: كالحرم و المسجد و الكعبة.

یعنی اصول ثلاثه که ذکر شد، مانند حرم (کعبه) و مسجد الحرام و کعبه‌اند.

فمن دخل الحرم امن من الخلق.

یعنی: هر که خوف الهی دارد، مانند کسی است که داخل حرم کعبه شده باشد، چنانکه او از آزار مردم ایمن است، صاحب خوف الهی هم به سبب خوف الهی و به سبب اتیان به اوامر و نواهی، از عذاب الهی ایمن است.

و من دخل المسجد امنت جوارحه ان يستعملها في المعصية.

یعنی: چنانکه هر که داخل مسجد الحرام می‌شود، ایمن است اعضا و جوارح او از ارتکاب معصیت، همچنین کسی که صاحب رجا و حسن ظن است به حضرت باری (عز اسمه)، ایمن است اعضا و جوارح او، از ارتکاب معصیت، چرا که رجائی که ممدوح است، رجائی است که از خوف الهی خالی نباشد و خوف الهی مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی، این شرح بنا بر آن است که: لف و نشر مرتب باشد و فقره اول از برای خوف باشد و

ثانی از برای رجا و ثالث از برای حبّ، هر چند که ثانی از برای ثالث مناسب‌تر است، و ممکن است که مجموع سه چیز، از برای هر کدام از خوف و رجا و محبّت باشد و این احتمال ظاهرتر است، چنانکه معلوم است.

و من دخل الكعبة امن قلبه من ان يشغله بغير ذكر الله.

یعنی: چنانکه هر که داخل کعبه مشرفه می‌شود، ایمن است دل او از توجّه کردن به غیر خدا، به غیر ذکر خدا، متوجّه هیچ چیز نمی‌شود. همچنین هر که حبّ خدا را در مزرعه دل خود کاشت، البتّه هرگز از ذکر خدا غافل نمی‌شود.

فانظر ايّها المؤمن فإن كانت حالتك حالة ترضاها لحلول الموت، فاشكر الله على توفيقه و عصمته.

پس نظر کن تو ای مؤمن به نفس خود، اگر می‌بینی خود را به حالتی که راضی توانی شد به موت و نزول موت به تو، و از أهوال آخرت و از عذاب و عقاب آن روز، في الجملة خاطر جمع است، پس خوشا حال تو که این علامت قوّت ایمان است و نشانه اجتناب از معاصی است، شکر کن خدا را که تو را از ارتکاب قبایح محافظت کرده و به اتیان اوامر، توفیق داده، چرا که تمنای موت و رضا به آن، نشانه سعادت و نیکبختی است، چنانکه از أبو ذر رحمه الله پرسیدند که: چرا چنین است که بعضی از مرگ و مردن می‌ترسند و از حلول آن خائف و هراسان هستند، و بعضی راضی‌اند، بلکه آرزو دارند؟ جواب گفت که: آنان که از مرگ می‌ترسند.

کسانی‌اند که دنیای ایشان معمور است و آخرت ایشان خراب، و معلوم است که انتقال از معموره به خرابه، موجب خوف و ترس است و آنان که از موت راضی‌اند و آرزوی آن دارند، آخرت ایشان معمور است و دنیای ایشان خراب، و از این جهت حیات ایشان در موت است و موت ایشان در حیات. و حدیث: «الدّنيا سجن المؤمن و جنة الكافر»، شاهد بر این است. منقول است که حضرت امیر مؤمنان، (علیه و آله صلوات الرّحمن)، بعد از ضرب ابن ملجم، (علیه قعر درکات النّیران)، فرمودند که: «فرت بربّ الكعبة»، یعنی: خلاص شدم و نجات یافتم از زحمت دنیا، قسم به ربّ کعبه، حاصل تمنای موت و عدم خوف از آن، دلیل قوّت ایمان است و خوف علامت ضعف. آن چه از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مروی است که:

هر گاه جنازه‌ای می‌دیدند، می‌گفته‌اند: «الحمد لله الذي لم يجعلني من السّواد المخترم»، یعنی: شکر خدای را که نگردانید مرا مرده، به حسب ظاهر منافات دارد با احادیث مذکوره، و دفع منافات ممکن است به این طریق باشد که، دنیا چون دار تکلیف است و مخلوط و مشوب است به آلام و کدورات، و همیشه باید آدمی در دنیا در مقام منع و زجر نفس باشد از ارتکاب مناهی، از این حیث می‌تواند که حیات مرغوب نباشد، بلکه مرجوح باشد، و موت به واسطه اشتغال بر خلاصی از این کدورات، مرغوب و راجح باشد، و از این حیثیت که حیات دنیا سبب تحصیل استعداد کمالات باقیه اخروی است و باعث ادراك درجات بهشت است، حیات دنیا مرغوب باشد، و موت به واسطه اشتغال بر عقبات و أهوال عظیمه قبل از موت و بعد از موت، مرغوب نباشد بلکه مرجوح باشد، چنانکه حدیث است که حضرت امام حسن علیه السّلام در مرض موت بسیار می‌گریسته است و اضطراب می‌نموده‌اند. از او سؤال کردند که شما را با وجود قرب و منزلت نزد خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، این همه استغاثه از بهر چیست؟ حضرت فرمود که: اضطراب من از دو چیز است، یکی فراق

احبّه، و دیگری هول مطلع، یعنی رستخیز و روز محشر.

و ان تكن الأخرى فانقل عنها بصحة العزيمة، و اندم على ما سلف من عمرك في الغفلة.

و اگر بعد از رجوع به نفس خود، حال خود را نه چنان بینی که در آن حالت، راضی به موت توانی بود، پس از این حالت بد، نقل کن و از اعمال و افعال قبیحه خود، توبه کن، و هر چه را که تدارک ممکن است، مثل حقّ النَّاس، تدارک کن، و از هر چه ممکن نیست، نادم و پشیمان باش، که عدم خواهش موت، نشانه آلودگی و قساوت قلب است.

و استعن بالله على تطهير الظاهر من الذنوب، و تنظيف الباطن من العيوب.

و مدد و یاری خواه از حضرت باری تعالی، که تا پاک گرداند ظاهر تو را از ارتکاب آثام، و پاکیزه دارد باطن تو را از عیب قساوت و آلودگی.

و اقطع زيادة الغفلة من قلبك.

و قطع کن زیادت غفلت را از دل خود، و هرگز از یاد موت غافل مباش، قید «زیاده» در متن، اشاره به آن است که بعضی از غفلتها از لوازم بشریت است و احتراز از آنها ممکن نیست، مثل غفلتی که سانح شود از ارتکاب مباحات، مثل اکل و شرب و جماع و امثال اینها، پس غفلتی که امر کرده است به قطع از آن، غفلتی خواهد بود که زاید بر این و غیر این باشد و آن نیست مگر مسامحه در واجبات و منهیات، و ممکن است که اضافه بیانی باشد.

و اطف نار الشهوة من نفسك.

و خاموش کن، آتش شهوت را از نفس خود و در پی لذّات نفسانی مباش.

باب دوم در بیان احکام

چون «اعراب» مشابهت دارد به «بیان» و وجه مشابهت اشتراك هر دو است در اصل اظهار، چنانکه «بیان» اظهار ما في الضمیر است. «اعراب» اظهار احوال کلمه است از فاعل بودن و مفعول بودن و مضاف إليه بودن، از این جهت این باب را عقب «باب بیان» ذکر کرد.

قال الصادق عليه السلام: اعراب القلوب أربعة أنواع، رفع و فتح و خفض و وقف، فرفع القلب في ذكر الله، و فتح القلب في الرضا عن الله، و خفض القلب في الاشتغال بغير الله، و وقف القلب في الغفلة عن الله، الا ترى انّ العبد إذا ذكر الله تعالى بالتعظيم خالصا، ارتفع كلّ حجاب بينه و بين الله من قبل ذلك، و إذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرضا عنه، كيف لا يفتح القلب بالسرور و الروح و الراحة، و إذا اشتغل قلبه بشيء من اسباب الدنيا، كيف تجده إذا ذكر الله بعد ذلك منخفا مظلما، كبيت خراب خاو ليس فيه عمارة و لا مونس، و إذا غفل عن ذكر الله، كيف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا، قد قسا و أظلم منذ فارق نور التعظيم. فعلامه الرّفع ثلاثة أشياء، وجود الموافقة، و فقد المخالفة، و دوام الشوق. و علامة الفتح ثلاثة أشياء، التّوكّل و الصدق و اليقين، و علامة الخفض ثلاثة أشياء، العجب، و الرّياء، و الحرص، و علامة الوقف ثلاثة أشياء، زوال حلاوة

الطَّاعَة، و عدم مرارة المعصية، و التباس علم الحلال بالحرام.

شرح

قال الصادق عليه السلام: اعراب القلوب أربعة أنواع، رفع و فتح و خفض و وقف.

حضرت امام عليه السلام می فرماید که: اعراب دلها چهار نوع است، رفع و فتح و جرّ و وقف، تشبیه کرده است حالات دل مؤمن را به حالات است، نام حالات کلمه را که انواع اربعه مذکوره است، برای حالات قلب، استعمال نموده و فرموده که: اعراب قلوب، یعنی: حالات و اطوار دلها، بر چهار نوع می باشد، رفع و فتح و جرّ و وقف، و هر کدام را به تفصیل بیان می فرماید که:

رفع القلب في ذكر الله.

یعنی: رفع قلب و بلندی مرتبه قلب، در یاد خدا بودن است، چنانکه حدیث است که: هر گاه بنده مؤمن مشغول به ذکر الهی است، حجاب میان او و خدای تعالی برداشته می شود، و تا او به آن شغل مشغول است، خداوند عالم توجه رحمت به او دارد و «ازاله حجاب» کنایه ای است از نظر رحمت الهی به بنده، و ممکن است که «ازاله حجاب» از برای اطلاع ملائکه باشد، که تا ایشان ببینند و بدانند که بنی آدم با وجود تعلق به قوای شهبوانی و غضبی، از ذکر خدا غافل نیستند و از بندگی و عبادت او، عجب به خود راه نمی دهند، تا ملائکه نیز مثل بنی آدم از این صفت خسیس، محترز بوده، ملازم عجز و خضوع شوند.

و فتح القلب في الرضا عن الله.

یعنی: فتح قلب در راضی بودن بنده است از حضرت باری تعالی در همه حالات، در فقر و در غنا و در صحت و مرض از او راضی بودن، و در سراء و ضراء صبر نمودن، و شکر الهی بجا آوردن، و مرتبه رضا را «فتح» نام کردن، وجهش ظاهر است، چرا که فتح عبارت از گشایش کارها است و آسان شدن مراد و مدعاها، و بنده هم در مرتبه رضا، کارها به خود آسان کرده است و به هر چه رو می دهد از وسعت و تنگی، به خود گوارا کرده، پس فتح مناسبت به این مرتبه دارد.

و خفض القلب في الاشتغال بغير الله.

یعنی: خفض دل و پستی آن در اشتغال عبد است، بغير عبادت و طاعت خدای تعالی، و صرف کردن عمر است از برای حیات دنیا و تحصیل لذات و مشتهات دنیا، چنانکه در قرآن عزیز مذکور است که: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (سوره كهف- ۱۰۳- ۱۰۴)، یعنی: بگو ای محمد به امت خود که: آیا خبر دهیم شما را به زیانکارترین شما از روی عمل، پس به تحقیق که زیانکارترین شما از روی عمل، کسانی اند که تباه کرده باشند عمر خود را از برای تحصیل دنیا، و در این کار گمان خوبی داشته باشند.

و وقف القلب في الغفلة عن الله.

یعنی: وقف دل در غفلت از خدا است و به یاد او نبودن، و وجه مناسبت «وقف» به غفلت، آن است که وقف

به معنی قطع است و غفلت از حضرت باری نیز موجب قطع منافع دنیوی و اخروی است، اما دنیوی به واسطه آن که اکثر منافع دنیوی منوط است به ذکر الهی، مثل طول عمر و وسعت رزق و عدم تظلم از ظالم.

چنانکه در کتب ادعیّه و احادیث، مذکور است و از برای هر کدام از فواید مذکوره دعائی مقرر است، حتی گفته‌اند که: هیچ صیدی به قید صیاد در نمی‌آید، مگر به ترك ذکر خدای تعالی، و حضرت امام علیه السلام از برای هر کدام از مطالب ثلاثه، شاهی ذکر می‌کند. اما از برای اول که رفع قلب است فرموده است که:

لا تری انّ العبد إذا ذکر الله تعالی بالتّعظیم خالصا، ارتفع کلّ حجاب بینه و بین الله من قبل ذلك.

یعنی: آیا نمی‌بینی که بنده مؤمن هر گاه، ذکر کند خدا را و عظمت و بزرگواری او را به خاطر گذرانند، برداشته می‌شود میان او و نظر رحمت الهی، هر حاجبی که بوده است پیش از ذکر، و فایده برداشتن پرده، جهت آن است که ملائکه ببینند مثال او را در آن حال و از برای آن مؤمن، آمرزش خواهند. چنانکه در تفسیر و تأویل: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح» از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود که: هر مؤمنی را مثالی در عرش هست که هر گاه مشغول می‌شود آن مؤمن به عبادتی، آن مثال نیز به مثل آن عبادت قیام می‌نماید، و چون ملائکه آن مثال را در آن حال می‌بینند، طلب رحمت و آمرزش به جهت آن مؤمن می‌کنند، چون مشغول می‌شود به معصیتی، حق سبحانه و تعالی پرده‌ای بر آن مثال می‌اندازد، تا ملائکه بر آن معصیت مطلع نگردند.

و إذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرضا عنه، کیف لا یفتح القلب بالسرور و الروح و الراحة.

یعنی: هر گاه اطاعت کرد بنده مؤمن خداوند عالم را، و بر حوادث و واردات غیبی گردن نهاد و تسلیم نمود، بر قضاهای الهی راضی و شاکر شد، چون منفعت نشود بر دل او سرور و خوشحالی؟! و گشوده نشود بر او ابواب روح و راحت؟! یعنی: البتّة منفعت می‌شود و گشوده می‌شود، و البتّة به مقتضای «لکلّ عسر یسر و لکلّ ضیق سعة»، همه آزار و زحمت و تنگی او، به راحت و خوشحالی و وسعت مبدّل خواهد شد، از برای ثالث که خفص قلب است می‌فرماید که: و إذا اشتغل قلبه بشيء من اسباب الدنیا، کیف تجده إذا ذکر الله بعد ذلك منخفضا مظلما، کبیت خراب خاو لیس فیه عمارة و لا مونس.

یعنی: هر گاه مشغول شد دل عارف، به شغلی از شغلهای دنیا و بعد از آن مشغول به ذکر الهی شد، در حالت ذکر الهی چنان می‌یابد که گویا دل او در وقت غفلت، مثل خانه‌ای بوده تاریک و پر وحشت، و در وقت ذکر، گویا روشن شده و معموری یافته. و عالم برزخ و قبر نیز مثل صاحب قبر است، که اگر دل او به سبب ذکر و طاعت و اجتناب از معاصی، روشنی و فراخی داشته است در دنیا، قبرش نیز به مثابه او روشن و فراخ خواهد بود. و الا، عیاذا باللّٰه، تاریک و پر وحشت.

و إذا غفل عن ذکر الله، کیف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا، قد قسا و أظلم منذ فارق نور التّعظیم.

یعنی: هر گاه کسی به عکس اول، بعد از یاد الهی و توجّه به جناب احدیّت، به سبب اشتغال به کارهای دنیای دنیّه و میل به لذّات فانیّه کاسده، از یاد او غافل شود و از معموره ذکر، رو به خرابه غفلت آرد، در این حالت چنین می‌یابد که گویا از نورانیّت به ظلمت و از انس به وحشت، میل نموده. از این جهت است که مردان خدا

و دوستان او، از اختلاط مردم متوحّشند و در میان مردم به دیوانگان و بلها شبیهند و فی الواقع به عکس این است.

فعلامه الرّفْع ثلاثة أشياء، وجود الموافقة، و فقد المخالفة، و دوام الشّوق.

پس نشانه رفع قلب که مشغول بودن به ذکر خدا است، سه چیز است، وجود موافقت، فقد مخالفت و دوام شوق، این فقره دو احتمال دارد، یکی آن که موافقت و مخالفت، نظر به افراد انسان باشد. یعنی: همه را خوب دیدن و به چشم خوبی نظر به همه کردن و پی عیبجوئی کسی نبودن، و نزاع و جدال با کسی نکردن. یا نظر به اوامر و نواهی باشد و وجود موافقت، عبارت از اتیان به مامورات و اجتناب از منهیّات باشد و مخالفت خلاف این. و دوام شوق، عبارت از دوام شوق ملاقات رحمت الهی.

و علامة الفتح ثلاثة أشياء، التّوکل و الصّدق و الیقین.

یعنی: علامت و نشانه فتح قلب که مرتبه رضا باشد نیز سه چیز است:

یکی- توکل داشتن، و جمیع کارهای خود به خدا گذاشتن، و به داده او از جمیع جهات راضی بودن.

دوم- درستی و راستی در همه کارها داشتن، و از کذب و غدر و حيله، محترز و مجتنب بودن.

سوم- یقین داشتن و اعتقاد نمودن به هر چه شارع خبر داده است: از احوال قیامت و عالم برزخ، از بهشت و دوزخ و حساب و سؤال و میزان و صراط و غیر اینها.

و علامة الخفض ثلاثة أشياء، العجب، و الرّیاء، و الحرص.

یعنی: نشانه خفض و غفلت از جناب احدیّت نیز سه چیز است:

یکی- حرص، چرا که غفلت از باری تعالی، موجب غفلت از مردن است، و غفلت از مردن، مستلزم حرص و طول امل است.

دوم- ریا، یعنی: نشانه دیگر از برای غفلت، ریا است. یعنی: در افعال و اعمال، نیتش خالص نباشد و به أغراض فاسده و قصدهای خبیثه، مثل تقرّب به اهل دنیا و حکام و سلاطین و مانند اینها آلوده باشد.

سوم- عجب است و معلوم است که منشأ این صفت خبیثه نیز غفلت است، چرا که هر که غافل نیست و به یاد خدا است و بزرگی و عظمت او را نصب العین خود کرده است، از مخیله عجب و تکبر خالی است و به وجود خود و به مال و جاه و قوّت خود، قدری و اعتباری قرار نمی دهد.

و علامة الوقف ثلاثة أشياء، زوال حلاوة الطّاعة، و عدم مرارة المعصیة، و التّباس علم الحلال بالحرام.

یعنی نشانه وقف نیز سه چیز است:

یکی- زایل شدن لذّت است از فعل عبادت. یعنی: از طاعت و عبادت لذّت نیافتن، و این نشانه غفلت و قساوت قلب است، چرا که لذّت طاعت و بندگی نمی باشد، مگر با حضور قلب و اطمینان خاطر، و در حال

وقف، که حال غفلت است، نه حضور قلب است و نه اطمینان خاطر.

دوم- تلخ نبودن معصیت است، این نیز نشانه غفلت است، چرا که ادراک کردن مرارت و تلخی از فعل معصیت، فرع صفای باطن است و ادراک کردن لذت از فعل طاعت، و در حال وقف و غفلت از باری «عزّ اسمه»، چنانکه از ارتکاب طاعت لذت نیست، از اقرار گناه نیز تلخی نخواهد بود. از این جهت است که از اهل الله، اگر گاهی به سبیل اتفاق، خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار، خلاف شرعی یا خلاف اولایی، صادر شود، در کام ایشان بسیار تلخ و ناگوار است و فی الفور، در مقام تدارک و استغفار می‌شوند. به خلاف اهل دنیا و اهل قساوت قلب که حال ایشان به عکس این است، بندگی خالق به ایشان در نهایت صعوبت و تلخی است و اطاعت مخلوق در غایت سهولت و گوارایی، بسا باشد که از خدمت سلاطین و حکام، به توقع مرتبه پستی و نفع سهلی، متحمل زحمات شاقّه شوند و در تمام روز و شب به گرسنگی و سرما و گرما و بی‌خوابی بسر برند و به این حال راضی باشند و از دو رکعت نماز به وقت، که فی الجملة به حضور قلب باشد، کاره باشند و ندانند که فایده این، فایده‌ای است ثابت و غیر منقطع، و فایده آن اگر بشود، فایده‌ای است دنیوی و منقطع و مشوب و آمیخته به چندین کدورات و مکاره، و منشأ این، نیست مگر غفلت و خاطر نیاوردن مراتب عالیّه قرب الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگی او.

سوم- اشتباه حلال است به حرام. یعنی: در مأكولات و مطعومات و مکاسب، احتیاط نمودن و حرام و مشتبّه را، از حلال و غیر مشتبّه، تمیز نکردن. مانند گاو خوش علف، هر چه به دست افتد، صرف کردن و به حیظه تصرف در آوردن، این صفت نیز نشانه غفلت است.

فایده قید علم اشاره است به آن که اشتباه و عدم تمیز میان حرام و حلال و شبهه، در هنگام غفلت از باری عزّ شأنه، نظر به علم، غافل است و عدم اعمال علم، نه نظر به نفس حرام و حلال که معلومند، چرا که حلال و حرام فی نفسه از هم متمیزند و اشتباهی ندارند.

باب سوّم در بیان رعایت

یعنی: این بابی است در بیان محافظت نفس از صفات مهلکه و آفات مردیه، چون حفظ شیئی مسبوق است به شناختن آن شیء، از این جهت باب اوّل را که مشتمل بود بر آفات نفس، مقدم داشت، و این را بعد از آن ذکر کرد.

قال الصادق علیه السلام: من رعى قلبه عن الغفلة، و نفسه عن الشهوة، و عقله عن الجهل، فقد دخل في ديوان المنتهين، ثم من رعى علمه عن الهوى، و دينه عن البدعة، و ماله عن الحرام، فهو من جملة الصالحين، قال النبي صلى الله عليه و آله: العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة، و هو علم النفس، فيجب ان تكون نفس المؤمن على كل حال في شكر او عذر، على معنى: ان قبل فضل و ان ردّ فعل، و تطالع الحركات في الطاعات بالتوفيق، و تطالع السكون عن المعاصي بالعصمة، و قوام ذلك كله بالافتقار إلى الله، و الاضطرار إليه، و الخشوع و الخضوع، و مفتاحها الانابة إلى الله تعالى مع قصر الامل، و عيان الوقوف بين يدي الجبار، لان في ذلك راحة من الحبس، و نجاة من العدو، و سلامة النفس و الاخلاص في الطاعة، بالتوفيق، و اصل ذلك ان يرّد العمر إلى يوم واحد، قال رسول الله صلى الله عليه و آله: الدنيا ساعة فاجعلها عبادة، و باب ذلك كله ملازمة الخلوة بمداومة الفكرة، و سبب الخلوة، القناعة و ترك الفضول من المعاش، و سبب الفكرة، الفراغ، و عماد

الفراغ، الزهد، و تمام الزهد، التقوى، و باب التقوى، الخشية، و دليل الخوف، التعظيم لله تعالى، و التمسك بتخليص طاعته و أوامره، و الحذر مع الوقوف عن محارمه، و دليلها، العلم، قال الله عز و جل:، إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: من رعى قلبه عن الغفلة، و نفسه عن الشهوة، و عقله عن الجهل فقد دخل في ديوان المنتبهين.

حضرت امام عليه السلام می فرماید: هر که رعایت کرد و نگاه داشت نفس خود را از غفلت، و نگذاشت که از خدا غافل شود، و نگاه داشت او را از شهوت، و نگذاشت که به شهوات نفسانی مایل گردد، و نگاه داشت عقل را از جهل، و نگذاشت که اعتقادات باطله و شبهات زائفه در او جا کند، پس به تحقیق که داخل کرده است خود را در دیوان بیداران و بیرون رفته است از لشکر جاهلان.

ثم من رعى علمه عن الهوى، و دينه عن البدعة، و ماله عن الحرام، فهو من جملة الصالحين.

و نیز می فرماید: هر که محافظت کرد علم خود را از هوی و هوس، و علم را آلت عوام فریبی، نگردانید و به فریب شیطان و خطوات و خطرات او فریفته نشد، و محافظت کرد دین خود را از بدعت. یعنی: دینی از پیش خود به واسطه جلب قلوب و أغراض فاسده، اختراع نکرد. چنانکه منقول است که یکی از خلفای عباسی «کبوتر پرانی» را بسیار دوست می داشت. از یکی از علمای عصر خود پرسید که: کبوتر بازی و گرو بندی کبوتر چون است، مشروع است یا نه؟ او از جهت رعایت خاطر خلیفه گفت: مشروع است و حدیثی از پیش خود اختراع نمود و نسبت به حضرت پیغمبر داد، که آن حضرت فرموده است که: «لا سبق الا فی نصل او خف او حافر او ریش»، یعنی: گرو بستن مشروع نیست مگر در تیراندازی، اسب دوانی و کبوتر پرانی، و جزء اخیر را از پیش خود زیاد کرد، خلیفه از حدس، یافت که «ریش» را او به محض جلب قلب او زیاد کرد، توجه به او ننمود و وظیفه مستمری که از سر کار او داشت، نیز قطع نمود و دیگر وظیفه ای به او نداد و به مقتضای: «من خدع، خدع»، نقیض مدعای او حاصل شد. و نیز نگاه دارد مال خود را از اختلاط به حرام و نگذارد که مال او مخلوط و ممزوج شود به حرام و مشتبه که مال مخلوط به حرام نیز در حکم حرام است و خاصیت حرام و مشتبه، که ایراث قساوت قلب است، از او نیز مترتب می شود، چنانکه شراب، حرام و مسکر است و تخمیر عقل می کند، شراب حلال نیز مستی دارد و عقل را زایل می کند و اثر خود می بخشد. پس هر که به این صفات ثلاثه موصوف شد، از جمله صالحان است و در قیامت با ایشان محشور خواهد شد.

قال النبي صلى الله عليه وآله: العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة، و هو علم الانفس.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید که: طلب کردن علم و تحصیل آن، واجب است بر همه کس، چه مرد و چه زن، و این علم که تحصیلش بر همه کس واجب است، راه بردن است به مصالح و مفساد نفس، که چه چیز موجب صلاح نفس است و چه چیز باعث فساد آن. یعنی دانستن اقسام حکمت عملی و عمل به آن نمودن، پس معلوم شد که علمی که آدمی مکلف است به تحصیل آن، علم به احکام شرع است، و اقسام حکمت نظری و عملی و علمهای دیگر، مثل علم به قوانین معاملات و ایقاعات خارج هستند از علم مذکور، و

ممکن است که مراد از علم نفس علم به مهلکات نفس باشد و مخصوص به حکمت عملی باشد و این ظاهرتر است.

فیجب ان تكون نفس المؤمن علی کلّ حال، فی شکر او عذر.

پس واجب است که مؤمن در همه حال، یا شکر کند یا عذر خواهد. مثل آن که اگر فی الجملة، توفیق عبادتی و عمل صالحی یافته باشد و عمل خیری از او صادر شده باشد. مثل تهجد یا گریه از خوف الهی، یا قضای حاجت مؤمنی، باید شکر خدا کند و بگوید: خدایا شکر به درگاه تو، که به مدد و توفیق تو، فی الجملة عمل خیری از من صادر شده، اگر تقصیری واقع شده باشد، استغفار کند و عذر خواهد و بگوید: خداوندا! من چگونه آن چه حقّ بندگی تو باشد، توانم بجا آورد، که من بنده‌ای ضعیفم و از ضعیف جز ضعیف و ناقص نیاید. به کرم خود، این عمل ناقص مرا بپذیر و شکسته بسته مرا قبول کن. بلکه مؤمن باید که هر چند بذل جهد کند و در عمل، نهایت سعی به عمل آرد، که عذر را با شکر مقارن دارد و به کرده و گفته خود، وقعی و اعتباری راه ندهد که کرده او، در پیش «غنیّ علی الاطلاق و مالک بالاستحقاق» چه قدر تواند داشت؟! از این جهت امام علیه السلام فرمود که: علی معنی: ان قبل فضل و ان ردّ فعدل.

یعنی: خداوندا، آن چه حقیقت بندگی است، از من متمسّی نمی‌شود و این شکسته بسته‌ای که از ما صادر می‌شود، اگر قبول درگاه تو می‌شود، محض تفضل خواهد بود و اگر ردّ کنی و قبول نکنی، عین عدل، که ردّ زینف و معیوب، عین عدل است نه ظلم.

و تطالع الحركات فی الطاعات بالتوفیق، و تطالع السکون عن المعاصی بالعصمة.

یعنی: لازم است که مؤمن در همه حال، چه در ادای واجبات و چه در ادای مستحبات، بلکه در جمیع حرکات و سکانات، از اغوای شیطان و فریب او غافل نباشد، که مبادا به اغوای او معصیتی یا خلاف اولایی از او صادر شود و به سبب او مستحقّ عذاب یا محروم از ثواب گردد. حاصل آن که بنده باید چنان باشد که هر گاه به توفیق الهی مرتکب فعل طاعتی شود، در حرکات و سکانات آن فعل مطلع حال خود باشد، که مبادا در آن حرکات امر ناملایمی، مثل قصد ریا، یا مانند او، از او صادر شود و به سبب او آن عمل باطل شود و همچنین هر گاه به عصمت الهی ترک معصیتی کند، باید باز از حال خود غافل نباشد، که مبادا قصد بدی از بابت کبر و عجب از او سانح شود. حاصل آن که لفظ «توفیق» و «عصمت» در عبارت متن، اشاره به تقسیم نعمتهای الهی است، چنانکه محققین گفته‌اند که: جمیع نعمتهای الهی منقسم می‌شود به دو قسم، نعمت نفع و نعمت دفع، نعمت نفع عبارت از اعطای منافع و مصالح هر شخص است، مثل استوای خلقت و لذات جسمانی، مثل طعام و شراب و لباس و نکاح و غیر اینها، و نعمت دفع، عبارت از دفع کردن مفاسد و مضار است، خواه داخلی مثل دفع آفت‌های نفس و امراض و علل بدنی، خواه خارجی، مثل دفع اذیت و آزار موزیات، از انس و جنّ و سیّاح و هوام و مانند اینها، و نعمتهای اخروی هم منقسم است به دو قسم، نعمت توفیق، مثل توفیق یافتن بر اسلام و ایمان و توفیق بر طاعت و عبادت، نعمت عصمت، مثل تبرّی از شرک و کفر و اجتناب کردن از فسوق و عصیان.

و قوام ذلك کلّه بالافتقار إلى الله و الاضطرار إليه، و الخشوع و الخضوع، و مفتاحها الانابة إلى الله تعالی مع قصر الامل.

یعنی: محفوظ ماندن افعال و اعمال از اغوای شیطان، نمی‌شود مگر به مدد و یاری خداوند عالم، و متوسّل شدن به جناب او، و اعتراف نمودن به عجز و شکستگی، و توفیق از او خواستن و مدد از او طلبیدن در جمیع کارها، و کلید همه و عمده‌تر از همه، ملازم بودن انابه و استغاثه است به جناب احدیّت، و کوتاه کردن امید و آرزوها، به دوام ذکر موت، که هادم اللذات است.

و عیان الوقوف بین یدی الجبار.

و به خاطر گذراندن و معاینه دیدن ایستاده شدن، پیش خداوند عالم را.

لأنّ في ذلك راحة من الحبس، و نجاته من العدو.

به واسطه آن که قصر امل و کوتاه کردن امید، موجب خلاصی است از زندان دنیا، چنانکه طول امل، موجب زحمت و آزار است در دنیا. چرا که هر که طول امل دارد، همیشه در فکر است که کجا رود و کجا بفرودد و خانه به چه شکل بسازد و زن به چه صورت در حباله خود درآرد، و در عین این فکرها و هوسها، مدّت عمر منقضی شده و غیر پشیمانی و ندامت علاج ندارد، چنانکه در کتب تواریخ و اخبار، مذکور است که در عهد قدیم بازرگانی بود بسیار متمول و صاحب ثروت و اکثر اوقاتش مستغرق جمع مال و فکر مال، بعد از انقضای مدّت اجلش، روزی ملک موت بر در خانه این خواجه آمد. در خانه‌اش را کوفت، غلامان رفتند و در گشودند، شخص مهیبی را به نظر آوردند و گفتند: که را می‌خواهی؟ گفت: خواجه را می‌خواهم. گفتند: خواجه از برای چون تو کسی بیرون نمی‌آید، برو، در ببستند و رفتند. دیگر باره قایم‌تر از اوّل در کوفت. این مرتبه خواجه سراها رفتند و چماقها کشیدند که تو کیستی؟ که این چنین بی‌ادبانه در می‌کوبی و پاس عزّت خواجه نمی‌داری؟ گفت: من ملک موتم که به قبض روح خواجه آمده‌ام. ملازمان از این حرف متأثر شده به خدمت خواجه آمده، ماجرا به عرض وی رسانیدند، خواجه از استماع این حرف بر خود بلرزید. گفت: بروید و به زبان خوش بگویید که: شاید اشتباه کرده باشی و به قبض روح دیگری مامور باشی. رفتند و گفتند: گفت: نه، من غلط نمی‌کنم، بگویید آماده باشد. خبر آوردند، خواجه بیچاره غیر تسلیم چاره‌ای ندید و به جز تسلیم علاجی نداشت و به صندوقهای زر و جواهر خطاب کرد که: من از برای شما عمر عزیز خود تلف کردم و سرمایه وجود و هستی خود باختم و به زحمت و ریاضت، هر چه تمام‌تر شبها به روز و روزها را به شب رسانیدم. حالا چه کار من می‌آید؟ مالها به زبان حال جواب گفتند که: زمام اختیار ما به دست تو بود و می‌توانستی که آخرت خود، به وسیله ما آباد کنی، نکردی تقصیر ما چیست؟! و از ما، الحال غیر قیمت کفنی، انتفاع نداری، و به زن و فرزند خطاب کرد که: من از برای خاطر شما، به توهم باطل و تخیل عاطل، که شما زحمت نکشید، رنج به خود گذاشتم و در راحت و تعیش به خود بستم، حالا چه کار من می‌آید؟ ایشان گفتند: از ما غیر از آن که تو را به مدفن رسانیم به لوازم تکفین و تجهیز تو قیام نمائیم، کاری بر نمی‌آید. غرض، از هر کدام سؤالها می‌کرد و جوابها می‌شنید، تا به هزار حسرت و ندامت، شربت مرگ چشید. حاصل آن که، چنانکه طول امل، موجب زحمت دنیا و ندامت و پشیمانی است. قصر امل، باعث راحت دنیا و خوشحالی است. و ممکن است که اسم اشاره، راجع به موت باشد، یعنی: هر که را موت و مردن نصب العین شد، از زندان دنیا و زحمتهای آن خلاص شد، چرا که منبع کلّ زحمتهای دنیا، فراموشی «مردن» است و به خاطر نیاوردن موت، که هادم اللذات است، چنانکه معلوم است.

و سلامة النفس و الاخلاص في الطاعة بالتّوفيق.

و نیز می‌فرماید که: کلید خشوع و خضوع به حضرت باری تعالی، در هر فعل خیری، سلامت نفس است و اخلاص یعنی: هر که به توفیق الهی سلامت نفس دارد و فعل و عملش محض از برای خدا است و مشوب به أغراض فاسده نیست، صاحب خشوع و خضوع است.

و اصل ذلك آن یردّ العمر إلى يوم واحد.

یعنی: اصل و کلید خشوع و خضوع و منشأ این دو صفت کمال، که منشأ تحصیل سایر کمالات نفسانی است، ردّ کردن عمر است هر چند طویل باشد به یک روز، بلکه به یک لحظه. یعنی: اگر خواهی که نیت تو در عبادات و کارهای خیر، خالص باشد و محض از برای خدا باشد، قیاس کن عمر خود را که یک روز بلکه یک لحظه بیش نیست. چه، هر چه انقطاع پذیر است، هر چند طویل است، قصیر است و هر چند به حسب ظاهر، قدری دارد که بی‌قدر و بی‌اعتبار است. و چنانکه عمر یک روز و یک ساعت هر گاه داند کسی که عمرش زاید بر او نیست، خالص از برای خدا است و مقارن خشوع و خضوع و گریه و استغاثه است، سزاوار است که عمر زیاده از یک روز هم، چون در حکم یک روز است، از خشوع و خضوع خالی نباشد و جمیع عباداتش به زیور خلوص محلی و از لوث کدورت محلی باشد و به أغراض فاسده و منافیات کاسده، ملوث نباشد. هر گاه این معنی، مرکوز خاطر کسی شد، هر عملی که می‌کند محض از برای خدا می‌شود و از فریب شیطان مصون و محفوظ می‌گردد.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: الدّنيا ساعة فاجعلها عبادة.

مضمون این کلام معجز این است که: دنیا یک ساعت است، پس بگردان او را عبادت، که آن یک ساعت صرف عبادت شود، چه، هر چه از عمر گذشته، معدوم و فانی است و آن چه آینده است، معلوم نیست که به او برسد، یا نه. پس نیست عمر تو مگر ساعتی که در آنی. پس آن یک ساعت را باید غنیمت دانی و به غیر عبادت صرف نکنی و به توبه و انابه گذرانی.

و باب ذلك كلّ ملازمة الخلوة بمداومة الفكرة.

و رسیدن به این سه مرتبه علیا و درجه قصوی، میسر نیست و حاصل نمی‌شود، مگر به دو چیز:

یکی- ملازمت خلوت و گوشه گیری و ترك اختلاط با ابنای روزگار، چرا که به حکم «الصّحبة تؤثّر» هر که با هر که محشور است، خوی او و طبع او بر می‌دارد.

اگر خوب، خوب و اگر بد، بد.

دوم- در فکر عاقبت بودن و از احوال موت و قبر و حساب و سایر احوال قیامت، لمحهای غافل نشدن. بیاید دانست که اختیار خلوت و گوشه گیری، مورث فواید عظیمه و منتج عواید جسیمه است. از جمله قناعت و ترك فضول و طلب نکردن زیادتی معاش و فراغ خاطر، که از جمله نتایج خلوت است، مورث دوام فکر و عاقبت اندیشی است. چنانکه می‌فرماید

و سبب الخلوۃ، القناعة و ترك الفضول من المعاش، و سبب الفكرة، الفراغ.

یعنی: اگر کسی خواهد که به صفت قناعت، موصوف شود، تا از مهالك دنیا و آخرت نجات یابد، باید خلوت اختیار کند و ترك اختلاط و مصاحبت مردم نماید.

حاصل آن که، به سبب اختیار کردن خلوت و عزلت، صفت قناعت به دست می‌توان آورد و به قلیل از معاش اکتفا می‌توان نمود و از طلب زیادتیها که منشأ اکثر مفسد است، خلاصی می‌توان یافت. و سبب فکر و عاقبت اندیشی، فراغ خاطر است و خالی کردن نفس است از تعلقات دنیا و خواهشهای نفسانی. چه، هر که به حکم: «القناعة کنز لا یفنی»، به قلیل از معاش راضی شد و به سد رمق، اکتفا نمود، چه احتیاج دارد به معامله و اختلاط کردن با مردم و معاشرت با ایشان نمودن و مفسد و مکاره اختلاط را متحمل شدن...؟! و وجه ثانی ظاهر است، چرا که هر که خاطرش از تعلقات دنیا خالی است و به نور معرفت و ذکر الهی مستضیء و نورانی است، عاقبت اندیش است و اندیشناک است که عاقبتش چون باشد، سعید باشد یا شقی؟ ناجی باشد یا هالك؟ و عماد الفراغ، الزهد، و تمام الزهد، التقوی، و باب التقوی، الخشیه.

یعنی: قائمی و استحکام فراغ خاطر، که منشأ عاقبت اندیشی است، حاصل نمی‌شود مگر به زهد و ترك کردن شبهات. و تمامی زهد به تقوی است، یعنی:

کمال زهد و ترك شبهات، ناشی نمی‌شود مگر از تقوی و پرهیزکاری، و از تقوی و پرهیزکاری حاصل می‌شود، خشیت و خوف الهی. پس رسید که اصل و اساس همه کمالات، خوف الهی است و از این حدیث، رجحان «خوف» بر «رجا» می‌رسد، چنانکه معلوم است.

و دلیل الخوف، التّعظیم لله تعالی، و التمسک بتخلیص طاعته و أوامره، و الحذر مع الوقوف عن محارمه.

و دلیل خشیت و خوف الهی و نشانه آن، بزرگ داشتن خداوند است و عظمت و بزرگواری او را به خاطر آوردن و همیشه متذکر آن بودن. چنانکه در قرآن فرموده است که: «ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (حج- ۷۴)، یعنی کسانی که خوف الهی ندارند، نیست این عدم خوف ایشان، مگر از جهت راه نبردن به ذات و صفات او، و به قدر مقدور او را نشناختن. و نیز علامت خشیت و خوف الهی، خلوص عبادت است از امتزاج به غیر، چرا که هر چند طاعت و عبادت به خلوص اقرب است، اشتغال او به تعظیم معبود اکثر است و قدر او نزد معبود بیشتر. از این جهت، عرفا گفته‌اند که: حقیقت قربت الهی، محض تحصیل رضای او است و بس، نه امید بهشت و نه خوف جهنم، ملحوظ نباشد. چنانکه از حضرت امیر علیه السلام مروی است که فرموده‌اند: «الهی ما عبدتك لرجاء الجنة، او لخوف النار، بل وجدتك اهلا للعبادة، فعبدتك»، و فرق میان خشیت و خوف، چنانکه از کلام بعضی ظاهر می‌شود، آن است که خشیت به منزله علّت است و خوف به منزله معلول، چرا که خشیت عبارت از تصور تسلط و استیلای شخص است و خوف اثری است مترتب بر آن تصور، مثل اطاعت او کردن و امتثال اوامر او نمودن. و نیز از علامات خوف الهی، به حذر بودن است، که همیشه از خود به حذر باشد که مبادا، حرکت ناپسندی که مرضی مولی نباشد از او به ظهور برسد، و نیز باز ایستادن است از ارتکاب مناهی و محرّمات.

و دلیلها، العلم.

یعنی: دلیل و هادی به سوی خشیت و خوف الهی، علم است.

قال الله عزّ و جلّ: چنانکه خدای تعالی در قرآن عزیز فرموده است: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** (فاطر- ۲۸).

یعنی: نمی‌ترسد خدای را هیچکس، مگر صاحبان علم، و صاحبان علم هم نمی‌ترسند مگر از جهت علم. حصر اوّل مستفاد است از کلمه «إِنَّمَا» و ثانی از ترتّب حکم بر وصف. پس از آیه وافی هدایه معلوم شد که، هر که را علم نیست خوف الهی نیست، چرا که منشأ خوف الهی، چنانکه مذکور شد، راه بردن است به عظمت و بزرگواری خدای تعالی و واقف شدن به مراتب درجات و درکات بهشت و دوزخ، و این حاصل نمی‌شود، مگر به علم.

باب چهارم در بیان نیت

چون مناط اعتبار افعال، از واجبات و مستحبات، به نیت است و اختلاف مراتب افعال نیز در اجزاء و قبول و ثواب، به اختلاف مراتب نیت است و باب نیت نیز نسبت به أبواب آینده، در حکم مقدمه است و تقدیم مقدمه بر ذی المقدمه واجب، بعد از ذکر أبواب سابقه، ذکر نیت کرد.

قال الصادق عليه السلام: صاحب النية الصادقة، صاحب القلب السليم، لأن سلامة القلب من هواجس المحذورات، تخلص النية لله تعالى في الامور كلها، قال الله عزّ و جلّ: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**. و قال النبيّ صلّى الله عليه و آله: نية المؤمن خير من عمله. و قال: الاعمال بالنيات، و لكلّ امرئ ما نوى. و لا بدّ للعبد من خالص النية في كلّ حركة و سكون، إذ لو لم يكن بهذا المعنى يكون غافلاً، و الغافلون قد وصفهم الله بقوله: **إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا**، ثمّ النية تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة، و تختلف على حسب اختلاف الاوقات في معنى قوته و ضعفه، و صاحب النية الخالصة نفسه و هواه معه مقهورتان تحت سلطان تعظيم الله تعالى، و الحياء منه، و هو من طبعه و شهوته و منيته، نفسه منه في تعب و الناس منه في راحة.

شرح

قال الصادق عليه السلام: صاحب النية الصادقة، صاحب القلب السليم.

حضرت امام عليه السلام می‌فرماید که: صاحب نیت صادق، صاحب دل سلیم است.

یعنی هر که دل او از وساوس شیطانی و علایق جسمانی سالم است، نیت او در عبادت و طاعت، صادق است و الا در نیت خود کاذب است. تشبیه کرده‌اند نیت صادق را به گریختن کسی از پیش درنده‌ای، چنانکه نیت هارب از این گریختن، نیست مگر خلاصی از سبع، و مشوب بغیر این نیست. نیت در عبادات نیز باید چنین باشد و مشوب به غیر نباشد.

لأن سلامة القلب من هواجس المحذورات، تخلص النية لله تعالى في الامور كلها.

چرا که سلامت نفس از وساوس شیطانی، که حذر کردن از او لازم است، خالص می‌کند نیت را از برای

خدای تعالی در جمیع کارها.

قال الله عزّ و جلّ: چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (شعراء- ۸۸).**

یعنی: روز قیامت، روزی است که نفع نمی‌کند در آن روز، نه مال و نه فرزند و نه هیچ چیز، مگر دل پاک از چرک عصیان و نفس سالم از زنگ طغیان.

و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ.

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده است که: نیت مؤمن در کار خیر، به از کردن آن کار است. جمع میان این حدیث و حدیث: «افضل الاعمال أحمرها»، یعنی:

فاضل‌ترین عملها نزد حضرت باری، هر عملی است که دشوارتر باشد، خالی از اشکال نیست. چرا که حدیث اول، دلالت دارد که بهترین عملها، نیت است و حدیث دوم، دلالت دارد که فاضل‌ترین هر عمل، هر عملی است که دشوارتر باشد.

بعضی از علما جهت دفع این اشکال، گفته‌اند که: مراد از حدیث اول، اعتقاد حقّ است و شکی نیست که اعتقاد حقّ به از عمل است، چرا که اعتقاد درست، موجب خلود بهشت است، چنانکه اعتقاد باطل، باعث خلود جهنّم است. به خلاف عمل، که هیچ عمل نیست که موجب خلود بهشت یا دوزخ باشد. و این معنی را از حدیث نیز استنباط می‌توان کرد، که شخصی از یکی از ائمه علیهم السلام پرسید که: مؤمنی که سی سال یا بیشتر یا کمتر، عمرش گذشته باشد، به چه سبب به این عمل قلیل مستوجب خلود بهشت می‌شود و در کافر به عکس؟ حضرت فرمود که: چون نیت مؤمن این است که: هر چه قدر در دنیا باشد، به همین اعتقاد باشد که دارد، و کافر نیز همچنین. از این جهت او مستحقّ خلود جنت است و این مستحقّ خلود جهنّم.

بنا بر این، معنی حدیث چنین می‌شود که: طبیعت نیت، به از طبیعت عمل است، گو در ضمن فردی باشد و این اندکی دور است. و ممکن است که معنی حدیث دوم این باشد که: اشقّ هر عمل، فاضل‌تر است از غیر اشقّ آن عمل، مثل نماز به حضور قلب و اطمینان خاطر، افضل است از نماز بی حضور و اطمینان، و روزه در روزهای گرم و بلند، فاضل‌تر است از اوقات دیگر. پس می‌شود که نیت هر عمل، فاضل‌تر از نفس عمل باشد و عملها مختلف باشند در شدت و ضعف و قلت ثواب و کثرت ثواب، و فی الواقع نیز چنین است، چرا که نیت خالص، که به هیچ وجه از وجوه، مخلوط و مغشوش به غیر نباشد، به مراتب شتّی، اشقّ است از نفس عمل، هر چند عمل جهاد یا حجّ باشد. یا معنی حدیث اول، این باشد که: چون عبادت و طاعت تمام نمی‌شود مگر به دو جزء، یکی بدن و یکی دل و این يك جزء که دل است، بهتر است از جزء دیگر که بدن است. پس نیت که عمل قلب است، هم فاضل‌تر باشد از عمل جوارح و اعضاء، چرا که مقصود از عمل تن، آن است که صفت دل بگردد و عکس نیست. دیگر اینکه نیت، اصل است و متبوع است و عمل، فرع است و تابع، و شكّ نیست که متبوع، افضل است از تابع.

و قال: الاعمال بالنّيّات، و لكلّ امرئ ما نوى.

یعنی: هر عملی که متعلق باشد به نیت و بی نیت واقع نشود، مثل واجبات و مستحبات، قبول آن عمل، موقوف به نیت است و بی نیت قبول نمی‌شود و از برای هر کس فراخور خلوص نیت، ثواب مقرر است. هر چند در نیت، خلوص بیشتر است و از آمیختگی و امتزاج به غیر کمتر، ثواب آن عمل بیشتر است. چون بیان کرد که هر عملی که به نیت است، ناچار است از نیت، می‌خواهد بیان کند که کیفیت نیت چون است و گفت:

و لا بدّ للعبد من خالص النية في كل حركة و سکون.

یعنی: ناچار است بنده را از نیت خالص در جمیع حرکات و سکانات، در هر طاعت و عبادت، که اگر نیت در افعال و اعمال خالص نباشد و به أغراض مهلهکه مخلوط باشد، از جمله غافلین خواهد بود، چنانکه می‌فرماید:

إذ لو لم يكن بهذا المعنى، يكون غافلا.

یعنی: اگر نبوده باشد نیت او موصوف به خلوص و آمیخته باشد به شهوات نفسانی، هر آینه آن کس می‌باشد که از جمله غافلان، بلکه از جمله حیوانات عجم.

و الغافلون قد وصفهم الله بقوله: و غافلان را وصف کرده است در قرآن مجید، بقول خود: **إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (فرقان- ۴۴).**

یعنی: کسانی که افعال خیر را نه محض از برای خدا می‌کنند، مثل چارپایان هستند، بلکه پست‌تر، چرا که چارپایان به واسطه نداشتن عقل و تمیز، عمر ایشان صرف «لا یعنی» می‌شود و مع هدا، به آن کاری که از برای او مخلوق هستند، مثل بارکشی و سواری، به قدر مقدور تقصیر نمی‌کنند. بیچاره آدمی، با وجود عقل و تمیز و مکلف بودن به اوامر و نواهی، هر گاه به مقتضای عقل خود عمل نکنند، به مراتب شتی، بدتر از حیوانات عجم خواهد بود.

ثمّ النية تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة، و تختلف على حسب اختلاف الاوقات، في معنى قوته و ضعفه. می‌فرماید که: ظاهر می‌شود نیت از دل مؤمن، به قدر صفا و چرکنی دل، یعنی هر چند که دل، که مطلع نیت است، به صفا و جلا، اقرب است و از کدورت و تیرگی، أبعد، نیت او به خلوص اقرب است. و هر چند در علم و معرفت، کامل‌تر است نیت و سایر افعال و اعمالش به صلاح و سداد، نزدیک‌تر است. و نیز می‌فرماید که: مختلف می‌شود مراتب نیت، به حسب اوقات در قوت و ضعف. یعنی: در اوقات اطمینان خاطر و عدم تزلزل و تشویش نیت، به خلوص اقرب است، تا وقت تشویش خاطر. پس نتیجه این فقره، این شد که صاحب نیت، تا راه به حقیقت نیت نبرده است و اسباب تزلزل و اضطراب را از خود دفع نکرده است، نیت او در فرایض و سنن، از درجه اعتبار ساقط است و اعتباری چندان ندارد.

و صاحب النية الخالصة نفسه و هواه معه مقهورتان، تحت سلطان تعظیم الله تعالى.

یعنی: صاحب نیت خالص، کسی است که مجاهده و مخالفت «نفس اماره» کند و مباحضت و مخالفت این خداعه غراره را لازم داند، چرا که جویندگان طریق فوز و نجات، در جمیع أطوار و حالات، احتراز از شر این عدو قوی و فریب این غرور غوی نموده و همّت بر مجاهده و مدافعه آن، که افضل اقسام جهاد است، گماشته‌اند. چنانکه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی است که آن حضرت فرموده:

«أفضل الجهاد، من جاهد نفسه التي بين جنبيه»، یعنی بهترین جهادها، جهاد کسی است که، مجاهده کند با نفس خودش که در میان دو پهلوی او است و نهایت قرب به او دارد. از حضرت صادق علیه السلام نیز مروی است که آن حضرت فرموده: «احذروا أهواءكم كما تحذرون أعداءكم، فليس شيء أعدى للرجال من اتباع أهوائهم و حصائد ألسنتهم». یعنی: حذر کنید از هواها و خواهشهای نفس خود، چنانکه حذر می‌کنید از دشمنان خود، پس نیست هیچ چیز دشمن‌تر از برای مردان، از پیروی هواهای نفس و درویده‌های زبانها. و مجاهده نفس عبارت از آن است که او را در هواها و خواهشهای خود، ممکن نداشته، مسخر و مقهور عقل، که فرمان فرمای مملکت بدن است، سازند و مجال سرکشی و نافرمانی او، که موجب اختلال ارکان این بنیان الهی است، نداده، به معونت جنود عقلیه به دفع طغیان و فساد او پردازند، تا سلطان عقل در قلمرو بدن، تمکن و استقلال یافته و این قلوب که منزلگاه قوافل فیوض الهیه است، از فتن و شروراً هوای نفسانی، خالی و به زیور آثار خیر و مرضیات ربانی، حالی گردد. رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا، وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً، إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (آل عمران- ۸).

و الحياء منه.

یعنی: از جمله فروع و نتایج خلوص نیت، «حیا» است. یعنی: هر گاه کسی صاحب نیت خالص شد و سریره و علانیه خود را با خدا یکسان کرد، البته می‌گردد صاحب حیا و آزر، و حیایش مانع می‌شود که تعظیم و توقیر الهی «کما ینبغي» بجا نیارد و به کاری که مخالف رضای او باشد، مرتکب شود. از این مذکورات، متنا و شرحا مستفاد می‌شود که با اعتقاد درست و إذعان «بما جاء به النبی»، ارتکاب معصیت بسیار، مستبعد است و از اینجا است که بعضی از فقها، ارتکاب معصیت را، منافی ایمان می‌دانند. و دلیل جمعی که قائل هستند به خلود فساق در جهنم، این است. و این قول، خالی از قوت نیست، و بعضی از احادیث نیز مؤید این است.

و هو من طبعه و شهوته و منيته.

یعنی: صفت حیا جبلی و طبیعی خلوص نیت است و خواهش او را دارد.

صاحب نیت خالص، هرگز از حیا منفک نمی‌شود و این دو صفت کمال که حیا و نیت خالص باشد، لازم یک دیگرند و از هم جدا نمی‌شوند. هر چند خلوص نیت، بالذات مقدم است، مثل تقدم علت بر معلول.

نفسه منه في تعب و الناس منه في راحة.

یعنی: هر که صاحب نیت خالص است، نفس او از او در تعب است، چرا که به مقتضای خواهش او عمل نمی‌کند. دیگران از او در راحتند، چرا که چون کارهایش موافق رضای الهی است و ظلم او به کسی نمی‌رسد.

باب پنجم در بیان ذکر

چون أبواب آینده مشتمل بر ذکر است و عباداتی است مشروط به ذکر، بیان ذکر نسبت به آنها در حکم مقدمه است، لا جرم بعد از فراغ از أبواب سابقه، بیان ذکر می‌کند.

قال الصادق عليه السلام: من كان ذاكرا لله على الحقيقة فهو مطيع، و من كان غافلا عنه فهو عاص، و الطاعة علامة الهداية، و المعصية علامة الضلالة، و أصلهما من الذكر و الغفلة، فاجعل قلبك قبلة لسانك، لا تحركه إلا

باشارة القلب و موافقة العقل و رضى الايمان، فانّ الله عالم بسرّك و جهرك، و هو عالم بما في الصدور فضلا عن غيره، و كن كالتأزاع روجه او كالواقف في العرض الاكبر، غير شاغل نفسك عمّا عنك ممّا كلّفك به ربّك، في امره و نهيه، و وعده و وعيده، و اغسل قلبك بماء الحزن، و لا تشغلها بدون ما كلّفك، و اجعل ذكر الله من أجل ذكره لك، فانّه ذكرك و هو غنىّ عنك، فذكره لك اجلّ و أشهى و اتمّ من ذكرك له و اسبق، و معرفتك بذكره لك، يورثك الخضوع و الاستحياء و الانكسار، و يتولّد من ذلك رؤية كرمه، و فضله السّابق، و تخلص لوجهه، و تصغر عند ذلك طاعتك، و ان كثرت في جنب مننه، و رؤيتك ذكرك له، تورثك الرّياء و العجب، و السّفه و الغلظة في خلقه، و استكثار الطّاعة، و نسيان كرمه و فضله، و لا يزداد بذلك من الله الاّ بعدا، و لا يستجلب به على مضى الايام الاّ وحشة، و الذّكر ذكران، ذكر خالص بموافقة القلب، و ذكر صادق ينفي ذكر غيره، كما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: انّى لا احصى ثناء عليك، أنت كما أثنيت على نفسك، فرسول الله صلّى الله عليه و آله، لم يجعل لذكره مقدارا عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عزّ و جلّ له، من قبل ذكره له، فمن دونه اولى، فمن أراد ان يذكر الله، فليعلم انه ما لم يذكر الله العبد بالتوفيق لذكره، لا يقدر العبد على ذكره.

شرح

قال الصادق عليه السّلام: من كان ذاكرا لله على الحقيقة فهو مطيع، و من كان غافلا عنه فهو عاص.

حضرت امام عليه السّلام می فرماید که: هر که به یاد خدا است، نه به زبان تنها، بلکه به دل و زبان و به ظاهر و باطن، متوجّه جناب او است. پس البتّه او مطیع و منقاد الهی است و از او عصیان صادر نمی شود، چرا که منشأ صدور عصیان، غفلت است. و غفلت از او منتفی است. و هر گاه ثابت شد که هر ذاکر مطیع است، پس به حکم عکس نقیض، هر عاصی غافل باشد. از این جهت فرمود که: هر که از باری تعالی غافل است و به یاد او نیست، عاصی است. یعنی: در شرف عصیان است و محمول باشد به مجاز مشارفه، و می شود که مراد از «طاعت» و «عصیان»، نفس ذکر و غفلت باشد. یعنی: هر که به یاد خدا است، مطیع است به آن چه مأمور است، که ذکر الهی باشد. و هر که از او غافل است، عصیان کرده است به آن چه مأمور است. چرا که غفلت از حضرت باری، نزد مقرّبین معصیت است.

و الطّاعة علامة الهداية، و المعصية علامة الضّلالة.

یعنی: نشانه هدایت و به راه حقّ بودن، اتیان به اوامر و باز ایستادن از مناهی است، و نشانه گمراهی و ضلالت، انحراف از طاعت و اتیان به مناهی است. مراد از «ضلالت» به قرینه «هدایت»، خروج از ایمان است، و دلالت دارد که عاصی در حین عصیان، مؤمن نباشد. چنانکه حدیث: «الرّانی لا یزنی و هو مؤمن»، و حدیث:

«الرّانی حین یزنی خرج منه روح الايمان»، دلالت بر او دارد، مگر آن که به قرینه لفظ «روح» و فقره آینده، حمل کنیم ایمان را به ایمان کامل.

و أصلهما من الذّکر و الغفلة.

اصل و اساس «هدایت» و «ضلالت»، به یاد خدا بودن و غافل از او بودن است.

چنانکه در قرآن عزیز مذکور است که: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (عنکبوت- ۶۹)**. یعنی: کسانی

که جهاد می‌کنند با نفس خود، در راه من و در پی اصلاح خویش هستند، من توفیق می‌دهم ایشان را به راه راست و می‌رسانم ایشان را به راه راست. و اما بودن غفلت، مورث ضلالت و بودن او اساس غوایت و شقاوت، ظاهر است. چرا که غفلت از جناب احدیت، موجب کم‌اهتمامی به شرع است، کم‌اهتمامی به شرع، عین ضلالت است و گمراهی.

فاجعل قلبك قبلة للسانك.

یعنی: بگردان دل خود را قبله زبان خود. یعنی: هر چه می‌خواهی بگویی پیش از گفتن، رجوع کن به دل خود و او را به او عرض کن، که او محک تمیز میان صحت و فساد است. اگر دل، حکم کرد که می‌توان گفت، بگو، «و الا فلا»، چنانکه کلام بلاغت انجام: «لسان العاقل وراء قلبه»، یعنی: زبان عاقل، عقب دل او است، یعنی: عاقل هر چه می‌گوید، اول به دل عرض می‌کند، اگر شایسته گفتن می‌داند، می‌گوید و گر نه، نه. دلالت صریح بر این دارد:

لا تحركه الا باشارة القلب و موافقة العقل و رضی الايمان.

یعنی حرکت مده زبان خود را، مگر به اشاره دل و تجویز عقل و رضای ایمان.

یعنی: هر چه گفتن او منافی ایمان نباشد و گفتنش نزد عقل مجوز باشد، و فتنه و فسادی بر گفتن مترتب نشود، بگو، «و الا فلا».

فان الله عالم بسرّك و جهرك.

چرا که خداوند عالم، عالم و دانا است به باطن و ظاهر تو، و هیچ چیز بر او پوشیده نیست.

و هو عالم بما في الصدور فضلا عن غيره.

و خداوند عالم، دانا است و محیط است علم او، به هر چه در دل تو خطور می‌کند و ظاهر نکرده‌ای، و ظاهر کرده را، به طریق اولی.

و كن كالتأزاع روجه او كالواقف في العرض الاكبر.

می‌باش تو در دنیا، مثل کسی که محتضر باشد و در نزع روح باشد. یعنی:

چنانکه از محتضر، حرکت لغو و ارتکاب مناهی متصور نیست، باید تو نیز چنین باشی. و چنانکه محتضر در حال احتضار، بغیر لطف الهی، به هیچ چیز متوجه نیست و اعانت و یاری از غیر او نمی‌خواهد و طمع از غیر او ندارد. تو نیز چنین باش. و باش در دنیا مانند کسی که ایستاده باشد در روز عرض اکبر، در حسابگاه، در نهایت تحیر و اضطراب، چنانکه او در آن حال، گرفتار افعال و اعمال خود است و از کارهای بد خود نادم و پشیمان است. تو نیز در دنیا چنین باش و فرصت غنیمت دان و از نفس خود غافل مشو و از کرده‌های بد و گفته‌های بد، نادم و پشیمان باش.

غير شاغل نفسك عما عناك مما كلفك به ربك في امره و نهيه، و وعده و وعيده.

و مشغول مکن نفس خود را به غیر آن چه مأموری از جانب پروردگار خود، از اتیان به اوامر و انتهای از نواهی، به غیر از آن چه وعده کرده است از درجات عالیّه بهشت از برای مؤمنان، به ازای عبادات و طاعات و مبرّات. او آن چه وعید کرده است از درکات جهنّم از برای کافران و فاسقان، به ازای معاصی و ارتکاب منهیّات. و التفات مکن به آن چه مخالفین می‌گویند از بابت انکار معاد جسمانی و تنعمّات و تعذیبات جسمانی، که حکم شارع و گفته او واجب الاتّباع است، و انحراف از خلاف او، لازم و واجب.

و اغسل قلبك بماء الحزن.

و بشو و پاک کن دل خود را از چرک گناه، به آب حزن و گریه و انابه. حدیث است که: یک قطره اشک ندامت، خاموش می‌کند دریای غضب الهی را. و نیز حدیث است که: در روز عرض اکبر، شخصی را به حسابگاه حاضر سازند که در دنیا به حسب ظاهر، عملهای خوب کرده باشد و عملهای او را به جناب احدیّت عرض کنند، حضرت باری «عزّ اسمّه»، هر یک از عملهای او را به عیبی و قصوری معیوب کند و آن شخص مأمور شود به دخول جهنّم، یک موی از مژه چشم او، بعد از طلب اذن عرض کند که: خداوندا، این شخص در شبی از شبها، یاد تفصیرات خود کرده، رقت نمود و در چشم او اشک بهم رسید، به قدر آن که من تر شدم، خداوند عالم به عزّت آن اشک، او را آمرزد و از جهنّم نجات دهد.

و لا تشغلها بدون ما کلّفك.

یعنی: مشغول مکن خود را به غیر آن چه به او مکلفی. یعنی: به هر چه مکلف نیستی و کار آخرت نمی‌آید، خود را مشغول او مکن.

و اجعل ذکر الله من أجل ذكره لك.

یعنی: همیشه به یاد خدا باش، چرا که او هرگز از تو غافل نیست و به هر چه محتاجی به او، «آنا فآنا» به تو می‌رسد و مستغرق نعمتهای او بی. پس، با وجود این احتیاج که تو را به او هست و با وجود استغنائی او از تو، ظلم باشد که لمحهای از او غافل باشی و به اوامر و نواهی او «کما ینبغی» عمل نکنی. یا آن که لفظ «اجل» تشدید لام باشد و افعال تفضیل باشد و مراد این باشد که: بگردان ذکر خدا عظیم‌ترین ذکر خود، چرا که به او محتاجی و رجوع تو در دنیا و آخرت، به او است. و ذکر کردن تو او را موجب انجاح مطالب نشأتین تو است. و در حلّ ثانی، اعتبار التفات لازم است، چنانکه ظاهر است و مخفی نیست. و به این معانی مذکوره، اشاره کرد به قول خود که: فانه ذکرک و هو غنیّ عنک، فذکره لك اجلّ و أشهى و اتمّ من ذکرک له و اسبق.

چرا که خداوند عالم، یاد می‌کند تو را به لطف و رحمت، با وجود غنائی او از تو، پس یاد کردن او تو را بزرگ‌تر و مرغوب‌تر است و تمام‌تر، یا بلندتر است «علی اختلاف النسخ» و سابق‌تر است از ذکر کردن تو او را، و تعبیر «مضارع» به لفظ «ماضی» و ذکر کردن «ذکرک» به جای «یذکرک»، از جهت تیقّن وقوع و عدم انفکاک او است از ذکر عبد، چنانکه دانستی. و از این قسم تعبیر در قرآن عزیز بسیار است، مثل: «إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ» (ذاریات- ۶)، «وَأُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (آل عمران- ۱۳۳)، و ممکن است که ماضی محمول به حقیقت باشد و مراد از فقره سابق و لاحق، این باشد که از ذکر الهی فارغ مباش، از چند وجه:

یکی- آن که هر گاه تو ذکر او می کنی و به یاد اویی، او نیز یاد تو می کند و به نظر عطوفت و رأفت، نظر به تو می کند، چنانکه معنی فقره سابق است.

دوم- آن که او «سبحانه»، تو را ایجاد کرد در وقتی که نبودی و تو را از «لیس» به «ایس» آورد و اقسام و انواع نعمتها به تو کرامت فرمود، با وجود این همه نعمتهای عظیمه و کرامتهای جسیمه، گنجایش دارد که به یاد او نباشی و از او غافل باشی؟! حاصل آن که: هر گاه خداوند عالم تو را ذکر کرده باشد در وقتی که نبودی و به نعمت وجود و حیات و روزی و سایر نعمتها، تو را مشرف کرده باشد و بعد از وجود هم، هر گاه ذکر او کنی و به یاد او باشی، او نیز تو را یاد کند و به نظر رحمت در تو نظر کند، ظلم باشد که با وجود این همه، بازگشت به او و احتیاج به او، به یاد او نباشی و لمحهای از او غافل باشی و فرمان او نبری.

و معرفتك بذكره لك يورثك الخضوع والاستحياء والانكسار.

یعنی: چون دانستی که خداوند عالم از تو غافل نیست و به کلّ اطوار و احوال تو عالم و دانا است، پس به مقتضای علم خود، باید عمل کنی و در نهایت خضوع و خشوع و حیا باشی و دقیقه‌ای از دقائق بندگی و عجز و انکسار، از خود فوت نکنی.

و يتولّد من ذلك رؤية كرمه، و فضله السّابق، و تخلص لوجهه.

و از علم مذکور، متولّد می شود نهایت کرم و فضل او بر بندگان، و خالص می شود عبادت از برای او.

و تصغر عند ذلك طاعاتك، و ان كثرت في جنب مننه.

و سهل و حقیر می شود عبادت تو، در جنب نعمتهای او، هر چند در نظر تو بسیار باشد. چرا که عبادت تو مصنوع تو است. و نعمتها، مصنوع «واجب» و فعل «ممکن» در نزد فعل «واجب» چه، قدر تواند داشت؟! و دیگر آن که، عملی که از تو صادر شود و به گمان تو تمام عیار باشد، ممکن است که عیبهای چند در آن عمل باشد که تو، راه به آن نبرده باشی و در نظر تو مخفی باشد. از عطای سلمی، که یکی از مشاهیر اهل حال است، نقل کرده اند که او در اوایل حال، نساجی می کرده و از آن کسب تحصیل معاش خود می کرده است. روزی يك پارچه به عمل آورده بود و به اعتقاد خود، در نهایت محکمی و خوبی بوده و اوقات بسیار صرف او کرده، آن پارچه را به بازار می برد و به بزّازان می نماید که بفروشد. ایشان از قیمتی که او در نظر داشته، کمتر قیمت می کنند و عیبهای چند در آن پارچه، خاطر نشان او می کنند که هیچیک از آن عیبا بر او ظاهر نبوده است. «عطا» که این را می شنود، می استد به گریه و نوحه کردن، بزّاز از گفته خود پشیمان شده از او عذر می خواهد که: بد کردم، گریه مکن و به هر قیمت که می خواهی بستان. عطا گفت: گریه من نه از کمی قیمت است، بلکه از این است که من با وجود سعی بسیار که در این پارچه کرده ام و به اعتقاد خود او را بی عیب می دانستم، معیوب بر آمد و من از آن عیب غافل بودم، پس شاید عملهای من هم مثل این پارچه، معیوب باشد و چون در روز قیامت به نظر خبیر بصیر رسد، عیبهایش ظاهر شود و من از آن غافل باشم.

و رؤيتك ذكرك له، تورثك الرّياء والعجب، و السّفه و الغلظة في خلقه، و استكثار الطّاعة، و نسيان كرمه و فضله.

یعنی: اگر در هنگام ذکر الهی، چشم از نعمتهای عظیمه الهی بپوشی و نعمتهای غیر متناهی او را که به تو

کرامت فرموده در دنیا و آخرت، نظر نکنی و به عمل پست و ذکر ناقص خود نظر کنی، و به حرکت مذبح معیوب خود، که عبادت نام کرده‌ای خرسند و شادمان باشی، لا محاله، این چنین عبادتی و ذکری، مورث مفاسد عظیمه است و این چنین عبادتی موجب مهالك شدیده.

یکی از آن مفاسد عظیمه «عجب» و «تکبر» است، چه، در هنگام ذکر هر گاه قدرت و بزرگواری خداوند عالم را و ضعف و ناتوانی خود را، ملاحظه نکردی و احتیاج خود را به او در جمیع حرکات و سکانات، به خاطر نیاوردی و به عبادت و ذکر خود وقعی و اعتباری راه دادی، به صفت عجب و تکبر که اراذل صفات است، موصوف خواهی شد و آخر الأمر، عبادت به ضلالت و ذکر به شقاوت، منجر خواهد گشت. «ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» (زمر- ۱۵).

دوم- ریا، چرا که معنی ریا، غیر خدا را در عمل، شریک کردن است و تو چون چشم از احتیاج خود از مولای حقیقی و منعم تحقیقی، پوشیدی. پس گویا گمانت این است که در عبادت ضعیف و طاعت نحیف خود، مستغلی. و تصور نکرده‌ای که تا تو را وجود نباشد و قدرت و توانایی نباشد، این عمل از تو صادر نمی‌تواند شد و همه اینها از خداوند عالم به تو رسیده، و از جناب او به تو فائض شده، و فرق میان «عجب» و «ریا» به ملاحظه عقل است، ریا به منزله علت است و عجب، اثری است مترتب بر او، مثل ترتب معلول بر علت.

سوم- سفاهت که تابع این اعتقادات واهیه و لازم این آراء کاسده است. مثل تندی و درشتی با مردم کردن، و اظهار تفوق و تسلط با همسران و هم جنسان نمودن.

و لا یزداد بذلك من الله الاّ بعدا، و لا یتجلب به علیّ الاّ یام الاحشة.

و حاصل نمی‌شود به این اعتقادات زایفه، و زیاد نمی‌شود به این آراء باطله مهلکه، مگر دوری از خدای عزّ و جلّ، و نتیجه اینها، نیست مگر بعد از رحمت الهی، و به دست نمی‌آید از اوقات گذشته و عمرهای تلف شده، مگر وحشت و نفرت.

و الذکر ذکران، ذکر خالص بموافقة القلب، و ذکر صادق ینفی ذکر غیره.

می‌فرماید که: ذکر الهی بر دو قسم است:

یکی- ذکر خالص: که به هیچ نحو مشوب به أغراض نباشد، نه دنیوی و نه اخروی. و چنانکه به نطق ظاهر، به ذکر او متنطق است. و به نطق باطن هم، به اوامر و نواهی او مدعن، و به عظمت و بزرگواری او معتقد باشد.

دوم- ذکر صادق است: ذکر صادق آن است که، ذاکر خدا را به هر صفتی که ذکر می‌کند، به مقتضای او عمل کند. مثل آن که هر گاه ذکرش «یا کافی المهمات» باشد، در هیچ مهمّی از مهمّات رجوع به غیر او نکند و کفایت کارهای خود را به او واگذارد، و همچنین سایر اسما.

کما قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: چنانکه حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله، در مقام عجز و انکسار، می‌فرموده است که: انّی لا احصى ثناء علیک، أنت کما أثبتت علی نفسک.

یعنی: خداوند، من توانایی و قدرت ندارم به احصای حمد و ثنای تو، آن چنان که فراخور و لایق مرتبه تو

است. و تو آن چنانی که خود حمد خود کرده‌ای.

فرسول الله صَلَّى الله عليه و آله، لم يجعل لذكره مقدارا عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عز و جل له من قبل ذكره له.

یعنی: حضرت پیغمبر صَلَّى الله عليه و آله با وجود مناعت شأن و قرب به جناب الهی، اظهار عجز و قصور خود می‌نموده‌اند، و اظهار عجز و قصور، نیست مگر از جهت آن که می‌دانست که قدرت بشری به کنه حقیقت ذکر و شکر الهی نمی‌رسد. و ذکر بنده در جنب او قاصر و ناچیز است.

فمن دونه اولی.

یعنی: هر گاه حضرت خیر البشر، اظهار عجز کند و اعتراف به قصور خود داشته باشد، پس غیر او به طریق اولی باید عاجز باشند و از ادای حق شکر او قاصر.

فمن أراد ان يذكر الله، فليعلم انه ما لم يذكر الله العبد بالتوفيق لذكره، لا يقدر العبد على ذكره.

این فقره، اشاره است به سبب عدم قدرت بنده، بر ادای حق شکر خدای تعالی.

حاصل دلیل آن است که: هر گاه بنده اراده کرد که ذکر کند خدای را و حمد و ثنای او بجا آرد، ما دام که حضرت باری «عز اسمه» ذکر او نکند و توفیق و توانایی او ندهد، قدرت بر ذکر ندارد. و توفیق بر ذکر و قدرت داشتن بر ذکر هم، نعمتی است و به ازای او شکر واجب و لازم و همچنین قدرت بر قدرت بر ذکر. و همچنین می‌رود إلى غیر النّهایة. پس ادای شکر يك نعمت، موقوف است به ادا کردن شکرهای غیر متناهی، و این محال و موقوف بر محال، محال.

بنده همان به، که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ور نه، سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جای آورد

باب ششم در بیان شکر

چون اعلی مرتبه ذکر الهی، شکر الهی است و شکر نیز نوعی از ذکر است، عقب باب ذکر، شکر را ذکر کرد.

قال الصادق عليه السلام: في كلّ نفس من أنفاسك شکر لازم، بل ألف او اكثر، و ادنى الشکر رؤية النعمة من الله، من غير علة يتعلّق القلب بها دون الله عز و جلّ، و الرضا بما اعطى، و الا يعصيه بنعمته، او يخالفه بشيء من امره و نهيه، بسبب نعمته، و كن لله عبدا شاكرا على كلّ حال، تجد الله ربّا كريما على كلّ حال، و لو كان عند الله عبادة، يتعبّد بها عباده المخلصون افضل من الشکر على كلّ حال، لا تطلق لفظه فيهم من جميع الخلق بها، فلما لم يكن افضل منها، خصّها من بين العبادات، و خصّ أربابها، فقال تعالى: «و قَلِيلٌ من عِبَادِي الشَّكُورُ»، و تمام الشکر اعتراف لسان السرّ خاضعا لله تعالى، بالعجز عن بلوغ ادنى شكره، لانّ التوفيق للشکر نعمة حادثة، يجب الشکر عليها، و هي اعظم قدرا و اعز وجودا من النعمة التي من أجلها وفقت له، فيلزمك على كلّ شکر شکر اعظم منه، الى ما لا نهاية له، مستغرقا في نعمه، قاصرا عاجزا عن درك غاية شكره، و انّ يلحق شکر العبد نعمة الله؟ و متى يلحق صنيعه بصنيعه؟ و العبد ضعيف لا قوّة له ابا الا بالله، و الله غنيّ عن العبد،

قوى على مزيد النعم على الابد، فكن لله عبدا شاكرا، على هذا الأصل ترى العجب.

شرح

قال الصادق عليه السلام: في كل نفس من أنفاسك شكر لازم، بل ألف او اكثر.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: در هر نفسی از نفسهای تو، شکر لازم است و نفع آن شکر، عاید به تو می شود. چه يك شکر، بلکه هزار و بیشتر. چنانکه به تفصیل مذکور شد.

و ادنى الشکر رؤية النعمة من الله، من غير علة يتعلق القلب بها دون الله عز و جل.

یعنی: پست ترین مرتبه شکر الهی، دیدن نعمتها است از جانب خدای تعالی و او را منعم حقیقی دانستن، خواه نعمتهای داخلی، مثل: وجود و حیات و علم و قدرت، و مانند اینها، و خواه خارجی، مثل: أفلاك و انفس و بسایط و مرکبات، و غیر اینها. و غیر او را موجد مستقل در ایجاد هیچ چیز ندانستن، و این ردّ است بر بعضی از مذاهب باطله، مثل اهل تنجیم و حکمای طبیعیین و الهیین «غیر محققین».

بلکه وجود همه ممکنات را، خواه جواهر و خواه اعراض، باید نسبت داد به واجب الوجود، و او را موجد و مؤثر دانست، بعضی به واسطه و بعضی بی واسطه. مگر افعال اختیاریّه عباد که مستند به ایشان است، و اقدار و تمکین، باز از واجب. از جمله شکر الهی، راضی شدن است به کرده خدا و داده وی، و در هیچ حال شاکی نبودن، چنانکه فرموده است که: و الرضا، بما اعطی.

یعنی: راضی بودن به آن چه خدا داده است.

و الا يعصيه بنعمته، او يخالفه بشيء من امره و نهيه، بسبب نعمته.

و باز از جمله شکر الهی، عصیان نکردن او است به نعمت او. یعنی: نعمت او را به معصیت صرف نکردن، نه نعمتهای داخلی، مثل آن که اعضا و جوارح و قوا را به غیر آن چه باید کار فرمود، کار نفرماید. و به نعمتهای خارجی مثل آن که مال را در مصارف نامشروع صرف نکنند و اسراف در او جایز ندانند.

حاصل آن که، شکر نه همین گفتن «شکرا لله» است، بلکه حقّ شکر آن است که، جوارح و اعضا را به غیر آن چه لایق به او است و شغل او است، مشغول ندارد.

مثل آن که شغل «زبان» آن است که: به حقّ متکلم باشد، یا واجب یا سنّت یا مباح، و از غیر اینها، مثل: خبث و هجو و فحش و غیبت، مجتنب و ساکت باشد.

و حقّ «سمع»، آن که: به شنیدن قرآن و حدیث و مسائل شرعی و مدح انبیا و اوصیا و امثال اینها، مشغول باشد و از شنیدن لغو و هجو و خبث و غیبت و کذب، محترز باشد.

و حقّ «چشم»، آن که: به نظر عبرت به مخلوقات نظر کند و به تلاوت قرآن و حدیث و مانند اینها، مشغول شود و از نظر کردن به حرام و اسباب و امتعه ملوک و اهل دنیا، از روی میل و خواهش، خود را باز دارد. و دل را به یاد خدا و به تحصیل علوم دینیّه و معارف الهیّه متوجّه سازد، از فکرهای واهی و شغلهای زایفه، احتراز

نماید. و به همین قیاس (سایر اعضاء).

و کن لله عبدا شاکرا علی کلّ حال، تجد الله ربّا کریمآ علی کلّ حال.

یعنی: باش تو خدای را، بنده‌ای شاکر در همه حال، در وسعت و تنگی، صحت و خستگی، تا بیایی او را ربّ کریم. یعنی: هر گاه تو شکر نعمت او بجا آوردی و در هیچ حال، دقیقه‌ای از شکر گزاری فرو گذار نکردی، هر آینه لطف و کرم او شامل حال تو می‌شود، و در جمیع حالات مشمول عواطف او خواهی شد. چنانکه فرموده: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (إبراهیم- ۷)** یعنی: اگر شما شکر نعمت من بجا می‌آرید و نعمتهای مرا در مصارف خیر صرف می‌کنید، و به ارباب حاجت به قدر مقدور، مدد و اعانت می‌نمائید، من زیاد می‌کنم نعمتهای شما را. و اگر «عیاذا بالله» کفران می‌ورزید، نعمتهای مرا به خلق ظاهر نمی‌کنید، با وجود قدرت و مکت، به واسطه خوف پریشانی، در خورش و پوشش به خود و به عیال و متعلقان، تنگ می‌گیرید، و به فقرا إحسان نمی‌نمائید، پس بترسید از عذاب من، که عذاب من سخت است که: **إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (إبراهیم- ۷)**.

و لو كان عند الله عبادة، يتعبّد بها عباده المخلصون أفضل من الشکر علی کلّ حال، لا تطلق لفظه فیهم من جمیع الخلق بها، فلما لم یکن افضل منها، خصّها من بین العبادات، و خصّ أربابها، فقال تعالی:

غرض از این بیان، زیادتی مرتبه شکر است بر سایر عبادات، و می‌فرماید که: اگر می‌بود نزد خداوند عالم، عبادتی و عملی فاضل‌تر از شکر، هر آینه او را جاری می‌کرد در میان خلائق. پس چون شکر، فاضل‌تر از همه است، پروردگار عالم تخصیص داد او را به ذکر کردن در قرآن عزیز، و فرمود که: **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ (سباء- ۱۳)**.

یعنی: کم است در میان بندگان من شکور، و «شکور» صیغه مبالغه است. یعنی:

بسیار شکر کننده و نیک شکر کننده. یعنی: کسی که موصوف باشد به این صفت، کمیاب است. چرا که دانستی که «شکر» اطاعت کردن مولی، به جمیع جوارح و اعضاء، در سرّ و علانیه. و ظاهر است که عبادت چنینی، بسیار کم و نادر است.

و در میان علما، خلاف است که به ازای شداید و مصائب و محن، آیا شکر لازم است یا صبر؟ بعضی می‌گویند که: شداید و محن دنیا، چون از جنس نعمت نیست و شکر در برابر نعمت است، پس آن چه به ازای اینها لازم است، صبر است نه شکر. و بعضی می‌گویند که: چون در جنب هر محنتی نعمتی است، پس به ازای آن نعمت که در جنب محنت است، شکر واجب است. چنانکه بعضی گفته‌اند که: هر بلیّه، مشتمل است بر چهار نعمت: یکی- دنیوی بودن، نه اخروی.

دوم- آن که عظیم‌تر از این نیست، با آن که ممکن بود که از این عظیم‌تر باشد.

سوم- آن که موافق رضای الهی است.

چهارم- امید ثواب و عوض است، در آخرت.

و بعضی دو نعمت دیگر بر او افزوده‌اند:

یکی- زایل شدن این محنت.

دوم- از جانب خدا بودن.

و بعضی می‌گویند که: سختیهای دنیا، نعمت است حقیقتاً، چرا که به ازای این محنتها و مصائب، در عاقبت منافع عظیمه و ثوابات جزیه مقرر است. که مشقت این شدائد و محن، در جنب آن عوضها محو و مضمحل است. مثل طبیبی که از برای دفع کوفت صعبی، دوی کریمه به مریض دهد و فصدش فرماید، هر چند دوا کریمه است و فصد و حجامت زحمت، اما در جنب شفا و عافیت، نعمت است. پس به ازای اینها، شکر لازم است نه صبر تنها. و مؤید این، از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که در محنت می‌گفته‌اند: «الحمد لله علی ما ساء و سر».

و نیز در میان علما، خلاف است که فضیلت شکر بیشتر است یا صبر؟ بعضی بر آن هستند که شکر افضل است و مرتبه شاکر از مرتبه صابر، بلندتر است. و دلیل ایشان، آیه مذکور است و نیز در تعریف حضرت نوح صلی الله علیه و آله، حضرت باری «عز اسمه» فرموده است که: **إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا (إسراء- ۳)**، و در تعریف حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله فرموده است که: **شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ (نحل- ۱۲۱)**.

و دلیل دیگر، قول مشهور است که: «ان أنعم فاشكر، احبّ إلى من ان ابتلی فاصبر»، یعنی: اگر نعمت داده شوم من و شکر آن نعمت بجا آرم، به از آن است که مبتلی شوم به بلایی و صبر کنم.

و بعضی می‌گویند که: مرتبه صبر، بلندتر از مرتبه شکر است و ثواب آن بیشتر، چرا که مشقت صبر عظیم‌تر است، پس به مقتضای: «افضل الاعمال أحمرها»، ثواب صبر، بیشتر باشد و مرتبه او فاضل‌تر. و دیگر آن که خدای تعالی تعریف صبر کرده است و فرموده که: **إِنَّمَا يُوقِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (زمر- ۱۰)**، و نیز فرموده است که: **وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (آل عمران- ۱۴۶)**، اما حق آن است که هر صابر، شاکر است و هر شاکر، صابر، چرا که معنی شکر، تعظیم منعم است و بازداشتن نفس از عصیان منعم. پس شاکر از آن حیثیت که تعظیم منعم کرده است، شاکر است و از آن حیثیت که منع نفس کرده است از عصیان، و خلاف رضای او به عمل نیاورده است، صابر است. از اینجا رسید که هر شاکر، صابر است. اما بیان عکس که هر صابر، شاکر است، آن است که صبر نمی‌باشد مگر در برابر محنتی، و هر محنت چنانکه مذکور شد، یا نفس نعمت است یا متضمن نعمت و در برابر نعمت، شکر لازم. پس بنا بر این هر صابر، شاکر باشد و از این تحقیق، جواب خلاف اول هم ظاهر شد، چرا که هر گاه هر شاکر، صابر باشد و هر صابر، شاکر و هیچیک از هم جدا نباشند، پس نزاع میان فریقین نیست مگر لفظی، نه معنوی.

و تمام الشکر اعتراف لسان السّرّ خاضعا لله تعالی، بالعجز عن بلوغ ادنی شکره، لانّ التّوفیق للشکر نعمة حادثة، یجب الشکر علیها، و هی اعظم قدرا و اعز وجودا من النّعمة الّتی من أجلها وفّقت له، فیلزمك علی کلّ شکر شکر اعظم منه، الی ما لا نهاية له.

می‌فرماید که: فرد کامل شکر، اعتراف کردن است از روی عجز و انکسار، به عاجز بودن خود از رسیدن به کمترین پایه‌ای از مراتب شکر، و به مقتضای: «العجز عن درك الادراك ادراك»، اظهار عجز خود کردن و از روی عجز و نیاز، به جناب او نالیدن و عرض کردن که: خداوند، مرا قدرت و توانایی کمترین پایه شکر تو

نیست و قدرت ادای شکر يك نعمت تو ندارم، چه جای بیشتر. چرا که در ادای شکر يك نعمت از نعمتهای تو، محتاجم به توفیق دادن تو مرا بر ادای آن شکر، و آن توفیق هم، نعمتی است از جانب تو به من، به ازای او هم شکر لازم، و همچنین. و توقع از جناب تو، آن است که فراخور حوصله و قدرت ما، با ما سلوک کنی و زاید بر او از ما نطلبی.

مستغرقا في نعمه، قاصرا عاجزا عن درك غاية شكره.

و نیز از جمله شکر الهی، اعتراف نمودن شاکر است به آن که او، مستغرق نعمتهای او است و در هیچ آنی از آنات نیست که به نعمتهای جسیمه او، متنعم و به تفضلات عظیمه او، متفضل نباشد.

و انّی يلحق شکر العبد نعمة الله؟ و متى يلحق صنيعه بصنيعه؟ و العبد ضعيف لا قوّة له ابدأ الا بالله.

یعنی: کجا می‌رسد شکر بنده ضعیف، به پایه نعمت جسیم عظیم الهی؟! و کی می‌تواند رسید کار بنده که شکر باشد، به کار الهی که نعمت باشد؟! چرا که بنده حقیر و ضعیف است و در نهایت ناتوانی، و خداوند عالم بزرگ است و در غایت بلندی. چنانکه میان خودشان مناسبت مفقود است، در میان فعلشان نیز، ملایمت معدوم است. و چنانکه او غنی مطلق است، این محتاج مطلق است، و قدرت هیچ کار ندارد، مگر به مدد او. پس با وجود این همه مابینت، چه طور فعلش مناسب فعل او باشد؟! و کارش ملائم کار او؟! و

و الله غنی عن العبد، قوی علی مزید النعم علی الابد، فکن لله عبدا شاکرا.

یعنی: چون، دانستی که خداوند عالم غنی مطلق است و انحای احتیاج از او مسلوب است، پس به طاعت و بندگی بنده، احتیاج ندارد. و چون قادر مطلق است و به همه ممکنات توانا است، قدرت دارد بر زیاد کردن نعمتهای بندگان. پس هر گاه خداوند عالم، غنی مطلق باشد و تو در جمیع چیزها محتاج به او باشی و او از تو مستغنی باشد، پس بر تو لازم است که، دقیقه‌ای از شکر گزاری او فرو نگذاری، و به هر چه مأموری بجا آری، تا کارهای تو از او ساخته گردد. و در دنیا مخدول و در آخرت مغبون نباشی. و به این معانی مذکوره اشاره کرد و گفت:

علی هذا الأصل تری العجب.

یعنی: هر گاه تو به این اصل عمل کردی و شکر نعمت الهی بجا آوردی، می‌بینی عجب، که در شکر، برکت در مال و عمر باشد و در کفران خسران و نقصان، چنانکه به تفضیل مذکور شد.

باب هفتم در بیان لباس

قال الصادق علیه السلام: ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی، و أنعمه الايمان، قال الله تعالی: وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ، و اما لباس الظاهر فتعنة من الله تعالی یستر بها العورات، و هي کرامة اکرم الله بها ذریة ادم علیه السلام، ما لم یکرم بها غیرهم، و هي للمؤمنین آلة لاداء ما افترض الله علیهم، و خیر لباسک ما لا یشغلك عن الله تعالی، بل یقرّبک من شکره و ذکره و طاعته، و لا یحملک فیها إلی العجب و الرّیاء، و التّزین و المفاخرة و الخیلاء، فانّها من افات الدّین و مورثة القسوة فی القلب، فإذا لبست ثیابک، فاذا ذکر ستر الله علیک ذنوبک برحمته، و البس باطنک بالصدق، كما ألبست ظاهرك بثوبک، و لیکن باطنک فی ستر الرّهبة، و ظاهرک فی ستر الطّاعة، و

اعتبر بفضل الله «عزَّ و جلَّ»، حيث خلق اسباب اللباس لتستر العورات الظاهرة، و فتح أبواب التوبة و الانابة، لتستر بها عورات الباطن من الذنوب و اخلاق السوء، و لا تفضح أحدا ستر الله عليك اعظم منه، و اشتغل بعبث نفسك، و اصفح عمَّا يعينك امره و حاله، و احذر ان يفنى عمرك بعمل غيرك، و يتجر برأس مالك غيرك، و تهلك نفسك، فان نسيان الذنب من اعظم عقوبة الله في العاجل، و اوفر اسباب العقوبة في الاجل، و اشتغل بعبث نفسك، و ما دام العبد مشتغلا بطاعة الله و معرفة عيوب نفسه، و ترك ما يشين في دين الله «عزَّ و جلَّ»، و هو بمعزل عن الآفات غائص في بحر رحمة الله «عزَّ و جلَّ»، يفوز بجواهر الفوائد من الحكمة و البيان، و ما دام ناسيا لذنوبه، جاهلا لعيوبه، راجعا الى حوله و قوته، لا يفلح إذا ابدا.

شرح

قال الصادق عليه السلام: ازين اللباس للمؤمنين لباس التقوى، و أنعمه الايمان.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: زیباترین لباس از برای مؤمن، لباس تقوی است، چرا که لباس، چیزی است که عورت ظاهری آدمی را بپوشد و محافظت کند از شدت سرما و گرما. چون مؤمن متقی، از رسوائی روز قیامت محفوظ است و از شدائد سرما و گرمای آن روز محروس، پس تقوی، زیباترین لباس است از برای او. و نیز می فرماید که: نرم ترین لباس، لباس ایمان است از برای مؤمن. یعنی:

اعتقاد جازم، ثابت داشتن به خدای تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و هر چه به او آمده است از احوال مبدا و معاد، چون به سبب ایمان، استحقاق دخول بهشت به هم می رسد.

هر چند از راه دیگر، مثل ارتکاب فسوق، استحقاق دخول جهنم هم باشد. پس ایمان بحت، کمال مطلق نیست، بلکه با نقصان، دخول جهنم هم، جمع می تواند شد، به خلاف تقوی، که کمال مطلق است و با استحقاق دخول جهنم، جمع نمی تواند شد. لا جرم از برای تقوی، که کمال مطلق است و از شوب نقصان بری است «ازین اللباس» که کمال مطلق لباس است، ذکر کرد. و از برای ایمان که کمال في الجملة است، نعمت که کمال في الجملة لباس است، بیان فرمود، از برای رعایت تناسب و از برای تأیید مدعا، فرمود که:

قال الله تعالى: فرموده حضرت باری تعالی: **و لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ (اعراف- ۲۶).**

یعنی: لباس تقوی، بهتر است از لباس ظاهری، چرا که لباس ظاهری، عورت ظاهر را می پوشد و بس، و لباس تقوی، ظاهر و باطن هر دو را پوشیده می دارد و پاک می کند. چنانکه می فرماید که:

و اما لباس الظاهر فنعمة من الله تعالى یستر بها العورات، و هي کرامة اکرم الله بها ذریة ادم علیه السلام، ما لم یکرّم بها غیرهم.

یعنی: لباس ظاهر، نعمتی است از جانب خدای تعالی به بندگان خود، که تا ایشان به این لباس، بپوشند عورت خود را و این لباس ظاهر، کرامتی است و عزّتی است که خداوند عالم، به لطف و مرحمت خود، به بنی آدم کرامت فرموده است.

و هي للمؤمنين آلة لاداء ما افترض الله عليهم.

و این لباس ظاهر، آلت پوشانیدن عورت ظاهر است در وقت ادای واجبات و مستحبات.

و خیر لباسك ما لا يشغلك عن الله تعالى، بل يقربك من شكره و ذكره و طاعته.

می فرماید که: بهترین لباس ظاهری از برای مؤمن، لباسی است که «خفیف المؤمنة» باشد و به آسانی تحصیلش میسر باشد و قیمتش سبک تر باشد، چرا که هر چند لباس به حسب قیمت، اندر است. تضييع اوقات از برای تحصیلش، اکثر است. تضييع اوقات، موجب غفلت است از جناب احدیت.

و دیگر آن که چون فراخور نعمت، شکر منعم لازم است. پس هر چند لباس به نعومت، اقرب باشد، شکر به ازای او بیشتر لازم خواهد شد، به خلاف عکس. از این جهت فرمود که: بهترین لباس لباسی است که، بنده را از خدا غافل نکند و به ذکر و شکر نزدیک کند.

و لا يحملك فيها إلى العجب و الرياء، و التزيين و المفاخرة و الخيلاء، فانها من آفات الدين و مورثة القسوة في القلب.

و بهترین لباس، لباسی است که نکشاند به عجب و ریا، و مقصود از او زینت نباشد. چرا که کمال انسان و زینت او، در حسن باطنی است و زینت روحانی، نه جسمانی. و نیز می باید لباسی نباشد که منجر به کبر و عجب شود. چه، عجب و ریا و کبر، مهلکات دین هستند و مخرب آخرت. پس به حکم «خیر الامور اوسطها» به لباسی که نه در نهایت نعومت باشد و نه در غایت خشونت، اکتفا باید نمود. و به حکم: «خیر اللباس البيض»، اگر سفید باشد بهتر. و همچنین در سایر ما یحتاج، از مسکن و مرکب و منکح نیز، اختیار وسط اولی است. چنانکه حدیث است که:

روزی حضرت امام علیه السلام سوار استری بود و فرمود که: سوار اسب، موجب عجب است و سواری الاغ، موجب خفت، و استر واسطه است، و «خیر الامور اوسطها».

و ممکن است که مراد از «ریا»، ریای مصطلح باشد، یعنی: لباسی که مظنه ریا باشد، خوب نیست پوشیدن، هر چند به قصد ریا نباشد. چرا که ممکن است که مردم در حق او بدگمان شوند و غیبت او کنند و مردم را به غیبت خود انداختن نیز بد است.

فاذا لبست ثيابك، فاذا لبت الله ستر الله عليك ذنوبك برحمته، و البس باطنك بالصدق، كما ألبست ظاهرك بثوبك، و لیکن باطنك في ستر الرهبة، و ظاهرك في ستر الطاعة.

می فرماید که: هر گاه می پوشی بدن خود را به لباسی و عورت ظاهر خود را، به لباس ظاهر پوشیده می کنی، از پوشانیدن عورت باطن، که ذنوب و گناهان است، غافل مباش. و استغاثه کن به جناب احدیت که چنانکه در دنیا به لطف و مرحمت خود، ظاهر بدن تو را پوشیده و در میان مردم رسوا نکرده، در روز قیامت نیز عورت باطن تو را، به رحمت خود بپوشاند، و در رءوس اشهاد رسوا نکند. و نیز چنانکه ظاهر بدن را به لباس ظاهری می پوشی، باطن خود را نیز به لباس صدق و راستی پوشیده دار، و از مکر و حيله و خدعه و مانند اینها، محترز باش. و چنانکه ظاهر خود را به لباس ظاهری آراسته می کنی، باطن را نیز از تخیلات ردیه و اعتقادات سخیفه، مخلی ساخته، به حلیه آراء صحیحه و علوم حقه، مزین و محلی ساز.

و اعتبر بفضل الله «عزّ و جلّ»، حيث خلق اسباب اللباس لتستر العورات الظاهرة، و فتح أبواب التّوبة و الانابة، لتستر بها عورات الباطن من الذنوب و اخلاق السّوء.

می‌فرماید که: به چشم عبرت و به دیده بصیرت، نظر کن فضل و کرم حضرت خداوند را به بندگان خود، که چنانکه از برای ستر عورت ظاهر، اسباب چند خلق کرده است که لباس باشد. همچنین از برای ستر عورت باطن نیز، که معصیت و گناه باشد، اسباب چند مقرر فرموده که توبه باشد. که تا چنانکه به اوّل، قبح ظاهر را مستور می‌سازند و از رسوائی دنیا، فارغ می‌شوند. به ثانی، قبح باطن را بر طرف ساخته از رسوائی آخرت فارغ باشند.

و لا تفضح أحدا ستر الله عليك اعظم منه، و اشتغل بعيب نفسك.

یعنی: رسوا مکن هیچکس را، از قبایحی که از او مطلع باشی، چرا که «ستار العیوب» قبایح تو را از غیر پوشانیده و کسی را به او مطلع نکرده، تو نیز به حکم: «تخلّفوا باخلاق الله»، عیب کسی را فاش مکن و عیب‌پوش باش، و تا توانی مشغول ازاله عیبهای خود باش، کار به دیگران مدار، و جرح و تعدیل دیگران مکن، که اطلاع حال دیگری که «کما ینبغی» متعسر بلکه متعذر است.

و اصفح عمّا یعینک امره و حاله.

یعنی: اعراض کن و بگذر از هر چه به کار تو نیاید و نفع اخروی، که اهمّ نفعها است، در او نباشد.

و احذر ان یفنی عمرک بعمل غیرک.

یعنی: حذر کن از این که فانی شود عمر تو، به عمل از برای نفع غیر و ضرر خود. مثل خبث و غیبت، حدیث است که غیبت، موجب عذاب غیبت کن است و کفّاره گناهان مغتاب، یعنی: کسی که غیبت او می‌کنند.

و یتجر برأس مالک غیرک، و تهلك نفسك.

تأکید فقره سابق است. یعنی: چنان مکن که عمل تو، سرمایه دیگری شود و دیگری به عمل تو، از عذاب آخرت نجات یابد و تو، به آن عمل معذب گردی، مثل غیبت، که مذکور شد. و ممکن است که مراد امام علیه السلام از این دو فقره این باشد که: حذر کن از این که فانی کنی عمر خود را در جمع مال، و بگذاری تا ورثه به سبب صرف کردن آن در مصارف خیر، مستحقّ ثواب شوند و تو، به سبب منع حقوق الله و حقوق النّاس، مستحقّ عذاب گردی.

فانّ نسیان الذّنّب من اعظم عقوبة الله في العاجل، و اوفر اسباب العقوبة في الاجل.

دلیل فقره پیشتر است که: و اشتغل بعيب نفسك، باشد.

یعنی: مشغول باش به عیب جوئی نفس خود و به تذکار گناهان خود. چرا که فراموشی گناه، موجب عظیم ترس عذاب و عقاب است در نشأتین، اما در دنیا، مثل نقص عمر و تنگی روزی و خفت و خواری در نظر مردم، و اما در آخرت، به واسطه آن که فراموشی گناه، موجب توفیق نیافتن به توبه و انابه است و عدم توبه با وجود گناه، موجب عذاب آخرت است.

و ما دام العبد مشتغلا بطاعة الله و معرفة عيوب نفسه، و ترك ما يشين في دين الله «عزّ و جلّ»، و هو بمعزل عن الآفات غائص في بحر رحمة الله «عزّ و جلّ»، يفوز بجواهر الفوائد من الحكمة و البيان.

یعنی: ما دام که بنده، مشغول است به طاعت و بندگی خدای تعالی و بی عیب جوئی نفس خود است و از اسباب آفات آخرت محترز است، غوص کننده است، دریای رحمت الهی را، و به دست آورنده است، جواهر و لالی حکمت الهی را. یعنی: بودن او به این حالت، علّت قریبه است از برای افاضه علوم و معارف، از مبدا فیاض در نفس او، و جریان ذکر و شکر الهی، در زبان او.

و ما دام ناسیا لذنوبه، جاهلا لعیوبه، راجعا إلى حوله و قوته، لا یفلح إذا ابدا.

و مادامی که بنده، ناسی و غافل از گناهان خود باشد و از عیبهای نفس خود، جاهل باشد و در پی اصلاح نفس خود نباشد و به حول و قوّت خود باشد و تفویض کارها به حضرت باری نکند، این چنین کسی، هرگز رستگار نیست و از عذاب الهی خلاصی ندارد.

باب هشتم در آداب مسواک کردن

قال الصادق عليه السلام: قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: السَّوَاكُ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ، وَ مَرْضَاةٌ لِلرَّبِّ، وَ جَعَلَهَا مِنَ السَّنَةِ الْمُؤَكَّدَةِ، وَ فِيهَا مَنَافِعٌ كَثِيرَةٌ لِلظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ مَا لَا يَحْصِي لِمَنْ عَقَلَ، وَ كَمَا تَزِيلُ مَا تَلَوَّثَ مِنْ أَسْنَانِكَ مِنْ مَطْعَمِكَ وَ مَأْكَلِكَ بِالسَّوَاكِ، كَذَلِكَ أَزِلُ نَجَاسَةَ ذَنُوبِكَ بِالتَّضَرُّعِ وَ الْخُشُوعِ، وَ التَّهَجُّدِ وَ الاسْتِغْفَارِ بِالْإِسْحَارِ، وَ طَهَّرَ ظَاهِرَكَ وَ بَاطِنَكَ مِنْ كَدُورَاتِ الْمُخَالَفَاتِ، وَ رُكُوبِ الْمَنَاهِي كُلِّهَا، خَالِصًا لِلَّهِ تَعَالَى، فَانَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَرَادَ بِاسْتِعْمَالِهَا، مَثَلًا لِأَهْلِ الْيَقِظَةِ، وَ هُوَ أَنَّ السَّوَاكُ نَبَاتٌ لَطِيفٌ نَظِيفٌ، وَ غِصْنٌ شَجَرٌ عَذْبٌ مُبَارَكٌ، وَ الْإِنْسَانُ خَلْقٌ، خَلَقَهُ اللهُ تَعَالَى فِي الْخَلْقِ آلَةً وَ أَدَاةً لِلْمَضْغِ، وَ سَبَبًا لِاسْتِهْوَاطِ الطَّعَامِ وَ إِصْلَاحِ الْمَعْدَةِ، وَ هِيَ جَوْهَرَةٌ صَافِيَةٌ تَتَلَوَّثُ بِصَحْبَةِ تَمَضِيغِ الطَّعَامِ، وَ تَتَغَيَّرُ بِهَا رَائِحَةُ الْفَمِ، وَ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الْفَسَادُ فِي الدِّمَاقِ، كَذَلِكَ خَلَقَ اللهُ الْقَلْبَ طَاهِرًا صَافِيًا، وَ جَعَلَ غِدَاءَهُ الذِّكْرَ وَ الْفِكْرَ وَ الْهَيْبَةَ وَ التَّعْظِيمَ، وَ إِذَا شِيبَ الْقَلْبُ الصَّافِي فِي تَغْذِيَتِهِ بِالْغَفْلَةِ وَ الْكُدْرِ، صَقَلَ بِمِصْقَلَةِ التَّوْبَةِ، وَ نَظَّفَ بِمَاءِ الْإِنَابَةِ، لِيَعُودَ عَلَى حَالَتِهِ الْأُولَى، وَ جَوْهَرَتِهِ الْإِصْلَاحِيَّةَ الصَّافِيَّةَ. قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، عَلَيْكُمْ بِالسَّوَاكِ ظَاهِرِ الْإِنْسَانِ، وَ أَرَادَ هَذَا الْمَعْنَى، وَ مِنْ أَنَاخِ تَفَكُّرِهِ عَلَى بَابِ عَتَبَةِ الْعِبْرَةِ، فِي اسْتِخْرَاجِ مِثْلِ هَذِهِ الْإِمْتَالِ فِي الْأَصْلِ وَ الْفِرْعِ، فَتَحَّ اللهُ لَهُ عَيُونَ الْحِكْمَةِ وَ الْمَزِيدَ مِنْ فَضْلِهِ، وَ اللهُ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: السَّوَاكُ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ، وَ مَرْضَاةٌ لِلرَّبِّ.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که: مسواک، آلت طهارت و پاکیزگی دهن است و موجب تحصیل مغفرت و رضای پروردگار عالم است. و جعلها من السنّة المؤكّدة.

و گردانیده است آن حضرت، مسواک را از سنتهای مؤکّده.

و فيها منافع كثيرة للظاهر و الباطن ما لا يحصى لمن عقل.

یعنی: در مسواک کردن، نفعهای ظاهری و باطنی آن قدر هست که به حصر در نمی‌آید و عقلا از ضبط او عاجزند و بعضی از آن را ذکر خواهد کرد.

و كما تزيل ما تلوث من أسنانك من مطعمك و مأكلك بالسواك، كذلك أزل نجاسة ذنوبك بالتضرع و الخشوع، و التهجّد و الاستغفار بالاسحار.

یعنی: چنانکه زایل می‌کنی چرک دندان را که به سبب طعام و شراب بهم رسیده است، به چوب مسواک، همچنین زایل کن اوساخ نفس را که به سبب ارتکاب مناهی و اقراراف معاصی، بهم رسیده است در نفس، به تضرع و زاری و به ادای نماز شب و استغفار کردن در سحرها. پس یکی از فواید مسواک، این است که در حین مسواک کردن، از این معنی غافل نباشد و به خود بگوید که: هر گاه تو ظاهر خود را از کثافت چرک، پاکیزه و طاهر می‌کنی تا سبب نفرت مردم نباشد، پس دل، که محلّ تجلیات حقّ است و مورد حقایق و معارف الهی است، اولی است به تطهیر و تنظیف از چرک معاصی و ذنوب، پس در پی اصلاح خود شود، و در توبه و انابه تقصیر نکند.

و طهر ظاهرك و باطنك من كدورات المخالفات، و ركوب المناهي كلّها، خالصا لله تعالى.

این نیز تأکید سابق است. یعنی: پاک کن ظاهر و باطن خود را، از کدوراتی که به سبب ارتکاب معاصی، بهم رسیده است، پاک کردنی از روی اخلاص و اعتقاد درست و محض از برای تقرب به جناب او.

فانّ النّبیّ صلی الله علیه و آله أراد باستعمالها، مثلا لاهل اليقظة.

یعنی: به درستی و راستی که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از استعمال کردن مسواک، و تأکید بر آن، نیست مگر مثلی از برای اهل بصیرت، که از خواب غفلت، بیداری داشته باشند، تا از این طهارت صوری، به طهارت معنوی و از این نظافت جسمانی، به نظافت روحانی، منتقل شوند. چنانکه می‌فرماید:

و هو انّ السواك نبات لطيف نظيف، و غصن شجر عذب مبارك، و الاسنان خلق، خلقه الله تعالى في الخلق آله و اداة للمضغ، و سببا لاشتهاء الطعام و اصلاح المعدة، و هي جوهرة صافية تلوّث بصحبة تمضيغ الطعام، و تتغير بها رائحة الفم، و يتولّد منها الفساد في الدماغ.

این فقره، اشاره است به طریق انتقال از ظاهر به باطن و از صورت به معنی و از محسوس به معقول. می‌فرماید که: چوب مسواک، چوبی است لطیف و شاخ درخت مبارکی است. و دندان را حکیم علی الاطلاق، به حکمت کامله خود، خلق کرده است در حیوان، تا آلت جائیدن غذا باشد و به سبب آن، آسان شود هضم طعام در معده و موجب اصلاح معده باشد. و دندان در اصل خلقت، جوهری است در نهایت صفا و جلا، و به تقریب جائیدن طعام چرکن و کثیف می‌شود و به سبب کثافت او، عفونت دهن بهم می‌رسد. و عفونت دهن، موجب فساد دماغ است.

یعنی: هر گاه مسواک کرد مؤمن زیرک، به چوب لطیف مسواک و مالید او را بر جوهر صاف پاک که دندان است، بر طرف می‌شود از دندان، چرک و کثافت و به صفت اصلی که صفا و جلا است، عود می‌کند. و

همچنین دل مؤمن در اصل خلقت و پیش از ارتکاب معاصی، در غایت صفا و جلا است و از کدورات جسمانی و تعلقات شهوانی و غواشی هیولانی، عاری و مجرد است و به سبب مجاورت با بدن ظلمانی و اشتغال به تعلقات جسمانی، ظلمت و تیرگی بهم رسانیده و مثل دندان چرکن، چرکن شده و از غذای اصلی و قوت روحانی که ذکر خدا و به یاد او بودن است، دور مانده. و این دل را به اصطلاح عرفا «دل منکوس» می‌گویند و عود این دل منکوس، به صفا و جلا نمی‌شود، مگر به مصقل توبه و پشیمانی و ریختن آب حسرت از چشم گریانی، و به این معنی اشارت کرد که:

كذلك خلق الله القلب طاهرا صافيا، و جعل غذاء الذكر و الفكر و الهية و التعظيم، و إذا شيب القلب الصافي في تغذيته بالغفلة و الكدر، صقل بمصقلة التوبة و نظف بماء الانابة، ليعود على حالته الاولى و جوهرته الاصلية الصافية.

یعنی: همچنین خلق کرده است حکیم علی الاطلاق، دل آدمی را مثل دندان در اصل خلقت، پاک و صاف و منزّه از ظلمت و تیرگی، و گردانیده غذای او را در اصل خلقت، ذکر و فکر جناب خودش، و از عظمت و بزرگواری او غافل نبودن. و هر گاه آلوده شد این جوهر لطیف صاف، به مجاورت بدن ظلمانی به کثافت و ظلمت، و غذای اصلیش مبدّل شد به غفلت و نسیان از پروردگار، تدبیر عود او به صفت اولی و حالت اصلی، نیست مگر مصقل توبه و پاک کردن چرک غفلت به ریختن آب انابه و گریه، تا به لطف الهی رفته رفته، به حالت اولی و جوهر اصلی خود عود کند.

قال الله تعالى: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** (بقره-۲۲۲).

چنانکه خداوند عالم فرموده است که: خداوند عالم دوست می‌دارد پاکان را.

و قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: عَلَيْكُمْ بِالسَّوَاكِ ظَاهِرِ الْأَسْنَانِ، وَأَرَادَ هَذَا الْمَعْنَى.

و حضرت ختمی پناه، علیه و آله صلوة الاله، مروی است که می‌فرموده: بر شما است که مسواک کنید ظاهر دندان را، و مراد آن حضرت، تطهیر ظاهر است با تطهیر باطن و تشبیه معقول است به محسوس.

و من أناخ تفكره على باب عتبة العبرة، في استخراج مثل هذه الامثال في الأصل و الفرع، فتح الله له عيون الحكمة و المزيد من فضله، و الله لا يضيع أجر المحسنين.

می‌فرماید که: هر که بخواباند، یعنی: فرود آرد فکر خود را بر آستانه در عبرت، و نظر کند در مخلوقات و خواهد که استنباط کند، مثل این مرموزات را در اصل و فرع، می‌گشاید خداوند عالم از برای او، چشمه‌های حکمت و معرفت و عنایات بیرون از حدّ تقریر و بیان، به او کرامت می‌فرماید، و به یقین و تحقیق که خداوند عالم، ضایع نمی‌گذارد مزد نیکو کاران را.

باب نهم در بیان مبرز

قال الصادق عليه السلام: **أَمَّا سَمَى الْمَسْتَرَحِ مَسْتَرَحًا، لِاسْتِرَاحَةِ الْأَنْفُسِ مِنْ أَثْقَالِ النَّجَاسَاتِ، وَ اسْتِفْرَاحِ الْكَثِيفَاتِ وَ الْقَدْرِ فِيهَا، وَ الْمُؤْمِنِ يَعْتَبِرُ بِهَا عِنْدَهَا، إِنَّ الْخَالِصَ مِنْ حَطَامِ الدُّنْيَا كَذَلِكَ يَصِيرُ عَاقِبَتَهَا، فَيَسْتَرِيحُ بِالْعَدُولِ عَنْهَا وَ تَرْكِهَا، وَ يَفْرَغُ نَفْسَهُ وَ قَلْبَهُ عَنْ شُغْلِهَا، وَ يَسْتَنْكِفُ عَنْ جَمْعِهَا وَ أَخْذِهَا اسْتِنْكَافَهُ عَنِ النَّجَاسَةِ وَ**

الغائط و القدر، و يتفكر في نفسه المكرمة في حال كيف يصير دليله في حال، و يعلم ان التمسك بالقناعة و التقوى، يورث له راحة الدارين، و ان الراحة في هوان الدنيا و الفراغ من التمتع بها، و في ازالة النجاسة من الحرام و الشبهة، فيغلق عن نفسه باب الكبر بعد معرفته اياها، و يفر من الذنوب و يفتح باب التواضع و الندم و الحياء، و يجتهد في اداء اوامره، و اجتناب نواهيه، طلبا لحسن المآب و طيب الزلف، و يسجن نفسه في سجن الخوف و الصبر و الكف عن الشهوات، الى ان يتصل بأمان الله في دار القرار، و يذوق طعم رضاه، فان المعول على ذلك و ما عداه لا شيء.

شرح

قال الصادق عليه السلام: انما سمى المستراح مستراحا، لاستراحة الانفس من اثقال النجاسات، و استفراغ الكثيفات و القدر فيها.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: نام نهاده شده است مبرز به مستراح، از جهت استراحت نفسها از ثقل نجاستها و خالی شدن کثافتها در آن جا.

و المؤمن يعتبر بها عندها، ان الخالص من حطام الدنيا كذلك يصير عاقبتها، فيستريح بالعدول عنها و تركها، و يفرغ نفسه و قلبه عن شغلها، و يستنكف عن جمعها و أخذها استنكافه عن النجاسة و الغائط و القدر.

یعنی: مؤمن را سزاوار و لایق است که در مبرز، در وقت دفع شدن فضله به چشم عبرت نظر کند و به نفس خود خطاب کند و بگوید که: ای نفس، زبده و خلاصه لذت‌های دنیا، عاقبت این است که تا از تو دفع نمی‌شود، در آزار و زحمتی، و به این عفونت است که مشاهده می‌کنی. و هر گاه خلاصه لذات دنیا، نتیجه‌اش این باشد، کی دنیا قابل این همه زحمت است که در تحصیل او و جمع او، کس به خود راه دهد؟! و عزیزترین سرمایه خود را که عمر است، از برای او تلف کند؟! می‌فرماید که: مؤمن هر گاه در مثل این اوقات خود، به خود فکر کند، رفته رفته دوستی دنیا و جمع دنیا و علاقه به آن، در نظر او کم و بی اعتبار می‌شود، و شغل خود را از او قطع می‌کند، و دیگر متوجه او نمی‌شود و ننگش می‌آید که پیرامون او بگردد و او را جمع کند، مثل ننگ داشتن از جمع کردن نجاست. و حدیث است که: در وقت دفع براز، فرشته‌ای گردن او را کج می‌کند، تا نگاه به براز خود کند و ببیند و بداند که: چه بوده و چه شده است، از این جهت در آن وقت خواندن: «اللهم ارزقني الحلال و جنبني الحرام»، سنت است.

و يتفكر في نفسه المكرمة في حال كيف يصير دليله في حال، و يعلم ان التمسك بالقناعة و التقوى يورث له راحة الدارين.

یعنی: نفسی که في الجملة صفا و جلا دارد، بسا باشد که از حالت خسیس، چنانکه دانستی، راه برد به حالت شریف، و به اندک تأمل و تدبیر، بداند که تمسک و تشبث به قناعت و تقوی، مورث راحت دنیا است و آخرت.

و ان الراحة في هوان الدنيا و الفراغ من التمتع بها، و في ازالة النجاسة من الحرام و الشبهة.

و نیز خواهد دانستن که، توشه قیامت سهل گرفتن دنیا است و دست برداشتن از تمتعات دنیا، و له کردن و دوری کردن از نجاست حرام و شبهه. و هر گاه کم اعتباری دنیا و پستی او، به او ظاهر شد، هرگز عجب و تکبر به

خود راه نمی دهد، و ملازم عجز و شکستگی می شود. چنانکه می فرماید:

فیغلق عن نفسه باب الکبر بعد معرفته ایّاه.

پس می بندد بر نفس خود، در کبر و عجب را، بعد از آن که شناخت مهالك و آفات دنیا را.

و یفرّ من الذنوب و یفتح باب التواضع و الندم و الحياء.

و از معاصی گریزان می شود و می گشاید به خود در تواضع و ندامت و حیا را.

و یجتهد فی اداء أوامره، و اجتناب نواهیه، طلباً لحسن المآب و طیب الزلف، و یسجن نفسه فی سجن الخوف و الصبر و الکفّ عن الشهوات، الی ان یتصل بأمان الله فی دار القرار.

می فرماید که: هر گاه کسی، راه به حقارت دنیا و معایب او برد و ترک تعلّقات دنیا کرد و قرب الهی را نصب العین خود کرد، البته در ادای اوامر و اجتناب از مناهی، «کما ینبغي»، بذل جهد خواهد نمود و نفس خود را در زندان خوف و صبر، مقید و محبوس خواهد داشت و تا وقت ادراک رحمت الهی و وصول به سرای باقی، دیگر متوجّه لذّات دنیا نخواهد شد و پیرامون او نخواهد گشت.

و یدوق طعم رضاه.

تا وقتی که بچشد لذّت رضای الهی را.

فانّ المعولّ علی ذلك و ما عداه لا شیء.

چرا که آن چه به کار آدمی می آید و اعتبار و اعتماد به او هست، تحصیل رضای الهی است، و هر چه غیر او است، لغو محض و نابود صرف است.

باب دهم در بیان طهارت

قال الصّادق علیه السّلام: إذا أردت الطّهارة و الوضوء، فتقدّم إلى الماء تقدّمك إلى رحمة الله، فانّ الله قد جعل الماء مفتاح قربه و مناجاته، و دليلاً إلى بساط خدمته، فکما ان رحمته تطهّر ذنوب العباد، كذلك نجاسات الظّاهر، يطهّرها الماء لا غیر، قال الله تعالی: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ يَدَیْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً، و قال الله تعالی: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ، فکما احیا به کلّ شیء من نعيم الدّنيا، كذلك برحمته و فضله جعله حياة القلوب، و تفکّر فی صفاء الماء و رفّته، و طهورته و برکته، و لطیف امتزاجه بکلّ شیء و فی کلّ شیء، و استعمله فی تطهیر الاعضاء الّتی أمرک الله بتطهیرها، و أت بأدائها فرائضه و سننه، فانّ تحت کلّ واحد منها فوائد كثيرة، إذا استعملتها بالحرمة، انفجرت لك عين فوائده عن قريب، ثمّ عاشر خلق الله کامتزاج الماء بالاشیاء یؤدّی کلّ شیء حقّه و لا یتغیّر عن معناه، معتبراً لقول رسول الله صلّى الله علیه و آله: مثل المؤمن الخالص کمثل الماء، و لتکن صفوتک مع الله تعالی فی جمیع طاعاتک، کصفوة الماء حين أنزله من السّماء، و طهّر قلبک بالتّقوی و الیقین عند طهارة جوارحک بالماء.

شرح

قال الصادق عليه السلام: إذا أردت الطهارة و الوضوء، فتقدم إلى الماء تقدمك إلى رحمة الله.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر گاه اراده کنی که وضو سازی، خواه واجبی و خواه سنتی، پس توجه کن به جانب آب، مثل توجه کردن به جانب رحمت الهی. ذکر وضو بعد از طهارت، می تواند که از قبیل ذکر خاص باشد بعد از عام، و می تواند که مراد از طهارت نیز، وضو باشد. و یکی محمول به طهارت ظاهری باشد و دیگری به طهارت معنوی. چنانکه در تعریف حمد، «تعظیم» و «تبحیل» یکی محمول به تعظیم ظاهری است، و دیگری به باطنی.

فإن الله قد جعل الماء مفتاح قربه و مناجاته، و دليلاً إلى بساط خدمته.

چرا که گردانیده است خدای تعالی آب را، کلید نزدیکی به جناب خود و وسیله از برای تحصیل قابلیت مناجات خود و دلیل و راهنما به سوی بساط خود. چنانکه قرب به ملوک دنیا و نزدیکی به بساط ایشان، موقوف است به طهارت ظاهر از اوساخ و کثافات. قرب الهی و قرب به بساط او نیز، موقوف است به طهارت ظاهر از لوث نجاسات و طهارت باطن از کثافت تعلقات.

فكما ان رحمته تطهر ذنوب العباد، كذلك نجاسات الظاهر، يطهرها الماء لا غير.

چنانکه به رحمت الهی، پاک می شود نجاسات باطنی و گناهان بندگان. همچنین پاک می شود به آب، نجاسات ظاهری ایشان. حصر منتقض است به آفتاب و زمین از برای بول و باطن موزه، مگر آن که حصر اضافی باشد، یا به قید «ظاهر» ایشان بیرون روند.

قال الله تعالى: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (فرقان- ۴۸).

یعنی: خداوند عالم آن چنان خداوندی است که، فرستاد بادها را از جهت بشارت دادن به باران رحمت. و نیز می فرماید که: فرو فرستادیم ما از آسمان، یعنی: از مکان هوا یا از آسمان حقیقی، «چنانکه حدیث است»، آب پاک و پاک کننده.

و قال الله تعالى: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (انبیاء- ۳۰).

یعنی: گردانیدیم ما از آب، حیات هر صاحب حیات را.

فكما احيا به كل شيء من نعيم الدنيا، كذلك برحمته و فضله جعله حياة القلوب.

یعنی: چنانکه خداوند عالم، گردانیده است حیات ظاهری نعمتهای دنیا را به آب، همچنین گردانیده است به فضل و کرم خود، حیات باطنی دلها و عبادات را نیز به آب، که بی تطهیر بدن و لباس از نجاسات، و بی وضو و غسل و یا بدل اینها، مثل تیمم، هیچ عبادتی واقع نمی شود، یا کامل نیست، چنانکه معلوم است.

و اندیشه کن در خلقت آب که حکیم علی الاطلاق، به حکمت کامله خود، او را خلق کرده، و به چند صفت او را موصوف کرده، که هر کدام از آن صفات از برای ترتب فواید آب، دخل عظیم دارد:

یکی- صفای آب است که اگر چرکن و کثیف خلق می‌شد، باعث تنفّر طبع می‌بود، و صلاحیت وساطت حیات قلب که جوهر لطیف است، نمی‌داشت. چه، تناسب میان سبب و مسبب، شرط است.

دوم- رقت و تنکی است، که اگر غلیظ القوام می‌بود مثل عسل، تطهیر چیزها خصوص چیزهای لزج، به او نمی‌شد و آب هم محتاج به آب دیگر می‌شد، نیز غلظت، مانع می‌شد از نفوذ کردن در عمق اجسام ثخینه. با وجود احتیاج به نفوذ، و نیز بردن او به جاهای دور نیز متعسر، بلکه متعذر می‌شد.

سوم- و فور و بسیاری او است که اگر «عیاذا باللّه» با عموم احتیاج خلایق به او، کم می‌بود و به زحمت به دست می‌آمد، فقرا و ارباب حاجت، در تحصیل او به زحمت می‌افتادند، و رنج می‌کشیدند.

چهارم- پاک بودن، که اگر در اصل خلقت طهارت نمی‌داشت، تطهیر نجاسات به او نمی‌شد و بر وجودش فایده تمام مترتب نمی‌بود. و به این فواید عظیمه اشارت نمود و گفت:

و تفکر فی صفاء الماء و رفته، و طهورته و برکته، و لطیف امتزاجه بکلّ شیء، و فی کلّ شیء.

یعنی: اندیشه کن در صفا و تنکی آب، و بسیاری و وفور او، پاک بودن او، و نفوذ کردن و ممزوج شدن او به هر چیزی و در هر چیزی.

و استعماله فی تطهیر الاعضاء الّتی أمرک الله بتطهیرها.

استعمال کن آب را در تطهیر اعضائی که، امر کرده است تو را خدای تعالی به تطهیر آن اعضا.

و ات بأدائها فرائضه و سننه.

و بجا آور فرایض تطهیر را و سنتهای تطهیر را. «فرایض تطهیر» مثل ازاله نجاست از بدن و لباس و مواضع وضو، از برای نماز و طواف. و «سنن تطهیر» مثل ازاله کثافت و چرک از بدن، از برای عبادت. و ممکن است که ضمیر مجرور، راجع به خدا باشد.

فانّ تحت کلّ واحد منها فوائد کثیرة، إذا استعملتها بالحرمة، انفجرت لك عين فوائد عن قریب.

این فقره، دلیل است بر فقره سابق. یعنی: سبب تفکر کردن در صفات مذکوره آب در حال تطهیر، آن است که در تحت هر کدام از این صفات مذکوره، فواید بسیار است که به شرط تأمل و عدم قساوت قلب، منجر می‌شود و ظاهر می‌گردد از برای متأمل، فایده هر کدام از آن صفات، در هنگام استعمال آب به سهولت و آسانی.

ثمّ عاشر خلق الله کامتزاج الماء بالاشیاء یؤدی کلّ شیء حقّه و لا یتغیّر عن معناه.

این فقره، اشاره است به فوایدی که از برای اهل بصیرت، از جوهر آب ظاهر می‌شود. می‌فرماید که: لطف امتزاج آب به همه چیز، اشاره است به طریق سلوک هر شخص انسان با بنی نوع خود، یعنی: اختلاط و معاشرت هر شخص با مردم، باید مثل امتزاج آب باشد به چیزها. یعنی: در نهایت همواری و آسانی باشد و چنانکه ملاقات آب به هر چیزی، مناسب آن چیز است و از حقیقت خود بدر نمی‌رود.

مثلا به اجسام متخلخله که ملاقات می‌کند، مثل دوشاب و گل و غیر اینها، به ظاهر و باطن ملاقات می‌کند و

اثر خود را به هر جزء او می‌رساند. و به اجسام صلبه که ملاقات می‌کند، مثل سنگ و مانند او، به ظاهر او ملاقات می‌کند و بس. پس آدمی نیز باید چنین باشد و اختلاطش با هر کس، مناسب حال آن کس باشد. اگر اختلاطش با مؤمنین خلص صحیح الاعتقاد و یا با دوستان صادق العقیده باشد، مجازات ظاهری و باطنی مجوز است، به ظاهر و باطن ملاقات با او می‌توان کرد، اگر با مخالفین و اعدای دین اختلاط نماید، معاشرت ظاهری لازم است و بس.

معتبراً لقول رسول الله صَلَّى الله عليه وآله: مثل المؤمن الخالص كمثل الماء.

و در حال استعمال آب، اعتبار کن و به خاطر آر کلام معجز نظام حضرت ختمی پناه را صَلَّى الله عليه وآله و سلم که فرموده است که: مؤمن کامل، باید سلوکش با مردمان، مانند آب باشد، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

و لتكن صفوتك مع الله تعالى في جميع طاعاتك، كصفوة الماء حين أنزله من السماء.

می‌فرماید که: می‌باید طاعت و بندگی تو از برای خدای تعالی، در صفا و عدم غش به اغراض مزینه مضیعه، مثل صفای آب باشد در وقت فرود آمدن از آسمان، پیش از رسیدن به زمین. چرا که عمل مغشوش، مقبول درگاه احدیت نیست.

چنانکه حدیث است که: در روز قیامت، به مراثنی خطاب می‌کنند که «خذ أجر عملك من الذي تعمل له»، یعنی: بستان مزد عمل خود را از کسی که عمل از برای او کردی در دنیا. و آیه وافیه هدایه: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ، فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (كهف- ۱۱۰)**، نیز دلالت به این دارد.

و طهر قلبك بالتقوى واليقين، عند طهارة جوارحك بالماء.

صفت سوم آب است که طهارت باشد. یعنی: پاک گردان دل خود را از آلاینده‌ها و اوساخ ذنوب و معاصی، و محلی و مزین کن او را به تقوی و پرهیزکاری، و نیز پاک کن دل خود را از تیرگی ظلمت جهل و شکوک و شبهات، در هنگام پاک کردن اعضا و جوارح از کثافات به آب.

حاصل آن که: در وقت تطهیر اعضا از کثافات ظاهری، غافل نباید بود از کثافتهای باطنی، چنانکه کثافات ظاهری را از برای نظر خلائق پاکیزه می‌کنی، باطنی را نیز از برای نظر الهی پاکیزه دار که او اهم است.

باب یازدهم در آداب خروج از منزل

قال الصادق عليه السلام: إذا خرجت من منزلك فاخرج خروج من لا يعود، و لا یکن خروجك إلا لطاعة، او في سبب من اسباب الدين، و الزم السكينة و الوقار، و اذكر الله سرًا و جهرا، سال بعض اصحاب ابی الدرداء اهل داره عنه، فقالت: خرج، فقال: متى يعود؟ قالت: متى يرجع من روحه بيد غيره؟! و لا يملك لنفسه نفعًا و لا ضرًا، و اعتبر بخلق الله تعالى برهم و فاجرهم أينما مضيت، و اسأل الله تعالى ان يجعلك من خاص عباده، و ان يلحقك بالماضين منهم، و يحشرك في زميرتهم، و احمده و اشكره على ما عصمك عن الشهوات، و جنبك عن قبح افعال المجرمين، و غض بصرك عن الشهوات و مواضع النهي، و راقب الله في كل خطوة، كأنك على الصراط جائز، و لا تكن لفاتًا، و أفسح السلام لاهله مبتدئًا و مجيبًا، و أعن من استعان بك في حق، و ارشد الضال، و اعرض عن الجاهلين، و إذا رجعت و دخلت منزلك، فادخل دخول الميت في القبر، حيث ليس له همّة

الآ رحمة الله تعالى و عفوہ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: إذا خرجت من منزلك فاخرج خروج من لا يعود.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: هر گاه اراده کنی که از منزل خود بیرون روی، باید بیرون روی مثل رفتن کسی که امید عود به خود نداشته باشد، و یقین داند که در این سفر فوت خواهد شد. یعنی: آن چه لازمه سفر است از وصیت و تحصیل برائت ذمه از حقوق الله و حقوق الناس، بجا آر. که به حکم: «اللَّيْلُ حَبْلِي» و مقتضای کریمه: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان- ۳۴)»، در هر نفسی احتمال موت دارد. اگر در سفر، أجل فرارسد، نادم و مغبون نباشی. حدیث است که: «إِذَا أَصْبَحْتَ فَلَا تَحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْمَسَاءِ، وَ إِذَا أَمْسَيْتَ فَلَا تَحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالصَّبَاحِ، فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا اسْمُكَ غَدًا»، یعنی: هر گاه به صبح رسیدی، قرار شام به خود مده، هر گاه به شام رسیدی، قرار صبح به خود مده. چرا که چه دانی که فردا نام تو چه خواهد بود، مرده یا زنده؟

و لا یکن خروجک الا لطاعة، او فی سبب من اسباب الدین.

یعنی: باید نبوده باشد، بیرون رفتن تو از خانه، مگر از برای طاعت و بندگی خدای تعالی، واجبی یا سنتی. مثل حج و زیارت مشاهد مقدسه، یا مؤمنین یا تحصیل معاش خود و عیال، که: «الكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، یعنی:

ثواب کسی که به زحمت و ریاضت، تحصیل معاش کند از برای خود و عیال خود، برابر ثواب کسی است که جهاد کند در راه خدا.

و الزم السكينة و الوقار.

و در راه رفتن، ملازم سکینه و وقار باش. یعنی: به آرام دل و آرام بدن راه رو، و از سرعت و بطوء، مجتنب باش که در کل امور، اقتصاد و میانه روی ممدوح است. یا مراد اجتناب از حرکت‌های لغو و فکرهای باطل باشد. و حمل کلام به معنی ثانی، اولی است، چرا که معنی اول عن قریب خواهد آمد و «تأسیس» به از «تأکید» است.

و اذکر الله سرّاً و جهراً.

و در هنگام راه رفتن، از خدای تعالی غافل مباش، و به یاد او باش و در آشکار و نهان از ذکر او فارغ مباش.

سال بعض اصحاب ابی الدرداء اهل داره عنہ، فقالت: خرج، فقال: متى يعود؟ قالت: متى يرجع من روحه بید غیره؟! و لا یملك لنفسه نفعاً و لا ضرراً.

یعنی: شخصی از اهل خانه ابی دردء، احوال ابو دردء را پرسید، که در خانه است یا نه؟- جواب دادند که: در خانه نیست، دیگر پرسید که: کی به خانه می‌آید؟- جواب داد که: چه دانم حال کسی را که وجود و حیات او

به دست دیگری است، و مالک نفس خود به هیچ وجه نیست، نه نفع و نه ضرر.

و اعتبر بخلق الله تعالى برهم و فاجرهم أينما مضيت، و اسأل الله تعالى ان يجعلك من خاصّ عباده، و ان يلحقك بالماضين منهم، و يحشرك في زميرهم.

یعنی: به نظر عبرت و بصیرت نظر کن، و عبرت گیر از جماعتی که پیش از تو بوده‌اند، به کجا رفتند؟ و به خود اندیشه کن که جائی که ایشان رفته‌اند، ناچار تو را نیز باید رفت، و عقباتی که بر ایشان گذشته است، به تو نیز خواهد گذشت. سعی کن که اگر ایشان را در آن نشأه، تأسفی و ندامتی باشد، تو را نباشد. و از خداوند عالم در خواه و استغاثه نما، که بگرداند تو را از بندگان خاصّ خود، ملحق کند تو را به بندگان خالص خود، با ایشان حشر کند و در آن نشأه در زمره ایشان باشی و حشر تو با ایشان باشد.

و احمده و اشكره على ما عصمك عن الشهوات، و جنبك عن قبح افعال المجرمين.

و تا توانی شکر کن خدا را که باز داشته تو را از خواهشهای نفسانی، و از پیروی کردن شیطان، و اجتناب فرموده از افعال مجرمین و گناهکاران.

و غضّ بصرک عن الشهوات و مواضع النهی.

و بپوش چشم خود را، و نگاه مکن به جاهایی که خدا نهی کرده است، مثل اندرون خانه‌های مردم. حدیث است که: حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جائی می‌گذشت و شخصی در آن جا از شکاف در به خانه کسی نگاه می‌کرد. حضرت را دید و گریخت، حضرت فرمود که: «لو أدركتك لفقأت عينك»، یعنی اگر من به تو می‌رسیدم، چشمهای تو را از حدقه در می‌آوردم.

وَ اقصد في مشيك لقمان - ۱۹).

یعنی: در راه رفتن، میانه‌رو باش، نه کاهل باش و نه بسیار تند.

و راقب الله في كل خطوة، كأنك على الصراط جائز.

و در هر قدمی و گامی که بر می‌داری و می‌گذاری، منتظر حکم خدا باش، که گویا به قدم دیگر نمی‌رسی، به کمال احتیاط باش، مثل کسی که از پل صراط می‌گذشته باشد. چنانکه او «آنا فآنا» در شرف افتادن است و در کمال استغاثه و جزع است به جناب احدیت، تو نیز چنین باش. و در هیچ حال غافل مباش که مبادا أجل فرارسد و از او غافل باشی.

و لا تكن لفاتا.

و مباش در هنگام راه رفتن، بسیار نگاه کننده به اطراف و جوانب راه، که مبادا به فتنه مبتلا شوی، یا به مصادمه حیوانی یا غیر حیوانی، به زحمت افتی.

و أفسح السّلام لاهله مبتدئا و مجيبا.

و در راه به هر که بر می‌خوری، سلام کن، اگر سلام کنند جواب گو. که: ردّ سلام واجب است و ابتدای سلام،

سنت. و از جمله عملهای سنتی که ثوابش زیاده از واجبی است، سلام کردن است. غرض، افشای سلام، بسیار ممدوح و مرغوب است و از مستحبات مؤکده است. حدیث است که: «من خصائص المؤمن افشاء السلام، و اطعام الطعام، و الصلاة باللیل و الناس نيام»، یعنی: از جمله خصایص مؤمن، فاش کردن سلام است به هر که باشد، خواه بزرگ و خواه کوچک، و خواه حرّ و خواه عبد، و طعام دادن به گرسنه، هر چند مخالف مذهب باشد، و نماز کردن در شب، وقتی که مردم در خواب باشند. و نیز حدیث است که: «أبخل الناس من بخل بالسلام»، یعنی: بخیلترین مردم کسی است که بخل کند به سلام و به هر که می‌رسد، سلام نکند. و قید «لا هله» احتراز است از کفّار و منافقین، که سلام کردن به ایشان، استحباب ندارد، بلکه جایز نیست.

و أعن من استعان بك في حقّ.

و یاری کن به هر که از تو یاری خواهد. قضای حاجت مؤمن در کارهای مشروع، بسیار بسیار ممدوح است. حدیث است که: یکی از ائمه علیهم السلام از برای قضای حاجت مؤمنی، قطع طواف کرد. شخصی گفت با حضرت: مگر فراموش کردی که طواف می‌کنی که قطع کردی؟ حضرت فرمود که: من از پدر و جدّ خود شنیده‌ام که: ثواب قضای حاجت مؤمن، برابر است با ثواب هفتاد طواف.

و ارشد الضّالّ.

و راه نما، راه گم کرده را، خواه راه ظاهری، خواه راه دین و ملت.

وَأَعْرَضُ عَنِ الْجَاهِلِينَ (اعراف- ۱۹۹).

و اعراض کن و بگذر از اهل جهل، و کسانی که مشغول به لهو و لعب هستند.

و إذا رجعت و دخلت منزلك، فادخل دخول المیت في القبر، حیث لیس له همّة الا رحمة الله تعالی و عفوه.

و هر گاه از سفر بازگشتی و داخل منزل شدی، داخل منزل شو، مثل داخل شدن میّت در قبر. یعنی: چنانکه میّت را در قبر، هیچ آرزو نیست غیر مغفرت و رحمت الهی، تو نیز در منزل خود چنین باش، و فوت و موت را نصب العین خود کن و قرار بیرون رفتن از منزل به خود مده.

باب دوازدهم در بیان آداب دخول مسجد

قال الصادق علیه السلام: إذا بلغت باب المسجد، فاعلم أنّك قصدت باب بيت ملك عظیم، لا یطأ بساطه الا المطهرون، و لا یؤذن لمجالسته الا الصّدّیقون، و هب القدوم إلى بساط خدمة الملك هیبة الملك، فانك علی خطر عظیم ان غفلت، و اعلم انه قادر علی ما یشاء من العدل و الفضل معك و بك، فان عطف علیك برحمته و فضله، قبل منك سیر الطاعة، و أجزل لك علیها ثوابا كثيرا، و ان طالبك باستحقاقه الصّدق و الاخلاص عدلا بك، حجبك و ردّ طاعتك و ان كثرت، و هو فعّال لما یرید، و اعترف بعجزك و قصورك و تقصیرك و ففرك بین یدیه، فانك قد توجّهت للعبادة له و الموانسة به، و اعرض اسرارك علیه، و لیعلم انه لا یخفی علیه اسرار الخلائق أجمعین و علانیتهم، و كن كأفقر عباده بین یدیه، و اخل قلبك عن كلّ شاغل یحجبك عن ربك فانه لا یقبل الا الطاهر و الاخلاص، و انظر من ای دیوان یرجی اسمك، فان ذقت من حلاوة مناجاته، و لذیذ مخاطباته، و شربت بكأس رحمته و کراماته، من حسن إقباله و اجابته، فقد صلحت لخدمته، فادخل فلك الاذن و الامان، و الا،

فقف وقوف مضطّرّ قد انقطع عنه الحيل، وقصر عنه الامل، وقضى الاجل، فإذا علم الله عزّ وجلّ من قلبك صدق الالتجاء إليه، نظر إليك بعين الرأفة والرّحمة واللطف، ووقفك لما يحبّ ويرضى، فانه كريم يحبّ الكرامة لعباده المضطّرين إليه، المحترقين على بابه بطلب مرضاته. قال الله تعالى: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَا.

شرح

قال الصادق عليه السّلام: إذا بلغت باب المسجد، فاعلم أنّك قصدت باب بيت ملك عظيم، لا يطأ بساطه إلا المطهرون، ولا يؤذن لمجالسته إلا الصّديقون.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: هر گاه قصد کردی که به مسجد روی از برای عبادت، و رسیدی به در مسجد، پس بدان به تحقیق که تو قصد کرده‌ای در خانه پادشاه عظیم الشّانی را، که لایق نیست که پا گذارند بساط و فرش او را، مگر پاکان و نیکان. و مرخص نیستند از برای جلوس آن بساط و فرش، مگر صدیقان.

و هب القدم إلى بساط خدمة الملك هيبة الملك.

یعنی: ترسان باش از رفتن به سوی فرش و بساط پادشاه، چنانکه می ترسی از پادشاه.

فأنك على خطر عظيم ان غفلت.

که اگر داخل شوی به مسجد، که بساط «مالك الملوك» است از روی غفلت، نه از روی تعظیم و ادب، ایمن مباش از خطر عظیم، که توجّه عذاب و نکال است بر تو.

واعلم أنّه قادر على ما يشاء من العدل و الفضل معك و بك.

و بدان که خداوند عالم، قادر و توانا است بر هر چه خواهد، و می تواند که از روی تفضّل زیاده از آن چه مستحقّی از ثواب، به تو کرامت فرماید، و می تواند که از روی معدلت، فراخور عمل تو، با تو معامله کند و ثواب دهد. ظرف اوّل از «ظرفین اخیرین» متعلّق است به عدل، و ثانی متعلّق است به فضل.

فان عطف عليك برحمته و فضله، قبل منك يسير الطّاعة، و أجزل لك عليها ثوابا كثيرا.

پس، اگر خداوند عالم با تو مهربانی کند و از روی ترحمّ و تفضّل با تو سر کند، نه از روی عدالت، به اندک طاعتی که از تو واقع شود، خرسند می شود و قبول می کند، و به آن طاعت قلیل، ثواب کثیر می بخشد.

و ان طالبك باستحقاقه الصّدق و الاخلاص عدلا بك، حجبك و ردّ طاعتك و ان كثرت، و هو فعّال لما يريد.

و اگر خداوند عالم از تو، درستی افعال و اعمال فراخور استحقاق خود خواهد، و از روی عدالت با تو معامله کند، عبادت تو هر چند بسیار باشد که مردود خواهد بود و قدری نخواهد داشت.

و اعترف بعجزك و قصورك و تقصيرك و فترك بين يديه، فإنك قد توجّهت للعبادة له و المؤانسة به.

و هر گاه بندگی و اطاعت تو، هر چند بسیار باشد، در جنب استحقاق خداوند عالم در نهایت حقارت و نقصان

باشد، و به غیر لطف و تفضّل او مفرّی نباشد. پس هر گاه قصد مسجد کنی از برای عبادت و بندگی او، و تحصیل قرب و انس به جناب او، پس به يك بار داخل «بیت الله» مشو، و لحظه‌ای در در مسجد توقّف کن و به عجز و تقصیر خود اعتراف نما.

و اعرض اسرارك عليه.

و عرض کن اسرار خود را به جناب او، از روی عجز و شکستگی و رقت قلب و اشک چشم.

و لیعلم أنّه لا یخفی علیه اسرار الخلائق أجمعین و علانیتهم.

و بدان، به تحقیق و یقین که پوشیده نیست بر خداوند عالم و آفریدگار همه موجودات، آشکار و نهان هیچکس. و کن کأفقر عباده بین یدیه.

و بایست در در خانه او، مانند محتاج‌ترین خلایق به او. یعنی: در غایت عجز و انکسار.

و اخل قلبك عن کلّ شاغل یحجبك عن ربّك، فأنّه لا یقبل الاّ الاطهر و الاخلص.

و چنانکه در در مسجد اظهار عجز و انکسار می‌کنی، باید نیز خالی کنی دل خود را از هر شاغلی که، مانع تو باشد از قرب به مولای حقیقی، چرا که مقبول درگاه او، نیست مگر عملی که، پاکیزه و خالص از برای او باشد.

و انظر من ایّ دیوان یخرج اسمك.

و خود به خود در آن جا فکر کن که، آیا از کدام دیوان بیرون خواهد آمد نام تو؟ از دیوان «سعدهاء» یا «عیازا بالله» از دیوان «اشقیاء».

فان ذقت من حلاوة مناجاته، و لذیذ مخاطباته، و شربت بکأس رحمة و کراماته، من حسن إقباله، و اجابته فقد صلحت لخدمته، فادخل فلك الاذن و الامان.

بعد از این همه مراتب جزع و فزع، و اعتراف به عجز و تقصیر که در در مسجد کردی، اگر در دل خود حلاوتی از این مناجات، و لذتی از این مخاطبات می‌یابی، و از جام رحمت الهی شربتی می‌چشی، معلوم می‌شود که صاحب بیت را به تو اقبالی هست و صلاحیت خدمت او داری. پس داخل شو به مسجد و پا به بساط قرب وی بنه، که علامت رخصت بهم رسید. و اگر آن را اجابت و قبول در خود مشاهده نکردی، و از عالم غیب کشتی در خود نیافتی، پس به همان در مسجد توقّف کن و به همان جا ایستاده شو، مثل کسی که متحیر و مضطرب باشد، و چاره کار خود نداند، و قطع امید از دنیا کرده باشد، و مدّت عمرش بسر آمده. پس هر گاه صاحب بیت دانست که تو از دل و جان به او ملتجی شده‌ای، نظر رحمت به تو خواهد کرد و به آن چه رضای تو هست، توفیق خواهد داد. چرا که خداوند عالم، کریم است و همّت و گذشت را دوست می‌دارد، و می‌خواهد که بندگان او، به او ملتجی باشند و در إلحاح و إبرام مبالغه کنند. چنانکه می‌فرماید:

و الاّ، فقف و قوف مضطرباً قد انقطع عنه الحیل، و قصر عنه الامل، و قضی الاجل، فإذا علم الله عزّ و جلّ من

قلبك صدق الالتجاء إليه، نظر إليك بعين الرأفة والرّحمة واللطف، ووقّك لما يحبّ ويرضى، فأنّه كريم يحبّ الكرامة لعباده المضطّرين إليه، المحترقين على بابيه بطلب مرضاته.

وشرح این، به تفصیل مذکور شد و به اندک تأمل، تطبیق ممکن است.

قال الله تعالى: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ (نمل- ۱۶۲).**

یعنی: آیا کسی هست که اجابت کند و به غور مضطّر برسد، هر گاه بخواند او را غیر من؟

باب سیزدهم در آداب شروع به نماز

قال الصادق عليه السلام: إذا استقبلت القبلة فانس الدنيا و ما فيها، و الخلق و ما هم فيه، و عاين بسرك عظمة الله، و اذكر وقوفك بين يديه يوم تبلو كل نفس ما أسلفت، و ردّوا إلى الله مولاهم الحقّ، و قف على قدم الخوف و الرجاء، فإذا كبرت فاستصغر ما بين السموات العلى و الثرى دون كبريائه، فإنّ الله إذا اطّلع على قلب العبد و هو يكبر، و في قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال: يا كاذب اتخدعني؟! و عزّتي و جلالى لاحرمك حلوة ذكري، و لاحجبك عن قربي و المسارّة بمنجاتي، و اعلم أنّه غير محتاج إلى خدمتك، و هو غنى عن عبادتك و دعائك، و أنّما دعاك بفضله ليرحمك، و يبعدك عن عقوبته، و يبشّر عليك من بركات حنّانيته، و يهديك إلى سبيل رضاه، و يفتح لك باب مغفرته، فلو خلق الله عزّ و جلّ ضعف ما خلق من العوالم أضعافا مضاعفة على سرمد الابد لكان عنده سواء كفروا بأجمعهم به او وحدوه، فليس له من عبادة الخلق الا اظهار الكرم و القدرة، فاجعل الحياء رداء، و العجز إزارا، و ادخل تحت سر سلطان الله تغنم فوائده ربوبيته، مستعينا به و مستغيثا إليه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: إذا استقبلت القبلة فانس الدنيا و ما فيها، و الخلق و ما هم فيه، و عاين بسرك عظمة الله، و اذكر وقوفك بين يديه يوم تبلو كل نفس ما أسلفت، و ردّوا إلى الله مولاهم الحقّ.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر گاه رو به قبله آوردی از برای نماز، پس باید فراموش کنی دنیا را و هر چه در دنیا است، و باز فراموش کنی خلق عالم را و آن چه خلق عالم گرفتار او هستند. حاصل: هر چه موجب غفلت است از حضرت باری، از لوح خاطر محو کن، و به نظر بصیرت مشاهده کن بزرگواری خدای را. و به خاطر رسان، ایستاده شدن از روی خجالت و شرمندگی، پیش روی خدای را عزّ و جلّ، در روزی که آشکار می شود از برای هر نفس، هر چه کرده است در دنیا، از نیک و بد. و بازگشت همه در آن روز به جانب خداوند عالم است، که حقّ محض است و ظلم به او روا نیست.

و قف على قدم الخوف و الرجاء.

و بایست به قدم خوف و رجاء، به طریقی که ترس عذاب و امید رحمت یکسان باشد.

فإذا كبرت فاستصغر ما بين السموات العلى و الثرى دون كبريائه.

یعنی: هر گاه تکبیر احترام نماز می گوئی، یا هر تکبیری که می گوئی، در خاطر بگذران سهل بودن و حقیر بودن

هر چه در آسمان‌ها و زمینها است، در جنب بزرگواری خداوند عالم.

فانَّ الله إذا اطَّلَعَ على قلب العبد و هو يَكْبُرُ، و في قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال: يا كاذب أ تخدعني؟! و عزَّتِي و جلالِي لا حرمَتِكَ حلاوة ذكْرِي، و لا حجبَتِكَ عن قُرْبِي، و المسارَّةُ بمناجاتي.

یعنی: اگر نماز گزار، در وقت تکبیر نماز گفتن، به خاطر نگذراند بزرگواری خدای را به طریقی که دانستی، در دل او خدشهای از بزرگی او باشد، یا بزرگی غیر او را در آن وقت به خاطر گذراند، خداوند عالم در جواب تکبیر او می‌گوید که:

ای دروغگو، خدعه می‌کنی به من؟! و فریب من می‌دهی؟! قسم به بزرگواری من که در مکافات این عمل تو، مبتلا کنم تو را به بلای چندی، که آسان‌تر از همه این باشد که: محروم کنم تو را از ذکر خود، که توفیق ذکر من نیابی، نگذارم که به بساط قرب من نزدیک شوی.

و اعلم أنَّه غير محتاج إلى خدمتك، و هو غنيّ عن عبادتك و دعائك، و إنّما دعائك بفضل ليرحمك، و يبعدك عن عقوبته، و يبشّر عليك من بركات حنّانته.

یعنی: بدان، به تحقیق که خداوند عالم، محتاج نیست به خدمت تو، و او مستغنی است از بندگی تو و دعای تو. به فضل و کرم خود، تو را خوانده است به عبادت خود، تا به وسیله عبادت، قابلیت رحمت او بهم رسانی، به درجات عالیّه بهشت فائز گردی، و از درکات جهنّم خلاصی و از برکات عطوفت او بشارت یابی.

و يهديك إلى سبيل رضا.

و برساند تو را به راهی که، مرضیّ خودش باشد.

و يفتح لك باب مغفرتة.

و بگشاید بر تو، در مغفرت و آمرزش خود را.

فلو خلق الله عزّ و جلّ ضعف ما خلق من العوالم أضعافاً مضاعفة على سرمد الابد، لكان عنده سواء كفروا بأجمعهم به او وحدّوه.

یعنی: اگر به سبیل فرض، خداوند عالم، از ابتدای عالم تا انقراض عالم، در هر قطعه‌ای از زمان، به چند برابر آن چه خلق کرده است از اصناف خلایق، ایجاد کند و همه مشرک و کافر باشند، به هیچ وجه نقصان به او راه نمی‌یابد، نه به ذات و نه به صفات او، و اگر همه مسلم و مؤمن باشند و در غایت اطاعت و انقیاد، از اطاعت و انقیاد ایشان، به هیچ نحو از انجا نفعی و کمالی از برای وی حاصل نمی‌شود. چرا که هر چه کمال او است و به او لایق است، از برای او حاصل است. چرا که قوه و تحصیل و انتظار، نقص است و به او لایق نیست و او از صفات نقیصه، منزّه است.

فليس له من عبادة الخلق الا اظهار الكرم و القدرة.

و نیست از برای خداوند عالم از عبادت و طاعت بندگان، مگر اظهار کرم و توانایی خود، که تا خلایق بدانند

که پروردگار ایشان، به چه مرتبه کریم است، که به عبادت ضعیف معدودی، درجات عالیّه غیر معدود، کرامت می‌فرماید. و بدانند که قدرت او غیر متناهی است و آخر ندارد. چنانکه حدیث است که: هر که هزار آیه از قرآن تلاوت کند، می‌نویسند ملائکه از برای او در نامه حسنات او، يك قطار نیکوئی. و قطار الهی چنانکه در احادیث بیان شده است، پانزده هزار مثقال است، و هر مثقال، بیست و چهار قیراط است، و هر قیراطی کوچکترش به قدر کوه احد است و بزرگترش آن قدر که پر کند میان زمین و آسمان را. پس اگر همه مکلفین از ذکور و اناث و حرّ و عبد، یا اکثر این عمل را بجا بیاورند و مکرّر تلاوت کنند، باید ملاحظه کرد چه قدر خواهد شد؟! و از این قبیل ثواب بلکه زاید بر این، به ازای عملهای چند، در احادیث و کتب ادعیه مذکور است. و ممکن است که مراد از کرم و قدرت ذات اقدس الهی باشد، و تعبیر از او به کرم و قدرت به جای کریم و قادر، به اعتبار عینیت صفات باشد و اشاره باشد به حدیث قدسی: «كنت كثرًا مخفياً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف»، یعنی: بودم من پیش از ایجاد عالم، گنج پنهانی و دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم خلائق را تا مرا بشناسند و راه به صفات من ببرند. و این فقره، ردّ است به اشاعره که می‌گویند: خدا را در ایجاد عالم، غرضی و مطلبی نیست و به گمان لزوم استکمال، به این ورطه افتاده‌اند و ندانسته‌اند که استکمال وقتی لازم است که فایده ایجاد، راجع به ذات احدی شود. اما هر گاه مقصود از ایجاد، استکمال غیر باشد و استکمال کمال باشد، محذور ندارد.

باید دانست که بنا بر توجیه ثانی، لازم است که اضافه اول، اضافه صفت باشد بر موصوف، و مراد از اضافه، موصوف باشد نه صفت. هر چند خالی از بعد نیست، چرا که کلام در عبادت است نه در عابد، هر چند قابل توجیه است. به هر تقدیر توجیه اول، اولی و أسلم است. و ظهور کرم و قدرت را، بنا بر توجیه اول، باید حمل کرد به آخرت، و به دنیا هم ممکن است، به اعتبار خبر دادن مخبر صادق، به توجیه ثانی، محمول است به دنیا چنانکه معلوم است.

فاجعل الحياء رداء، و العجز إزارا، و ادخل تحت سرّ سلطان الله تغنم فوائد ربوبيته، مستعينا به و مستغنيا إليه.

پس، بگردان حیا را ردای خود، و اظهار عجز و تقصیر را، لباس خود. یعنی:

همیشه ملازم حیا باش و از اظهار عجز و تقصیر، که شعار و دثار عرفا و دوستان الهی است، فارغ مباش، که اگر در اتیان اوامر، قصوری راه یابد، و «کما ینبغي» به عمل نیاید، فی الجملة عذر داشته باشی. و داخل کن خود را در تحت سرّ سلطنت الهی. یعنی: ملتجی شو به اسرار و الطاف صمدی، و خود را در حفظ و حمایت او کش، تا از شرور و مکاید دیو لعین شیطان، نجات یابی، و از فواید موائد الهی، غنیمتهای گوناگون به دست آری، مدد و یاری از او خواه و به او استغاثه کن، که فریاد رس مستغیثان و چاره ساز بیچارگان او است.

باب چهاردهم در آداب قرائت قرآن

قال الصادق علیه السلام: من قرا القرآن و لم یخضع لله، و لم یرقّ قلبه، و لم ینشئ حزنا و وجلا فی سرّه، فقد استهان بعظم شأن الله، و خسر خسرا مبینا، فقارئ القرآن یحتاج إلى ثلاثة أشياء، قلب خاشع، و بدن فارغ، و موضع خال، فإذا خشع لله قلبه فرّ منه الشیطان الرجیم، قال الله تعالی، فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، و إذا تفرّغ نفسه من الاسباب، تجرّد قلبه للقراءة، فلا یعترضه عارض فیحرمه بركة نور القرآن و فوائده، و إذا اتخذ مجلسا خالیا، و اعتزل الخلق بعد ان اتى بالخصلتين الاولتين، استأنس روحه و سرّه بالله عزّ و جلّ، و

وجد حلاوة مخاطبات الله عزّ وجلّ عباده الصّالحين، و علم لطفه بهم و مقام اختصاصه لهم، بفنون كراماته و بدائع إشاراته، فإذا شرب كأساً من هذا المشرب حينئذ، لا يختار على ذلك الحال حالا، و لا على ذلك الوقت وقتاً، بل يؤثره على كلّ طاعة و عبادة، لأنّ فيه المناجاة مع الرّبّ بلا واسطة، فانظر كيف تقرأ كتاب ربكّ و منشور ولايتك؟ و كيف تجيب أوامره و نواهيه؟ و كيف تمتثل حدوده؟ فإنّه كتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه، تنزيل من حكيم حميد، فرتله ترتيلاً، و قف عند وعده و وعيده، و تفكّر في أمثاله و مواعظه، و احذر من إقامتك حروفه في اضاءة حدوده.

شرح

قال الصادق عليه السّلام: من قرأ القرآن و لم يخضع لله، و لم يرقّ قلبه، و لم ينشئ حزناً و وجلاً في سرّه، فقد استهان بعظم شأن الله، و خسر خسراً مبيناً.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: هر که تلاوت قرآن کند و تلاوت او مقارن خضوع و خشوع نباشد و از تلاوت قرآن او را رقتی حاصل نشود و ترس الهی در دل او بهم نرسد، پس به تحقیق که سهل گرفته است این قاری، مرتبه و منزلت قرآن را، حقیر شمرده است مرتبه صاحب قرآن را، چنین قاری هر آینه زیانکار و نقصان روزگار است، زبانی بیّن و واضح.

فقارئ القرآن يحتاج إلى ثلاثة أشياء، قلب خاشع، و بدن فارغ، و موضع خال، فإذا خشع لله قلبه فرّ منه الشّيطان الرجيم.

می فرماید که: قاری قرآن در رسیدن به ثواب تلاوت قرآن و رسیدن به فواید آن، محتاج به سه چیز است: یکی: دل خاشع، و دوم: بدن فارغ از شغلهای سوم:

جای خالی، و هر کدام از این سه خصلت، منشأ فایده‌ای است عظیم، اما خشوع، سبب گریختن شیطان است.

قال الله تعالى: **فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (نحل- ۹۸).**

چنانکه حضرت باری تعالی در مقام تعلیم آداب قرائت، خواه در نماز و خواه در غیر، فرموده است: هر گاه که تلاوت قرآن می کنی، استعاذه کن و پناه بر به خدای تعالی، از شیطان رجیم محروم از رحمت الهی.

باید دانست که استعاذه متنوع است به دو نوع:

یکی- به زبان، و گفتن: أعوذ بالله، و این استعاذه را چندان قدری و کمالی نیست. و استعاذه حقیقی آن است که، هر در ورود آن دیو، و طریق اغوا و اضلال او باز شناسی، و از هر راه که قصد تو کند، سر راه در وی در بندی، و ارباب مجاهده که عنان اختیار از دست این مکار ربوده‌اند، فرموده‌اند که: او از ده باب در می‌آید:

اول- از باب حرص، و آن را به قناعت می‌توان بست و کریمه: **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (هود- ۶۶)**، را «نصب العین» خود ساخت.

دوم- از باب طول امل در می‌آید، و آن را به خوف موت، مسدود می‌توان کرد و التجا به کریمه: **وَمَا تَدْرِي**

نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان- ۳۴). می‌توان برد.

سوم- از ممر طلب راحت و نعمت در می‌آید، و آن را به زوال نعمت و یاد کردن صعوبت و سختی حساب، مقابله می‌توان کرد، و تأدیب او به وعید: **ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِيهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (حجر- ۳)**، باید کرد.

چهارم- از معبر عجب و خودبینی در می‌آید، آن راه را به خوف عاقبت مسدود باید ساخت، و تقویت از آیه: **فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ**، باید جست.

پنجم- دخل و تصرف وی از ممر استخفاف برادران مؤمن است، آن را به رعایت حرمت و مبادرت ایشان، قلع باید نمود.

ششم- عبور او از راه حسد است، آن را به رضا دادن به قسمت الهی و عدل در حکم پادشاهی، مقابله باید نمود، و استدلال به آیه: **نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (زخرف- ۳۲)**، باید نمود.

هفتم- از راه ریا و سمعه و طلب خودنمایی در می‌آید، و آن طریق را به اعمال اخلاص، در اعمال باید گرفت. و اعتماد بر کریمه: **وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (کهف- ۱۱۰)**، باید کرد.

هشتم- از راه بخل در می‌آید، دل را به فنای: «ما فی ایدی الناس ینفد»، قرار باید داد و به بقای: **مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ (نحل- ۹۶)**، اقرار باید کرد.

نهم- کبر، و آن را به قوت بازوی تواضع، مسدود باید ساخت. و به حکم: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (حجرات- ۱۳)**، بزرگی و کرامت را، در تقوی باید دانست.

دهم- آمد و شد او از راه طمع است، پس دست طمع از خلق، کوتاه باید ساخت و روی همت بر خزانه کرم نامتناهی الهی باید آورد، و آیت عالی رأیت:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (طلاق- ۳، ۲)، را بدرقه راه و اعتماد کار خود ساخت.

حاصل آن که: از برای اهل هوش و بصیرت، چه در وقت قرائت قرآن و چه در غیر وقت قرائت، سد راههای مداخل آن غاوی مغوی، به تذکار آیات قرآنی و مواظظ سبحانی با توفیق ربّانی، سهل است.

و إذا تفرّغ نفسه من الاسباب، تجرّد قلبه للقراءة، فلا يعترضه عارض فيحرمه بركة نور القراءان و فوائده.

می‌فرماید که: فایده فراغ خاطر در وقت تلاوت قرآن، آن است که هر گاه فارغ باشد دل قاری از اسباب تشویش خاطر، خاطر او متوجه تلاوت می‌شود، و از عروض چیزهایی که مانع ادراك برکت نور قرآن و محرومی از آن است، ایمن می‌شود. می‌داند که چه می‌خواند و چه می‌گوید، و با که متکلم است. و اگر تلاوتش به محض تحريك لسان باشد و با یاد دنیا و شغل به دنیا، قرآن خواند، هر آینه از منافع تلاوت، ممنوع و از ادراك نور قرآن، محروم خواهد بود.

و إذا اتَّخَذَ مَجْلِسًا خَالِيًا، و اعتَزَلَ الخَلْقَ بَعْدَ انْأَتَى بِالْخَصْلَتَيْنِ الْاَوَّلَتَيْنِ، اسْتَأْنَسَ رُوحَهُ وَ سَرَّهُ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ وَجَدَ حَلَاوَةَ مَخَاطِبَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِبَادَةَ الصَّالِحِينَ، وَ عِلْمَ لُطْفِهِ بِهِمْ، وَ مَقَامَ اخْتِصَاصِهِ لَهُمْ، بِفَنُونِ كِرَامَاتِهِ وَ بَدَائِعِ إِشَارَاتِهِ.

و هر گاه به دست آورد قاری از برای تلاوت قرآن جای خالی، و بتواند از خلق عالم کناره گرفت و به دو خصلت سابق که «خشوع دل» و «فراغ بدن» باشد، هم موصوف شد، انس می‌گیرد نفس او به خداوند عالم، و از غیر او متوحش می‌شود، و ادراک لذت تلاوت خواهد کرد. و به حلاوت و مزه مخاطبات الهی که در قرآن مجید، به بندگان خود کرده، خواهد رسید. و مراتب شفقت و مرحمت الهی به بندگان، به او ظاهر خواهد شد. و فنون کرامتها و انحای عزتهای خود را، به ایشان معلوم خواهد کرد. و به اشارات بدیعه و رموزات عجیبه قرآن، خواهد رسید.

فإذا شرب كأساً من هذا المشرب حينئذ، لا يختار على ذلك الحال حالا، و لا على ذلك الوقت وقتاً، بل يؤثِّره على كلِّ طاعة و عبادة، لأنَّ فيه المناجاة مع الرَّبِّ بلا واسطة.

پس، هر گاه قاری، يك جام از این شراب چشید. و سرش از باده محبت الهی گرم شد، هیچ حال را بر این حال، اختیار نخواهد کرد. و هیچ کار را بر این کار، ترجیح نخواهد داد. بلکه حال تلاوت را بر هر حالی و این وقت را بر هر وقتی، اختیار خواهد کرد. بلکه او را بر اکثر عبادات ترجیح خواهد داد، چرا که تلاوت و قرائت قرآن، مناجات با پروردگار است بی واسطه، و توجه به جناب او است بی حاجب و مانع.

فانظر كيف تقرأ كتاب ربك و منشور ولايتك؟ و كيف تجيب أوامره و نواهيه؟ و كيف تمتثل حدوده؟ فأنه كتاب عزيز، لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه، تنزيل من حكيم حميد.

پس، نظر کن ای قاری قرآن، که چون خواهی خواند کتاب پروردگار خود را و منشور ولایت او را؟ که به تو کرامت فرموده است، و به چه طریق بجا می‌آری حدود او را از فرایض و سنن؟ چرا که قرآن عزیز، کتابی است بس به عزت و رفعت. و راه نداد به او خلاف حق و باطل، نه نظر به اخبار و قصص گذشتگان، و نه نظر به احوال آیندگان، چرا که این قرآن فرود آمده است از جانب حکیم حمید.

یعنی: از جانب کسی که، افعالش در نهایت احکام و اتقان است. و نظر به نظام کل، به هیچ نحو خلل ندارد. و هر که چنین است، البته محمود است و جمیع افراد حمد، از برای او ثابت است و منحصر به او است. و وجه تأخیر وصف ثانی از اول ظاهر شد.

فرتله ترتیلا.

یعنی: پس بخوان قرآن را شمرده، نه با بسیار تعجیل که حرفها از هم جدا نشود و نه بسیار از هم جدا. یا آن که رعایت کن مخارج حروف را که هر حرفی به مخرج خود ادا شود و خلل در مخارج حروف راه نیابد. یا آن که رعایت کن وقف و وصل را، جای وقف، وقف کن، و جای وصل، وصل کن، علی اختلاف الاقوال.

وقف عند وعده و وعیده، و تفکر فی أمثاله و مواعظه.

یعنی: در هنگام قرائت، هر گاه می‌رسی به آیه رحمت و وعد به درجات بهشت، لحظه‌ای توقف کن و بگو:

«اللّهُمَّ ارزقنا». و به آیه عذاب و وعید به درکات جهنّم که می‌رسی، استعاذه کن و بگو: «اللّهُمَّ عافنا». و به آیه‌های امثال و مواعظ که می‌رسی، به تفکّر و تأمل بگذر، نه از روی غفلت.

و احذر من إقامتك حروفه في اضاءة حدوده.

یعنی: حذر کن و پرهیز از اینکه اقامت حروف قرآن، و ادای مخارج آن را چنانکه باید بجا نیاری و حدود آن را ضایع گذاری، و به اوامر و نواهی او عمل نکنی. حدیث است که: «ربّ تال للقرآن و القرآن یلعنه»، یعنی: بسا قاری قرآن که تلاوت قرآن کند و قرآن بر او لعنت کند: از جهت رعایت نکردن حدود و آداب تلاوت. و از آن جمله است پیروی نکردن و به عمل نیاوردن اوامر و نواهی قرآن مجید.

باید دانست که: تلاوت قرآن با رعایت شروط مذکوره، فضیلت بسیار دارد.

حدیث قدسی است که: هر که مشغول شود به تلاوت قرآن، و از آن جهت، اشتغال نتواند نمود به دعا کردن و عرض کردن حاجت خود به من، من بهترین مزد شاگردان به او عطا می‌فرمایم، و نام او را در زمره صابران و حامدان ثبت می‌کنم، و حاجت او را روا می‌کنم.

عبد الله بن مسعود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرموده که: قرآن، خوان إحسان خدا است که جمیع بندگان را به او دعوت نموده، پس از خوان نعمت او، بهره‌مند شوید. و هر چند توانید فایده آن را فرا گیرید. چه، آن ریسمانی است محکم که هر که دست در آن زند، هرگز از رحمت واسعه خدا محروم نشود. و نوری است روشن، که گمراهان را به سر منزل مقصود رساند. و شفائی است به غایت سودمند، که دردمندان و مستمندان جهل، از «دار الشفای» معرفت آن، عارف می‌شوند. و کافی است که هر که تابع او می‌شود، به مرتبه ارجمند می‌رسد. پس تلاوت آن نمائید، تا حضرت او سبحانه، به هر حرفی از آن، ده حسنه در دیوان حسنات شما بنویسد. نمی‌گویم که «الم» ده حسنه دارد، بلکه «الف» را ده حسنه است، و «لام» را ده حسنه، و «میم» را ده.

باب پانزدهم در آداب رکوع

قال الصادق عليه السلام: لا يركع عبد لله ركوعاً على الحقيقة، إلا زينها الله بنور بهائه، و اظله في ظلال كبريائه، و كساه كسوة أصفياه، و الركوع أول و السجود ثان، فمن أتى بالأول صلحاً للثاني، فاركع ركوع خاشع لله بقلبه، متدلل و جل تحت سلطانه، حافظ له بجوارحه، حفظ خائف حزين على ما فاته من فائدة الرّاكعين، يحكي أنّ الرّبيع بن خثيم، كان يسهر بالليل الفجر في ركوع واحد، فإذا أصبح يزفر و قال: اه، سبق المخلصون و قطع بنا، و استوف ركوعك باستواء ظهرك، و انحطّ عن همّتك في القيام بخدمته إلا بعونه، و فرّ بالقلب من وساوس الشيطان و خدائعه و مكائده، فإنّ الله تعالى يرفع عباده بقدر تواضعهم له، و يهديهم إلى اصول التّواضع و الخضوع و الخشوع، بقدر اطلاق عظمته على سرائرهم.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لا يركع عبد لله ركوعاً على الحقيقة، إلا زينها الله بنور بهائه.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: رکوع نمی‌کند بنده‌ای خدای را عزّ و جلّ حقّ رکوع، مگر آن که خداوند عالم به نور و بهای خود، نوری و زیب و زینتی به آن بنده، کرامت می‌فرماید، که ملایکه آسمان با وجود نورانیت و لطافتی که دارند، از نور او متعجب می‌شوند. و حقّ رکوع آن است که راکع در حین رکوع، به خاطر گذراند عظمت و بزرگواری خداوند عالم را، و حقارت و پستی غیر او را.

و در وقت تکلم به ذکر رکوع، که: «سبحان ربّی العظیم و بحمده»، است. از معنی آن که: منزّه می‌دارم پروردگار خود را از هر چه لایق به او نیست، و بس عظیم و بزرگ است، و به مدد و یاری او حمد می‌کنم، غافل نباشد.

و اظله في ظلال کبریائه، و کساه کسوة أصفیائه.

و هر که رکوع کند و در آن حال، به صفت خشوع و خضوع باشد و از عظمت و بزرگواری پروردگار غافل نباشد. هر آینه خداوند عالم، جا می‌دهد او را در زیر سایه بزرگواری خود، و می‌پوشاند او را لباس اولیا و اصفیا.

باید دانست که: رکوع و سجود از جمله ارکان عظیمه نماز هستند و سجود چون دلالت بر خشوع بیشتر دارد، مرتبه‌اش عظیم‌تر از رکوع است، و ارباب ذوق و تحقیق، سجود نماز را بلا تشبیه به مثابه زمین بوس ملوک دنیا گرفته‌اند. و چنانکه در دنیا، ادراک زمین بوس پادشاهان دنیا، با وجود پستی مرتبه ایشان، مسبوق است به امور کثیره و خطرات عظیمه، مثل غایت خوف و خشیت، و غایت توجه به پادشاه و عدم التفات به غیر. و با وجود این همه خوف و خشیت هم، به یک مرتبه تقبیل میسر نیست، چرا که خوف فجأه است، بلکه باید به چند مرتبه، مثل آن که اول باید به «قاپو» وادارند، که تا اندکی خود را وایبند، بعد از او بیشترک، تا به جائی که مقرر است. که اگر به یک مرتبه بلا توقف ببرند، گاه باشد که از زیادتی خوف و هیبت و سطوت پادشاهی، فجأه کند. همچنین سجود «مالک الملوک» که در نهایت عظمت و جلال و غایت جبروت و سطوت است، چنانکه ذکر شمه‌ای از آن در باب سجود، ان شاء الله خواهد آمد، اولی است به رعایت امور مذکوره، بی تحصیل استعداد ممکن نیست. از این جهت در شرع شریف، مقرر شد که مصلی پیش از رفتن به سجود، به رکوع رود. و خشوع و خضوع بجا آورد و استعداد و قابلیت سجود بهم رساند و بعد از آن به سجود برود. از این جهت فرمود که:

و الرکوع اول و السجود ثان، فمن اتى بالاول صلح للثانی.

یعنی: رکوع اول است و سجود دوم، و هر که اول را بجا آورد، صلاحیت از برای ثانی بهم می‌رساند. پس مصلی را سزاوار آن است که در رکوع، بلکه از اول نماز بلکه از اول وضو، در نهایت خوف و بیم باشد و دقیقه‌ای از خضوع و استکانت از او فوت نشود، تا استعداد و قابلیت سجود بهم رساند. و چنان قیاس کند که معبود، در پیش رو است و به او متوجه و به او متکلم است. و از نکته بلیغه معاینه التفات: إِيَّاكَ نَعْبُدُ (حمد- ۵) غافل نشود، مضمون کلام بلاغت انجام:

«صلّ کانتک تراه، و ان لم تکن تراه فانه یراک»، را حالی خود کند. و نیز از برای تقریر و تأکید می‌فرماید که:

فارکع رکوع خاشع لله بقلبه، متدلل و جل تحت سلطانه، حافظ له بجوارحه حفظ خائف حزين على ما فاته من فائدة الرّاکعين.

یعنی: رکوع کن، رکوع کردنی از روی خشوع و بیم بسیار، مانند: بیم و ترس کسی که در زیر شمشیر سلطان قاهری باشد. و «آنا فآنا» در شرف قهر و قتل او باشد.

و حفظ کن اعضا و جوارح خود را از حرکت‌های لغو. و مگذار که در اثنای نماز به غیر آن چه باید مشغول بود، مشغول شوند، مثل آن که شغل چشم در وقت قیام، آن است که نظرش به سجده گاه باشد و شغل دستها آن که برابر زانو باشد، پاها آن که به قدر يك وجب از هم دور باشند، انگشتها برابر قبله باشند. و در وقت رکوع شغل چشم آن است که نظرش به میان پاها باشد، دستها بالای زانو باشد، انگشتها از هم دور باشند و به مثابه لقمه گرفتن، زانو را لقمه کند. و در وقت سجود، باید نظرش به اطراف بینی باشد و دستهایش برابر گوشها و برابر قبله باشد و از هم جدا نباشند، و انگشتان بزرگ پا و پنج عضو دیگر، که پیشانی و کف دستها و زانوها است، به زمین باشند. غرض: این اعضا را به این شغلها که دانستی وادارد، تا از فواید عظیمه که راکعین را می‌باشد، محروم نشود.

یحکی ان الرّبيع بن خثیم، کان یسهر باللیل الفجر فی رکوع واحد، فإذا أصبح یزفر و قال: اه، سبق المخلصون و قطع بنا.

نقل کرده‌اند که: ربیع بن خثیم که یکی از عبّاد ثمانیه است، به يك رکوع شب را به روز می‌آورد و با وجود این، به خود می‌لرزید و می‌نالید و می‌گفت: آه و دریغ! که پیش بردند کار را مخلصان، و من در مرتبه پست مانده‌ام.

و استوف رکوعك باستواء ظهرك، و انحطّ عن همّتك فی القیام بخدمته الآ بعونه.

یعنی: مساوی دار پشت خود را در وقت رکوع، به نحوی که اگر قطره آبی در میان پشت تو واقع شود، به هیچ طرف میل نکند، و به خاطر بگذران که این رکوع را، به مدد و یاری خداوند می‌کنی، نه به قوّت و قدرت خود.

و فرّ بالقلب من وساوس الشیطان و خدائعه و مکایده، فانّ الله تعالی یرفع عباده بقدر تواضعهم له.

یعنی: دور کن از دل خود وسوسه و فریب شیطان را، که مبادا آن دیو لعین، وسوسه به خاطر تو رساند و به فریب او فخری بهم رسانی. چرا که مراتب بندگان نزد معبود، به قدر تواضع و فروتنی است. هر که را عجز و انکسار بیشتر است، قدرش نزد او «عزّ اسمه»، بیشتر است.

و یدیهم إلى اصول التّواضع و الخشوع و الخشوع، بقدر اطلاع عظمته علی سرائرهم.

یعنی: راه بردن به خضوع و خشوع، به قدر راه بردن به عظمت و بزرگواری خداوند عالم است. یعنی: هر چه راه به عظمت او بیشتر است، اعتراف به عجز و قصور زیاده است. و این نمی‌شود مگر به راه بردن به عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات حضرت عزّت «عزّ شأنه».

باب شانزدهم در آداب سجود

قال الصادق عليه السلام: ما خسر و الله من اتى بحقيقة السجود، و لو كان في العمر مرة واحدة، و ما افلح من خلا بربه في مثل ذلك الحال، شبيها بمخادع لنفسه، غافل لاه عما اعد الله للساجدين من البشر العاجل، و راحة الاجل، و لا بعد عن الله ابدا من حسن تقربه في السجود، و لا قرب اليه ابدا من أساء أدبه، و ضيغ حرمته، و يتعلق قلبه بسواه، فاسجد سجود متواضع لله ذليل، علم أنه خلق من تراب يطؤه الخلق، و أنه اتخذك من نطفة يستقذرها كل احد، و كون و لم يكن، و قد جعل الله معنى السجود سبب التقرب إليه، بالقلب و السر و الروح، فمن قرب منه بعد من غيره، الا ترى في الظاهر أنه لا يستوي حال السجود الا بالتواري عن جميع الأشياء، و الاحتجاب عن كل ما تراه العيون، كذلك أراد الله الامر الباطن، فمن كان ظنه متعلقا في صلوته بشيء دون الله، فهو قريب من ذلك الشيء، بعيد عن حقيقة ما أراد الله من صلوته، قال الله تعالى: ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه. قال رسول الله صلى الله عليه و آله: قال الله تعالى: لا اطلع على قلب عبد فاعلم فيه حب الاخلاص لطاعتي لوجهي و ابتغاء مرضاتي، الا توليت تقويمه و سياسته، و من اشتغل في صلوته بغيري، فهو من المستهزئين بنفسه، مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين.

شرح

قال الصادق عليه السلام: ما خسر و الله من اتى بحقيقة السجود، و لو كان في العمر مرة واحدة.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: زیانکار نیست و با زیانکاران محشور نمی شود در روز قیامت، هر که بجا آورد حق سجود را هر چند در مدت عمر، یک بار باشد.

و ما افلح من خلا بربه في مثل ذلك الحال، شبيها بمخادع لنفسه، غافل لاه عما اعد الله للساجدين من البشر العاجل، و راحة الاجل.

یعنی: رستگاری ندارد از عذاب الهی، هر که خلوت کند با پروردگار خود در مثل این حال که سجود است و حال او در این حال، شبیه باشد به حال کسی که در مقام خدعه و فریب کسی باشد. یعنی: سجودش از روی غفلت باشد، نه از روی توجه و خضوع و از مرتبه سجود، و از درجاتی که برای سجود کنندگان مقرر است: از بشارت دادن در دنیا به دخول بهشت و راحت روز قیامت، جاهل باشد. و مراد از بشارت دنیا، بشارت دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله است مؤمن را، در وقت احتضار به بهشت. چنانکه حدیث است که آن حضرت، در وقت احتضار، در سر هر بیماری حاضر شود، خواه مؤمن (و خواه کافر) و خواه شقی و خواه سعید. اگر مؤمن متقی باشد، بشارت می دهد او را به بهشت و جای او را به او می نماید. و تبسم کنان به او می گوید: «طوبی لك»، یعنی: خوشا حال تو ای مؤمن، که خداوند عالم به ازای عبادات و طاعات تو، از رکوع و سجود و سایر اعمال حسنه که در دنیا کردی، این مراتب عالیه، جهت تو مهیا کرده و تو مخیری میان معاودت به دنیا و رسیدن به این درجات عالیه که می بینی. آن مؤمن اختیار آخرت کند و گوید: با وجود این مراتب عالیه، چه می کنم دنیا را و زحمت آن را؟! و اگر کافر یا فاسق باشد، به خلاف این.

و لا بعد عن الله ابدا من حسن تقربه في السجود، و لا قرب إليه ابدا من أساء أدبه.

یعنی: دور نیست از رحمت الهی هرگز، هر که تقرب جست به خداوند عالم در حال سجود. یعنی: در وقت سجود، غافل نشد و دانست که چه می‌کند و بساط که را می‌بوسد و نعت و بزرگواری که را به زبان می‌راند. و دور است از رحمت الهی هر که سجود او، از روی ادب نیست و از آن چه در آن وقت باید متذکر بود، غافل باشد.

و ضیع حرمته و يتعلّق قلبه بسواه.

و ضایع کند، حرمت و عزّت مولای حقیقی خود را، دل ببندد به غیر او و به غیر او متوجّه باشد.

فاسجد سجود متواضع لله ذلیل.

یعنی: سجده کن خداوند را در نماز از روی تواضع و فروتنی و ذلت، عظمت و بزرگواری حضرت عزّت را به خاطر آور. و در وقت ذکر تسبیح سجود که:

«سبحان ربّی الاعلی و بحمده» است، از علو شأن و رفعت مکان مسجود، غافل مباش.

حدیث است که: در آسمان، ملکی است که نام او خرفائیل است و از برای او هیجده هزار بال است. و ما بین هر بال تا بال دیگر، پانصد سال راه است. روزی به خاطر آن ملک گذشت که: آیا در بالای عرش چیزی باشد یا نه؟ خداوند عالم بالهای او را دو چندان کرد و فرمود که: پسر، ای ملک. پس آن ملک به پریدن آمد و بیست هزار سال پیرید و به سر یک قائمه، از قائمه‌های عرش نرسید. باز خداوند عزّت، بالهای او را و قدرت او را، مضاعف کرد و فرمود که: پسر. باز آن ملک به طیران آمد و سی هزار سال دیگر پیرید و باز به سر قائمه‌ای از قوائم عرش نرسید.

پس خداوند عالم وحی کرد به آن ملک که: ای ملک، اگر تو از امروز که این همه پریده‌ای و باز پیری تا روز قیامت، که به آخر یک قائمه نخواهی رسید، و به ساق عرش و اصل نخواهی شد. پس آن ملک گفت: «سبحان ربّی الاعلی و بحمده»، و سوره: **سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (اعلی - ۱)** در آن وقت نازل شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: بگردانید این تسبیح را در سجود خود.

و باز در کتب احادیث مذکور است که: در آسمان، ملکی است که از بزرگی جثه و بسیاری پر و بال، اگر نزول کند به زمین، زمین وسعت گنجایش او ندارد و نیز مذکور است که بعضی از ملایکه آسمان، از دوش تا دوش دیگر و از شحمه گوش تا شحمه گوش دیگر، هفت صد سال راه است. و اگر همه آب‌های عالم را در سوراخ ناخن ایشان بریزند، می‌گنجد و هنوز پر نمی‌شود. و اگر در آب چشمهای او، کشتیها اندازند، تا روز قیامت آن کشتیها جاری باشند. غرض، از این قبیل ملایکه در آسمان، بسیارند که تفصیل آن در کتب احادیث است، خصوص در کتاب «مجالس» شیخ مفید علیه الرّحمة، هر که خواهد رجوع به آن جا کند.

علم انه خلق من تراب يطؤه الخلق، و انه اتّخذك من نطفة يستقذرها كلّ احد، و کون و لم یکن.

یعنی: سجود کن خدا را مثل سجود کسی که، در نهایت خضوع و خشوع باشد.

و داند که او مخلوق شده است از خاکی که حیوانات، پا به روی آن می‌گذارند و از روی او تردّد می‌کنند. و از

چنین خاکی آفریده شده‌اند. یعنی: در هنگام سجود به خاطر بیار که تو را خداوند عالم از این خاکی که سر بر او گذاشته‌ای، آفریده است و باز به او معاودت خواهی نمود و خاک خواهی شد. و باز در آن وقت به خاطر بیار که تو را آفریدگار، از منی پلید نجس، که همه کس از او تنفر دارند، آفرید. و خلعت وجود و حیات پوشانید، بعد از آن که نبودی. و از مرتبه عقل هیولانی به سرحدّ عقل و تمیز رسانید، تا شناخت او حاصل کنی و سر از اطاعت و بندگی او نیچی. و این فقره اشاره است به حدیث قدسی که فرموده: «کیف یضحک ابن آدم، و اوله نطفة مذرة، و آخره جيفة قدرة، و اوسطه حمال عذرة نجسة»، یعنی: به چه خوشدلی می‌خندد پسر آدم، و حال آن که بدایت حال او نطفه نجس و پلید، اوسط او حمال عذره است، و آخر او مردار نجس. کسی که اُطوار وجود و خلقت او چنین باشد، انانیت به خود راه دادن و نشاط و خوشحالی کردن، غایت سفاهت و بی‌باکی است.

و قد جعل الله معنى السجود سبب التقرب إليه، بالقلب والسرّ والروح.

یعنی: گردانیده است پروردگار عالم، سجود بندگان را، سبب نزدیکی و قرب به جناب خود، که با ایشان به وسیله او، تقرب به او جویند. و به دل و جان و به جمیع حواسّ و قوی، متوجه او باشند.

فمن قرب منه بعد من غيره.

پس هر کس نزدیکی او را خواهد، باید از غیر او دوری کند و هر چه غیر او است، از لوح خاطر بیرون کند.

الا ترى في الظاهر انه لا يستوي حال السجود الا بالتواري عن جميع الأشياء، و الاحتجاب عن كل ما تراه العيون، كذلك أراد الله الامر الباطن.

آیا نمی‌بینی که در حال سجود، جمیع محسوسات و مبصرات، از نظر تو متواریند و پوشیده‌اند. و این اشاره است به آن که خاطر تو نیز باید در حال سجود چنان باشد و غیر مسجود و مولای حقیقی، از خاطر تو محو و متواری باشند. و چنانکه سجود ظاهری مراد الهی است، توجه باطنی نیز مراد است، بلکه این عمده‌تر است.

فمن كان ظنه متعلقاً في صلوته بشيء دون الله، فهو قريب من ذلك الشيء، بعيد عن حقيقة ما أراد الله من صلوته.

پس هر که در وقت نماز و سجود الهی، دل او متعلق باشد به غیر معبود و به یاد دنیا و شغل دنیا باشد، پس او گویا به نمازی که وسیله تقرب الهی است و سلم رسیدن به جناب احدیت است، معراج تقرب به غیر فهمیده، و آلت نزدیک شدن به غیر تصور کرده، گویا می‌خواهد به غیر او نزدیک شود. از آن چه مراد الهی است به مراتب شتی دور افتاده، این عین جهل است و نادانی و نفس شقاوت است و نافرمانی.

قال الله تعالى: ما جعل الله لرجلٍ من قلبين في جوفه. (أحزاب- ٤).

چنانکه حضرت باری «عزّ اسمه» در قرآن عزیز فرموده که: نگردانیده است حضرت باری تعالی، از برای هیچ نفس دو دل، تا تواند به يك دل متوجه خدا بود و به دیگری متوجه غیر او. پس هر که متوجه به غیر خدا است، متوجه به خدا نیست و بالعکس.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله: قال الله تعالى: لا اطلع على قلب عبد فاعلم فيه حبّ الاخلاص لطاعتي لوجهي، وابتغاء مرضاتي، الا توليت تقويمه و سياسته.

حضرت رسالت پناه صَلَّى الله عليه وآله از جناب احدیت نقل می فرماید که: او، «عزّ اسمه»، فرموده است که: هر گاه من مطلع شوم بر دل مؤمن و بدانم که او دوست می دارد بندگی مرا، و در بندگی من ثابت و راسخ است، من مباشر تقویم و سیاست او می شوم. یعنی: او را در نظر خلائق عزیز و محترم می دارم و هیبت و سیاست او را در دل های مردم می اندازم. یا آن که من متکفل احوال او می شوم و جمیع ما یحتاج او را از قلیل و کثیر و جلیل و حقیر، از برای او مهیا می کنم.

و من اشتغل في صلوته بغیری، فهو من المستهزئين بنفسه، مکتوب اسمہ فی دیوان الخاسرین.

و هر که در نماز، مشغول به غیر من باشد و به یاد من نباشد. پس آن کس گویا استهزا به من می کند، و نمی داند که استهزا به خود کرده است و خود را از رحمت من دور کرده است. و من می نویسم نام او را در دیوان زیانکاران. و حشر می کنم او را در قیامت با ایشان.

باب هفدهم در آداب تشهد

قال الصادق عليه السلام: التَّشَهُدُ ثناء على الله، فكن عبدا له في السرِّ، خاضعا له في الفعل، كما أنك له عبد بالقول و الدعوى، و صل صدق لسانك بصفاء صدق سرِّك، فأنه خلقك عبدا و أمرک ان تعبدہ بقلبك و لسانك، و ان تحقّق عبودیتك له و ربوبیتك لك، و تعلم ان نواصي الخلق بيده، فليس لهم نفس و لا لحظة الا بقدرته و مشيئته، و هم عاجزون عن اتيان اقل شيء في مملكته، الا باذنه و مشيئته، و ارادته، قال الله تعالى: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ، ما كان لهم الخيرة من امرهم، سُبْحَانَ اللهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ، فكن لله عبدا شكورا بالقول و الدعوى، و صل صدق لسانك بصفاء سرِّك، فأنه خلقك فعزّ و جلّ ان تكون ارادة و مشيئة لاحد الا بسابق ارادته و مشيئته، فاستعمل العبودية في الرضا بحكمته، و العبادة في اداء اوامره، و قد أمرک بالصلاة على نبيه محمّد صَلَّى الله عليه وآله فأوصل صلوته بصلاته، و طاعته بطاعته، و شهادته بشهادته، و انظر ان لا يفوتك بركات معرفة حرمة، فتحرم عن فائدة صلوته و امره بالاستغفار لك و الشفاعة فيك، ان أتيت بالواجب في الامر و النهي و السنن و الاداب، و تعلم جليل مرتبته عند الله عزّ و جلّ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: التَّشَهُدُ ثناء على الله، فكن عبدا له في السرِّ، خاضعا له في الفعل، كما أنك له عبد بالقول و الدعوى.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: تشهد نماز، حمد و ثنای الهی است. پس باش تو ای نماز گزار، بنده خدا از دل، و به خضوع و خشوع باش در فعل تشهد، یا در حین فعل تشهد، و چنانکه به زبان می گوئی و به یگانگی خدا و رسالت رسول شهادت می دهی و دعوی می کنی، در دل نیز اعتقاد و اذعان داشته باش، و در کارها هر چه خلاف رضای الهی است، به عمل میار. تا در آن چه می گوئی صادق باشی و گفتار و کردارت با هم موافق باشد. چرا، چنانکه در شکر گذشت موافقت ظاهر و باطن هر دو معتبر است.

و صل صدق لسانك بصفاء صدق سرّك، فانه خلقك عبدا و امرك ان تعبدته بقلبك و لسانك، و ان تحقّق عبوديتك له و ربوبيته لك.

يعنى: وصل كن صدق زبان را به صفای دل. يعنى: آن چه به زبان می گوئی باید از دل تراوش کند و از صمیم قلب باشد. چرا که تو، بنده خدائی و او تو را آفریده است که بندگی کنی او را به دل و زبان و به ظاهر و باطن. و به جمیع اعضا و جوارح، مطیع و منقاد او باشی، و بندگی خود و پروردگاری او را ثابت و محقّق داری. و همچنان که از او شیوه پروردگاری نسبت به تو فوت نمی شود، از تو نیز شیوه بندگی، نسبت به او فوت نشود.

و تعلم ان نواصى الخلق بیده، فليس لهم نفس و لا لحظة الا بقدرته و مشيته، و هم عاجزون عن اتیان اقل شيء في مملكته، الا باذنه و مشيته و ارادته.

لفظ «تعلم» هر چند خبر است، اما به معنی انشاء است و مراد این است که: بدان که پیشانی جمیع خلایق و جمیع مهمّات و کارهای ایشان، همه به ید قدرت الهی است و هیچکس توانایی نفس زدنی و نظر کردنی ندارد. مگر به قدرت و مشیت الهی، و ایشان عاجزند از کمترین کاری در مملکت او، مگر به اذن او و مشیت و اراده او. و ممکن است که لفظ مذکور حال باشد، از فاعل «صل». و مراد این باشد که: «صلّ حال كونك عالما» و مراد از «اذن» علم ازلی است و مشیت اراده غیر حتمی، و اراده اراده حتمی است که تخلف فعل از او ممکن نیست، هر چند ظاهر این عبارت «الا بقدرته» به واسطه افاده حصر، با اشاعره است، که وجود جمیع موجودات را از ذوات و افعال و شرور و خیرات، مستند به واجب الوجود می دانند. اما بعد از تأمل و تعمیم قدرت، خلاف این ظاهر می شود. چرا که فرموده است که: خلق عاجزند از اتیان به کمترین چیزی، و استعمال عجز در علت ناقصه می کنند، که دخل في الجملة در فعل داشته باشد و مستقل نباشد، مثل علت معده. و شرط و جمله استثنائی نیز مؤید این حلّ است، چه اگر مراد استقلال خدا می بود در ایجاد، و بنده دخل نمی داشت می بایست بگوید: «لانه تعالی خالقه و موجه»، و دیگر آن که: این فقره به قرینه فقره آینده، ردّ است بر اهل شرك، مثل طبعیین و اهل تنجیم. چنانکه می فرماید که:

قال الله تعالى: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ، سُبْحَانَ اللهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

يعنى: فرموده است خدای تعالی: پروردگار تو خلق می کند و از عدم به ظهور می آورد، هر چه را خواهد. و اختیار می کند هر چه را مصلحت می داند. و خلایق را در ایجاد چیزها، اختیاری نیست و ایجاد چیزها به اختیار و خواهش ایشان، مفوض نیست. و منزّه است خداوند عالم از آن چه کفار و مشرکین اعتقاد دارند. و غیر پروردگار را مثل اوضاع فلکی و طبایع و عقل مجرد را دخل می دهند، و این ردّ است بر اهل تنجیم و طبعیین و الهیین غیر محققین، چنانکه گذشت.

فكن لله عبدا شكورا بالقول و الدعوى.

پس باش خدا را بنده شکر کننده به قول و دعوی، يعنى: به زبان و دل.

و صل صدق لسانك بصفاء سرّك.

یعنی: موافق کن شکر زبان را به صفای سرّ، که شکر قلبی باشد. یعنی: چنان کن که همچنان که به زبان، ادای شکر او می‌کنی، به دل هم اِذعان و اعتقاد داشته باشی و از صمیم قلب متوجّه ذکر او باشی.

فانه خلقك فعزّ و جلّ ان تكون ارادة و مشيئة لاحد الاّ بسابق ارادته و مشيئته، فاستعمل العبودية في الرضا بحكمته، و العبادة في اداء اوامره، و قد أمرك بالصلاة على نبيّه محمد صلّى الله عليه و آله، فأوصل صلوته، بصلاته و طاعته بطاعته، و شهادته بشهادته.

یعنی: چون خداوند عالم، خلق کرده است تو را و بنده اویی، پس چنان کن که اراده تو موافق اراده او باشد. چنانکه اراده الهی و خواهش او، بندگی و اطاعت تو است. و می‌خواهد که اکثر اوقات، بلکه همیشه به ذکر او باشی و لمحهای از او غافل نباشی. پس سعی کن که تو هم چنین باشی. تا شرط بندگی فی الجملة به عمل آمده باشد. و اگر به زبان دعوی بندگی کنی و آن چه لازم بندگی است به عمل نیاری، پس کاذب خواهی بود و منافق، و کذب و نفاق با مولای حقیقی، موجب خسران دارین است. و هر گاه دانستی که هیچکس قدرت بر هیچ چیز ندارد و همه چیز منوط به حکمت و مصلحت است و وابسته به قدرت و مشیّت الهی است. پس هر چه درباره تو کرده از غنا و فقر و صحّت و مرض، به او راضی باش، که مصلحت تو در او است. و از حکیم علی الاطلاق، بد صادر نمی‌شود. و نیز در اتیان اوامر، آن چه شرط بندگی است، به عمل آر. و صلوة بر پیغمبر صلّى الله عليه و آله از آن جمله است. چنانکه آیه کریمه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (أحزاب- ۵۶)**، شاهد بر این است، پس وصل کن صلوة خدا را، که عبارت از آیه کریمه مذکوره باشد، به صلوة بر پیغمبر. یعنی: هر گاه به این آیه یا به امثال این آیه می‌رسی، صلوة بر آن حضرت بفرست. چرا که «صلّوا» امر است و امر ظاهر در وجوب است، یا آن که صلوة محمول به نماز باشد و اضافه به تقدیر لام باشد. یعنی:

وصل کن نمازی که از برای خدا می‌کنی، به صلوة پیغمبر صلّى الله عليه و آله و مراد صلوة در تشهد باشد. یعنی: چنان کن که نماز تو خواه واجبی و خواه سنتی و خواه ادا و خواه قضا، از صلوة بر آن حضرت خالی نباشد. و همچنین در هر مکان و هر زمان که اسم شریف آن حضرت مذکور شود و تو بشنوی صلوة بر او بفرست. و نیز طاعت خدا را وصل کن به طاعت پیغمبر که طاعت پیغمبر اطاعت خدا است. که:

﴿طَبِّعُوا اللَّهَ وَ اطَّبِعُوا الرَّسُولَ (مائده- ۹۲)﴾، و همچنین وصل کن شهادت به توحید را، به شهادت به رسالت، و جدا مکن «اشهد ان لا اله الاّ الله» را، از «اشهد انّ محمّداً رسول الله».

و انظر ان لا يفوتك برکات معرفة حرمة، فتحرم عن فائدة صلوته، و امره بالاستغفار لك و الشفاعة فيك.

و نظر کن که فوت نشود برکات شناخت پیغمبر و رعایت حرمت و عزّت او، از تو، که اگر «عیاذاً باللّهِ»، رعایت حرمت و عزّت او از تو فوت شود و از قدر و مرتبه او چنانکه باید جاهل باشی، هر آینه از فایده صلوة بر آن حضرت و ثواب آن محروم خواهی شد. و در سلك آنان که حضرت «شفیع المذنبین، علیه صلوة ربّ العالمین»، به حکم: **وَ اسْتَغْفِرْ لِدَنبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ (محمد- ۱۹)**، مأمور است به طلب آمرزش از برای ایشان، منسلك نخواهی شد، و از شفاعت آن حضرت محروم خواهی بود.

ان أتيت بالواجب في الامر و النهی و السنن و الاداب.

جزای این شرط مقدم است. تقدیر کلام این است که: «ان أتيت و انظر ان لا يفوتك»، یعنی: اگر خواهی که بجا آری اوامر و نواهی الهی را، و از سنن شرع و قواعد شرع، نصیبی و بهره‌ای داشته باشی، نظر کن و جاهل مباش از مرتبه پیغمبر صلی الله علیه و آله. و در بعضی از نسخه‌ها به جای: «و انظر، فانظر» است و این اصرح است به مطلوب. و نیز از روی تأکید می‌فرماید که:

و تعلم جلیل مرتبه عند الله عز و جل.

یعنی: بدان و بشناس مرتبه عظیم آن حضرت را، و از قدر تقرب او نزد واجب الوجود غافل مباش.

باب هیجدهم در آداب سلام

قال الصادق علیه السلام: معنى السلام في دبر كل صلوة، معنى الامان، اي من ادّى امر الله و سنة نبيه صلى الله عليه و آله خاضعا له خاضعا منه، فله الامان من بلاء الدنيا و براءة من عذاب الآخرة، و السلام اسم من اسماء الله تعالى، أودعه خلقه ليستعملوا معناه في المعاملات و الامانات و الانصافات، و تصديق مصاحبتهم فيما بينهم، و صحّة معاشرتهم، و ان أردت ان تضع السلام موضعه، و تؤدّي معناه، فاتّق الله و ليسلم منك دينك و قلبك و عقلك، ان لا تدنسها بظلمة المعاصي، و لتسلم حفظتك ان لا تبرمهم و تملّمهم و توحشهم منك بسوء معاملتك معهم، ثمّ صديقك ثمّ عدوك، فإذا لم يسلم من هو الاقرب، فالابعد اولی، و من لا يضع السلام مواضعه هذه، فلا سلام و لا تسليم، و كان كاذبا في سلامه و ان أفشاه في الخلق، و اعلم ان الخلق بين فتن و محن في الدنيا، اما مبتلى بالنعم ليظهر شكره، و اما مبتلى بالشدة ليظهر صبره، و الكرامة في طاعته، و الهوان في معصيته، و لا سبيل إلى رضوانه الا بفضله، و لا سبيل إلى طاعته الا بتوفيقه، و لا شفيع اليه الا باذنه و رحمته.

شرح

قال الصادق علیه السلام: معنى السلام في دبر كل صلوة، معنى الامان، اي من ادّى امر الله و سنة نبيه صلى الله عليه و آله خاضعا له خاضعا منه، فله الامان من بلاء الدنيا و براءة من عذاب الآخرة.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: معنی سلام در عقب هر نماز، امن و ایمنی است از عذاب آخرت، و اشاره است به آن که هر که نماز گزارد و ادا کرد، امر خدا را از واجبیها و ستنیها از روی خشوع و خضوع، پس از برای او است ایمنی از عذاب آخرت.

و السلام اسم من اسماء الله تعالى، أودعه خلقه ليستعملوا معناه في المعاملات و الامانات و الانصافات.

می‌فرماید که: سلام نامی است از نامهای الهی، و حضرت او «عز اسمه» امانت گذاشته است او را در میان خلائق، تا اشاره باشد به آن که، معنی سلام که سلامتی است و عدم میل از حقّ به باطل، باید در میان ایشان مروج و مرعی باشد. و با هم در معاملات، مثل: بیع و شراء و اجاره، و ردّ امانتها و غیر اینها، در مقام نصف و معدلت باشند و از شیوه ظلم و ستم، محترز باشند و اذیت و آزار بهم نرسانند.

و تصديق مصاحبتهم فيما بينهم، و صحّة معاشرتهم.

و از جمله فواید امانت گذاشتن باری «عز اسمه»، سلام را در میان خلائق، آن است که ایشان در مصاحبت و

معاشرت با هم صادق باشند و از مکر و غدر محترز باشند. و به مقتضای: «المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه»، مسلمانان از دست ایشان در آزار نباشد.

و ان أردت ان تضع السّلام موضعه، و تؤدّي معناه، فاتّق الله و ليسلم منك دينك و قلبك و عقلك، ان لا تدنّسها بظلمة المعاصي، و لتسلم حفظك ان لا تبرمهم و تملّهم و توحشهم منك بسوء معاملتك معهم، ثمّ صديقك ثمّ عدوك.

یعنی: اگر خواهی که وضع کنی سلام را به جای خود و به مقتضای او عمل کنی، پس بترس از جناب عزّت، و از اعمال ردّیه و افعال قبیحه اجتناب کن، و سالم دار دین و عمل و دل خود را، از کدورت و تیرگی معاصی، و نیز سالم دار نویسندگان عملهای خود را، که «کرام الکتاتین» هستند، از ملالت و وحشت. که به سبب عملهای زشت تو و افعال ناپسند تو، در آزار باشند. و نیز چنان کن که دوستان و مصاحبان تو، از تو بسلامت باشند و از تو آزار نینند. و با دشمن نیز به نحوی سر کن که فساد باطن به ظاهر تعدّی نکند، سلامت صوری به فتنه و فساد منجر نگردد، که با دشمن نیز به قدری، ارخای عنان و مماشات لازم است.

فإذا لم يسلم من هو الاقرب، فالابعد اولی.

و هر گاه اقارب و نزدیکان، از آزار کسی سالم نباشد، مثل کتبه اعمال، پس اباعد و أجانب به طریق اولی سالم نخواهند بود.

و من لا يضع السّلام مواضعه هذه، فلا سلام و لا تسلیم، و كان كاذبا في سلامه و ان أفضاه في الخلق.

و هر که وضع نکند سلام را، به جای خود و به مقتضای او، (چنانکه مذکور شد) عمل نکند. و دین و قلب و عقل او، از کدورات و اوساخ معاصی او، سالم نباشند و بندگان خدا از اباعد و اقارب، از او به رفاه نباشند، پس چنین کسی در دعوی سلام کاذب است، چه در سلام نماز و چه در سلام غیر نماز، هر چند در افشای سلام سعی کند. چرا که هر که لفظی بگوید و از معنی او غافل باشد و به مفهومش عمل نکند، حقیقتا کاذب است. پس صاحب چنین سلامی، در حقیقت افشای سلام نکرده است و در سلك بخلائی سلام، مندرج خواهد بود.

و اعلم ان الخلق بين فتن و محن في الدنيا، اما مبتلى بالنعم ليظهر شكره، و اما مبتلى بالشدة ليظهر صبره.

بدان که خداوند عالم، بندگان خود را هرگز از امتحان و فتنه خالی نمی‌گذارد، یا مبتلا به نعمت می‌کند، تا امتحان کند که آیا شکر نعمت او بجا می‌آرند یا نه؟ که اگر شکر الهی بجا آوردند و به سبب آن نعمت، طغیان در نفس ایشان بهم نرسید و باعث تخفیف اطاعت و بندگی نشد و به فقرا و ضعفا إحسان کردند، در دنیا به حکم آیه وافی هدایه: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (إبراهیم- ۷)**، به زیادتی إحسان، مغبوط خواهند بود، و در آخرت با مقرّبین محشور. و اگر، «عیادا بالله»، شکر نعمت او را بجا نیاوردند و به ارباب حاجت، که در حکم عیال ایشانند، مواسات نمودند و از حقوق الله، برائت ذمه حاصل نکردند. به مقتضای: **وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (إبراهیم- ۷)**، در دنیا از نعمتهای الهی محروم، و در آخرت آثم و مخذول خواهند بود. و یا بندگان خود را مبتلا می‌کند به کوفتها و مصیبتها و تنگی معاش، که تا امتحان کند که در بنای صبر و شکر ایشان، قصوری راه می‌یابد یا نه؟ اگر ملازم صبر شده، لب به شکوه نگشودند و از زبان و دل، کلام نالایقی و

خیال نامناسبی از ایشان تراوش نکرد، بلا شكّ در سلك: **إِنَّمَا يُوقَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (زمر- ۱۰)**، منسلک خواهند بود. و الاّ، «عیاذ باللّهِ»، در دیوان زیانکاران مرقوم و با محرومان و مخدولان، محشور خواهند شد.

و الكرامة في طاعته، و الهوان في معصيته.

یعنی: کرامت و عزّت، در اطاعت و بندگی خدا است و خفت و خواری، در عصیان و مخالفت وی.

و لا سبیل إلى رضوانه الاّ بفضله، و لا سبیل إلى طاعته الاّ بتوفیقه، و لا شفیع إليه الاّ باذنه و رحمته.

یعنی: نیست هیچ وسیله‌ای از برای تحصیل رضای الهی، مگر توسّل به فضل و کرم وی. و نیست هیچ راهی به سوی طاعت او سبحانه، مگر به توفیق دادن او و مهیا کردن اسباب تحصیل قرب به جناب خود. و نیست شفیع و مفرّی بدکاران را از عذاب الهی، مگر شفاعت انبیا و ائمه علیهم السّلام به اذن و رخصت جناب او، «عزّ شأنه»، یا آن که بی واسطه شفاعت انبیا و ائمه علیهم السّلام، «رحیم علی الاطلاق» و «کریم بالاستحقاق» رحمت عامّ خود را شامل حال ایشان کند، و ایشان را از غرقاب عذاب و عقاب نجات دهد.

باب نوزدهم در آداب دعا

قال الصّادق علیه السّلام: احفظ آداب الدّعاء، و انظر من تدعو؟ و کیف تدعو؟

و لما ذا تدعو؟ و حقّق عظمة الله و کبرياءه، و عاین بقلبك علمه بما في ضميرك، و اطلّعه علی سرّك، و ما تكنّ فيه من الحقّ و الباطل، یا أجود من اعطی، و یا خیر من سئل، و یا ارحم من استرحم و یا واحد یا احد یا صمد، یا من لم یلد و لم یولد، و لم یکن له کفوا احد، یا من لم یّتخذ صاحبة و لا ولدا، یا من یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، و یقضی ما احبّ، یا من یحول بین المرء و قلبه، یا من هو بالمنظر الاعلی، یا من لیس کمثله شیء یا سمیع یا بصیر، و اعرف طرق نجاتك و هلاکك، کیلا تدعو الله بشيء عسی فیهِ هلاکك، و أنت تظنّ انّ فیهِ نجاتك، قال الله عزّ و جلّ: **و یدعُ الإنسانُ بالشّرّ دُعاءً بالّخیر، و کان الإنسانُ عَجُولاً، و تفکر ما ذا تسأل و لما ذا تسأل، و الدّعاء استجابة للکلّ منک للحقّ، و تذویب المهجة فی مشاهدة الرّبّ، و ترک الاختیار جمیعا، و تسلیم الامور کلّها ظاهرها و باطنها إلى الله، فان لم تأت بشرائط الدّعاء، فلا تنتظر الاجابة، فانّه یعلم السّرّ و اخفی، فلعلّک تدعوه بشيء قد علم من نیتک خلاف ذلك، و قال بعض الصّحابة لبعضهم: أنتم تنتظرون المطر بالدّعاء، و انا انتظر الحجر، و اعلم انّه لو لم یکن امرنا الله بالدّعاء لکنّا إذا اخلصنا الدّعاء تفضّل علینا بالاجابة، فکیف و قد ضمن ذلك لمن اتی بشرائط الدّعاء، سئل رسول الله صلّی الله علیه و آله عن اسم الله الاعظم، قال: کلّ اسم من اسماء الله، ففرغ قلبك عن کلّ ما سواه، و ادعه باى اسم شئت، فلیس فی الحقيقة لله اسم دون اسم، بل هو الواحد القهار، و قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله، انّ الله لا یردّ الدّعاء، عن قلب لاه، فإذا أتیت بما ذکرت لك من شرائط الدّعاء، اخلصت سرّك لوجهه، فأبشر یاحدی ثلاث، اما ان یعجلّ لك ما سالت، و اما ان یدخر لك ما هو اعظم منه، و اما ان یصرف عنک من البلاء ما لو أرسله علیک لهلکت، قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله، قال الله تعالی: من شغله ذکرى عن مسألتي، أعطيته افضل ما اعطى السّائلین. و قال الصّادق علیه السّلام:**

لقد دعوت الله فاستجاب لي، و نسيت الحاجة، لأنّ استجابته یقابله علی عبده عند دعوته، اعظم و اجلّ ممّا

یرید منه العبد، و لو كانت الجنة و نعيمها الابد، و لكن لا يعقل ذلك الا العالمون العارفون المحبون العابدون، بعد صفوة الله و خواصه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: احفظ آداب الدعاء، و انظر من تدعو؟ و كيف تدعو؟

و لما ذا تدعو؟ حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر گاه اراده کنی که دعا کنی و از برای مطلبی و حاجتی دنیوی یا اخروی، خدای را خوانی، پس حفظ کن و بجا آر شرایط دعا را چنانکه خواهد آمد، و نظر کن که، که را می خوانی؟ و از که حاجت خود می خواهی؟ و از برای چه می خوانی؟

و حَقَّقْ عظمة الله و كبرياءه، و عاين بقلبك علمه بما في ضميرك، و اطلّعه على سرّك، و ما تكنّ فيه من الحقّ و الباطل.

اینها شرایط دعا است، که بی رعایت اینها، دعا مستجاب نمی شود.

اول- آن که پیش از دعا، باید داعی به خاطر آرد عظمت و بزرگواری خدا را، و جزم و قطع داشته باشد که او قادر و توانا است به همه ممکنات، و به مقتضای حاجت و انجام مطالب وی. و بعد از آن به اسمای حسنی و صفات علیا، او را یاد کند. مثل آن که بگوید:

يا أجود من اعطى، و يا خير من سئل، و يا ارحم من استرحم، و يا واحد يا احد يا صمد، يا من لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفوا احد، يا من لم يتخذ صاحبة و لا ولدا، يا من يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و يقضى ما احبّ، يا من يحول بين المرء و قلبه، يا من هو بالمنظر الاعلى، يا من ليس كمثل شئ يا سمیع يا بصیر.

و یقین و جزم داشته باشد که آن چه در خاطر او است، حضرت خداوند عالم به او عالم و دانا است و به اسرار و ضمائر او، واقف و مطلع است. خواه حقّ و خواه باطل.

دوم- آن که بشناسد و تمیز کند راه نجات را از هلاکت و خیر را از شرّ فرق کند.

تا نطلبد از خدای آن چه باعث هلاکت او است، به گمان آن که منجی است و شرّ را به گمان خیر بودن. و به این معنی اشاره کرد که:

و اعرف طرق نجاتك و هلاكك، كيلا تدعو الله بشيء عسى فيه هلاكك، و أنت تظنّ انّ فيه نجاتك.

یعنی: بشناس راه نجات خود را از راه هلاکت، تا نخوانی خدای را به چیزی که هلاکت تو در او است، و تو گمان نجات در او داشته باشی.

قال الله عزّ و جلّ: وَ يَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ، وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا. (إسراء- ۱۱)

چنانکه خداوند عالم، که بس عزیز و بزرگ است، فرموده است که: می خوانند بعضی از مردمان خدا را مثل خواندن خیر و خوبی، از روی تعجیل و شتاب، و نمی دانند که آن چه از خدا می خواهند، از برای ایشان شرّ

است، نه خیر.

و تفکر ما ذا تسأل و لما ذا تسأل.

شرط سوم- آن است که فکر کنی با خود که آن چه طلب می‌کنی از خدای تعالی، مشروع است یا نه؟ و بعد از آن که مشروع است، فکر کن که آیا از جهت مشروع طلب می‌کنی یا از جهت نامشروع. مثل آن که هر گاه از او مال می‌خواهی، با خود تأمل کن که مال را از جهت معاش و توسعه عیال می‌خواهی یا از برای ربط به حکام و أغراض فاسده.

و الدعاء استجابة للكل منك للحق، و تدويب المهجة في مشاهدة الرب، و ترك الاختيار جميعا، و تسليم الامور كلها ظاهرها و باطنها إلى الله.

می‌فرماید که: هیچ دعائی به از این نیست که اجابت پروردگار خود کنی به آن چه مأموری و از منهیات اجتناب کنی، و خون خود در راه او بریزی، و دل خود را در آتش محبت او بگذاری، و غیر او را بالکلیه از لوح خاطر محو کنی، و تفویض جمیع مهمات خود به او کنی، و از سر میل و خواهش نفس بگذری، و گردن تسلیم و انقیاد کشیده داری، و «آنا فآنا» منتظر فرمان الهی باشی. و فی الواقع، نتیجه جمیع دعاها و اصل همه آرزوها، وصول به این مرتبه و تحصیل این سعادت است. و هر که به این مرتبه رسید و به این مرتبه واصل شد، حاصل شد او را سعادت دنیا و آخرت. و دیگر چه حاجت از خدا بخواهد که فوق این مرتبه و به از این مرتبه باشد؟! «رزقنا الله الوصول إليها».

فان لم تأت بشرائط الدعاء فلا تنتظر الاجابة، فانه يعلم السرّ و اخفی، فلعلك تدعوه بشيء قد علم من نيتك خلاف ذلك.

می‌فرماید که: اگر تو بجا نیاری شرایط دعا را، پس انتظار مکش و توقع مدار اجابت دعا را، چرا که جناب عزت «عز شأنه»، «عالم السرّ و الخفیات» است و می‌داند که تو شرایط دعا بجا نیاورده‌ای. و استعداد و قابلیت از برای افاضه آن چه طلبیده‌ای بهم نرسانده‌ای، و با فقد شرط و عدم استعداد، وجود مشروط معقول نیست. پس سبب عدم اجابت، تقصیر خود است که قابل، نه نقصان فاعل که جواد مطلق است.

و نیز از جمله اسباب اجابت دعا زمان دعا است. مثل شب جمعه یا روز جمعه.

حدیث است که پروردگار عالم در هر شب جمعه، از اول شب تا طلوع فجر، ندا می‌کند به بندگان خود از فوق عرش که: آیا نیست بنده مؤمنی که بخواند مرا در این وقت و حاجتی از من خواهد، خواه حاجت دنیا و خواه حاجت آخرت، که تا من حاجت او را بر آرم و مطلب او را روا کنم؟ و آیا نیست بنده مؤمنی که در این وقت از گناهان خود، توبه کند و به من بازگشت نماید، تا من بیامرم او را و توبه او را قبول کنم؟ آیا نیست بنده مؤمنی که معاش او تنگ باشد و از من بخواهد وسعت معاش را، تا من اجابت کنم او را؟ و آیا نیست صاحب کوفتی که از من سؤال کند صحت خود را، تا من او را صحت بخشم و عافیت کرامت فرمایم؟ و یا محبوس باشد تا او را خلاصی دهم، یا ظلم کسی به او رسیده باشد، تا او را از ظلم ظالم نجات دهم؟ و از جمله اوقات دعا، اول وقت زوال جمعه است و آخر روز جمعه و در هنگام غروب، که نصف قرص غایب و نصف ظاهر باشد.

و نیز از جمله اسباب اجابت دعا، خصوصیت مکان است، مثل عرفه. چنانکه حدیث است که حضرت باری تعالی، در آن روز ندا می‌کند به ملائکه آسمان که: ببینید بندگان مرا که از اطراف عالم سر برهنه و خاک آلود، از برای محض بندگی و اطاعت فرمان من، به این مکان آمده‌اند، آیا می‌دانید که مطلب ایشان چیست و چه می‌خواهند؟ ملائکه می‌گویند: مطلب ایشان نیست مگر مغفرت و آمرزش تو. حق «عز اسمه»، گوید که: شما شاهد باشید که من آمرزیدم ایشان را، و از تقصیر ایشان گذشتم. و از جمله اماکن اجابت دعا، مرقد شریف حضرت امام حسین علیه السلام است. حدیث است که جناب عزت به عوض شهادت آن حضرت، چهار خصلت به او کرامت فرموده:

یکی- استشفا از آن تربت مبارکه.

دوم- اجابت دعا در زیر قبه او.

سوم- بودن ائمه از ذریه او.

چهارم- حساب نکردن مدت زیارت از عمر زوار او.

و قال بعض الصحابة لبعضهم: انتم تنتظرون المطر بالدعاء، و انا انتظر الحجر.

از ابو جنید بغدادی منقول است که: مردم در زمان کم آبی و قلت باران، به شیخ تکلیف نماز استسقا کردند. شیخ فرمود: که شما منتظر بارانید و متوقع رحمت هستید، و من نظر به افعال و اعمال خود، مستحق سنگ بارانم. و مقارن این حال، ابر پیدا شده شروع به باریدن کرد.

و اعلم انه لو لم يكن امرنا الله بالدعاء، لكننا إذا أخلصنا الدعاء تفضل علينا و بالاجابة، فكيف و قد ضمن ذلك لمن اتى بشرائط الدعاء.

یعنی: بدان به تحقیق که اگر جناب عزت، امر نکرده بود ما را به دعا و ترغیب به دعا نفرموده بود. و ماها از روی خلوص اعتقاد خود، دعا می‌کردیم، البته او به مقتضای فرط کرم و وفور شفقت به بندگان خود، انجام سؤال ما می‌کرد و قضای حاجت ما می‌نمود. پس چه گنجایش دارد که اجابت نکند در حالتی که خود ضامن شده باشد. و فرموده که: اذعوني أستجب لكم (غافر- ۶۰). و وعید فرموده باشد به جمعی که تکبر کنند و عرض حاجت خود به او نکنند و فرموده که:

الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (غافر- ۶۰) پس معلوم می‌شود که عدم اجابت دعا، از تقصیر ما است که شرایط آن را بجا نیاورده‌ایم.

سئل رسول الله صلى الله عليه و آله عن اسم الله الاعظم قال: كل اسم من اسماء الله، ففرغ قلبك عن كل ما سواه، و ادعه باي اسم شئت، فليس في الحقيقة لله اسم دون اسم، بل هو الواحد القهار.

از حضرت پیغمبر پرسیدند که اسم اعظم کدام است؟ حضرت فرمود که:

نامهای پروردگار، همه عظیم و بزرگ است. خاطر خود را از غیر او خالی کن و بخوان او را به هر اسمی که خواهی، و بطلب از او هر حاجت که داری، که البته مستجاب است. و نیست از برای او نامی عظیم‌تر از نام

دیگر، تفاوت در نامهای الهی به اعتبار زیادتی و کمی توجّه است، و تأثیر کردن و نکردن و اجابت و عدم اجابت، وابسته به اختلاف مراتب توجّه است.

و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَجِيبُ الدُّعَاءَ عَنْ قَلْبٍ لَاهٍ.

چنانکه از حضرت خیر البشر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مروی است که فرموده: پروردگار عالم، اجابت نمی‌کند دعا را از دل غافل از یاد خدا و بندگی خدا.

فَإِذَا أَتَيْتَ بِمَا ذَكَرْتَ لَكَ مِنْ شَرَايِطِ الدُّعَاءِ، أَخْلَصْتَ سِرِّكَ لَوَجْهِهِ، فَأَبْشُرْ بِأَحْدَى ثَلَاثٍ، أَمَّا أَنْ يَجْعَلَ لَكَ مَا سَأَلْتَ، وَإِمَّا أَنْ يَدْخُرَ لَكَ مَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ، وَإِمَّا أَنْ يَصْرِفَ عَنْكَ مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَوْ أَرْسَلَهُ عَلَيْكَ لَهْلَكَتَ.

یعنی: هر گاه بجا آوردی تو آن چه ذکر کردیم از شرایط اجابت دعا، و پاک کردی دل خود را از زنگ کدورت، و متوجّه شدی به جانب جناب احدیت، و از غیر او قطع نظر کردی، پس بشارت باد تو را که دعای تو مستجاب است، و خداوند عالم یکی از سه کار به تو خواهد کرد: یا آن چه مدّعا و مطلب تو است، بی‌تراخی و تأخیر به تو خواهد داد. یا ذخیره خواهد کرد از برای تو در قیامت، که سزاوارتر است به فضل و رحمت خود، أضعاف او را به تو رساند. و یا بر طرف می‌کند از تو به سبب دعا که کردی، بلاهای عظیم را، که اگر سهل‌ترین از آنها به تو می‌رسید، هلاک می‌شدی، و به برکت دعا، آن بلا را از تو ردّ کرد.

حدیث است که از برای اهل مصائب و بلاها، درجات عظیمه و مراتب عالیه است در بهشت، که به بسیاری طاعت و عبادت به آن درجات نتوان رسید. و بسیار باشد که اهل بلاها، بعد از مشاهده درجات عالیه خود در آخرت، آرزو کنند که کاش بدن ایشان را در دنیا به مقراض چیده بودند، که تا مستحقّ زیاده از آن مراتب می‌شدند.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي، أُعْطِيَتْهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلِينَ.

حضرت خاتم النبیین، «عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَوَاتُ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، از جناب احدیت نقل فرموده‌اند که: آن حضرت، «جَلَّتْ عَظَمَتُهُ»، فرموده‌اند که: هر که را مانع شود ذکر من و توجّه به من، از سؤال کردن از من، یعنی: استغراق ذکر و توجّه به من، باز دارد او را از طلبیدن حوائج خود از من، من به فضل و کرم خود، ما یحتاج او را بهتر و لایق‌تر به او می‌رسانم و بی‌سؤال و طلب، انجام مطالب او می‌نمایم.

و قال الصّادق علیه السّلام: لقد دعوت الله فاستجاب لي، و نسيت الحاجة، لأنّ استجابته بإقباله على عبده عند دعوته، اعظم و اجلّ ممّا يريد منه العبد، و لو كانت الجنة و نعيمها الابد.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: به تحقیق که من خواندم خداوند عالم را يك مرتبه از برای غرضی و مطلبی و گفتم: یا «الله»، پیش از آن که مطلب عرض کنم، از صقع ربوبیت شنیدم که گفت: «لَبَّيْكَ عَبْدِي»، از لذّت این جواب، حاجتی که داشتم، فراموش کردم. و في الواقع چه حاجت لذیذتر از این می‌تواند بود و چه مطلب عظیم‌تر از این، هر چند که آن حاجت بهشت و نعيم بهشت باشد.

و لكن لا يعقل ذلك الاّ العالمون العارفون المحبّون العابدون، بعد صفوة الله و خواصّه.

می فرماید که: این مرتبه هر چند در نهایت علو شأن و رفعت مکان است، اما راه نمی برد به این لذت، یا ادراک نمی کند این لذت را، مگر کسانی که نفس ایشان از صفات رذیله، مخلی و به مکارم اخلاق، محلی باشد، مثل نفوس انبیا و اوصیا، بعد از ایشان، عالمان و شناسایان ذات و صفات واجب الوجود و بندگان مخلص او که غرض ایشان از عبادت، نیست مگر تقرب به جناب او و تحصیل رضای او، نه دخول بهشت و نه خلاصی از دوزخ.

باب بیستم در آداب روزه

قال الصادق عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الصوم جنة: أي ستر من افات الدنيا، و حجاب من عذاب الآخرة، فإذا صمت فانو بصومك كف النفس عن الشهوات، و قطع الهمة عن خطوات الشيطان، و انزل نفسك منزلة المرضى، لا تشتهي طعاما و لا شرابا، متوقفا في كل لحظة شفاءك من مرض الذنوب، و طهر باطنك من كل كدر و غفلة و ظلمة، يقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله تعالى، قال رسول الله صلى الله عليه وآله: قال الله تعالى:

الصوم لي و انا اجزي به، فالصوم يميت هوى النفس و شهوة الطبع، و فيه حياة القلب، و طهارة الجوارح، و عمارة الظاهر و الباطن، و الشكر على النعم، و الاحسان إلى الفقراء، و زيادة التضرع و الخشوع و البكاء، و حبل الالتجاء إلى الله، و سبب انكسار الشهوة، و تخفيف الحساب، و تضعيف الحسنات، و فيه من الفوائد ما لا يحصى، و كفى ما ذكرنا منه لمن عقل و وفق لاستعماله.

شرح

قال الصادق عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الصوم جنة: أي ستر من افات الدنيا، و حجاب من عذاب الآخرة.

حضرت امام صادق عليه السلام از جد بزرگوار خود، صلوات الله علیهما، نقل می فرماید که آن حضرت فرموده اند که: روزه، سپری است روزه دار را از آفت های دنیا، و مانع است عذاب آخرت را از او.

فإذا صمت فانو بصومك كف النفس عن الشهوات، و قطع الهمة عن خطوات الشيطان.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر گاه اراده کردی که روزه روی، خواه واجبی و خواه سنتی، و فواید دنیوی و اخروی او را ادراک کنی، چنانکه نیت قضا و ادا و وجوب لازم است، قصد بازداشتن نفس از خواهش های نفسانی، مثل فحش گفتن و مجادله با کسی نمودن و قسم دروغ خوردن و لغو گفتن و شنیدن نیز، لازم است. چرا که ارتکاب اینها در روزه، موجب نقصان ثواب روزه و باعث حرمان از قبول آن است.

حدیث است که زن روزه داری، به کسی فحشی می گفت. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: به این زن طعام دهید تا بخورد. زن گفت: یا حضرت: من روزه ام.

حضرت فرمودند که: چون روزه ای که فحش می گوئی؟! روزه تنها همین نیست که کسی آب و نان نخورد، بلکه باید روزه دار سایر اعضا و جوارح را نیز با خود، به روزه بدارد و از کردار و گفتار بد، احتراز نماید.

و انزل نفسك منزلة المرضى، لا تشتهي طعاما و لا شرابا، متوقفا في كل لحظة شفاءك من مرض الذنوب.

یعنی: در روزه قیاس کن، نفس خود را که به سبب ارتکاب مناهی، بیمار است و چنانکه بیمار جسمانی را رغبت و میل به طعام نیست و به امید شفا از مآکول و مشروب، اجتناب می‌کند. تو نیز به سبب عصیان و نافرمانی مولای حقیقی، بیمار روحانی، و حکیم علی الاطلاق از فرط شفقت و مهربانی و از برای محو گناهان، تو را فرموده که: مثل بیمار جسمانی از خورش ملاحظه کنی و روزه روی، تا به برکت این عمل و عدم توجه به شهوات نفسانی، از مرض روحانی شفا یابی. و به وسیله او، تقصیرات تو محو شود.

و طهر باطنك من كل كدر و غفلة و ظلمة، یقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله تعالى.

یعنی: چنانکه در روزه، ظاهر خود را از آرایش اکل و شرب باز می‌داری، باطن خود را نیز، از وصمت تیرگی و غفلت و ظلمت میل به باطل، باید پاکیزه داری. تا روزه تو از معنی اخلاص خالی نباشد.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: قال الله تعالى: الصوم لي و انا اجزي به.

حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله، از جناب احدیّت نقل می‌فرماید که: آن حضرت، «عزّ شأنه»، فرموده که: روزه از برای من است و مختصّ به من است، و من ثواب او را چنانکه لایق به من است، به روزه دار خواهم داد. وجه تخصیص حضرت باری تعالی، خصوص روزه را در میان سایر عملها به جناب خودش، عدم اطلاع غیر است به این عمل، چرا که هر عملی که ستر و خفا، در او بیشتر است، به خلوص اقرب است، و قدر و اعتبارش نزد خدای تعالی بیشتر است. از این جهت، قدر ذکر «لا اله الا الله» در میان اذکار بیشتر است.

فالصوم يميت هوى النفس و شهوة الطبع، و فيه حياة القلب.

شروع کرده است به فواید روزه، می‌فرماید که: از جمله فواید روزه آن است که، می‌میراند و برطرف می‌کند خواهشهای نفس را و لذت‌های بدنی را. چرا که منبع همه فتنه‌ها و مصدر همه شرّها، شکم است. و هر گاه شکم پر شد و از حرام و شبهه استیفای حظّ خود کرد، فرج به حرکت در می‌آید و خواهشهای باطل و تخیلات عاطل در نفس خطور می‌کند. چنانکه حدیث است که: «انّی أخاف علیکم من البطن و الفرج»، و شهوت فرج از شهوت بطن ناشی می‌شود، که اگر بطن عفیف باشد و به قدر ضرورت اکتفا کند و از حرام و شبهه اجتناب نماید، بلا شكّ فرج نیز عفیف می‌شود. و هر گاه هر دو عفیف باشد، حیات دل، که عبارت از صفا و جلای باطن است، حاصل خواهد شد. و ممکن است که ضمیر مجرور راجع به «صوم» باشد. یعنی: صوم موجب حیات دل است. و این معنی نیز، نزدیک به معنی اول است.

و طهارة الجوارح.

و فایده دیگر، پاکی اعضا و جوارح است. چرا که روزه کامل، چنانکه مذکور شد، مشتمل است بر حفظ جوارح و اعضا، از دیدن ناملاّیم و شنیدن نامناسب و تناول ناموافق.

و عمارة الظاهر و الباطن.

فایده دیگر، تعمیر ظاهر و باطن است. اما اشمال روزه بر تعمیر ظاهر، یا به واسطه اشمال روزه کامل است بر

حفظ اعضا و جوارح از حرکات نامالایم، چنانکه دانستی. و یا به واسطه آن که تعمیر ظاهر، عبارت از مشغول بودن به ذکر باری تعالی است و به یاد او بودن. و این معنی در روزه اهمّ است. چرا که آدمی در غیر روزه در بعضی اوقات، به واسطه اشتغال به امور عادیّه: مثل اکل و شرب و نکاح و امثال اینها، ممکن است که فی الجملة از ذکر خدا فارغ شود و از این فیض عظیم محروم ماند. و این اسباب در روزه دست بهم نمی‌دهد، و اما اشتمال روزه بر تعمیر باطن، ظاهر است. چرا که هر گاه روزه دار به اوصاف مذکوره، موصوف شد و از مخلات و منافیات، احتراز نمود، به عمارت دل، که عبارت از پاکی او است از لوث افکار باطله و مخاطرات زائفه، موصوف خواهد شد.

و الشکر علی النعم، و الاحسان إلى الفقراء.

فایده دیگر، شکر گزاری نعمتهای الهی است. چرا که به سبب روزه و گرسنگی، قدر تنعمات وافیه ماضیه بر او ظاهر خواهد شد، و شکر او را بجا خواهد آورد.

و فایده دیگر، إحسان نمودن است به فقرا و ارباب حاجت. چرا که به سبب روزه و ادراک گرسنگی، حال فقرا و اهل مسکنت، بر او ظاهر می‌شود، و می‌داند که ایشان چه می‌کشیده‌اند و چه می‌کشند. و این باعث رقّت قلب و إحسان نمودن به ایشان می‌شود.

و زیادة التضرّع و الخشوع و البكاء.

فایده دیگر، زیاد شدن تضرّع و خشوع است. چرا که روزه، باعث قلت کدورت و تخفیف تیرگی دل است و جلای دل، موجب تضرّع و خشوع است. و تضرّع و خشوع، موجب قرب الهی است. و نیز باعث زیادتی رسوخ التجا است به جناب عزّت. چرا که روزه موجب صفا و جلای دل است، و جلای دل، موجب انس به باری و قطع از مخلوق است. چنانکه می‌فرماید: و حبل اللتجاء إلى الله.

یعنی: روزه، باعث زیادتی التجا است به باری تعالی چنانکه معلوم شد.

و سبب انکسار الشهوة.

و نیز روزه، سبب شکستن شهوت و خواهشهای نفسانی است.

و تخفیف الحساب، و تضعیف الحسنات.

و نیز روزه، موجب سبکی حساب روز قیامت است و دو چندان شدن حسنات است. چرا که در روزه، نعمت الهی کمتر صرف می‌شود، و از خوردن و آشامیدن روز فارغ است. پس حساب او در روزه، سبک‌تر است. یا آن که به برکت این ماه، حساب او را سبک‌تر کنند.

و وجه تضعیف حسنات یا از جهت همین وجه است، یا از جهت توابع روزه که روزه کامل، مشتمل به آنها است. مثل زیادتی خضوع و خشوع در عبادات، و اتیان به مستحبات، و إحسان به فقرا، و زیادتی اذکار و تلاوت قرآن، و مانند اینها.

و فيه من الفوائد ما لا يحصى، و كفى ما ذكرنا منه لمن عقل و وفق لاستعماله.

و در روزه، از فواید آن قدر هست که، به حیطة ضبط در نمی‌آید و آن چه بیان کرده شد، کافی است از برای هر که صاحب عقل و هوش است، و توفیق عمل دارد.

باب بیست و یکم در آداب زکاة

قال الصادق عليه السلام: على كلّ جزء من اجزائك زكاة واجبة لله تعالى، بل على كلّ شعرة من شعرك، بل على كلّ لحظة من الحاظك، فزكاة العين النظّر بالعبر، والغضّ عن الشّهوات و ما يضاهاها، و زكاة الاذن استماع العلم و الحكمة و القرءان، و فوائد الدّين من الموعظة و النّصيحة، و ما فيه نجاتك بالاعراض عمّا هو ضدّه من الكذب و الغيبة و أشباهها، و زكاة اللّسان النّصح للمسلمين، و التّيقيظ للغافلين، و كثرة التّسبيح و غيره، و زكاة اليد البذل و العطاء، و السّخاء بما أنعم الله عليك به، و تحريكها بكتابة العلم، و منافع ينتفع بها المسلمون في طاعة الله، و القبض عن الشّور، و زكاة الرّجل السّعى في حقوق الله تعالى، من زيارة الصّالحين و مجالس الذّكر، و اصلاح النّاس و صلة الرّحم و الجهاد، و ما فيه صلاح قلبك و صلاح دينك، هذا ممّا يحتمل القلوب فهمه، و النّفوس استعماله، و ما لا يشرف عليه الاّ عباده المقربون المخلصون اكثر من ان يحصى، و هم أربابه و هو شعارهم دون غيرهم.

شرح

قال الصادق عليه السلام: على كلّ جزء من اجزائك زكاة واجبة لله تعالى، بل على كلّ شعرة من شعرك، بل على كلّ لحظة من الحاظك.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: بر هر جزء از اجزای تو و بر هر عضو از اعضای تو، زکاتی است واجب، و حقّی است لازم، بلکه بر هر موی بدن تو و بر هر نظر کردن تو، زکاتی است مقرر و ثابت.

فزكاة العين النظّر بالعبر، والغضّ عن الشّهوات و ما يضاهاها.

پس زکاة چشم، نظر کردن است بر مخلوقات، و عبرت گرفتن از آنها و فرو بستن او است از هر چه حرام است و از هر چه مورث شهوت نفس است.

و زكاة الاذن استماع العلم و الحكمة و القرءان، و فوائد الدّين من الموعظة و النّصيحة، و ما فيه نجاتك بالاعراض عمّا هو ضدّه من الكذب و الغيبة و أشباهها.

یعنی: زکاة گوش، گوش کردن هر چیزی است که فایده آخرت در شنیدن او باشد. مثل قرآن و حکمت و وعظ و نصیحت، و گوش نکردن هر چه نجات آخرت در گوش نکردن او باشد، مثل دروغ و بهتان و مثل اینها.

و زكاة اللّسان النّصح للمسلمين، و التّيقيظ للغافلين، و كثرة التّسبيح و غيره.

و زكاة زبان، نصیحت کردن مسلمانان است و بیدار کردن و به راه آوردن غافلان، و بسیار کردن تسبیح و ذکر الهی به دل و زبان.

و زكاة اليد البذل و العطاء، و السّخاء بما أنعم الله عليك به، و تحريكها بكتابة العلم، و منافع ينتفع بها المسلمون

في طاعة الله، و القبض عن الشرور.

و زكاة دست، إحسان و بخشش کردن است بر ارباب فقر و حاجت، به آن چه خداوند عالم کرامت فرموده است. و حرکت دادن او است به نوشتن کتابهای علمی و نوشتن چیزی که به وسیله آن، نفعی عاید مسلمانان شود، در بندگی خدای تعالی. و به سبب آن نوشته، بندگان خدا را از عملهای بد، امتناع نمایند و از شرور و آفات دنیوی و اخروی، منزجر شوند.

و زكاة الرجل السعی في حقوق الله تعالى من زيارة الصالحين و مجالس الذكر، و اصلاح الناس و صلة الرحم و الجهاد، و ما فيه صلاح قلبك و صلاح دينك.

و زكاة پا، رفتن به جائی است که رضای الهی متعلق به او باشد، مثل رفتن به زیارت مشاهد مقدسه، و زیارت صلحا و مؤمنین، و رفتن به مجالس ذکر، و از برای واقع ساختن صلح میان مسلمانان، و رفتن از برای ادراک صلح رحم، از برای کارزار با کفار در راه خدا. حاصل: هر چه صلاح دنیا و آخرت، یا آخرت در او باشد.

هذا مما يحتمل القلوب فهمه، و النفوس استعماله، و ما لا يشرف عليه الا عباده المقربون المخلصون اكثر من ان يحصى، و هم أربابه و هو شعارهم دون غيرهم.

یعنی: آن چه ذکر کردیم از زكاة اعضا، به قدر فهم دلها بود، اما بیان کردن زكاة اعضا و جوارح، موافق واقع و نفس الامر اشراف به او و قدرت بر اطلاع او، ندارد مگر بندگان مقرب و مخلصان درگاه الهی، و زیاده از آن است که به حیطة ضبط کسی و وهم کسی تواند، در آمد، چرا که راه بردن به کنه حقیقت چیزها و مطلع شدن به «کما هي أشياء»، کار ایشان است و غیر ایشان را به او راه نیست. و ممکن است لفظ «وهم» ضمیر مرفوع باشد و مبتدا باشد و «أربابه» خبر و راجع باشد به موصول.

باب بیست و دوم در آداب حج

قال الصادق عليه السلام: إذا أردت الحج فجرد قلبك لله تعالى من كل شاغل، و حجاب كل حاجب، و فوض أمورك كلها إلى خالقك، و توكل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك و سكناتك، و سلم لقضائه و حكمه و قدره، و دع الدنيا و الراحة و الخلق، و اخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين، و لا تعتمد على زادك و راحلتك، و أصحابك و قوتك، و شبابك و مالك، مخافة ان يصيروا لك عدواً و وبالاً، فان من ادعى رضا الله و اعتمد على شيء، صيره عليه عدواً و وبالاً، ليعلم انه ليس له قوة و لا حيلة، و لا لاحد الا بعصمة الله و توفيقه، و استعداد من لا يرجو الرجوع، و أحسن الصحبة، و راع اوقات فرائض الله و سنن نبيه صلى الله عليه و آله، و ما يجب عليك من الادب و الاحتمال، و الصبر و الشكر، و الشفقة و السخاء، و ايثار الزاد على دوام الاوقات، ثم اغسل بماء التوبة الخالصة ذنوبك، و البس كسوة الصدق و الصفاء، و الخضوع و الخشوع، و أحرم من كل شيء يمنعك عن ذكر الله، و يحجبك عن طاعته، و لب بمعنى إجابة صافية زاكية لله عز و جل في دعوتك له، متمسكاً بعروته الوثقى، و طف بقلبك مع الملائكة حول العرش، كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت، و هرول هرولة من هواك، و تبرياً من جميع حولك و قوتك، فاخرج من غفلتك و زلاتك بخروجك إلى منى، و لا تتمن ما لا يحل لك و لا تستحقه، و اعترف بالخطايا بعرفات، و جدّد عهدك عند الله بوحدايته، و تقرب إلى الله ذائقة بمزدلفة، و اصعد بروحك إلى الملا الاعلى بصعودك إلى الجبل، و اذبح حنجرتي الهوى و الطمع عند الذبيحة،

و ارم الشّهوات و الخساسة و الدنائة و الذمیمة، عند رمی الجمرات، و الحلق العیوب الظاهرة و الباطنة بحلق رأسك، و ادخل في امان الله و كنفه و ستره و كلاءته، من متابعة مرادك بدخولك الحرم، و زر البيت متحققا لتعظیم صاحبه، و معرفة جلاله و سلطانه، و استلم الحجر رضی بقسمته، و خضوعا لعزته، و ودّع ما سواه بطواف الوداع، و صفّ روحك و سرّك للقاء الله يوم تلقاه، بوقوفك على الصّفاء، و كن ذا مروّة من الله، تقیاً اوصافك عند المروّة، و استقم على شروط حجك هذا، و وفاء عهدك الذي عاهدت به مع ربك، و أوجبته إلى يوم القيامة، و اعلم بانّ الله تعالى لم يفترض الحجّ، و لم یخصّه من جميع الطّاعات، الاّ بالاضافة إلى نفسه بقوله تعالى: وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ، من استطاع إلیه سبیلاً، و لا سنّ نیبه صلّی الله علیه و آله في حلال و حرام و مناسك، الاّ للاستعداد و الإشارة إلى الموت، و القبر و البعث و القيامة، و فصل بیان السابقة من الدّخول في الجنة أهلها، و دخول النار أهلها، بمشاهدة مناسك الحجّ من اولها إلى آخرها، لا ولی الا للباب و اولى النهی.

شرح

قال الصادق علیه السلام: إذا أردت الحجّ فجرد قلبك لله تعالى من كلّ شاغل، و حجاب كلّ حاجب، و فوّض أمورك كلّها إلى خالقك، و توكلّ علیه في جميع ما يظهر من حركاتك و سكناتك، و سلّم لقضائه و حكمه و قدره، و دع الدنیا و الرّاحة و الخلق، و اخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقین.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید که: هر گاه اراده کنی که به حجّ روی، پیش از آن که از خانه بیرون روی، خالی کن از دل هر شغل و تعلق که هست. و جميع کارها و شغلهاى خود را به «کافی المهمّات» بگذار. و در جميع حرکات و سكنات، توکلّ به خدا داشته باش. گردن تسلیم و رضا به قضای الهی بنه، و به حکم و تقدیر او راضی باش. و دست از دنیا و راحت بردار، و در فکر آن مباح که ملک و املاک به که گذاری، و حاصل و محصول چه شود، و طلب و تنخواه به کجا رسد. و نیز خود را خلاص کن از حقوق الله و حقوق النّاس و از مظالم و تبعات مردم، برائت ذمه حاصل کن.

و لا تعتمد على زادك و راحلتك، و أصحابك و قوتك، و شبابك و مالك، مخافة ان یصیروا لك عدواً و وبالاً.

و اعتماد مکن بر توشه راه، و چارواى سواری، و رفیقان راه، و به زور و قوت بدنی و جوانی، و مال بسیار. و فکر مکن که اسباب سفر و تنعم را، همه جمع کرده ای و تو را در سفر زحمتی و تعبى نخواهد بود، چرا که در همه حال، اعتماد آدمی باید به خدا باشد، و وثوقش به لطف او باشد. بسا باشد که همه اینها که تو تحصیل کرده ای و دل به او بسته ای و اعتماد به او داری، دشمن تو گردند و وبال تو شوند. و حاصل اینها از برای تو غیر آزار و زحمت نباشد.

فانّ من ادّعى رضا الله و اعتماد على شيء، صیّره علیه عدواً و وبالاً، لیعلم انه لیس له قوّة و لا حيلة، و لا لاحد الاّ بعصمة الله و توفیقه.

پس به تحقیق و یقین که، هر که به زبان دعوی کند که من از خدای خود رضا دارم و به داده او قانعم و شاکرم، و اعتمادش به غیر او باشد و نظر رحمت و شفقت از غیر او داشته باشد، خداوند عالم هر آینه می گرداند آن غیر را، دشمن او در دنیا، و وبال و عذاب او در آخرت. تا بداند که نیست قدرت و قوت هیچکس را بر هیچ کاری، جز جناب احدیّت «جلّ جلاله»، و تمسکّ به غیر او نکند.

و استعدّد استعداد من لا يرجو الرجوع.

و مهیا شو از برای سفر حجّ، مثل مهیا شدن کسی که امید رجوع از این سفر نداشته باشد. یعنی: هیچ کار را مهمل و مجمل مگذار و مگو که: بعد از رجوع، صورت خواهم داد که: «شب آبیستن است تا چه زاید سحر». کس چه داند که فردا چه می‌شود و چه خواهد بود، زنده یا مرده؟ و احسن الصّحبة، و راع اوقات فرائض الله و سنن نبیّه صلی الله علیه و آله، و ما يجب عليك من الادب و الاحتمال، و الصّبر و الشّکر، و الشّفقة و السّخاء، و ايثار الزّاد علی دوام الاوقات.

می‌فرماید که: هر گاه به راه افتادی، رفاقت با رفیق چنان کن که از تو راضی باشد.

حکما گفته‌اند که: چون دو دوست در سفری مرافقت نمایند، بر هر کدام سه حقّ واجب گردد: چون از جهت نفس و مال، خوفی بود به قدم کلائت و محافظت، استقبال نمودن. و اگر به معونت، خواه از نفس و خواه از مال احتیاج افتد، اعانت کردن. و اگر از طعام بازماندگی بود، دریغ نداشتن. و بعد از این سه حقّ، سه حقّ دیگر واجب شود: بر صغایر مسامحه کردن، و در ظاهر، فنون نصیحت تقدیم رسانیدن، و در حضور و غیبت، مراسم بزرگداشت و احترام ممهّد داشتن. و اگر از این مقام به مصادقت گراید، سه چیز دیگر واجب شود: قبول اعتذار، و مکاشفت ناکردن اسرار، و معاونت به مال و بدن، در جلب مسارّ و دفع مضارّ. و اگر از این مقام به پایه اخوّت رسد، سه چیز دیگر لازم گردد: در تصرف اموال، دوئی از میانه برداشتن، و در زلّات، به عذر محتاج نبودن، و در مؤانست، از شوائب کدورت مصون داشتن.

و نیز می‌فرماید که: در هر سفر، خصوص سفر حجّ، به قدر مقدور رعایت اوقات کن، که تا وظایف طاعت از واجبات و سنن از وقت نگذرد و آداب مستحسنة فوت نشود. و اگر از رفیق یا غیر، به تو مکروهی رسد، به خود گوارا کن و سخت مگیر. و در همه حال به صبر و شکر باش. و با همه از روی مهربانی و شفقت، سر کن. و در همه اوقات به قدر امکان، به بذل توشه و سایر ما یحتاج، به ارباب حاجت از خود دریغ مدار.

ثمّ اغسل بماء التّوبة الخالصة ذنوبك، و البس كسوة الصّدق و الصّفاء، و الخشوع و الخشوع.

و در غسل إحرام، گناهان خود را از خرد و بزرگ به خاطر آر، و از همه توبه کن و نادم و پشیمان باش. و به آب توبه و انابه، آنها را شست و شو ده، و بیوش لباس صدق و صفا و خشوع و خضوع. یعنی: چون رخت دوخته از بدن بیرون می‌کنی و إحرامی می‌پوشی، قصد کن که: لباس شرور و فتنه و دروغ و مخالفت را از خود دور می‌کنم، لباس دوستی و اطاعت و راستی می‌پوشم.

و أحرّم من كلّ شيء يمنعك عن ذكر الله، و يحجبك عن طاعته.

و إحرام حجّ که می‌بندی، قصد کن حرام کردن هر چیزی را که مانع است از ذکر حقّ «جلّ و علا»، و حاجب است از اطاعت و بندگی او.

و لبّ بمعنی إجابة صافية زاكية لله عزّ و جلّ في دعوتك له، متمسّكا بعروته الوثقی.

و تلبیات که می‌گوئی، قصد کن به دل خود، اجابت پروردگار عالم را در جمیع اوامر و نواهی. گویا به این تلبیات عرض می‌کنی، به پروردگار خود که: خداوند، چنانکه خواندی مرا به بیت شرف خود و بجا آوردن

مناسک حجّ، من نیز اجابت تو نمودم و از برای محض تحصیل رضای تو، گردن اطاعت به او نهادم، اطاعت کردنی از روی صدق و خلوص اعتقاد، و به لطف تو متشبّث و متمسّکم و مدد از تو می‌خواهم.

و طف بقبلک مع الملائكة حول العرش، کطوافک مع المسلمین بنفسک حول البیت.

و در حالی که طواف می‌کنی در حول کعبه مقدّسه، به خاطر بگذران طوف کردن حول عرش را با ملائکه مقربین، و از این اشاره غافل مباش.

و هرول هرولة من هواک، و تبرّیا من جمیع حولک و قوتک.

و در وقت هروله کردن در میان صفا و مروه، قصد کن دور شدن از خواهشهای نفسانی را، و بری بودن از حول و قوت خود را. یعنی: که به مدد و یاری جناب عزّت، و به حول و قوت او، گذشتم از همه خواهشهای نفسانی، و دوری نمودم از همه اغواهای شیطانی.

فاخرج من غفلتک و زلّاتک بخروجک إلی منی، و لا تتمنّ ما لا یحلّ لک و لا تستحقّه.

و در وقت رفتن به منی، قصد کن بیرون رفتن از نافرمانی را، و رو آوردن به طاعت و فرمانبرداری او را. و آرزو مکن چیزی را که به تو حلال نباشد و تو مستحقّ آن نباشی.

و اعترف بالخطایا بعرفات، و جدّد عهدک عند الله بوحدانیته.

و اعتراف کن به گناهان خود در عرفات، و تازه کن عهد خود را به خدای خود، و یگانگی و وحدانیّت او را به خاطر آر.

و تقرّب إلی الله ذائقة بمزدلفة.

و طلب کن قرب الهی را و وثوق و اعتماد بر او را در مزدلفه، که مشعر الحرام است.

و اصعد بروحک إلی الملائع الاعلی بصعودک إلی الجبل.

و به کوه مشعر که بالا می‌روی، به خاطر بگذران بالا رفتن روح را به جانب ملاء اعلی و متصل شدن به ملائکه مقربین را.

و اذبح حنجرتی الهوی و الطّمع عند الذبیحة.

و در وقت ذبح کردن و هدی، قصد کن بریدن هوا و هوس را از خود، و قطع طمع را از خلائق.

و ارم الشّهوات و الخساسة و الدنائة و الذمیمة، عند رمی الجمرات.

و بینداز خواهشهای نفسانی را و بیرون کن از خود دنائت و خست نفس را و صفات ذمیمه را، در وقت انداختن جمرات.

و احلق العیوب الظّاهرة و الباطنة بحلق رأسک.

و در هنگام تراشیدن سر، قصد کن تراشیدن و برطرف کردن عیبهای ظاهر و باطن را از خود.

و ادخل في امان الله و كنفه و ستره و كلاءته، من متابعة مرادك بدخولك الحرم.

و در هنگام داخل شدن حرم، قصد کن داخل شدن در امان و حفظ و حراست الهی را، و گذشتن از متابعت نفس را.

و زر البيت متحققاً لتعظيم صاحبه، و معرفة جلاله و سلطانه.

و زیارت کن خانه کعبه را در حالی که، جا داده باشی و راسخ و ثابت کرده باشی در خاطر خود، عظمت و بزرگواری صاحب خانه را. و در هیچ حال، خصوص در آن حال، از سلطنت و قهر او غافل مباش.

و استلم الحجر رضی بقسمته، و خضوعاً لعزته.

و ببوس حجر الاسود را در حالتی که رضا داده باشی به قسمت الهی، و به داده و کرده او گردن تسلیم نهاده باشی، و در نهایت فروتنی و عجز و خضوع بوده باشی.

و در حدیث است که: حضرت عزّت «عزّ اسمه»، جمیع عهود و موثیق و آجال و أرزاق همه موجودات را، در حجر الاسود ودیعت گذاشته است. و این فقره اشعار به او دارد.

و ودّع ما سواه بطواف الوداع.

و در حال طواف وداع، وداع کن و دست بردار از هر چه غیر خدا است و طمع از هر چه غیر او است، ببر.

و صفّ روحك و سرّك للقاء الله يوم تلقاه، بوقوفك على الصفا.

و در وقت وقوف بر صفا، از اشاره غافل مباش. یعنی: صاف و پاک کن نفس خود را از اوساخ و کدورات از برای ملاقات رحمت جناب عزّت.

و كن ذا مروّة من الله، تقياً اوصافك عند المروّة.

و در نزد وقوف به مروه، از مروّت غافل مباش، و از مقتضای آن که اطاعت خدا و مخالفت شیطان است، سر میبچ.

و استقم على شروط حجك هذا، و وفاء عهدك الذي عاهدت به مع ربك، و أوجبه إلى يوم القيامة.

و مستقیم باش و به عمل آر هر چه که به تفصیل مذکور شد، از شروط حجّ، و انحراف از شروط و اشارات مذکوره را از خود جایز مدار، تا وفا کرده باشی به عهدی که با پروردگار خود در روز میثاق کرده‌ای، و به این شروط و عهود ثابت باش تا روز قیامت.

و اعلم بانّ الله تعالى لم يفترض الحجّ، و لم يخصّه من جميع الطّاعات، الاّ بالاضافة إلى نفسه بقوله تعالى: بدان که خداوند عالم، وجوب حجّ را اضافه به نفس خود کرد و در میان سایر عملها، این عمل شریف را، نسبت به ذات شریف خود داد و فرمود که: **وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ، مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا (آل عمران- ۹۷).**

یعنی: بر آدمیان است که از برای خدا، به شرط استطاعت و قدرت، حجّ خانه کعبه کنند. و غیر حجّ، هیچ عملی را این کرامت و عزّت نفرمود و نسبت به خود نداد و نگفت که: از برای خدا نماز کنید، یا روزه دارید. ممکن است که وجه اختصاص، اشتغال افعال حجّ باشد به احوال آخرت و اشعار او باشد به کیفیت آن روز. چنانکه از برای اهل بصیرت و خبرت ظاهر می‌شود. چه، غسل إحرام شبیه است به غسل میّت. و پوشیدن إحرامی، شبیه است به پوشیدن کفن. و توجّه حاجیان از زن و مرد و کوچک و بزرگ و حرّ و عبد، «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ»، گویان به جانب خانه خدا، شبیه است به برانگیخته شدن مردگان از قبرهای خود و رفتن به جانب محشر. حاصل آن که: چون حجّ منبّه عظیمی است از برای استعداد موت، و مذکرّ بلیغی است از برای احوال نشأة آخرت، اختصاص یافت از میان سایر افعال واجبی، به ذات احدیّت. و به این معنی اشاره کرد و گفت:

و لا سنّ نبیّه صلّی الله علیه و آله في حلال و حرام و مناسك، الا للاستعداد و الإشارة الى الموت، و القبر و البعث و القيامة و فصل بيان السابقة من الدخول في الجنة أهلها، و دخول النار أهلها، بمشاهدة مناسك الحجّ من أولها إلى آخرها، لا ولي الا للباب و اولى النهي.

یعنی: واجب نکرد خداوند عزّت، هیچ عملی را و قرار نداد پیغمبر او هیچ طریقی و شرعی را، از حلال و حرام و عبادات، مگر از برای استعداد موت و از برای اشاره کردن به موت و احوال قبر و احوال روز قیامت، و جدا کرد احوال پیش از دخول بهشت و جهنّم را، از برای اهل هر کدام، به مشاهده کردن افعال حجّ از اوّل تا آخر، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

باب بیست و سوم در بیان سلامتی

قال الصادق عليه السلام: اطلب السلامة أينما كنت، و في أيّ حال كنت، لدينك و قلبك و عواقب أمورك في الله عزّ و جلّ، فليست من طلبها و جدّها، فكيف من تعرّض للبلاء، و سلك مسلك ضدّ السلامة، و خالف أصولها، بل رأى السلامة تلفاً، و التّف سلامة، و السلامة قد عزّت في الخلق في كلّ عصر، خاصّة في هذا الزّمان، و سبيل وجودها في احتمال جفاء الخلق و اذيتهم، و الصّبر عند الرّزايا، و خفّة المؤون، و الفرار من أشياء يلزمك رعايتها، و القناعة بالاقلّ و اليسور، فان لم تكن فالعزلة، و ان لم تقدر فالصّمت و ليس كالعزلة، و ان لم تستطع فالكلام بما ينفعلك و ليس كالصّمت، و ان لم تجد السبيل إليه فالانقلاب في الاسفار من بلد، الى بلد و طرح النّفس في بوادي التّف بسرّ صاف، و قلب خاشع، و بدن صابر، قال الله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ، قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قَالُوا: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ، قَالُوا: أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا؟!، و انتهز مغنم عباد الله الصّالحين، و لا تنافس الاشكال، و لا تنازع الاضداد، و من قال لك: انا، فقل أنت، و لا تدع شيئاً و ان أحاط به علمك، و تحقّقت به معرفتك، و لا تكشف سرّك الا لمن هو اشرف منك في الدّين، و انّي تجد الشّرف، و إذا فعلت ذلك أصبت السلامة، و بقيت مع الله بلا علاقة.

شرح

قال الصادق عليه السلام: اطلب السلامة أينما كنت، و في أيّ حال كنت، لدينك و قلبك و عواقب أمورك في الله عزّ و جلّ.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: مؤمن باید در همه حال و در هر جا که باشد و به هر حال که

باشد، در پی حفظ دین و اعتقاد خود باشد، که تا به اغوای شیاطین انس و جنّ، انحرافی در آنها راه نیابد و به دل که خزانه معارف الهی و اعتقادات است، فتوری بهم نرسد و وخامت عاقبت، که نتیجه شقاوت است، عیاذاً بالله، روی ندهد.

فلیست من طلبها وجدها.

و نیست سلامتی دین و ستودگی عاقبت، چیزی که هر که او را طلب کند به آسانی به او تواند رسید، و به سهولت به دست تواند آورد. بلکه موقوف است به جهاد نفس و مقاومت و منازعت با شیاطین، و این در غایت عسرت و دشواری است.

فکیف من تعرّض للبلاء، و سلك مسلك ضدّ السّلامة و خالف أصولها، بل رای السّلامة تلفاً، و التّلف سلامة.

یعنی: چون توانند حفظ دین خود کرد، جمعی که در دنیا گرفتار بلا و فتنه باشند، از بابت ملازمت حکام جور و مصاحبت ارباب فسق. و به راهی روند که ضدّ راه سلامت باشد و راه هلاکت را، راه نجات تصوّر کرده باشند و از راه هلاکت، خواهند به راه نجات رسند.

و السّلامة قد عزّت في الخلق في كلّ عصر، خاصّة في هذا الزّمان.

می فرماید که: دین را به سلامت داشتن، بسیار مشکل است و دین سالم بسیار کمیاب و عزیز الوجود است در هر زمان. خصوص در این زمان، یعنی: زمان خودش. و زمان مترجم، می توان گفت که: سلامت دین، مفقود است و دین سالم، معدوم.

و سیل وجودها في احتمال جفاء الخلق و اذیتهم، و الصّبر عند الرّزایا، و خفّة المؤمن، و الفرار من أشياء یلزمك رعایتها، و القناعة بالاقلّ و المیسور.

شروع کرده است به بیان کردن شرایط سلامت دین و اصول آن. می فرماید که:

از جمله شروط دین، احتمال جفای خلق است و گوارا کردن اذیت و آزار ایشان به خود، که هر چند آزار از ایشان به تو رسد، نفس نکشی و به خوب و بد، متعرّض ایشان نشوی.

یکی دیگر- صبر کردن است در مصائب و بلایا. مثل امراض بدنی و تنگی معاش. و هر چه از دوست به تو رسد، راضی باشی و لب به شکوه نگشائی و منافی شکر گزاری به خاطر نگذرانی.

سوم- تخفیف دادن مؤنت است. یعنی: از مأكول و مشروب و منکوح و مرکوب و ملبوس و غیر اینها، میانه رو باشی. و به هر چه رو دهد به او بسازی و زیاده، طلب نکنی.

چهارم- ترك تعارفات کردن، هر چند به حسب عرف، رعایتش لازم باشد. چرا که رعایت آنها موجب تضييع عمر است و تهاون در شرع. و این موجب خسران دین است، چنانکه به تجربه معلوم است.

پنجم- قناعت است و به هر چه میسر شود، به او ساختن و به قدر ضرورت، اکتفا نمودن. و فرق تخفیف مؤنه و قناعت، ظاهر است، چرا که قناعت، از لوازم تخفیف مؤنه است.

فان لم تكن فالعزلة.

پس اگر این مراتب میسر نشود، عزلت اختیار باید کرد و ترك اختلاط مردم و آمد و شد ایشان نمود.

و ان لم تقدر فالصمت و ليس كالعزلة.

و اگر قدرت بر عزلت و گوشه‌گیری نباشد، پس ملازم صمت باید بود و کم‌گوئی را شعار خود باید ساخت، هر چند صمت به عزلت نمی‌رسد. چرا که در صمت، حرف کسی را نگفتن ممکن است، اما نشنیدن ممکن نیست و عزلت هر دو را دارد.

و ان لم تستطع فالكلام بما ينفعك و ليس كالصمت.

و اگر قدرت بر صمت نداشته باشی، پس متکلم شو به قدر ضرورت، و به طریقی که به ضرر آخرت منجر نشود. هر چند با وجود این مراتب، باز به خاموشی نمی‌رسد، چرا که زبان، همین که راه حرف یافت، نمی‌شود که از لغو بالکلیه احتراز کند.

و ان لم تجد السبيل إليه فالانقلاب في الاسفار من بلد إلى بلد، و طرح النفس في بوادي التلّف بسرّ صاف، و قلب خاشع، و بدن صابر.

و اگر قادر به این هم نباشی و راه به این هم نیابی، پس لا علاج، باید اختیار سفر کنی و از قریه‌ای به قریه‌ای و از شهری به شهری، منتقل شوی. و بیندازی نفس خود را در بادیه‌های زحمت و تلف، تا شاید که به حکم: «في الحركة بركة»، به شهری یا به دهی یا به گوشه‌ای برسی، که توانی دین خود را در آن جا سلامت داشت و از اغوای شیاطین محفوظ ماند. اما به شرط آن که به تقریب زحمت سفر، نفس میل به کدورت و تیرگی نکند و از خوف الهی و خشوع منحرف نشود و در بنای صبر و شکیبایی، فتوری راه نیابد و تخیلات فاسده به خاطر خطور نکند.

قال الله تعالى: **إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ، قَالُوا فِيهِمْ كُنْتُمْ؟ قَالُوا: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ، قَالُوا: أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا؟! (نساء- ۹۷)**

چنانکه جناب عزت در مقام تعبیر و توییح جمیع که، ترك هجرت کردند و مرافقت کفار نمودند، فرموده است که: به درستی که آنان که جان می‌ستانند از ایشان فرشتگان، که اعوان ملک الموتند، در حالتی که ستمکار بوده‌اند بر نفس خود به ترك هجرت و مرافقت کفار، گفتند فرشتگان از روی سرزنش، مرایشان را که: در چه چیز بودید شما در کار دین خود؟ و با کدام طایفه بودید از مشرکان و موحدان؟ ایشان بر سبیل اعتذار گفتند: بودیم ما ضعیفان و عاجزان در زمین مکه، و کفار بر ما غالب بودند و نتوانستیم که هجرت کنیم. و یا آن که به اظهار کلمه اسلام عاجز بودیم؟ گفتند فرشتگان به ایشان بر سبیل تکذیب که: آیا نبود زمین خدا گشاده و بسیار، که هجرت کنید به طرف دیگر از آن. چنانکه مهاجران حبشه کردند، می‌بایست شما هم هجرت کنید و از شهر خود به شهر دیگر روید و دین خود را سالم نگاه دارید.

و انتهز مغنم عباد الله الصالحین، و لا تنافس الاشکال.

یعنی: خواه در حضر و خواه در سفر، غنیمت دان صحبت مردم خوب را و با مردم خوب و صالح و عالم، اوقات گذران. تا به حکم: «الصَّحْبَةُ تَوَثِّرُ»، خو و طبیعت ایشان گیری. و با کسانی که به صورت، انسانند و از معنی انسانیت دورند، هم صحبت مباش، و یا آن که با اقران و امثال خود، مفاخره و گزندگی مکن، هر چند به از ایشان باشی.

و لا تنازع الاضداد.

و هر که با تو در مقام منازعه و مجادله باشد، مجادله مکن و از روی مماشات با او سر کن.

و من قال لك: انا، فقل أنت.

و هر که در قولی یا فعلی، با تو در مقام ردّ گوید: من، تو در مقام ردّ او مشو و مگو: من. و در صدد مخالفت او مشو و طرف نقیض مگیر.

و لا تدع شيئاً و ان أحاط به علمك، و تحققت به معرفتك.

و در هیچ چیز دعوی جزم و قطع مکن، هر چند به گمان خود عالم به او باشی.

چرا که علم به حقیقت اشیاء «کما هی»، مخصوص جناب احدیت است.

و لا تكشف سرّك الا لمن هو اشرف منك في الدّین، و انّی تجد الشرف.

و ضمیر خود به هیچ کس مگو، مگر به کسی که دینداری او از تو زیاد یا مساوی باشد، و خاطر تو از او جمع باشد. و کجا می توان یافت کسی که خاطر از او جمع توان کرد؟! چرا که مؤمن کامل، بسیار کم است، بلکه نایاب است.

و إذا فعلت ذلك أصبت السّلامة، و بقيت مع الله بلا علاقة.

هر گاه به عمل آوردی صفات مذکوره را، می توان گفت که: به دست آورده ای آن چه را که طلب می کردی و رسیده ای به صفت سلامت. و في الجملة موانع و حواجب وصول به باری تعالی را از خود سلب کرده ای و به او رسیده ای و به حکم: «من كان لله كان لله له»، معلوم می شود که او را نیز به تو التفاتی هست.

باب بیست و چهارم در فواید عزلت

قال الصادق عليه السلام: صاحب العزلة متحصن بحصن الله، و متحرّس بحراسته، فیا طوبی لمن تفرّد به سرّاً و علانية، و هو يحتاج إلى عشرة خصال: علم الحقّ و الباطل، و حبّ الفقر، و اختيار الشدّة و الزّهد، و اغتنام الخلوّة، و النّظر في العواقب، و رؤية التّقصير في العبادة مع بذل المجهود، و ترك العجب، و كثرة الذّکر بلا غفلة، فانّ الغفلة مصطاد الشّيطان و رأس كلّ بليّة، و سبب كلّ حجاب، و خلوة البيت عمّا لا يحتاج اليه في الوقت، قال عيسى بن مريم عليه السلام: احزن لسانك بعمارة قلبك، و ليسعك بيتك، و احذر من الرّبا و فضول معاشك، و ابك على خطيئتك، و فرّ من النّاس فرارك من الأسد، فانّهم كانوا دواء فصاروا اليوم داء، ثمّ اتق الله متى شئت، قال الرّبيع بن خثيم: ان استطعت ان تكون في موضع لا تعرف و لا تعرف فافعل، و في العزلة صيانة الجوارح، و

فراغ القلب، و سلامة العيش، و كسر سلاح الشيطان، و المجانبة من كل سوء، و راحة الوقت، و ما من نبى و لا وصى الا و اختار العزلة في زمانه، اما في ابتدائه، و اما في انتهائه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: صاحب العزلة متحصن بحصن الله، و متحرر بحراسته.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر که عزلت و گوشه گیری اختیار کرد، متحصن شد به حصار عافیت، و خود را به حفظ و حراست الهی کشید. چرا که معنی عزلت، انقطاع از خلق است و رو آوردن به حق، و معلوم است که هر که چنین است، بلا شك متمسک و متشبث است به لطف الهی، و در حصار عافیت او است.

فيا طوبى لمن تفرّد به سرّاً و علانية.

پس خوشا حال کسی که متفرّد و یگانه شد به خدای خود، و به ظاهر و باطن، متوجّه او شد، و به او مستأنس و از غیر او متوحّش گردید.

و هو يحتاج إلى عشرة خصال: و عزلت که انس به خدا است و نفرت از خلق، محتاج است به ده خصلت: علم الحقّ و الباطل.

یکی از آن ده خصلت، علم است- یعنی: راه به مراتب حکمت عملی و نظری، به قدری برده باشد و تمیز میان حقّ و باطل کرده و به احکام شرع از فرایض و سنن جاهل نباشد. و هر که از این خصلت عاری است، عزلت مناسب او نیست و تحصیل علم از برای او، اهمّ است.

و حبّ الفقر.

دوم- دوست داشتن فقر است- یعنی: از ریاضات و مجاهدات نفس، به مرتبه ای رسیده باشد که از زحمت و تعب مشوّش نشود. بلکه زحمت، محبوب و معشوق او باشد، که اگر نه چنین باشد، زود عزلت به خلطت، و راحت به کلفت، مبدّل خواهد شد.

و اختیار الشدّة.

سوم- اختیار سختی و شدّت است. که اگر در وصول معاش و سایر ما یحتاج، دیر و زودی بشود، مضطرب نشود و در اساس صبر او رخنه ای راه نیابد.

و الزّهد.

چهارم- زهد است. یعنی: اجتناب نمودن از محارم، بلکه از مشتبهات. چه ارتکاب محرّمات و مشتبهات، موجب قساوت قلب است. و قساوت از اسباب دوری است از حضرت باری، و اسباب دوری با وسیله قرب که عزلت است، جمع نمی شود.

و اغتنام الخلوۃ.

پنجم- غنیمت دانستن عزلت است، و به دل و جان از او راضی بودن و اختیار او نمودن. چرا که شوق، سرمایه رسیدن به هر مطلب است.

و النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ.

هشتم- نظر کردن است در عواقب. یعنی: همیشه به یاد عاقبت و نظر در عاقبت داشتن و موت و احوالات قبل و بعد موت را، از سكرات و مجازات و مكافات و احوال قبر، متذکر بودن و نصب العین خود کردن.

و رُؤْيَا التَّقْصِيرِ فِي الْعِبَادَةِ مَعَ بَذْلِ الْمَجْهُودِ.

هفتم- در هر مرتبه، خود را مقصّر دانستن و با وجود بذل جهد در عبادت، آن را سهل گرفتن.

و تَرْكُ الْعَجَبِ.

هشتم- ترك عجب است. یعنی: تكبر به خود راه ندادن و نه خود را و نه عمل خود را بزرگ گرفتن، و در هر مرتبه به عجز و قصور خود، معترف بودن.

و كَثْرَةُ الذِّكْرِ بِلَا غَفْلَةٍ، فَإِنَّ الْغَفْلَةَ مِصْطَادُ الشَّيْطَانِ، وَ رَأْسُ كُلِّ بَلِيَّةٍ، وَ سَبَبُ كُلِّ حِجَابٍ.

نهم- در اکثر اوقات، در ذكر الهی بودن و از او غافل نشدن. چرا که غفلت از جناب او، دام صید شیطان است و اساس هر فتنه و بلیه است، چنانکه گذشت.

وَ خُلُوةُ الْبَيْتِ عَمَّا لَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي الْوَقْتِ.

دهم- خالی بودن مسکن منزوی است، از هر چه در آن وقت در کار نباشد. چه وجود او باعث تشویش خاطر است.

قال عيسى بن مريم عليه السلام: احزن لسانك بعمارة قلبك، و ليسعك بيتك.

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرموده است که: زندان کن زبان خود را، تا خانه دل تو معمور شود و وسعت و فراخی یابد. چون دل محلّ معارف الهی است، وقتی از لوث کدورت و تیرگی خلاص می شود که، زبان را مقهور و محبوس خود داشته، نگذاری که هر چه خواهد گوید، و به هر راه که خواهد رود.

و احذر من الربا و فضول معاشك.

یعنی: حذر کن از ربا و از زیادتی معاش. یا آن که حذر کن از ریا و عمل مغشوش. یعنی: از عملی که محض از برای خدا نباشد و غیر او از اغراض در او داخل باشد. و نیز حذر کن از فضول معاش. و هر چه زاید بر قدر حاجت است، در راه خدا صرف کن، تا در تحت کریمه: «الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ»، مندرج نباشی، و از دیوان اهل آخرت بیرون رفته، در عسکر اهل دنیا منسلک نگردی.

حاصل آن که: لفظ ربا، ممکن است که به بای موحدّه تحتانیّه باشد، و ممکن است که به بای مثناة تحتانیّه

باشد. اوّل، به معنی اوّل است، و ثانی، به معنی ثانی.

و ابك على خطيئتك.

و گریه کن و استغاثه نما بر گناهان خود، تا به وسیله گریه و نوحه، گناهان تو از دیوان عمل تو، محو شود.

و فرّ من النَّاس فرارك من الأسد.

یعنی: بگریز از آدمیان، چنانکه می گریزی از شیر درنده.

فأنهم كانوا دواء فصاروا اليوم داء.

چرا که آدمیان بودند در وقتی، دوی درد يك دیگر و یار و مددکار هم، و امروز گردیده اند درد و علّت همدیگر. و از اختلاط و مؤانست ایشان در این زمان، حاصل نمی شود مگر فتنه و فساد و تضییع دنیا و آخرت. و ذکر کلام حضرت عیسی علیه السلام در این مقام، از برای همین فقره است و سایر فقرات، از سابقه و لاحق، به طفیل او مذکورند.

ثم اتق الله متی شئت.

پس بترس از خدا در همه حال، و از مناهی او احتراز کن.

قال الربيع بن خثيم: ان استطعت ان تكون في موضع لا تعرف و لا تعرف فافعل.

ربیع: که یکی از زهاد ثمانیه است، می فرماید که: اگر قدرت داری و می توانی در جائی سکنی کن و مسکن گزین که، نه کسی تو را شناسد و نه تو کسی را.

و في العزلة صيانة الجوارح، و فراغ القلب، و سلامة العيش، و كسر سلاح الشيطان، و المجانبة من كل سوء، و راحة الوقت.

می فرماید که: در عزلت فواید بسیار است:

یکی- حفظ کردن جوارح و اعضا، از حرکت های لغو.

دوم- فارغ بودن دل از تخیلات لغو. چرا که در اختلاط و مصاحبت با مردم، متوجه آن است که با هر کسی، چه نحو سلوکی کند و به چه طریق نوازش نماید که موجب انحراف ایشان نشود، چرا که مقتضای طبایع مختلف است و طریق سلوک با هر کدام، مخالف دیگر. و به اندک عدم رعایت، رنجش خاطر، که منافی الفت و خلطت است، بهم می رسد.

سوم- سلامت عیش است. یعنی: در عزلت و گوشه گیری، زندگی است از روی رفاهیت و جمعیت خاطر، نه تردد مردم است نزد او، تا محتاج به خدم و حشم و فرش و اثاث البیت باشد، نه تردد او است نزد مردم، تا محتاج به تناسب وضع خود باشد به وضع ایشان، تا باعث نفرت ایشان نشود.

و نیز عزلت، موجب شکستن سلاح شیطان است. چرا که قوت شیطان به انسان، به اختلاط و آمیزش به ایشان، حاصل می‌شود. و هر گاه اختلاط نباشد، شیطان در برابر او، به مثابه دشمن سلاح شکسته است، و از او کاری بر نخواهد آمد. و نیز در عزلت، اجتناب از هر شرّ و بدی است. و نیز در او راحت از زمان و اوقات است، یعنی: گذارش زمان به او در نهایت استراحت و آسودگی است، به خلاف اختلاط با مردم، که به هر صدای پایی توقع کدورتی است و به هر فریاد نائی، انتظار زحمتی.

و ما من نبیّ و لا وصیّ الاّ و اختار العزلة في زمانه، اما في ابتدائه، و اما في انتهائه.

می‌فرماید که: نبوده است هیچ پیغمبری و نه وصی پیغمبری، که در وقتی از اوقات، اختیار عزلت نکرده باشد، یا در مبادی احوال یا اواخر.

باب بیست و پنجم در آداب عبادت

قال الصّادق علیه السّلام: داوم تخلیص المفترضات و السنن، فانّهما الأصل فمن أصابهما و اذاهما بحقّهما فقد أصاب الكلّ، فانّ خیر العبادات أقربها بالامن و أخلصها من الآفات، و أدومها و ان قلّ، فان سلم لك فرضك و سنّتك فأنّت أنت، و احذر ان تطأ بساط ملكك الاّ بالذلّ و الافتقار، و الخشية و التعظیم، و أخلص حرکاتك من الریاء، و سرّك من القساوة، فانّ النّبیّ صلّى الله علیه و آله قال: المصلیّ مناج ربّه، فاستح من المطلّع علی سرّك، العالم بنجواك و ما یخفی ضمیرك، و كن بحیث یراك لما أراد منك و دعاك إلیه، و كان السلف لا یزالون من وقت الفرض إلی وقت الفرض فی اصلاح الفرضین جمیعاً، و ترى اهل الزّمان یشتغلون بالفضائل دون الفرائض، کیف یكون جسد بلا روح، قال علیّ بن الحسین علیه السّلام: عجبت لطالب فضیلة تارك فریضة، و لیس ذلك الاّ لحرمان معرفة الامر و تعظیمه، و ترك رؤیة مننه بما أهلهم لامره و اختاره لهم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: داوم تخلیص المفترضات و السنن.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: سعی کن همیشه و جهد نما که عملهای واجبی و سنتی که از تو صادر می‌شود، از غلّ و غشّ خالص باشد و ارکان و حدود آن عملها، بلا قصور و فتور از تو صادر شود.

فانّهما الأصل فمن أصابهما و اذاهما بحقّهما فقد أصاب الكلّ.

پس، به درستی که هر که بجا آورد و ادا کرد، فرایض و سنن را آن چنان که باید، پس گویا که بجا آورده است، همه عبادتها را.

فانّ خیر العبادات أقربها بالامن و أخلصها من الآفات.

چرا که بهترین عبادتها، عبادتی است که نزدیک‌تر باشد به امن و از غشّ و اختلاط خالی‌تر باشد. حاصل آن که: بهترین عبادتها آن است که از آفات خارجی، مثل خوف آزار مخالفین، ایمن باشد و از آفات داخلی، مثل قصد ریا و أغراض فاسده، خالص باشد.

و أدومها و ان قلّ.

و نیز بهترین عبادتها، عبادتی است که دائمی باشد، هر چند کم باشد.

حدیث است که: «من ساوی یوماه فهو مغبون». یعنی: هر که عمل دو روز او مساوی باشد، او مغبون است و زیانکار است. چه، جای آن که عمل روز بعد، کمتر از روز قبل باشد.

فان سلم لك فرضك و سنتك فانت أنت.

پس، اگر سالم و تمام عمل آوردی فرایض و سنن را، پس تو، تویی و در بندگی معبود خود صادقی.

و احذر ان تطأ بساط ملكك الا بالذلّ و الافتقار و الخشية و التعظیم.

یعنی: حذر کن از اینکه پا گذاری به بساط پادشاه مالک الملوك که مسجد باشد، یا همه روی زمین، مگر از روی ذلت و فروتنی و عجز و انکسار و از روی تعظیم و خوف.

و أخلص حركاتك من الرياء، و سرّك من القساوة.

یعنی: خالص و منزّه دار همه حرکات و سکانات خود را از ریا، و نیز پاک دار دل خود را از قساوت و چرک عصیان.

فانّ النّبیّ صلّى الله علیه و آله قال: المصلّى مناج ربّه، فاستح من المطّلع علی سرّك، العالم بنجواك و ما یخفی ضمیرك.

چرا که حضرت خاتم النبیین علیه و آله صلوات ربّ العالمین، فرموده است که:

شخص نماز گزار در وقت نماز، مناجات کننده و راز گوینده است با پروردگار خود. پس شرم دار از خداوندی که بر ظاهر و باطن تو مطلع است، و به همه حرکات و سکانات تو واقف، که در هنگام مناجات با او و عرض حاجات، زبان تو آلوده باشد به دروغ، و دل، ملوث باشد به غفلت و قساوت.

و کن بحيث یراک لما أراد منك و دعاك إلیه.

و باش در عبادت و بندگی او، به نحوی که مأموری و به آن کیفیت که از تو طلبیده‌اند.

حدیث است که حضرت سجّاد علیه السّلام در اوقات نمازها، رنگ مبارک او متغیّر می‌شد و اثر طپش و لرزه در بدن مبارک او هویدا می‌گشت. سبب این حالت از او استفسار نمودند، فرمود که: حضرت باری در قرآن عزیز فرموده که: «فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ». یعنی: به یاد آر نماز و سایر عبادات را، آن چنان که مأموری. و می‌ترسم که آن چه من بجا می‌آورم، موافق رضای او نباشد و موافق مأمور به، عمل نیاورده باشم. و پیغمبر صلّى الله علیه و آله، مکرّر می‌فرمود: «شَبَّبتنی سورۃ هود».

و کان السّلف لا یزالون من وقت الفرض إلی وقت الفرض فی اصلاح الفرضین جمیعا.

و بودند در زمانهای پیش، کسانی که از وقت نماز تا نماز دیگر، مشغول به کار دیگر نمی‌شدند، و شغل ایشان

نیود مگر اصلاح فرضین. یا مشغول بودند به تعقیب و اوراد نمازی که گزارده بودند، یا مشغول اصلاح فرض دیگر بودند، مثل تجدید وضو و تطهیر بدن و لباس و نوافل و غیر اینها.

و تری اهل الزمان یشتغلون بالفضائل دون الفرائض، کیف یكون جسد بلا روح.

و می بینی اهل این زمان را که می کوشند در تحصیل علوم رسمی، و از علومی که کار آخرت می آید و مشتمل است بر فرائض و سنن، دست برداشته اند، با وجود آن که علوم دینیّه از بابت روح است و علوم دیگر از بابت جسد، و جسد بی روح معلوم است که اعتبار ندارد، و فایده ای بر او مترتب نمی شود جز تضييع عمر.

قال علی بن الحسین علیه السلام: عجبت لطالب فضیلة تارك فريضة، و ليس ذلك الا لحرمان معرفة الامر و تعظيمه، و ترك رؤية مننه بما اهلهم لامره و اختاره لهم.

حضرت سجّاد، زین العابدین علیه السلام می فرماید که: عجب دارم من از کسی که طالب فضیلت باشد و طلب فضیلت کند و اهمّ فضایل را که فرائض و سنن باشد، ترک کند و در پی تحصیل او نباشد. و به حکم: «من المهد إلى اللّحد»، جمیع عمر و اوقات خود را، صرف او نکند. و اختیار مرجوح بر راجح و ایثار مفضول بر فاضل، نیست سبب و علتش مگر محرومی از شناخت امر الهی، و راه نبردن به حقّ. و راه حق را سهل گرفتن و از منطوق و مفهوم کریمه: «و ما قدرُوا الله حقّ قدره»، غافل بودن. و معظم نعمتهای الهی را که حواسّ ظاهره و باطنه و عقل باشد، به کاری که از برای او مخلوق هستند، و انداشتن و کار نفرمودن و از حدود شرع تجاوز نمودن و از منعم حقیقی غافل بودن.

باب بیست و ششم در بیان تفکر

قال الصادق علیه السلام: اعتبر بما مضى من الدّنيا، هل بقي على احد، او هل احد فيها باق، من الشّريف و الوضيع، و الغنى و الفقير، و الولیّ و العدو، فكذلك ما لم يأت منها بما مضى اشبه من الماء بالماء، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: كفى بالموت واعظا، و بالعقل دليلا، و بالتقوى زادا، و بالعبادة شغلا، و بالله مونساً، و بالقران بيانا، و قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لم يبق من الدّنيا الا بلاء و فتنة، و ما نجا من نجا الا بصدق الالتجاء، و قال نوح عليه السلام: وجدت الدّنيا كبيت له بابان، دخلت من أحدهما و خرجت من الاخر، هذا حال نبیّ الله، فكيف حال من اطمأنّ فيها، و ركن إليها، و ضيّع عمره في عمارتها، و مزق دينه في طلبها، و الفكرة مرآة الحسنات، و كفارة السيّئات، و ضياء للقلب، و فسحة للخلق، و إصابة في اصلاح المعاد، و اطلاق على العواقب، و استزادة في العلم، و هي خصلة لا يعبد الله بمثلها، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: فكرة ساعة خير من عبادة سنة، و لا ينال منزلة التّفكّر الا من خصّه الله بنور المعرفة و التّوحيد.

شرح

قال الصادق علیه السلام: اعتبر بما مضى من الدّنيا، هل بقي على احد، او هل احد فيها باق، من الشّريف و الوضيع، و الغنى و الفقير، و الولیّ و العدو، فكذلك ما لم يأت منها بما مضى اشبه من الماء بالماء.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید که: نظر کن به چشم عبرت، به آن چه گذشته است از دنیا و نعمتهای دنیا و تنعمهای دنیا. آیا می یابی آنها را که از برای کسی باقیمانده باشد و فنا و زوال به او راه نیافته باشد. و

هیچکس می‌بینی و دیده‌ای از بزرگ و کوچک و غنی و فقیر و دوست و دشمن و پادشاه و گدا و وضع و شریف، که از جام: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، شربت موت، نجشیده باشد؟ پس این چنین قیاس کن زمان آینده را نیز به زمان گذشته، و چنانکه آب به آب شبیه است، آینده را که به گذشته مانند و شبیه دان. و خوشا حال کسی در هر زمان که هست، قدر او را بداند و عمر عزیز را در او، به «لا یعنی»، صرف نکند و فوت و موت را «نصب العین» خود کند.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: كفى بالموت واعظا، و بالعقل دليلا، و بالتقوى زادا، و بالعبادة شغلا، و بالله مونسًا، و بالقران بيانا.

چنانکه حضرت رسالت پناه صَلَّى الله عليه و آله فرموده است که: بس و کافی است موت، از برای وعظ و پند اهل بصیرت را. و بس است عقل، از برای دلالت و راهنمایی. و بس است تقوی، از برای توشه قیامت و بس است عبادت، از برای مشغولی و بس است جناب احدیت، از برای انیس و مصاحب بودن و بس است قرآن و کتاب خدای، از برای بیان کردن هر مدعا و رسیدن به هر مطلب، و وجه هر کدام ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

و قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: لم يبق من الدنيا الا بلاء و فتنة، و ما نجا من نجا الا بصدق الالتجاء.

حضرت صاحب شریعت و مقنن طریقت و ملّت، جلّ قدره، می‌فرماید که: باقی نمی‌ماند از دنیا و حاصل نمی‌شود از او، مگر بلا و فتنه، که خواهشهای نفسانی و اغوهای شیطانی باشد. و نجات نیافتند از بلا و فتنه دنیا، آنان که نجات یافتند، مگر به صدق التجا. یعنی: هیچکس از دنیا و بلای دنیا، خلاصی نیافت مگر کسی که از شرّ و فریب شیطان، التجا به خدا برد و توسّل به او نمود و کار خود به او گذاشت و خود را به حفظ و حمایت او کشید، تا از شرّ او خلاصی یافت. و گر نه به سعی خود، کسی از او خلاصی ندارد. و نمی‌تواند گفت که: من از دست او خلاصم و او را به من دستی نیست، مگر بندگان مقرب الهی و دوستان يك رنگ او، چرا که راههای خدعه و فریب او، بسیار است و طریق مکر و حيله او، بی‌شمار.

و قال نوح عليه السلام: وجدت الدنيا كبيت له بابان، دخلت من أحدهما و خرجت من الآخر.

از شیخ انبیا، حضرت نوح «علی نبینا و آله و علیه السلام» مروی است که می‌گفته است که: دنیا به نزد من، از بابت خانه‌ای است که دو در داشته باشد، که از یکی داخل شوم و از دیگری بیرون روم. و هر گاه حضرت نوح با وجود طول عمر، که دو هزار و کسری گفته‌اند، علاقه او به دنیا چنین باشد، وای به حال دیگران که با وجود عمر قلیل، به مرتبه‌ای دلبستگی به دنیا دارند که گویا، در خروج از برای ایشان نیست و از در دیگر هرگز بیرون نخواهند رفت. خداوند تعالی، نور بصیرت ما را زیاد کند و بیداری کرامت فرماید.

هذا حال نبیّ الله، فكيف حال من اطمأنّ فيها، و ركن إليها، و ضيّع عمره في عمارتها، و مزّق دینه في طلبها.

یعنی: هر گاه پیغمبر خدا، با وجود مناعت شأن و علو مکان، حالش چنین باشد، پس چون باشد حال کسانی که اطمینان خاطر به دنیا داشته باشند و ضایع کرده باشند عمر خود را در عمارت دنیا، و نابود کرده باشند آخرت خود را در طلب دنیا.

و الفكرة مرآة الحسنات، و كفارة السيئات، و ضياء للقلب، و فسحة للخلق، و إصابة في اصلاح المعاد، و اطلاع على العواقب، و استزادة في العلم.

می فرماید که: نظر کردن به عبرت، به دنیا و خلائق دنیا و احوال ایشان، و فکر کردن در عاقبت، آینه‌ای است که به وسیله او نمودار می‌شود حسنات و خوبیها و ترك کرده می‌شود دنیا و خواهشهای نفسانی. و نیز فکر در عاقبت، باعث كفارة گناهان است، و جلا دهنده دل‌های قاسیان است، و سبب وسعت خلق بد خلقان است. چرا که هر گاه بی‌اعتباری دنیا و سرعت زوال او، به کسی ظاهر شد، هرگز با کسی درستی و کج خلقی نمی‌کند. و نیز سبب اصلاح معاد است، چرا که، هر که اکثر اوقات فکرش، فکر آخرت باشد و مراتب عذاب و عقاب، مرکوز خاطرش باشد، معلوم است که کاری که خلاف رضای الهی باشد، نخواهد کرد. و هر که چنین است، البته معادش و آخرتش، مقرون به صلاح و سداد خواهد بود و اختلالی به او راه نخواهد یافت. و نیز اندیشه آخرت، موجب صفای نفس است و صفای نفس از تیرگی، باعث حاصل شدن علوم و إدراکات است. و از جمله علوم و إدراکات، علم به احوال معاد و آخرت است و اطلاع بر عواقب. و نیز نظر کردن در عواقب، زیاد می‌کند علم به مهلکات و منجیات نفس را. و خواهد دانستن که چه چیز باعث هلاکت و خسران است و چه چیز موجب نجات و فوز به جنان. این فقره «استزادة»، می‌تواند که مفسر فقره سابقش باشد، ممکن است که ذکر عام بعد از خاص باشد.

و هي خصلة لا يعبد الله بمثلها.

و نیز می‌فرماید که: فکر کردن در عاقبت، خصلتی است محمود، که هیچ عبادتی به او نمی‌رسد.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: فكرة ساعة خير من عبادة سنة، و لا ينال منزلة التفكر الا من خصه الله بنور المعرفة و التوحيد.

چنانکه حضرت پیغمبر صَلَّى الله عليه و آله فرموده است که: فکر کردن يك ساعت در احوال دنیا و انقلابات دنیا، بهتر است از عبادت يك سال. و نمی‌رسد به مرتبه تفکر، مگر کسی که مخصوص باشد به نور معرفت الهی، و اعتراف داشته باشد به توحید و یگانگی وی.

باب بیست و هفتم در بیان سکوت

قال الصادق عليه السلام: الصمت شعار المحققين بحقائق ما سبق، و جف القلم به، و هو مفتاح كل راحة من الدنيا و الآخرة، و الصون من الخطايا و الزلل، و قد جعله الله سترًا على الجاهل، و تزيينًا للعالم، و فيه عزل الهوى، و رياضة النفس، و حلاوة العبادة، و زوال قساوة القلب، و العفاف و المروة و الظرف، فأغلق باب لسانك عما لك منه بد، لا سيما إذا لم تجد اهلا للكلام، و المساعد في المذاكرة لله و في الله، و كان الربيع بن خثيم يضع قرطاسا بين يديه، فيكتب كل ما يتكلم به، ثم يحاسب نفسه في عشيته ما له و ما عليه، و يقول: اه، نجا الصامتون و بقينا، و كان بعض اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و آله يضع حصاة في فمه، فإذا أراد ان يتكلم بما، علم انه لله و في الله و لوجه الله، أخرجها من فمه، و ان كثيرا من الصحابة رضی الله عنهم، كانوا يتنفسون الصعداء، و يتكلمون شبه المرضى، و انما سبب هلاك الخلق و نجاتهم، الكلام و الصمت، فطوبى لمن رزق معرفة عيب الكلام و صوابه، و فوائد الصمت، فإن ذلك من اخلاق الانبياء، و شعار الأصفياء، و من علم قدر

الكلام احسن صحبة الصّمت، و من اشرف على لطائف الصّمت، و ائتمن على خزائنه، كان كلامه و صمته عبادة، و لا يطلع على عبادته هذه الا الملك الجبار.

شرح

قال الصادق عليه السّلام: الصّمت شعار المحقّقين بحقائق ما سبق، و جفّ القلم به.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: صمت و خاموشی، طریقه اهل تحقیق است. و شعار کسانی است که به چشم بصیرت در احوال گذشته‌ها، نظر کنند و تغییرات و تبدیلات که بر انبیای سابقین و لاحقین و ملوک جبارین و اشقیای و سعداى ماضین واقع شده، تفکر نمایند. چه، معلوم است که نظر این چنین، موجب حیرت است و حیرت، موجب صمت و سکوت، و نیست سبب سکوت، مگر این و بس. و از اسباب و علل صمت، زاید بر این، از طاقت بشری بیرون است. و به این معنی اشارت کرد که «و جفّ القلم به».

و هو مفتاح کلّ راحة من الدّنيا و الآخرة.

یعنی: صمت و خاموشی، کلید راحت است و هم راحت دنیا و هم راحت آخرت.

و الصّون من الخطايا و الزّلل.

و نیز کم گویی، موجب حفظ و حراست از خطاها و لغزیدنیها است، چرا که اکثر گناه و خطا، از زبان ناشی می‌شود. هر گاه او محبوس شد، البتّه از اکثر گناهان محفوظ است.

و قد جعله الله سترا على الجاهل، و تزینا للعالم.

به تحقیق که گردانیده است خداوند عالم، خاموشی و کم گویی را، ستر و حجاب از برای جاهل و زینت از برای عالم. چرا که چون جاهل، علم و معرفت ندارد، هر گاه ملازم صمت شد، حالش نزد مردم پوشیده است و رسوا نمی‌شود. و عالم چون هر چه می‌گوید، از دانش می‌گوید و در گفتگو خجالت نمی‌کشد، و مع هذا ملازم صمت و خاموشی است. پس خاموشی، زینت است از برای او.

و فيه عزل الهوى.

و نیز خاموشی و کم گویی، باعث دوری است از خواهشهای نفسانی. چرا که نفس آدمی بالذّات، میل دارد به شنیدن لغو، و اختیار صمت با وجود میل به نقیض، موجب بازداشتن نفس است از خواهشهای او، و حبس نفس از خواهشها با وجود میل، ریاضت است. از این جهت فرمود که:

و رياضة النّفس.

یعنی: در صمت، ریاضت نفس است.

و حلاوة العبادة، و زوال قساوة القلب.

و نیز از جمله فواید خاموشی، ادراک کردن لذّت عبادت است و زایل شدن قساوت دل. چرا که نفس آدمی، به

مثابه آینه است. چنانکه آئینه به تعاقب نفس، چرکین و تیره می‌شود. با وجود کثافت جرم آئینه محسوس، آئینه باطن که نفس است با وجود تجرد و صفای جبلی، چرا چرکین و کثیف نشود از بسیار گفتن؟! و این وقتی است که گفتن مشتمل بر مناهی نباشد، که اگر باشد با وجود قساوت، موجب عذاب و عقاب نیز خواهد بود.

و العفاف و المروّة.

و نیز در صمت عفت است از ارتکاب مناهی. چه به حکم: «من رتع حول الحمی کاد ان يقع فیه»، هر که بسیار می‌گوید، نمی‌شود که از گفتن بد و منهی محفوظ باشد. از این جهت، کم‌گوئی مورث عفت نفس است. و نیز در صمت، مروّت است، چرا که معنی مروّت، عمل کردن است به آن چه لایق و سزاوار باشد.

و لایق به زبان چنانکه مذکور شد، تنطق به ضروریات است، خواه ضروری دنیوی و خواه عقبی.

و الظرف.

و نیز کم‌گوئی، مورث (کیاست و) حسن خلق است، چه بسیار گفتن و بسیار شنیدن، خلق را تنگ می‌کند.

فأغلق باب لسانك عما لك منه بدّ، لا سیما إذا لم تجد اهلا للكلام، و المساعد في المذاكرة لله و في الله.

می‌فرماید که: هر گاه دانستی که مفسد و معایب بسیارگوئی، بسیار است. پس در به روی زبان ببند و قفل او را مگشا، مگر وقتی که ضرور شود. خصوص وقتی که نیابی کسی که از برای خدا و در راه خدا با او تکلم توان کرد و اهلیت این داشته باشد و درد سخن داشته باشد و به سخن برسد و حق در او اثر کند.

و كان الربیع بن خثیم یضع قرطاسا بین یدیه، فیکتب کلّ ما یتکلم به، ثمّ یحاسب نفسه فی عشیته ماله و ما علیه، و یقول: اه، نجا الصّامتون و بقینا.

ربیع پسر خثیم، که صفتش را دانستی، طریقتش آن بوده که در اوّل هر روز، پارچه کاغذی پیش خود می‌گذاشت و هر چه می‌گفت، می‌نوشت. و در شام نوشته‌ها را می‌خواند و با نفس خود محاسبه می‌کرد و می‌گفت: آه که: نجات یافتند خاموشان و کم‌گویان و ما بسیارگو، مانده‌ایم در عین تقصیر و گناه. و معلوم است که هر گفتنی که باید نوشته شود، چه قدر خواهد داشت و چه قدر خواهد بود.

و كان بعض اصحاب رسول الله صلّى الله علیه و آله یضع حصاة فی فمه، فإذا أراد ان یتکلم بما، علم انه لله و فی الله و لوجه الله، أخرجه من فمه.

می‌فرماید که: بود طریق بعضی از اصحاب پیغمبر صلّى الله علیه و آله، که می‌گذاشته‌اند سنگی در دهن خود، و هر گاه خواسته‌اند که حرفی بگویند، با خود فکر می‌کرده‌اند اگر از برای خدا و در راه خدا بود و نفع اخروی در او بود، سنگ را از دهن بیرون کرده می‌گفته‌اند و گر نه، نه.

و انّ کثیرا من الصّحابة رضی الله عنهم، کانوا یتنفّسون الصّعداء، و یتکلّمون شبه المرضی.

بسیاری از صحابه آن حضرت، اکثر اوقات، ساکت بوده‌اند و آه بلندی از سینه پر درد می‌کشیده‌اند. و به سبیل ندرت که حرفی می‌زده‌اند، حرف زدن ایشان شبیه بود به حرف زدن بیماران، که از روی ضعف و خستگی

باشد.

و انما سبب هلاك الخلق و نجاتهم، الكلام و الصمت.

و به درستی و راستی که، نیست هلاکت خلایق و نجات ایشان، مگر در حرف زدن و خاموش بودن. یعنی: هلاکت در حرف زدن و نجات در خاموشی.

فطوبی لمن رزق معرفة عیب الكلام و صوابه، و فوائد الصمت، فان ذلك من اخلاق الانبياء، و شعار الأصفیاء.

یعنی: خوشا حال کسی که راه برده است و تمیز کرده است، میان کلام معیوب و کلام درست. یعنی: دانسته است که کلام معیوب، کلامی است که مشتمل باشد بر غیبت مسلمانان، یا هجو و لغو و دروغ و مثل اینها. و کلام درست، کلامی است که گفتنش ضرور باشد، یا روا باشد و ضرر دینی بر او مترتب نشود. و خوشا حال کسی که راه برده است بر فوائد صمت و خاموشی، که هر که راه به او برد، البته اختیار صمت می کند و از رذیله پرگویی نجات می یابد. چرا که صمت از اخلاق پیغمبران است و شعار اصفیاء و برگزیدگان است.

و من علم قدر الكلام احسن صحبة الصمت.

هر که دانست قدر کلام را و راه به نقایص او برد البته اختیار می کند صمت را و لب به تکلم نمی گشاید، مگر به ضرورت. یا مراد این باشد که هر که دانست قدر کلام را که چه جوهر لطیفی است، او را به هرزه خرج نمی کند و بی ضرورت از مخزن دهن، بیرون نمی کند.

و من اشرف علی لطائف الصمت، و ائتمن علی خزائنه، کان كلامه و صمته عبادة.

یعنی: هر که مطلع شد بر لطایف و فواید خاموشی و راه به خزاین او برد و معایب و مضار تکلم، به او معلوم شد، تکلم و صمت او، عبادت است. اما حرف زدن: به واسطه آن که چون به معایب تکلم راه برده است، البته حرف زدنش به قدر ضرورت خواهد بود و تکلم به قدر ضرورت، عبادت است. و اما خاموشی: ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

و لا یطلع علی عبادته هذه الا الملك الجبار.

می فرماید که: از جمله فواید صمت آن است که، صمت عبادتی است که مطلع نیست بر او مگر حضرت باری، عز اسمه، به خلاف سایر عبادات، از نماز و روزه و حج و غیر اینها از فرائض و سنن، که چون بودن اینها عبادت، امری است مشهور و معروف. و وصف عبادت، لازم اینها است: هر که این عملها را از کسی می بیند، می گوید که: او عبادت می کند، به خلاف صمت، که صامت را کسی نمی گوید که عبادت می کند، با وجود آن که آن از اهم عبادتهاست و غیر حضرت باری به او اطلاع ندارد، پس مرتبه او کامل تر از عبادتها دیگر است.

باب بیست و هشتم در بیان راحت

قال الصادق علیه السلام: لا راحة لمؤمن علی الحقیقة الا عند لقاء الله و ما سوی ذلك ففي أربعة أشياء: صمت: تعرف به حال قلبك و نفسك فیما یكون بینك و بین باریك، و خلوة: تنجو بها (و حلم تنجو به) من افات

الزّمان ظاهرا و باطنا، و جوع: تمیت به الشّهوات و الوسواس، و سهر: تنوّر به قلبك، و تصفّی به طبعك، و تزكّی به روحك، قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: من أصبح امنا في سربه، معافى في بدنه، و عنده قوت يومه، فكأنّما حيزت له الدّنيا بحذافيرها، و قال وهب بن منبه: في كتب الاولين كان مكتوبا: يا قناعة: العزّ و الغنى معك، فاز من فاز بك. قال ابو ذر رحمه الله: هتك ستر من لا يثق بربه، و لو كان محبوسا في الصّمّ الصّياخيد، فليس احد أخسر و اذلّ و انزل ممّن، لا يصدّق ربه فيما ضمن له، و تكفّل به من قبل ان خلقه، و هو مع ذلك يعتمد على قوّته، و تدبيره و جهده، و يتعدّى حدود ربه، بأسباب قد أغناه الله تعالى عنها.

شرح

قال الصادق عليه السّلام: لا راحة لمؤمن على الحقيقة الا عند لقاء الله، و ما سوى ذلك ففي أربعة أشياء:

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: نیست هیچ راحتی از برای مؤمن، که از انحای کدورت مبرا باشد، مگر ملاقات کردن رحمت الهی و واصل شدن به جناب عزّت، پس بنا بر این در دنیا راحت نمی باشد، مگر در چهار چیز: صمت: تعرف به حال قلبك و نفسك فيما يكون بينك و بين باريك.

یکی از راحت‌های دنیا- در صمت و خاموشی است، اما به شرط آن که خاموشی مقارن فکر و ذکر باشد و در بدایع و غرایب الهی، تأمل کند. مثل آن که با خود بگوید که: جناب عزّت به حکمت کامله خود، تو را از عدم به وجود آورد و بر سایر مخلوقات، تفضیل داد و صنایع بدیعه و غرایب عجیبه، در تو ودیعه گذاشت که از او غافل نباشی و از فرموده او مخالفت جایز ندانی. حاصل، آدمی باید، در هنگام سکوت، از امثال این فکرها غافل و مانند این اندیشه‌ها، عاطل نباشد و همواره متوجّه جناب احدیّت باشد.

و خلوة: تنجو بها (و حلم تنجو به) من افات الزّمان ظاهرا و باطنا.

یکی دیگر از جمله راحت‌های دنیا- خلوت و گوشه‌گیری است، اما خلوتی که منجی باشد، نه مهلك. یعنی: به طاعت و عبادت و ذکر خدا گذرد، نه به لهو و لعب و ارتکاب مناهی. (و یکی دیگر حلم است) و او نیز به شرط مذکور و قید «من افات الزّمان» قید هر دو است. یعنی: خلوت و حلم ممدوح، خلوت و حلمی است که آدمی به آن، از آفات ظاهری و باطنی زمان، در امان باشد. ظاهری: مثل مجادله و منازعه با مردمان، و باطنی: مثل طغیان نفس و سورت غضب و مانند اینها. و دوری از فساد و فتنه، عین راحت است و در بعضی از نسخه‌ها به جای «حلم»، «علم» است و این اظهر است:

و جوع: تمیت به الشّهوات و الوسواس.

یکی دیگر- گرسنگی است، اما گرسنگی‌ای که بر طرف کند خواهشهای نفسانی را، نه گرسنگی‌ای که مقارن صبر و شکیبایی نباشد و مخاطرات شیطانی در خاطر گذرد.

و سهر: تنوّر به قلبك، و تصفّی به طبعك، و تزكّی به روحك.

یکی دیگر- سحر خیزی و کم خوابی است. و خاصیت کم خوابی خصوص در سحر، آن است که دل را نورانی می کند و نفس را از آرایش و کدورات جلا می دهد و روح را مصفّی می کند.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ أَصْبَحَ أَمِنًا فِي سِرْبِهِ، مَعْفَى فِي بَدَنِهِ، وَعِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ، فَكَأَنَّما حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحِذَافِيرِهَا.

حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است که: هر که صبح کند و شب را به روز آرد و از شرّ مردم ایمن باشد و معاش آن روز داشته باشد، پس، باید قیاس کند که تمام دنیا از او است و دقیقه‌ای از شکر فرو نگذارد و نگوید که: فردا چه خواهم خورد؟ و چه خواهم پوشید؟ چنانکه حضرت باری در حدیث قدسی می‌فرماید که: ای فرزندان آدم: چنانکه من، عمل فردا را امروز از شما نمی‌خواهم، شما هم روزی فردا را، امروز از من نخواهید.

و قال وهب بن منبه: في كتب الأولين كان مكتوبا: يا قناعة: العزّ والغنى معك.

وهب بن منبه نقل می‌کند که: در کلام قدما دیده‌ام نوشته که: ای قناعت، عزّت با تو است و غنا با تو. یعنی: هر که قناعت دارد در نظر خالق و خلایق، عزیز و محترم است. چرا که منشأ خفت و ذلت، طمع است و قانع از این خصالت رذیله، بری است. و نیز هر که قانع است، غنی است، چرا که قانع به قدر دخل، خرج می‌کند و هر که چنین است، هرگز محتاج به کس نمی‌شود و هیچ کس از دخل فی الجملة، که لازمه حیات است، منفک نیست. حدیث است که: «من قنع شبع، و من قنع استغنى».

فاز من فاز بك.

یعنی: رستگار شد هر که راه به قناعت برد.

قال ابو ذر رحمه الله: هتك ستر من لا يثق بربه و لو كان محبوسا في الصمّ الصياخيد.

ابو ذر رحمه الله می‌فرماید که: دریده شد پرده کسی که اعتماد به پروردگار خود نکرد، هر چند در میان سنگ سخت، محکم باشد. یعنی: هر که در کارها اعتماد به خدای خود نکرد، هر چند در میان سنگ باشد که رسوا می‌شود و پرده او دریده می‌شود و از مردم خفت و خواری می‌کشد. بنا بر این تفسیر، جمله شرطیه و صلیه، متعلق است به هتك. و ممکن است که جمله مذکوره، متعلق باشد به موصول. یعنی: هر که اعتماد به خدای خود ندارد، هر چند در میان سنگ باشد، که رسوا می‌شود. و فرق میان این دو معنی، ظاهر است.

فليس احد أخسر و اذلّ و انزل ممّن، لا يصدّق ربّه فيما ضمن له، و تكفّل به من قبل ان خلقه، و هو مع ذلك يعتمد على قوّته، و تدبيره و جهده. و يتعدّى حدود ربّه، بأسباب قد أغناه الله تعالى عنها.

یعنی: نیست هیچکس زیانکارتر و خوارتر از کسی که، تصدیق نکند پروردگار خود را در آن چیز که پروردگار عالم، ضامن شده است و متکفّل شده است، پیش از خلق کردن خلایق که آن چیز را تا خلایق، حیات داشته باشند، به ایشان رساند که روزی باشد. و او با وجود علم به این، اعتماد به حضرت او نکند و اعتماد کلی به زور و قوّت خود نماید و سعی خود را مناط اعتبار داند و از حدود الهی تجاوز نماید، با وجود عدم احتیاج به این سعی و تحصیل اسباب، با وجود مسبب الاسباب، که ضامن حقیقی و کفیل تحقیقی است.

باب بیست و نهم در قناعت

قال الصادق عليه السلام: لو حلف القانع بتملكه الدارين، لصدقه الله عزّ وجلّ بذلك، ولا برّه لعظم شأن مرتبة القناعة، ثمّ كيف لا يقنع العبد بما قسم الله عزّ وجلّ وهو يقول: «نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا»، ايقن و صدق بما شاء و لما شاء بلا علة، فمن ايقن برّه، أضاف تولية الاقسام إلى نفسه بلا سبب، و من قنع بالمقسوم، استراح من الهمّ و الكرب و التعب، و كلّما نقص من القناعة، زاد في الرّغبة و الطّمع، و الطّمع و الرّغبة في الدّنيا اصلان لكلّ شرّ، و صاحبهما لا ينجو من النّار الاّ ان يتوب عن ذلك، قال النّبىّ صلّى الله عليه و آله: القناعة ملك لا يزول، و هي مركب رضى الله تعالى، تحمل صاحبها إلى داره، فأحسن التّوكّل فيما لم تعط، و الرّضا بما أعطيت «و اصبر على ما أصابك فانّ ذلك من عزم الامور».

شرح

قال الصادق عليه السلام: لو حلف القانع بتملكه الدارين، لصدقه الله عزّ وجلّ بذلك، ولا برّه لعظم شأن مرتبة القناعة.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: اگر دعوی کند قانع، که من مالک دنیا و آخرت هستم و بر دعوی خود قسم یاد کند، صادق است و قسم دروغ نخورده است، به واسطه بزرگ بودن مرتبه قناعت نزد حضرت باری «عزّ اسمه».

ثمّ كيف لا يقنع العبد بما قسم الله عزّ وجلّ وهو يقول: و چون قناعت نکند بنده، به داده «قاسم العباد»، با وجود آن که فرموده باشد که: **نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (زخرف- ۳۲)**.

یعنی که: ما قسمت کردیم در میان بندگان خود، معاش ایشان را در دنیا و فراخور حال هر کسی در مدت حیات دنیا، روزی تعیین نمودیم.

ايقن و صدق بما شاء و لما شاء بلا علة.

و هر گاه حضرت باری «عزّ اسمه»، خود چنین فرموده باشد و خلف در وعده او نباشد و گفته او، مخ حقّ و عین صدق باشد، پس تصدیق او بکن و به فرموده او اذعان نما و هر چه درباره تو کرده است از فقر و غنی و صحّت و مرض، عین مصلحت دان، و تلاش زیادتی از برای روزی مقرر، مکن.

فمن ايقن برّه، أضاف تولية الاقسام إلى نفسه بلا سبب.

یعنی: هر که یقین کرد که او را پروردگاری هست که او را ایجاد کرده و از عدم به وجود آورده و از ایجاد او عاجز نبوده، البتّه نسبت خواهد داد قسمت روزی و أجل خود را نیز به او، نه به سببی و علّتی غیر او. یعنی: یقین خواهد دانستن که از روزی او نیز، عاجز نخواهد بود و روزی و سایر ما یحتاج، قدری که لازم حیات باشد، به او خواهد رساند. و ممکن است که «أضاف، تا آخر» استفهام انکاری باشد و ضمیر مجرور، راجع به موصول باشد.

و من قنع بالمقسوم، استراح من الهمّ و الكرب و التعب.

و هر که قناعت کرد به داده خدا و به قسمت او راضی شد. و دانست که ظلم به او روا نیست و قسمت او از روی عدل است نه جور، و از روی حکمت و مصلحت است، از غم روزی فارغ است و در غایت راحت و استراحت است و تشویش به خود راه نمی‌دهد.

و کَلَّمَا نَقَصَ مِنَ الْقَنَاعَةِ، زَادَ فِي الرَّغْبَةِ وَالطَّمَعِ.

و هر چند در مرتبه قناعت، نقصان راه می‌یابد و در بنای سازگاری، فتور بهم می‌رسد، رغبت به مردم و طمع در آن چه در دست ایشان است، زیاد می‌شود.

و الطَّمَعُ وَالرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا اَصْلَانِ لِكُلِّ شَرٍّ، وَصَاحِبُهُمَا لَا يَنْجُو مِنَ النَّارِ اِلَّا اَنْ يَتُوبَ عَنْ ذَلِكَ.

می‌فرماید که: رذیله طمع و رغبت به دنیا، دو اصلند از برای هر بدی، و منبع هر شرّند. و صاحب این دو صفت خسیس، خلاصی از جهنّم ندارد، مگر آن که توبه کند و به خداوند عالم رجوع نماید.

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: الْقَنَاعَةُ مَلِكٌ لَا يَزُولُ، وَهِيَ مَرْكَبٌ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى، تَحْمِلُ صَاحِبَهَا إِلَى دَارِهِ.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که: قناعت، پادشاهی است که زوال ندارد و این صفت قناعت، چاروائی است که سوار است بر وی رضای الهی و می‌رساند راکب خود را به بهشت.

حاصل آن که: هر که قناعت دارد و به کم و بیش خود قناعت می‌کند و در «سراً و ضراً» شاکر و صابر است، جایگاه او در قیامت، بهشت عنبر سرشت است.

فَأَحْسَنَ التَّوَكُّلِ فِيمَا لَمْ تَعْطَ، وَالرِّضَا بِمَا أُعْطِيَ.

پس نیکو کن توکل خود را به خداوندگار، و کار خود را به او گذار، از هر چه از جناب احدیت به تو نرسیده است و ممنوع شده، خیر خود در آن دان، و صبر کن و لب به شکوه مگشا، و هر چه داده است شکر کن، که او خیر تو، به از تو می‌داند و هر چه کرده است و می‌کند، از حکمت و مصلحت بیرون نیست.

وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ، إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (لقمان- ۱۷).

و صبر کن از هر چه به تو رسد، از تعب و زحمت، چرا که صبر کردن در سختیها و تنگیها، نزد خداوند عالم، بسیار مرغوب و ممدوح است.

باب سی‌ام در بیان حرص

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَحْرَصْ عَلَى شَيْءٍ لَوْ تَرَكْتَهُ وَصَلَ إِلَيْكَ، وَكُنْتَ عِنْدَ اللَّهِ مُسْتَرِيحًا مَحْمُودًا بَتْرَكِهِ، وَ مَذْمُومًا بِاسْتِعْجَالِكَ فِي طَلْبِهِ، وَ تَرَكَ التَّوَكُّلَ عَلَيْهِ وَ الرِّضَا بِالْقِسْمِ، فَإِنَّ الدُّنْيَا خَلَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى بِمَنْزِلَةِ ظَلْمِكَ، اِنْ طَلَبْتَهُ أَتَعْبَكَ وَ لَا تَلْحَقُهُ اِبْدَاءً، وَ اِنْ تَرَكَتَهُ يَتَّبِعَكَ وَ أَنْتَ مُسْتَرِيحٌ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: الْحَرِيصُ مَحْرُومٌ، وَ هُوَ مَعَ حَرْمَانِهِ مَذْمُومٌ فِي أَيِّ شَيْءٍ كَانَ، وَ كَيْفَ لَا يَكُونُ مَحْرُومًا وَ قَدْ فَرَّ مِنْ وَثَاقِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ خَالَفَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى حَيْثُ يَقُولُ: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»، وَ الْحَرِيصُ بَيْنَ سَعِ اِفَاتِ صَعْبَةٍ، فَكِرٍ يَضُرُّ بَدِينَهُ وَ لَا يَنْفَعُهُ، وَ هُمْ لَا يَتَمَّ لَهُ اِقْصَاءَهُ، وَ تَعَبٌ لَا يَسْتَرِيحُ مِنْهُ اِلَّا عِنْدَ الْمَوْتِ، وَ خَوْفٌ لَا يورثه اِلَّا

الوقوف فيه، و حزن قد كدّر عليه عيشه بلا فائدة، و حساب لا مخلص له معه من عذاب، و عقاب لا مفرّ له منه و لا حيلة، و المتوكّل على الله يمسي و يصبح في كنفه، و هو منه في عافية، و قد عجلّ الله له كفايته، و هي له من الدّرجات ما الله به عليم، و الحرص ماء جرى في منافذ غضب الله تعالى، و ما لم يحرم العبد اليقين لا يكون حريصا، و اليقين ارض الإسلام و سماء الايمان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا تحرص على شيء لو تركته وصل إليك، و كنت عند الله مستريحا محمودا بتركه، و مذموما باستعجالك في طلبه، و ترك التّوكّل عليه و الرّضا بالقسم.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: حریص میباش در تحصیل چیزی که اگر ترک او کنی و در پی او نروی، بی زحمت به تو رسد و نزد کردگار هم عزیز باشی.

و اگر طلب او کنی و تعجیل نمائی در طلب او، نزد خدای مذموم باشی و در سه چیز مخالفت او کرده باشی. یکی- ترک کردن توکّل، دوم- تعجیل کردن در طلب چیزی که مأموری به ترک او، سوم- ترک رضا، که به قسمت او راضی نشده‌ای و قسمت او را ردّ کرده‌ای.

فانّ الدّنيا خلقها الله تعالى بمنزلة ظلّك، ان طلبته أتبعك و لا تلحقه ابداء، و ان تركته يتبعك و أنت مستريح.

می فرماید که: خداوند عالم، آفریده است دنیا را به مثابه سایه، چنانکه طلب کردن سایه و در پی او رفتن، جز تعب و زحمت حاصل ندارد و به او نمی توان رسید، و سکون و در پی او نرفتن، مستلزم رسیدن به او است. دنیا نیز چنین است، طلب کردن او موجب محرومی است از وی و طلب نکردن، مورث رسیدن. چنانکه به تجربه معلوم است.

قال النّبیّ صلیّ الله علیه و آله: الحرّیص محروم، و هو مع حرمانه مذموم في ایّ شيء كان، و كيف لا يكون محروما و قد فرّ من وثاق الله تعالى، و خالف قول الله تعالى حيث يقول:

حضرت پیغمبر صلیّ الله علیه و آله فرموده است که: هر که حرص به دنیا دارد و زیاد تلاش از برای تحصیل او می کند، البتّه از او محروم است و با وجود محرومی از او، مذموم است نزد خالق و مخلوق در هر کاری که می کند. و چگونه محروم نباشد؟! کسی که گریخته باشد از عهد و پیمان الهی و مخالفت او کرده باشد و گفته او را ردّ کرده، چه او سبحانه، در قرآن عزیز فرموده است که:

اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ (روم- ۴۰).

یعنی: خداوند شما، آن چنان خداوندی است که از کتم عدم، به وجود آورده است شما را و تا شما را در قید حیات می دارد، روزی مقرر به شما می رساند و بعد از مردن، بار دیگر زنده می کند شما را در قبر.

و الحرّیص بین سبع افات صعبة.

می فرماید که: حریص گرفتار هفت آفت است و هر کدام از این آفت‌ها، در نهایت صعوبت و دشواری است.

فکر یضرّ بدینه و لا ینفعه.

یکی- فکر جمع دنیا و تحصیل دنیا. و این آفتی است که ضرر به آخرت دارد و نفع به دنیا ندارد، چه بر زائد آن چه قسمت شده، انتفاع نیست و غیر زحمت و ریاضت، فایده‌ای بر او مترتب نمی‌شود.

و همّ لا یتّم له اقصاه.

دوم- همّ و غمّ از برای دنیا و تحصیل دنیا است و به هیچ مرتبه از او راضی نشدن و در پی زیادتی بودن.

و تعب لا یستریح منه الا عند الموت.

سوم- تعب و زحمت از برای دنیا کشیدن، تعب و زحمتی که انقطاع ندارد، مگر در وقت موت.

و خوف لا یورثه الا الوقوع فیه.

چهارم- ترس تلف شدن مال است که چه شود و به که دهد و از که ستاند که تلف نشود و در سرمایه قصوری راه نیابد. و حاصل هر خوفی نیست، مگر افتادن به خوف دیگر. مثل طلبی که از کسی دارد تا وصول نشده است خوف دارد که آن کس شاید بمیرد و مالش بسوزد، و بعد از وصول خوف آن دارد که مبادا به چنگ سارقی افتد، یا آفتی به او رسد. غرض: مال دار، مانند مار دار، هرگز از خوف و ترس فارغ نیست و از تشویش آن خالی نیست.

و حزن قد کدرّ علیه عیشه بلا فائده.

پنجم- از آفات حرص، حزن است که صاحب حرص، اکثر اوقات محزون و مکدر است و از کدورت خالی نیست.

و حساب لا مخلص له معه من عذاب.

ششم- آن که هرگز از حساب مال، یا حساب ماه و سال، فارغ نیست و چنانکه دیگران در حساب عمر هستند و مشغول طاعت، او در حساب مال است و گرفتار زحمت، که چند شده و به کجا رسیده، یا حساب ماه که کی منقضی شود که تا تنخواه و طلبها وصول شود. و نتیجه این حساب، نیست مگر عذاب و زحمت آخرت، چنانکه حاصل اول، نیست مگر رحمت و مغفرت.

و عقاب لا مفرّ له منه و لا حيلة.

یکی دیگر از مفاسد حرص، عذاب الهی است و گریزی نیست حریص را از آن، چرا که حرص، کم می‌شود که نکشاند صاحب خود را به ارتکاب محرّمات، و ارتکاب محرّمات، مستلزم عذاب است و عقاب.

و المتوکّل علی الله یمسی و یصبح فی کنفه، و هو منه فی عافیة، و قد عجلّ الله له کفایته، و هی له من الدرّجات ما الله به علیم.

و هر که از اهل توکل است و کار خود را به حضرت خداوند گذاشته است، صبح و شام بر او می‌گذرد در

حالتی که در حفظ و حمایت الهی است و در ظلّ عافیت او است. و حضرت او «عزّ شأنه»، ضروریات او را بی زحمت و تعب، به او می‌رساند و از درجات بهشت آن قدر که علم هیچ کس به او نرسد و در خاطر کسی خطور نکند از کمیّت و کیفیّت، به او کرامت می‌فرماید.

و الحرص ماء جرى في منافذ غضب الله تعالى.

می‌فرماید که: حرص آبی است که جریان و سیلان او، از منافذهای غضب الهی است. چنانکه قناعت و توکّل، آبی است که سیلان و جریان او در منافذ رحمت الهی است. چون طریق تحصیل روزی از روی حرص، مذموم است و مغضوب الهی است، فرمود که: سیلان از منافذ غضب الهی است، چون طریق تحصیل معاش و روزی، از روی قناعت ممدوح است، بلکه عبادت است و مرغوب الهی است، فرمود که: جریان از منافذ رحمت الهی است. حاصل آن که: حسن و قبح مسبّب، تابع حسن و قبح سبب است، اگر سبب، حسن است و ممدوح است، مسبّب نیز حسن است و اگر قبیح است، قبیح است.

و ما لم يحرم العبد اليقين لا يكون حريصا.

یعنی: ما دام که بنده محروم نمی‌شود از صفت یقین، موصوف به صفت حرص نمی‌شود. یعنی: تا شایبه یقین با کسی هست و إذعان و اعتقاد به خدا و گفته او دارد، حریص نمی‌شود و به این صفت خسیس مهلك دین و دنیا موصوف نمی‌گردد.

و اليقين ارض الإسلام و سماء الايمان.

می‌فرماید که: یقین، زمین اسلام و آسمان ایمان است. یعنی: اسلام کامل و ایمان کامل، محتاج هستند به یقین و تا یقین با ایشان نباشد نه اسلام، اسلام کامل است و نه ایمان، ایمان کامل. چون مرتبه زمین نسبت به آسمان، پست است، چنانکه رتبه اسلام نسبت به ایمان، پست است. از جهت رعایت تناسب، یقین را ارض اسلام گفت و آسمان ایمان. و ممکن است که وجه اختصاص این باشد که چون مرتبه یقین که مرتبه مشاهده است، خواه مشاهده حسّی و خواه عقلی، در مرتبه اسلام که مرتبه تقلید محض است، پست و ضعیف است و در مرتبه ایمان که مرتبه برهان است، چندان قوّت ندارد. و لهذا یقین را با اسلام، ارض گفت و با ایمان آسمان.

باب سی و یکم در بیان زهد

قال الصادق عليه السلام: الزهد مفتاح باب الآخرة و البراءة من النار، و هو ترك كلّ شيء يشغلك عن الله من غير تأسّف على فوتها، و لا اعجاب في تركها، و لا انتظار فرج منها، و لا طلب محمّدة عليها، و لا عوض بها، بل ترى فوتها راحة و كونها آفة، و تكون ابدا هاربا من الآفة معتصما بالراحة، و الزاهد الذي يختار الآخرة على الدنيا، و الذلّ على العزّ، و الجهد على الراحة، و الجوع على الشبع، و عافية الاجل على محبة العاجل، و الذکر على الغفلة، و تكون نفسه في الدنيا و قلبه في الآخرة، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله:

حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة، الا ترى كيف احبّ ما أبغضه الله، و ائى خطأ اشدّ جرما من هذا؟!، و قال: بعض اهل البيت عليهم السلام لو كانت الدنيا بأجمعها لقمّة في فم طفل لرحمناه، فكيف حال من نبذ حدود الله وراء ظهره في طلبها، و الحرص عليها، و الدنيا دار لو احسنت سكنها لرحمتك و احسنت وداعك، قال رسول الله

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَمَّا خَلَقَ اللهُ الدُّنْيَا أَمَرَهَا بِطَاعَتِهِ فَأَطَاعَتْ رَبَّهَا، فَقَالَ لَهَا: خَالِفِي مِنْ طَلْبِكَ، وَوَاقِفِي مِنْ خَالَفِكَ، فَهِيَ عَلِيٌّ مَا عَاهَدَ اللهُ إِلَيْهَا وَطَبَعَهَا عَلَيْهِ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الزهد مفتاح باب الآخرة والبراءة من النار.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: زهد، کلید در بهشت است و براءت از جهنم است، و تفسیر زهد این است که می‌فرماید:

و هو ترك كل شيء يشغلك عن الله من غير تأسّف على فوتها.

یعنی: زهد، ترك کردن هر چیزی است که مشغول کند آدمی را از حضرت باری تعالی، و دریغ نداشتن است بر فوت دنیا.

حاصل آن که: حقیقت زهد، ترك هر چیزی است که باز دارد کسی را از خدا و از یاد خدا، مثل متاع دنیا و خواهشهای دنیا، خواه اندک و خواه بسیار، و خواه مال و خواه جاه، بلکه این معنی، معنی زهد از دنیا است، و حقیقت زهد، زهد از دنیا و آخرت، هر دو است. حدیث است که: «الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا، وَ هُمَا حَرَامَانِ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ»، پس طالبان خدا را، ناچار است که رغبت ایشان چنانکه از دنیا منقطع است، از آخرت نیز منقطع باشد، و آرام ایشان و حیات ایشان، نباشد مگر به جناب احدیّت.

خلاف است که زهد، با وجود قلیل از مال، جمع می‌تواند شد یا نه؟ بعضی قائل به اولند، و بعضی به ثانی، و بعضی به تفصیل، و در حقّ منتهمان تجویز می‌کنند و در مبتدیان نه، و این قول خالی از قوت نیست.

و لا اعجاب في تركها.

می‌فرماید که: زهد، قطع رغبت است از هر چه باشد، به شرط آن که منجر به عجب نشود و از راه زهد، عجب به خود راه ندهد. چنانکه ابلیس عبادت و زهد چندین ساله را، به يك عجب برهم زد و به خسران نشأتین موسوم گشت.

و لا انتظار فرج منها.

و انتظار فرج هم منظور نباشد و غرض از زهد و ترك دنیا، رو کردن دنیا باید منظور نباشد. چنانکه گذشت که: من تركها أقبلت عليه، و اگر فرج، اعمّ از فرج دنیا و آخرت باشد و فرج آخرت، محمول به لذات جسمانی باشد و بس، نه اعمّ از جسمانی و روحانی، به حقیقت زهد چنانکه گذشت، مناسب‌تر خواهد بود.

و لا طلب محمّدة عليها، و لا عوض بها، بل تری فوتها راحة و كونها آفة، و تكون ابداءها ربا من الآفة معتصما بالرّاحة.

و نیز باید که زاهد را از زهد، غرض حمد کردن مردم هم نباشد و عوض نیز منظور نباشد، حتّیٰ نعیم آخرت،

بلکه فوت دنیا را و لذات دنیا را، راحت خود شناسد و بودن او را آفت داند و همیشه از او، هارب و گریزان باشد.

و الزاهد الذي يختار الآخرة على الدنيا، و الذلّ على العزّ، و الجهد على الراحة، و الجوع على الشبع.

می‌فرماید که: زاهد کسی است که اختیار کند آخرت را بر دنیا و خفت را بر عزت و مشقت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری، می‌توان گفت که: سه فقره اخیر از لوازم فقره اول است و اختیار کردن آخرت بر دنیا، لازم دارد خفت و مشقت و گرسنگی را. چه، به مقتضای احادیث و اخبار، سیری نشأتین و راحت نشأتین و عزت هر دو، جمع نمی‌شود و سیری هر یک موجب گرسنگی دیگر است و عزت هر کدام، مورث خفت دیگر است و همچنین.

و عافية الاجل على محبة العاجل، و الذكر على الغفلة، و تكون نفسه في الدنيا و قلبه في الآخرة.

یکی دیگر از صفت زهد آن است که اختیار کند عافیت آخرت را بر محبت دنیا و همیشه منظور نظرش، ادراک مراتب عالیّه آخرت و خلاصی از درکات هاویه دنیا باشد و نیز اختیار کند ذکر الهی را بر غفلت. یعنی: هرگز از یاد محبوب حقیقی و معشوق تحقیقی، غافل نشود و چنان باشد که بدن او در دنیا باشد و دل و روح او در آخرت. یعنی: هرگز از یاد مردن و ملاقات رحمت الهی نمودن و مراتب حساب و کتاب و حشر و نشر، غافل نباشد.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة.

چنانکه رأس و رئیس زهاد «علیه و آله صلوة ربّ العباد»، می‌فرماید که: دوستی دنیا سر همه گناهان است.

الا ترى كيف احبّ ما أبغضه الله، و اى خطأ اشدّ جرما من هذا؟!!

آیا نمی‌بینی که چطور توان دوست داشت دنیا را، با وجود آن که دنیا مبغوض الهی است و مبغوض وی، چون محبوب کسی تواند شد؟! و کدام خطا از این عظیم‌تر و کدام گناه از این شنیع‌تر و کدام جفا از این فظیح‌تر تواند بود؟! و این فقره حقیقتاً دلیل حدیث مذکور است.

و بعضی از مصحّفین در حدیث مذکور، تصرّفی کرده‌اند و «دنیا» را «دینار» خوانده‌اند و «اس» را از «اساس» گرفته‌اند و ندانسته‌اند که این حرف، بسیار کم اساس و کم ثبات است، چرا که تخصیص بلا مخصّص و ترجیح بلا مرجّح، نزد بلغا مجوّز نیست، مگر آن که مخصّص زیادتى اعتبار جنس دینار باشد و «فیه ایضا ما فیه».

و قال: بعض اهل البيت عليهم السلام لو كانت الدنيا بأجمعها لقمة في فم طفل لرحمناه، فكيف حال من نبذ حدود الله وراء ظهره في طلبها، و الحرص عليها.

می‌فرماید که: یکی از ائمه علیهم السلام فرموده است که: اگر فرضاً تمام دنیا يك لقمه باشد و طفلی آن را فرو برد، ما را به آن طفل، رحم می‌آید با وجود عدم تکلیف او، پس چون باشد حال مکلفی که با وجود بلوغ و رشد، و تمیز از حدود شرع که شارع واجب کرده، قطع نظر کند و اوقات عزیز عمر شریف خود را، در تحصیل

دنیا صرف نماید، و از برای وی از حلال و حرام و شبهه، نهایت اهتمام داشته باشد. و مبعوض الهی را به زحمت بسیار و تعب بی‌شمار به دست آرد.

و الدنیا دار لو احسنت سکنها لرحمتک و احسنت وداعک.

می‌فرماید که: دنیا سرائی است که اگر خوب کردی سکنای او را و موافق قواعد و قوانین شرع، در او ساکن شدی و تمتع از او برداشتی، دنیا به تو رحم می‌کند و خوب از تو می‌گذرد و وداع می‌کند و تو را از خود راضی می‌کند.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: لَمَّا خَلَقَ اللهُ الدُّنْيَا أَمَرَهَا بِطَاعَتِهِ فَأَطَاعَتْ رَبَّهَا، فَقَالَ لَهَا: خَالَفِي مِنْ طَلْبِكَ، وَوَاقِفِي مِنْ خَالَفِكَ، فَهِيَ عَلَى مَا عَاهَدَ اللهُ إِلَيْهَا وَطَبَعَهَا عَلَيْهِ.

حضرت خیر البشر صَلَّى الله عليه و آله فرمود که: بعد از آن که خداوند عالم، دنیا را آفرید و مأمور کرد او را به اطاعت و فرمانبرداری خود و او قبول کرد. فرمود که: ای دنیا روگردان باش، از هر که تو را می‌خواهد و در تحصیل تو حرص دارد. و نزدیکی کن به هر که تو را نمی‌خواهد و از تو اعراض می‌کند، دنیا قبول کرد که چنان کند و با اهل دنیا به همان عهد قدیم است که با خدای خود کرده است و تخلف نمی‌ورزد، چنانکه به تجربه معلوم است.

باب سی و دوّم در نکوهش دنیا

قال الصّادق عليه السّلام: الدنیا بمنزلة صورة رأسها الكبیر، و عینها الحرص، و اذنها الطّمع، و لسانها الریاء، و یدها الشّهوة، و رجلها العجب، و قلبها الغفلة، و لونها الفناء، و حاصلها الزّوال، فمن احبّها أورثته الكبیر، و من استحسنها أورثته الحرص، و من طلبها أورثته الطّمع، و من مدحها ألبسته الریاء، و من أرادها مكنته من العجب، و من اطمأنّ إليها اركبته الغفلة، و من أعجبه متاعها فتته و لا تبقى له، و من جمعها و بخل بها أورثته إلى مستقرّها و هي النّار.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الدنیا بمنزلة صورة رأسها الكبیر، و عینها الحرص، و اذنها الطّمع، و لسانها الریاء، و یدها الشّهوة، و رجلها العجب، و قلبها الغفلة، و لونها الفناء، و حاصلها الزّوال.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: دنیا مانند صورتی است که سر او کبر باشد، و چشم او حرص، و گوش او طمع، و زبان او ریا، و دست او شهوت، و پای او عجب، و دل او غفلت، و رنگ او فنا و حاصل او زوال. و وجه تخصیص هر کدام از این صفات خبیثه به عضو مخصوص، آن است که: چون سر، محلّ قوای ظاهره و باطنه است. و منشأ کبر، نیست مگر تحخیل امور مخالف واقع، از این جهت کبر را بسر نسبت داد. و منشأ حرص غالباً چشم است، و دیدن احوال کسانی که به حسب دنیا زیادتی بر او دارند، چه اگر کسی به سبیل فرض، کسانی را که در مسکن و مآکل و مشرب و سایر چیزها، زیادتی بر او داشته باشند، نبیند و مجالست و مصاحبتش با چنین کسان نباشد، هرگز در فکر زیادتی نمی‌شود و خصلت ذمیمه حرص در طبع او جا نمی‌کند از این جهت گفته‌اند که: آدمی باید در مراتب دنیا، پست‌تر از خود را ببیند و شکر کند، و در مراتب آخرت، به از

خود را ببند، تا در مقام ترقّی باشد. و چون طمع، اکثر اوقات از سمع ناشی می‌شود، مثل: شنیدن اینکه کسی کریم است و عطایای او به اکثر مردم رسیده و می‌رسد و ردّ سائل نمی‌کند، او نیز به شنیدن این خبر، رغبت دیدن او می‌کند و در مقام تلاش تحصیل آشنائی او می‌شود و رفته رفته از اهل طمع می‌شود، از این جهت طمع را نسبت به سمع داد. و چون ریا اعلام غیر است عمل خیر را، از برای غرض فاسد، و این اعلام تحقّق نمی‌پذیرد مگر از زبان، خواه زبان حقیقی و خواه زبان مجازی، نسبت ریا به زبان داد. و چون اصل و عمده خواهشهای دنیوی، متعلّق است به أخذ و تناول، و بعد از أخذ و تناول، منشعب به لذّات دیگر می‌شود. مثل اکل و شرب و لباس و وقاع و رکوب و غیر اینها، از این جهت، شهوت را به دست نسبت داد. و چون عجب متعلّق است به محسوسات، چنانکه کبر متعلّق است به معقولات و از این جهت گفته‌اند که: کبر سبب عجب است و اکثر ظهور عجب، در حرکات است، نسبت عجب به پا داد، باقی ظاهر است.

فمن أحبّها أورثته الكبر، و من استحسناها أورثته الحرص، و من طلبها أورثته الطّمع، و من مدحها ألبسته الرّياء، و من أرادها مكّنته من العجب، و من اطمأنّ إليها اركبته الغفلة، و من أعجبه متاعها فتنته و لا تبقى له، و من جمعها و بخل بها آوردته إلى مستقرّها و هي النّار.

می‌فرماید که: هر که دوست دارد دنیا را، می‌رساند دنیا به او کبر. یعنی: متکبر می‌شود. و هر که دنیا را خوب دانست و دنیا به صورت خوب به نظر او جلوه کرد، دنیا او را به خود حریص می‌کند، چرا که معشوقش می‌شود و در طلب معشوق حرص لازم است. و هر که طلب دنیا می‌کند، صاحب طمع می‌شود و همیشه نظرش به إحسان غیر است. و هر که مدح دنیا کند و دنیا از آن حیثیت که دنیا است ممدوح او باشد، مرائی می‌شود، و اکثر کارهایش ریائی و مغشوش خواهد شد، و قید حیثیت از جهت آن است که، دنیا از آن حیثیت که محلّ تحصیل کمالات است، ممدوح است نه مذموم.

حدیث است که کسی ذمّ دنیا می‌کرد و سبّ دنیا می‌نمود، حضرت امیر علیه السّلام منع او کرد و نسبت حمق و جهل به او داد و گفت: ندانسته‌ای که دنیا محلّ تحصیل قرب الهی است و همه انبیا و اوصیا، در دنیا عبادت الهی کرده‌اند و محلّ تحصیل رضای الهی است، و تو سبّ او می‌کنی؟! و نیز می‌فرماید که: هر که را اراده و قصد دنیا باشد و با اهل دنیا از برای دنیا محشور باشد و اختلاط کند، مرکوز می‌شود در دل او اثر عجب، و رفته رفته صاحب عجب می‌شود. و هر که خاطر خود از فریب دنیا جمع کرد و از او مطمئن خاطر شد، فریب دنیا می‌خورد و به غفلت فرو رفته، آهسته آهسته غفلت او زیاد شده به غفلت، از دنیا خواهد رفت. و هر که را خوش آینده شد متاع دنیا، و زخارف دنیا به نظر او مستحسن آمد، دنیا مفتون و معشوق او می‌گردد و به اندک وقتی از دست او رفته، جز حسرت و ندامت از او حاصلی نخواهد یافت. و هر که جمع کرد دنیا را و بخل کرد و به مصارف خیر صرفش نکرد، دنیا او را به قرارگاه خود که جهنّم است، خواهد رسانید.

حاصل آن که: این خبیثه دنیّه که از صفت او، از هزار یکی و از بسیار، اندکی به قلم آمد، هر که را در حبابل غرور خود، دانه خوار حرص و امل گردانید، و مکاید و شرور او، هر که را به مکر و تزویر مبتلا و اسیر شهوت و شره ساخت، یقین بیاید دانست که طریق خیر و صلاح دینی بر او مسدود شد و امید سعادت و فلاح اخروی از او منقطع گشت. چنانکه خالق عالم فرموده که: «وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ» (بقره- ۲۰۰)، این محروم بی نصیب از آخرت، که اراده دنیا در ضمیرش متمکن است و حبّ دنیا و خواهش وی، در خاطرش ثابت و راسخ، موافق خواهش و رغبت او، مراد او را در کنارش می‌نهد. چنانکه فرموده: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ

فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ» (إسراء- ۱۸)، با آن که در حقیقت این دنیا که با زحمت بسیار در کف مرادش می‌گذرانند، به مثابه خیالی است سریع السیر، چنانکه خفته در خواب بیند و معانی و صورت چند که مبرسم از شدت کوفت و استیلاي مرض مشاهده نماید، خداوند عزیز در کلام مجید از حال بندگان خود خبر داده و فرموده: «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ» (آل عمران- ۱۵۲)، و در این آیه «وافی هدایه»، اراده خاص و عام را بیان فرموده، و قصه نیک و بد را شرح داده، دشمن از دوست جدا کرده و دور و نزدیک را پیغام فرستاده، طالب دنیا به نزد طالب عقبی کافر است و طالب عقبی، به نزد طالب مولی، مشرک. آدمی باید در صحیفه احوال و در مرآة اعمال خود، تأملی و تدبیری واجب داند و به نور بصیرت، در دایره فکر طوفی کند، تا مشاهده کند که اراده کدام طرف از نهاد او سر بر می‌زند و به علم خود قیاس برگیرد که از کدام طایفه است. جهد کن تا از آن قوم نباشی که حق سبحانه و تعالی خبر می‌دهد: «مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ لَا» (نساء- ۱۴۳)، طالب دنیا را صفت می‌نماید که: «وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم- ۷)، و سعی کن که از اهل آخرت، بلکه از طالب مولی باشی، که در نعت اول می‌فرماید که: «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» (بقره- ۴)، و در صفت ثانی فرموده: «وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ» (مؤمنون- ۵۹). حدیث است که: شیرینی دنیا، تلخی آخرت است و تلخی دنیا شیرینی آخرت. و نیز حدیث است که: دنیا مانند مار و افعی است، ظاهرش نرم است و باطنش زهر قاتل.

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: روزی حضرت داود «علی نبینا و علیه السلام»، از منزل خود بیرون رفت و زبور می‌خواند. و چنان بود که هر گاه آن حضرت، زبور می‌خواند از حسن صورت او جمیع وحوش و طیور و جبال و صخور حاضر می‌شدند و گوش می‌کردند و همچنان می‌رفت، تا به دامنه کوهی رسید، که به بالای آن کوه پیغمبری بود، حزقیل نام و در آن جا به عبادت مشغول بود. چون آن پیغمبر صدای مرغان و وحوش و حرکت کوه‌ها و سنگها دید و شنید، دانست که داود است که زبور می‌خواند. حضرت داود به او گفت که: ای حزقیل، اجازه می‌دهی که بیایم پیش تو؟ عابد گفت: نه، حضرت داود به گریه افتاد، از جانب حضرت باری وحی به او رسید که، داود را اجازه ده، پس حزقیل دست داود را گرفت و پیش خود کشید، حضرت داود از او پرسید که: هرگز قصد خطیئه و گناهی کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز عجب کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز تو را میل به دنیا و لذات دنیا بهم می‌رسد؟ گفت: بهم می‌رسد، چه می‌کنی که این را از خود سلب می‌کنی؟ و این خواهش را از خود سرد می‌نمائی؟ گفت: هر گاه مرا این خواهش می‌شود، داخل این غار می‌شوم که می‌بینی و به آن چه در آن جا است نظر می‌کنم، این میل از من بر طرف می‌شود. حضرت داود علیه السلام به رفاقت او داخل آن غار شد، دید که يك تختی در آن جا گذاشته است و در روی آن تخت، کله آدمی و پاره‌ای از استخوان‌های نرم‌شده گذاشته، و در پهلوئ او لوحی دید از فولاد و در آن جا نقش است که: من فلان پادشاه هستم، که هزار سال پادشاهی کردم، هزار شهر بنا کردم، چندین بواکر ازاله بکارت کردم و آخر عمر من، این است که می‌بینی که خاک، فراش من است، و سنگ بالش من، و کرمان و مارها همسایه من هستند، پس هر که زیارت من می‌کند، باید فریفته دنیا نشود و گول او نخورد.

باب سی و سوم در بیان ورع

قال الصادق علیه السلام: أغلق أبواب جوارحك عما يرجع ضرره إلى قلبك، و يذهب بوجاهتك عند الله تعالى، و يعقب الحسرة و الندامة يوم القيامة، و الحياء عما اجتاحت من السيئات، و المتورع يحتاج إلى ثلاثة اصول،

الصَّفْح عن عشرات الخلق اجمع، و ترك الحرمة فيهم، و استواء المدح و الذمّ، و اصل الورع دوام المحاسبة، و صدق المفاولة، و صفاء المعاملة، و الخروج عن كلّ شبهة، و رفض كلّ ريبة، و مفارقة جميع ما لا يعنيه، و ترك فتح أبواب لا يدري كيف يغلقها، و لا يجالس من يشكل عليه الواضح، و لا يصاحب مستخفّ الدّين، و لا يعارض من العلم ما لا يحتمل قلبه، و لا يتفهّمه من قبله، و يقطع من يقطع عن الله عزّ و جلّ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: أغلق أبواب جوارحك عمّا يرجع ضرره إلى قلبك، و يذهب بوجاهتك عند الله تعالى، و يعقّب الحسرة و الندامة يوم القيامة، و الحياء عمّا اجترحت من السيّئات.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: ببند درهای جوارح و اعضای خود را و مگذار اینها را به کاری که ضرر آن کار، به دل که قلعه بدن است و محلّ معارف الهی است، رسد، و چرکین و تیره شود، و نور الهی از او سلب شود، و مرتبه تو نزد واجب الوجود به سبب آن، پست شود، و در روز قیامت حسرت و ندامت بار آرد، و نیز به سبب او حیا و آزر که مانع ارتکاب مناهی و عائق از «اقتراف مآثم» است از تو دوری کند.

و المتورّع يحتاج إلى ثلاثة اصول، الصّفْح عن عشرات الخلق اجمع، و ترك الحرمة فيهم، و استواء المدح و الذمّ.

می فرماید که صاحب ورع، محتاج است به سه اصل:

یکی- آن که اعراض کند از آزارهای مردم و متعرّض ایشان نشود.

دوم- آن که در افشای حال مردم نباشد و غیبت ایشان نکند.

سوم- آن که مساوی باشد مدح و ذمّ مردم نسبت به او، نه از مدح کسی خرسند شود و نه از ذمّ کسی دلگیر.

و اصل الورع دوام المحاسبة، و صدق المفاولة، و صفاء المعاملة، و الخروج عن كلّ شبهة، و رفض كلّ ريبة، و مفارقة جميع ما لا يعنيه، و ترك فتح أبواب لا يدري كيف يغلقها، و لا يجالس من يشكل عليه الواضح، و لا يصاحب مستخفّ الدّين، و لا يعارض من العلم ما لا يحتمل قلبه، و لا يتفهّمه من قبله، و يقطع من يقطع عن الله عزّ و جلّ.

می فرماید که: اصل ورع، دوام محاسبه است با نفس. یعنی: همیشه با خود در حساب باشی و لگام نفس را کشیده داری و از دست رها نکنی، و هرگز از او غافل نشوی، که غفلت از او موجب افتادن در مهالك است.

اصل دیگر: صدق مفاوله است. یعنی: هر چه گویی، راست گویی و هرگز میل به دروغ نکنی، که دروغ موجب خسران نشأتین است.

اصل دیگر: صفای معامله است، یعنی: در معاملات، مثل خرید و فروخت و مانند اینها، در مقام غدر و فریب کسی نباشی که غدر، به غیر غدر، به خود است.

اصل دیگر: احتراز کردن از شبهات است، چه قرب به شبهه، موجب قرب به حرام است، چنانکه گذشت.

اصل دیگر: ربه و فتنه است، یعنی: از هر چه محلّ فتنه و فساد باشد و نفع هیچ کدام از نشأتین در او نباشد، احتراز کردن و دوری نمودن.

اصل دیگر: نگشودن دری است که نداند که چون خواهد بست، یعنی: حرفی نگوید که اگر به غیر رسد، قادر بر اصلاح او نباشد و کاری نکند که اگر فاش شود، رسوا شود.

اصل دیگر: مصاحبت نکردن است با جمعی که واضح و بدیهی، نزد ایشان مخفی و نظری باشد. یعنی: از فرط پست فطرتی، بدیهی پیش ایشان نظری باشد. چه به حکم: «الصَّحْبَةُ تَوَثَّرُ»، گاه باشد که کودنت ایشان، به او سرایت کند. و همچنین مصاحبت نکردن با کسانی که مستخفّ دین باشند و شرع را حقیر شمردند. و متعرض نشدن علمی که نه خود فهمد و نه از کسی تواند فهمید. مثل کنه واجب و کنه بسائط و مجردات. و قطع کردن مصاحبت کسی که از اطاعت خدا و انبیا و اوصیا، دست کشیده باشد و از ایشان يك رو کرده.

باب سی و چهارم در عبرت

قال الصادق عليه السلام: قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله: المعتبر في الدنيا عيشه فيها كعيش النَّائم، يراها و لا يمسّها، و هو يزيل عن قلبه و نفسه باستقباحه معامله المغرورين بها، ما يورثه الحساب و العقاب، و يبدّل بها ما يقربّه من رضا الله تعالى و عفوه، و يغسل بماء زوالها موضع دعوتها إليه، و تزيين نفسها إليه، و العبرة تورث ثلاثة أشياء، العلم بما يعمل، و العمل بما يعلم، و علم ما لم يعلم، و العبرة أصلها أول يخشى آخره، و آخر قد تحقّق الزّهد في أوله، و لا يصحّ الاعتبار إلا لاهل الصّفاء و البصيرة، قال الله تعالى: فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ، و قال ايضا عزّ من قائل: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، فمن فتح الله عين قلبه و بصر عينه بالاعتبار، فقد أعطاه الله منزلة رفيعة و زلفى عظيما.

شرح

قال الصادق عليه السلام: قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله: المعتبر في الدنيا عيشه فيها كعيش النَّائم، يراها و لا يمسّها، و هو يزيل عن قلبه و نفسه باستقباحه معامله المغرورين بها، ما يورثه الحساب و العقاب.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: نظر کننده به چشم عبرت در دنیا، زندگی او در دنیا از بابت زندگی، همانند کسی است که خواب باشد و به خواب بیند دنیا را، چنانکه او را در آن حال، توجه به دنیا نیست و رغبت به او ندارد و محض خیال است، کسی که صاحب بصیرت است و به چشم عبرت نظر به خلائق و احوال ایشان می کند، دنیا در نظر او نیز، از بابت خواب و خیال است، می بیند دنیا را اما نه دیدنی که به او مایل باشد و به نزد او وقعی و اعتباری داشته باشد و به سبب نظر عبرت، زایل می شود از او، محبت دنیا و معامله اهل دنیا، که فریب دنیا خورده اند و وخامت آخرت را به لذات دنیا، معاوضه نموده اند.

و يبدّل بها ما يقربّه من رضا الله تعالى و عفوه.

یعنی: اهل بصیرت و صاحبان نظر عبرت، بعکس اهل دنیا، معاوضه می کنند لذات فانیه دنیا را، به لذات باقیه عقبی و تبدیل می کنند قرب دنیا و اهل دنیا را، به قرب خدا و مقربان او.

و يغسل بماء زوالها موضع دعوتها إليه، و تزيين نفسها إليه.

و نیز اهل بصیرت می‌شویند و پاک می‌کنند، موضع دعوت دنیا را، به آب زوال دنیا. یعنی: اگر گاهی به مقتضای بشریت، ایشان را میلی و رغبتی به دنیا بهم رسد، فی الفور به سبب ملاحظه فنا و زوال دنیا، آب ندامت و پشیمانی از مسیل چشم عبرت بین می‌ریزند و موضع میل به دنیا را که دل است، به آب توبه و انابه، شستشو می‌دهند. و نفس را از کدورت و تیرگی، که نتیجه میل به دنیا است، به طهارت و نظافت، که نتیجه توبه و رجوع است، محلّی و مزین می‌سازند.

و العبرة تورث ثلاثة أشياء: العلم بما يعمل، و العمل بما يعلم، و علم ما لم يعلم.

می‌فرماید که: نظر عبرت و بصیرت در دین، مورث سه چیز است:

یکی- علم به آن چه متعلق است به عمل، یعنی: به افعال و اعمالی که موجب نجات آخرت است، دانا می‌شود، و در بعضی از نسخ، به جای «العلم بما يعمل»: «العلم بما يعلم» است و بنا بر این نسخه، معنی چنین می‌شود که: هر که صاحب بصیرت و نظر عبرت شد، آن چه در مدت عمر خود کسب کرده است از نظریات، و به اعتقاد خود علم به آنها حاصل نموده، معلومش می‌شود که کدام حق است و کدام باطل، و کدام یقین است و کدام غیر یقین، و کدام صحیح است و کدام فاسد.

دوم- آن که عمل می‌کند به دانستنیهای خود.

سوم- عالم می‌شود به هر چه ندانسته است، و فرق میان ثالث و اول به عموم و خصوص است، چرا که اول، مخصوص به عملیات است و سوم، شامل عملی و غیر عملی.

و العبرة أصلها أول يخشى آخره، و آخر قد تحقّق الزهد في أوله.

می‌فرماید که: نظر عبرت، اصلی است که آخر او خشیت و خوف است و اول او زهد، یعنی: چون نظر عبرت مترتب و متفرع از زهد است و از زهد، نظر عبرت بهم می‌رسد، پس نظر عبرت، نظر به خوف و خشیت، اول است. و خوف و خشیت، ثانی.

و لا يصحّ الاعتبار الا لاهل الصفاء و البصيرة.

می‌فرماید که: بصیرت در آخرت و چشم عبرت بین، حاصل نمی‌شود، مگر از برای اهل صفا و بصیرت.

قال الله تعالى: **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ (حشر- ۲)**.

خدای تعالی صاحب دلان را خطاب کرده و گفته: پس عبرت بگیرید، ای کسانی که چشم بصیرت دارید و به دیده عقل، بینا هستید.

و قال ايضا عزّ من قائل: **«فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج- ۴۶)**.

و نیز خداوند عالم در قرآن عزیز، در حق کفار و فجّار فرموده است، آن چه مضمونش این است که: کور نیست چشمهای ظاهری ایشان، بلکه کور است چشمهای باطنی و دلها که در سینه‌های ایشان است.

فمن فتح الله عين قلبه و بصر عينه بالاعتبار، فقد أعطاه الله منزلة رفيعة و زلفى عظيما.

یعنی: هر که گشود چشم دل خود را و بینا کرد دیده باطن خود را به عبرت گرفتن، پس به یقین که داده است او را خداوند عالم، مرتبه بلندی و نزدیکی عظیمی به جناب خودش.

باب سی و پنجم در بیان تکلف

قال الصادق عليه السلام: المتكلف مخطئ و ان أصاب، و المتطوع مصيب و ان اخطأ، و المتكلف لا يستجلب في عاقبة امره الا الهوان، و في الوقت الا التعب و الغناء و الشقاء، و المتكلف ظاهره رياء، و باطنه نفاق، و هما جناحان يطير بهما المتكلف، و ليس في الجملة من اخلاق الصالحين، و لا من شعار المتقين، التكلف من اى باب كان، قال الله تعالى لنبية: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ». و قال النبي صلى الله عليه و آله: نحن معاشر الانبياء و الامناء و الاتقياء براء من التكلف، فاتق الله و استقم، يغنك عن التكلف و يطبعك بطباع الايمان، و لا تشتغل بطعام آخره الخلاء، و لباس آخره البلاء، و دار آخرها الخراب، و مال آخره الميراث، و اخوان آخرهم الفراق، و عز آخره الذل، و وقار آخره الجفاء، و عيش آخره الحسرة.

شرح

قال الصادق عليه السلام: المتكلف مخطئ و ان أصاب، و المتطوع مصيب و ان اخطأ.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر که خود را به زور به کاری بدارد که نه از روی رغبت باشد و محض از برای خدا نباشد، هر چند آن عمل صحیح و درست باشد و به یقین از جانب شارع متلقی باشد، چون نه از روی اخلاص و رغبت است، خطا است و به آن عمل، اجری و ثوابی نخواهد داشت، بلکه آثم خواهد بود و هر که به طوع و رغبت عملی کند، هر چند آن عمل در واقع خطا باشد و از جانب شارع متلقی نباشد که چون از روی خواهش است و مقارن خلوص است، به ثواب آن می رسد. مثل نماز شب، که اجماع است به صحت و فضیلت وی، اگر او را کسی نه از برای خدا بجا آرد و به طوع و رغبت و خلوص، اتیان به او نکند، آن عمل باطل و ضایع است و نزد حضرت باری تعالی، آثم و گناهکار است. و ثانی، مثل آن که کسی حدیثی دید که: هر که فلان عمل کند، فلان ثواب دارد و آن کس آن عمل را از برای محض امتثال شارع بجا آورد، البته به ثواب او می رسد. و خداوند عالم از وفور شفقت و فرط کرم و رحمت، آن ثواب را به او می دهد، هر چند آن حدیث صحیح نباشد. و در این باب احادیث بسیار است.

غرض عمده در عبادت، خواه واجبی و خواه سنتی، رغبت و خلوص است.

و المتكلف لا يستجلب في عاقبة امره الا الهوان، و في الوقت الا التعب و الغناء و الشقاء.

می فرماید که: هر که عملش نه محض از برای خدا باشد و به «اعراض مزینة»، مخلوط و ممزوج باشد، حاصل نمی شود در عاقبت از برای او، مگر خواری و خفت و در وقت عمل، مگر تعب و زحمت.

حاصل آن که حاصل عمر مرئی در دنیا زحمت است و تعب، و در آخرت خواری و خفت، «خسر الدنيا و الآخرة، ذلك هو الخسران المبین» (حج- ۱۱).

و المتكلف ظاهره رياء، و باطنه نفاق، و هما جناحان يطير بهما المتكلف.

می‌فرماید که: مرائی، ظاهر او ریا است و باطن او نفاق، چرا که عملش هر چند صورت عبادت دارد، اما چون از روی تکلف است و از روی اخلاص نیست، ریا است. و چون از صمیم قلب نیست و به مقتضای گفته خود عمل نمی‌کند، نفاق است، و این دو صفت خبیث که نفاق باشد و ریا، دو بالند از برای مرائی، و پرواز می‌کند مرائی به این دو بال به سوی جهنم، چنانکه می‌پرد مرغ به دو بالی که دارد، به سوی آشیانه خود.

و ليس في الجملة من اخلاق الصالحين، و لا من شعار المتقين، التکلف من ای باب کان.

یعنی: حاصل آن که نیست تکلف و بی رغبتی در عبادت، از اخلاق صلحا و شعار اتقیا، در هیچ باب، و هر که از اهل صلاح و تقوی است، تصنع در کارها نمی‌کند، چرا که تصنع و ساختگی، از امارات غدر و مکر است، و متقی و صالح از غدر و مکر خالی است.

قال الله تعالى لنبیہ: قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ (ص- ۸۶).

خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده: بگو ای حبیب من به کفار مکه که: من سؤال نمی‌کنم و نمی‌خواهم از شما از جهت رسالت، اجری و مزدی و نیستم من از جمله متکلفین که حرفی از پیش خود بگویم، که نه فرموده الهی باشد و به سمت نفاق موسوم باشم.

و قال النبی صلی الله علیه و آله: نحن معاشر الانبياء و الامناء و الاتقياء براء من التکلف.

حضرت رسالت پناهی «علیه صلوة الباری»، فرموده است که: ماها که گروه پیمبرانیم و امنای خداوندیم، از تکلف و تصنع بری هستیم. یعنی: در احکام دین و آن چه از جانب خدای به ما رسیده، به خلق می‌رسانیم بی تغییر و تبدیل.

فاتق الله و استقم، یغنک عن التکلف، و یطبعک بطباع الایمان.

پس، بترس از جناب احدیت و التجا به او بر و از حدود شرع انحراف جائز مدار، تا غنی سازد تو را از تکلف و تصنع و جا دهد در دل تو ایمان و محبت خود را.

و لا تشتغل بطعام آخره الخلاء، و لباس آخره البلاء، و دار آخرها الخراب، و مال آخره المیراث، و اخوان آخرهم الفراق، و عز آخره الذل، و وقار آخره الجفاء، و عیش آخره الحسرة.

می‌فرماید که: مشغول مکن خود را زیاده از قدر حاجت و ضرورت به طعام و شرابی که آخر آنها، تردد کردن به آبریز است و دفع فضلات، و نیز فریفته مشو و ضایع مکن اوقات خود را از برای تحصیل لباسی که آخر او کهنه شدن است و ضایع شدن و فریفته مشو به خانه‌ای که آخر او خراب شدن است، و فریفته مشو به مالی که آخر او به میراث رفتن است، و فریفته مشو به برادرانی که آخر ایشان جدا شدن است از یک دیگر، و فریفته مشو به عزتی که آخر او ذلت و خواری است، و فریفته مشو به رعونت و خوش قدی که آخر او مخفی شدن است در زیر زمین و زیر خاک.

حاصل آن که عاقل باید که هر چه در عرضه تغیر و زوال است، دل به او نبندد و فریفته او نشود و وجهه همت

بر تحصیل او نگمارد و عمر عزیز خود را در راه او نبازد.

باب سی و ششم در نکوهش غرور و خودبینی

قال الصادق عليه السلام: المغرور في الدنيا مسكين و في الآخرة مغبون، لأنه باع الأفضل بالادنى، و لا تعجب من نفسك، فربما اغتررت بمالك و صحة جسمك، لعلك تبقى، و ربما اغتررت بطول عمرك و اولادك و أصحابك، لعلك تنجو بهم، و ربما اغتررت بحالك و منيتك، و أصابتك مأمولك و هواك، و ظننت أنك صادق و مصيب، و ربما اغتررت بما ترى الخلق من الندم على تقصيرك في العبادة، و لعل الله تعالى يعلم من قلبك بخلاف ذلك، و ربما أقمت نفسك على العبادة متكلفا، و الله يريد الاخلاص، و ربما افتخرت بعلمك و نسبك، و أنت غافل عن مضمرة ما في غيب الله، و ربما تدعو الله، و أنت تدعوا سواه، و ربما حسبت أنك ناصح للخلق، و أنت تريد لهم لنفسك ان يميلوا إليك، و ربما ذممت، و أنت تمدحها على الحقيقة، و اعلم أنك لن تخرج من ظلمات الغرور و التمنى، الا بصدق الانابة إلى الله تعالى، و الإخبات له، و معرفة عيوب أحوالك من حيث لا يوافق العقل و العلم، و لا يحتمله الدين و الشريعة، و سنن القدوة و ائمة الهدى، و ان كنت راضيا بما أنت فيه، فما احد أشقى بعلمه منك و أضيع عمرا، و أورث حسرة يوم القيامة.

شرح

قال الصادق عليه السلام: المغرور في الدنيا مسكين، و في الآخرة مغبون، لأنه باع الأفضل بالادنى.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: مغرور مشوید به دنیا و مال دنیا، که مغرور به دنیا در دنیا فقیر و مسکین است و در آخرت مغبون، چرا که مغرور به دنیا و گول دنیا خورده، فروخته است متاع بهتر و فاضل تر را، که آخرت باشد، به چیز دنی پست، که دنیا باشد. و مسکنت و غبن، بالاتر از این نمی باشد.

و لا تعجب من نفسك، فربما اغتررت بمالك و صحة جسمك، لعلك تبقى.

یعنی عجب مدار از زشتی نفس و بدی عمل خود، که بسا باشد که از مال بسیار و صحت بدن، فریفته شوی و گمان کنی که همیشه در دنیا خواهی بود و فوت و موت نخواهی داشت.

و ربما اغتررت بطول عمرك و اولادك و أصحابك، لعلك تنجو بهم.

و بسا باشد، که فریفته شوی به درازی عمر و بسیاری اولاد و اصحاب، و گمان بری که شاید ایشان نجات تو توانند داد، از مردن و از أهوال و احوال قبل از موت و بعد از موت، و به غور تو توانند رسید.

و ربما اغتررت بحالك و منيتك، و أصابتك مأمولك و هواك، و ظننت أنك صادق و مصيب.

و بسا باشد که فریفته شوی به حال و مال خود و به آرزوها که داشته و داری و به بعضی از آن آرزوها، که به آنها رسیده ای و ادراک آنها کرده ای، گمان کنی که در آنها صادق بوده ای و به آن چه نظر داری از لذات جسمانی و بعض او را ادراک کرده ای، در آنها صادقی و خود را در آنها مصیب دانی، حاشا و کلا، نه این چنین است، بلکه همه اینها عین خطا و محض اغوای شیطان است و نتیجه اینها غیر دوری از رحمت الهی نیست.

و ربّما اغتررت بما ترى الخلق من الندم على تقصيرك في العبادة، و لعلّ الله تعالى يعلم من قلبك بخلاف ذلك.

و بسا باشد که فریفته شوی به آن چه دیگران از تو گمان می‌برند، که تو خوف الهی داری و اظهار ندامت و پشیمانی می‌کنی در عبادت، و حال آن که خداوند عالم در دل تو، خلاف آن بیند و آن چه از تو بروز کند از صمیم قلب نباشد.

غرض: مناط اعتبار، موافقت ظاهر است با باطن، و اظهار ندامت و تقصیر، تنها نفع ندارد و از درجه اعتبار ساقط است.

و ربّما أقمت نفسك على العبادة متكلّفاً، و الله يريد الاخلاص.

و بسا باشد که عبادت تو، به گمان تو خالص نباشد و متکلف باشی در آن عبادت و به نزد حضرت باری خالص باشد.

و ربّما افتخرت بعلمك و نسبك، و أنت غافل عن مضمّرات ما في غيب الله.

و بسا باشد که فخر کنی تو، به علم و نسب خود و غافل باشی از عیبهای بسیار که در باطن تو مضمّر و مستتر باشد و راه نبرد به او، غیر علام الغیوب.

و ربّما تدعو الله، و أنت تدعوا سواه.

و بسا باشد که به اعتقاد خود، متوجّه خدا باشی و او را می‌خوانده باشی و در واقع خلاف این باشد.

حاصل: با دل آلوده و پرهوس و با میل به دنیا و رغبت به آن و بدون قلع موادّ خبیثه نفسانی و قمع خواهشهای جسمانی، عبادت و طاعت و رجوع و انابت، نفعی چندان ندارد.

روایت است که: یکی از نویسندگان خلفای عباسی، به خدمت یکی از ائمه آمد و عرض کرد که: من مدّتی است که مشغول خدمت ایشانم و معاش من مدّتی است که از خدمت ایشان می‌گذرد، آیا مرا رجوعی از این کار باشد که به آن رجوع، از عذاب آخرت نجات یابم؟ حضرت فرمود که: ملازمت شماها است که ما را خانه نشین کرده است و حق از دست ما رفته، توبه و رجوع از این کار، بسیار دشوار است. اگر آن چه حقّ رجوع است، «کما ینبغی» بجا توانی آورد، نجات آخرت میسر است و من ضامن می‌شوم از برای تو بهشت پاکیزه سرشت را، اگر به گفته من عمل کنی. آن شخص گفت: به هر چه بفرمایی چنان کنم. حضرت فرمود که: برو و هر چه در این مدّت از مردم گرفته‌ای به خودشان، یا به ورثه ایشان برسان، اگر نباشند از برای ایشان تصدّق کن، و هر چه در بر داری و هر چه در خانه داری از نقد و جنس، منقول و غیر منقول، به طریق مذکور از خود بیرون کن، و در گریه و استغاثه تا توانی تقصیر مکن. آن شخص قبول کرد و یکی از ملازمان حضرت، به فرموده حضرت نیز با او برفت و موافق فرموده عمل نموده، جمیع مال و اسباب و نقد و جنس و مراکب و ملابس و بندگان، همه را از خود جدا کرد. بعضی را به صاحبان و بعضی را تصدّق نمود و ساتر عورتی هم به خود نگذاشت. ملازم حضرت می‌گوید: ماها چند نفر هر کدام، قدر قلیلی به او دادیم و بعد از سه ماه و کسری، شنیدیم که او بیمار است. به عیادت او رفتیم بیهوش بود، به هوش آمد و به من گفت که: صاحب تو به وعده خود وفا کرد، این بگفت و فوت شد.

حاصل آن که: چنانکه کوفته‌های مزمن بی قلع ماده، به اصلاح نمی‌آید، امراض روحانی هم بی رادع قوی، از نفس سلب نمی‌شود. چنانکه این ضعیف، از مؤمنی شنیدم که می‌گفت که: از من در اوایل سن، خلاف شرعی واقع شد و از آن عمل توبه کردم و بعد از چند شب به خواب دیدم که کسی نامه عمل مرا به من می‌نماید و آن عمل در آن جا نوشته است، من به خود گفتم: «سبحان الله»، من از آن عمل توبه کردم، چرا در اینجا باشد؟ آن شخص گفت که: اگر تو این نوشته را می‌توانی محو کرد به حیثیتی که اثر از او نباشد، توبه تو قبول است و گر نه، نه. و این کنایه از گریه و استغاثه است، چنانکه مذکور شد.

و ربّما حسبت انك ناصح للخلق، و أنت تريدهم لنفسك ان يميلوا إليك.

و بسا باشد که تو نصیحت کنی مردم را و به اعتقاد خود کار خوب می‌کرده باشی و در باطن، غرض تو جلب قلوب ایشان باشد، نه تخویف الهی.

محققین گفته‌اند که: اگر واعظ از متابعت اقوال و افعال انبیا، محروم باشد و مقصود او از وعظ طلب شهرت و اظهار فضل خود باشد، سخن او در صورت و معنی، مؤثر نیاید بلکه باطن مستمع را از کدورت غفلت او، آفت‌های عظیم رسد.

عزیزا، علمای حقیقی و مشایخ معنوی، چون قدم مبارک بر منبر وعظ نهند، جبّه و دستار عرض ندهند و هر طاعت که ادای آن بر خلق مستحب است، بر خود سنّت دانند. چنانکه در شأن اهل کتاب آمد: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟! (بقره- ۴۴)** و این امت نیز در این معنی داخلند. بعضی به صورت علما، به زرق و ریا، آستین افشان و دامن کشان، بر سر چوب پاره‌ای بر آیند و برای جرّ منفعت از طریق تلیس، خود را مضحکه ابلیس سازند، و بعضی در لباس فقر به جهل و تقلید، سجّاده بر دوش و از غایت غفلت، بی عقل و هوش. عزیز من، کاملی باید که ناقصان را وعظ گوید، بیداری باید که خفتگان را بر انگیزد، ندانسته‌ای که نابینا، راهبری را نشاید، از بیماران طبیعی نیاید.

بر سر چوب اگر بود سر خر دزد را از نهیب آن چه حذر

شکلش از دور، هیبت انگیز است لیک نامش بپرس، پالیز است

محتسب را چو رند بیند مست هرگز از کار خود ندارد دست

و ربّما ذممت، و أنت تمدحها علی الحقیقة.

و بسا باشد که ذمّ نفس خود می‌کرده باشی و غرض تو از این ذمّ، نباشد مگر مدح خود.

و اعلم انك لن تخرج من ظلمات الغرور و التّمنى، الا بصدق الانابة الى الله تعالى، و الإحبات له، و معرفة عيوب أحوالك من حيث لا يوافق العقل و العلم، و لا يحتمله الدين و الشريعة، و سنن القدوة و ائمة الهدى، و ان كنت راضيا بما أنت فيه، فما احد أشقى بعلمه منك و أضيع عمرا، و أورث حسرة يوم القيامة.

می‌فرماید که: تو بیرون نمی‌توانی آمد از کدورت‌های غرور و فریب شیطان لعین و آرزوهای نفس، مگر به صدق انابه و رجوع و بازگشت به جناب احدیت، و به تصرّح و زاری، و راه بردن به عیبهای نفس و راههای فریب او،

که در غایت خفا و دقت است. و نه عقل راه به او دارد و نه نقل، و وفا نمی‌کند به تفصیل طرق آن نه دین و نه شریعت، نه سنن و نه طریقت، و اگر تو با وجود این همه خطرات و عیوب نفس، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب، راضی از خود توانی بود و سلب تقصیر از خود توانی کرد، زهی خفت عقل و سبکی رای و اعتقاد تو، و زهی شقاوت و بدی نفس تو که در این مدت مدید و عهد بعید، راه به نفس خود نبرده‌ای، و منجیات و مهلکات او را نشناخته‌ای.

باب سی و هفتم در صفات منافق

قال الصادق عليه السلام: المنافق قد رضى ببعده عن رحمة الله تعالى، لأنه يأتي بأعماله الظاهرة شبيها بالشرعية وهو لاه لاغ باغ بالقلب عن حقها، مستهزئ فيه، و علامة النفاق قلة المبالاة بالكذب، و الخيانة و الوقاحة، و الدعوى بلا معنى، و سخنة العين، و السفه، و قلة الحياء، و استصغار المعاصي، و استيضاع ارباب الدين، و استخفاف المصائب في الدين، و الكبر و حب المدح و الحسد، و استيثار الدنيا على الآخرة، و الشر على الخير، و الحث على النميمة، و حب اللهو، و معونة اهل الفسق و البغي، و التخلف عن الخيرات، و تنقص أهلها، و استحسان ما يفعله من سوء، و استقباح ما يفعله غيره من حسن، و امثال ذلك كثيرة، و قد وصف الله المنافقين في غير موضع، فقال عز من قائل: و من الناس من يعبد الله على حرف، فان اصابه خير اطمان به، و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه، خسر الدنيا و الآخرة، ذلك هو الخسران المبين. و قال عز من قائل ايضا في صفتهم: و من الناس من يقول آمنا بالله و باليوم الآخر و ما هم بمؤمنين. يخادعون الله و الذين آمنوا، و ما يخذعون إلا أنفسهم و ما يشعرون. في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً. و قال النبي صلى الله عليه و آله: المنافق من إذا وعد اخلف، و إذا فعل أفشى، و إذا قال كذب، و إذا ائتمن خان، و إذا رزق طاش، و إذا منع غاش. و قال النبي صلى الله عليه و آله ايضا: من خالف سريرته علانيته، فهو منافق كائنا من كان، و حيث كان، و في اي زمان كان، و في اي رتبة كان.

شرح

قال الصادق عليه السلام: المنافق قد رضى ببعده عن رحمة الله تعالى، لأنه يأتي بأعماله الظاهرة شبيها بالشرعية، وهو لاه لاغ باغ بالقلب عن حقها، مستهزئ فيه.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: منافق گویا با خدای خود یک رو کرده است و راضی شده است به دوری از رحمت وی، چرا که او عملهای ظاهری ریائی را به صورت عمل شرعی می‌کند، و عملهای شرعی که از خدا و پیغمبر متلقی شده است و در غایت عزت و رفعت است، بازیچه انگاشته به طریق استهزا و سخریه با او سلوک می‌نماید. و صورت عملی که از سیرت عاری است، از او صادر می‌شود و ظاهری که از باطن خالی است از او به ظهور می‌رسد. و از این غافل است که این نحو سلوک، با شارع و شرع، موجب انهدام دین است و حرمان از رحمت و وصول به سجن.

و علامة النفاق قلة المبالاة بالكذب، و الخيانة و الوقاحة، و الدعوى بلا معنى، و سخنة العين، و السفه، و قلة الحياء، و استصغار المعاصي، و استيضاع ارباب الدين، و استخفاف المصائب في الدين، و الكبر و حب المدح و الحسد، و استيثار الدنيا على الآخرة، و الشر على الخير، و الحث على النميمة، و حب اللهو، و معونة اهل

الفسق و البغي، و التَّخَلُّفُ عن الخيرات، و تنقُصُ أهلها، و استحسان ما يفعلُه من سوء، و استقباح ما يفعلُه غيره من حسن، و امثال ذلك كثيرة.

می فرماید که: نشانه نفاق چند چیز است:

یکی- باک نداشتن از دروغ گفتن.

دوم- خیانت کردن در مال مسلمانان، چرا که هر که دروغ می گوید و خیانت می کند در مال مسلمانان، ایمانش ضعیف است، و اعتقادش به خدا و پیغمبر و «بما جاء به»، ناقص.

سوم- از حیا و آزرَم خالی بودن و از هر چه گوید و شنود باک نداشتن، این نیز از امارات نفاق است، چرا که اهتمام به شرع و شارع، لازم دارد حیا و آزرَم را.

چهارم- با وجود بی کمالی، دعوی کمال کردن، و بی کمال نفسانی و روحانی خود را دانا و کامل دانستن.

پنجم- تیز چشم بودن و به چشم تمام گشوده به کسی نگریستن و نگاه کردن.

ششم- سفیه بودن و بی اندیشه و تأمل کاری کردن و رعایت ادب کسی نکردن.

هفتم- حیا کم داشتن، فرق میان قَلت حیا و وقاحت، به شدت و ضعف است، مرتبه سلب حیا و شدت آن را وقاحت می گویند، و مرتبه ضعیف او را که فی الحقیقه، مقدمه وقاحت است که رفته رفته به او می رسد، قَلت حیا می گویند.

هشتم- سهل شمردن معاصی و تقصیر، و گناه سهل گرفتن.

نهم- سهل گرفتن ارباب دین است، یعنی: ارباب علم و صلاح را سهل دانستن و تعظیم و توقیر ایشان «کما ینبغی» بجا نیاوردن.

دهم- سهل شمردن مصیبتها و بلاها و قدر اینها را در آخرت عظیم ندانستن.

یازدهم- کبر به خود راه دادن و خود را بزرگ دانستن.

دوازدهم- دوست داشتن که مردم، مدح او کنند و در مجالس او را ستایش نمایند.

سیزدهم- حسود بودن و از دیگران حسد بردن. حسد آرزو کردن زوال نعمتی است از کسی و عاید شدن آن نعمت به وی، اما آرزوی نعمت غیر بی زوال از او، غبطه است و مذموم نیست.

چهاردهم- اختیار کردن دنیا بر آخرت، و بدی را بر خوبی رجحان دادن.

پانزدهم- حریص بودن بر نمایی و سخن چینی و مصدر فتنه و فساد شدن.

شانزدهم- دوست داشتن لهُو و لعب، و به کارهای بی فایده رغبت داشتن.

هفدهم- اعانت کردن اهل فسق، و مدد و اعانت ایشان نمودن.

هجدهم- از اهل خیرات نبودن، و اهل خیرات را بد داشتن و نخواستن که کسی به کسی إحسان کند.

نوزدهم- نیک دانستن کار خود، هر چند در واقع بد باشد و بد دانستن کار غیر، هر چند خوب باشد.

و قد وصف الله المنافقين في غير موضع، فقال عزّ من قائل: و من النَّاسِ من يعبد الله على حرف، فان اصابه خیر اطمان به، و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه، خسر الدنيا و الآخرة، ذلك هو الخسران المبین.

خداوند عالم در قرآن مجید، صفت منافقان را بیان کرده است در چند موضع، یکی این آیه است و مضمون او این است که: بعضی از آدمیان عبادت می کنند پروردگار خود را به وحدانیت و یگانگی، بر طرفی و کناره‌ای از آن، نه در وسط حقیقی، این مثل است از برای عدم ثبات در دین، بدون سکون و طمأنینه در آن.

همچنان که کسی بر کناره لشکر ایستاده باشد و منتظر آن که اگر فتح و ظفر ایشان را باشد، با اطمینان خاطر و دل آرمیده در میان آن لشکر در آید و با ایشان در غنیمت دست یکی دارد و شریک ایشان گردد. و اگر قضیه بر عکس این نتیجه دهد، قرار بر فرار دهد و از ایشان بگریزد. پس اگر برسد او را خیر و نیکوئی و صحت و توانگری، آرام گیرد بدین، و ثابت شود بر آن. و اگر برسد او را ابتلائی و آزمایشی، چون مرض و فقر و غیر آن، برگردد بر روی خود. یعنی: از آن وجه که متوجه شده باشد که کفر است، باز بر آن عود کند. مراد این است که مرتد شود و دین و اسلام را از دست بدهد.

از حسن نقل است که مراد به «حرف» زبان است یعنی: به زبان اظهار عبادت خدا کنند و انقیاد اسلام نمایند و به دل بر کفر خود راسخ باشند و این جماعت زیانکارند در دنیا، و آن چه مدعای ایشان است در دنیا، از صحت بدن و توانگری محرومند، و زیانکارند در آخرت که به سبب مرتد شدن، به عذاب ابدی گرفتار می شوند و این زیان هر دو سرا، زیانی است ظاهر و هویدا، چه زیانی از این عظیم تر نیست که کسی از عافیت دنیا محروم ماند و در آخرت به نکال و عذاب معذب گردد.

و قال عزّ من قائل ایضا في صفتهم: وَ من النَّاسِ من یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنینَ. یُخَادِعُونَ اللهَ وَ الَّذینَ آمَنُوا، وَ ما یُخَدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ. فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً (بقره- ۱۰، ۸).

و نیز در جای دیگر از قرآن عزیز، در صفت منافقان فرموده است که: بعضی از آدمیان، کسانی اند که می گویند: ما ایمان داریم به خدا و روز قیامت، و حال آن که ایشان نیستند صاحب ایمان و در دعوی ایمان، کاذبند و فریب می دهند خدای را در اظهار اسلام با ابطان کفر و چون منافقان می دانند که خدای را فریب نتوان داد، چرا که او عالم بر هر آشکار و نهان است، پس این کلام بر وجه مجاز باشد نه حقیقت، و مراد آن که معامله ایشان با خدای در این عمل، همچون عمل کسانی است که در صدد آن باشند که غیر خود را فریب دهند و فریب نمی دهند از روی حقیقت مگر خودشان را، چرا که وبال این عمل که عذاب الیم و عقاب عظیم است، راجع نمی شود مگر به خودشان در دنیا و آخرت، و این را نمی دانند.

و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: المنافق من إذا وعد اخلف، و إذا فعل أفضى، و إذا قال كذب، و إذا ائتمن خان، و إذا رزق طاش، و إذا منع غاش.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید که: از جمله صفات منافق آن است که، هر گاه وعده کند، مخالفت کند و هر گاه کاری کند فاش کند خواه بد و خواه خوب، چرا که افشای معصیت نیز معصیت است و موجب تضعیف عذاب است.

دیگر آن که هر گاه بگویند، دروغ گویند و هر گاه امانتی به او سپارند، خیانت کند و هر گاه وسعتی در او بهم رسد، به غیر مصرف صرف کند و در هنگام تنگی، در پی غش و فریب مردم باشد.

و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَيضاً: مَنْ خَالَفَ سِرِّيْرَتَهُ عَلَانِيَةً، فَهُوَ مُنَافِقٌ كَاثِنًا مِنْ كَانٍ، وَحَيْثُ كَانٍ، وَفِي أَيِّ رَتْبَةٍ كَانٍ.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید که: هر که ظاهر او مخالف باطن باشد، پس او منافق است، هر که باشد و هر جا که باشد و هر زمان که باشد. این تعمیمات، اشارت است بر دفع توهم، که کسی توهم نکند که صفت نفاق، مخصوص کفار است و مخصوص است به زمان پیغمبر، چرا که منافق کسی است که ظاهر او موافق باطن نباشد، خواه در ازمنه سابقه، و خواه لاحق، و خواه مسلمان و خواه کافر.

باب سی و هشتم در بیان عقل و هوی

قال الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَاقِلُ مِنْ كَانٍ ذُلُولًا عِنْدَ إِجَابَةِ الْحَقِّ، مَنْصَفًا بِقَوْلِهِ، جُمُوحًا عِنْدَ الْبَاطِلِ، خَصِيمًا بِقَوْلِهِ، يَتْرِكُ دُنْيَاهُ وَ لَا يَتْرِكُ دِينَهُ، وَ دَلِيلَ الْعَاقِلِ شَيْئَانِ، صَدَقَ الْقَوْلُ، وَ صَوَابُ الْفِعْلُ، وَ الْعَاقِلُ لَا يَحْدُثُ بِمَا يَنْكَرُهُ الْعُقُولُ، وَ لَا يَتَعَرَّضُ لِلتَّهْمَةِ، وَ لَا يَدْعُ مَدَارَاةً مِنْ ابْتِلَى بِهِ، وَ يَكُونُ الْعِلْمُ دَلِيلَهُ فِي أَعْمَالِهِ، وَ الْحِلْمُ رَفِيقَهُ فِي أَحْوَالِهِ، وَ الْمَعْرِفَةُ يَقِينَهُ فِي مَذَاهِبِهِ، وَ الْهَوَى عَدُوَّ الْعَقْلِ، وَ مُخَالَفٌ لِلْحَقِّ، وَ قَرِينُ الْبَاطِلِ، وَ قُوَّةُ الْهَوَى مِنْ الشَّهَوَاتِ، وَ أَصْلُ عِلَامَاتِ الْهَوَى مِنْ أَكْلِ الْحَرَامِ وَ الْغَفْلَةِ عَنِ الْفَرَائِضِ، وَ الْاسْتِهَانَةِ بِالسِّنِّ، وَ الْخَوْضِ فِي الْمَلَاهِي.

شرح

قال الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَاقِلُ مِنْ كَانٍ ذُلُولًا عِنْدَ إِجَابَةِ الْحَقِّ، مَنْصَفًا بِقَوْلِهِ، جُمُوحًا عِنْدَ الْبَاطِلِ، خَصِيمًا بِقَوْلِهِ، يَتْرِكُ دُنْيَاهُ وَ لَا يَتْرِكُ دِينَهُ.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: عاقل کسی است که در اجابت حق و اطاعت فرمان وی، در نهایت همواری باشد و حرف حق از هر که بشنود، قبول کند و سر از او نیچد، و در گفتار به انصاف باشد و هر چه مشتمل به ظلم و تجاوز از حق باشد، از کسی نشنود و در اطاعت باطل سر سخت باشد و سر به اطاعت او فرو نیارد. و به انصاف باشد و در صدد آن نباشد که هر چه گوید خواه حق و خواه باطل، بجا نشاند. بلکه هر گاه ظاهر شود که خطا کرده است، برگردد و تا ممکن باشد از برای نفع دنیا، ترك آخرت نکند و به خسران آخرت، راضی نشود و خسران دنیا را بر خسران آخرت اختیار نماید.

و دَلِيلَ الْعَاقِلِ شَيْئَانِ، صَدَقَ الْقَوْلُ، وَ صَوَابُ الْفِعْلُ.

می‌فرماید که: نشانه عاقل دو چیز است، گفتار راست، و کردار درست.

و العاقل لا يحدث بما ينكره العقول، و لا يتعرض للتهمة، و لا يدع مداراة من ابتلى به.

می‌فرماید که: عاقل باید حرفی نگوید که هر گاه به سمع عقلا رسد، انکار کنند، و نیز باید که در عرضه تهمت، نشود و به حکم: «اتَّقُوا مواضع التَّهْمِ»، از گفتار و کرداری که مظنه تهمت باشد، احتراز کند، و نیز باید با مردم مدارا کند و به همواری سلوک نماید، و با مؤالف و مخالف و دوست و دشمن، این طریقه را از خود فوت نکند.

و يكون العلم دليلاً في أعماله، و الحلم رفيقاً في أحواله، و المعرفة يقينه في مذاهبه.

می‌فرماید که: عاقل باید علم، دلیل او باشد در کردار. یعنی: هر چه کند موافق علم باشد و علم را مرشد و هادی خود داند و هر چه کند به اشاره او کند و در هیچ کار دست از او بر ندارد.

و نیز حلم باید رفیق او باشد و در جمیع حالات از درستی و بد خلقی، محترز باشد و در همه حال، خواه صحّت و خواه مرض و خواه در خلأ و خواه در ملأ، ملازم یقین و معرفت باشد و از مقتضای معرفت و یقین منحرف نشود، و خلل در او راه ندهد، و هر کدام از این فقرات، خبرند و به معنی انشاء، و از برای کمال رغبت و میل به وقوع مضمون اینها، تعبیر به خبر شده است، چنانکه در عربیت مذکور است.

و الهوى عدوّ العقل، و مخالف للحقّ، و قرين الباطل.

می‌فرماید که: هوای نفس و پیروی خواهشهای نفسانی، دشمن عقل است و عقل را نابود می‌کند، و نیز مقتضای هوا، متابعت باطل و مخالفت حقّ است، چنانکه معلوم است.

و قوّة الهوى من الشّهوات.

و قوّة هوا و زور آن، از شهوت نفس است. یعنی: پیروی کردن لذت‌های نفسانی و مرتکب شدن شهوت‌های جسمانی، قوّت می‌دهد هوای نفس را، زیاد می‌کند طول امل و آرزوها را.

و اصل علامات الهوى من اكل الحرام و الغفلة عن الفرائض، و الاستهانة بالسّنن، و الخوض في الملاهى.

می‌فرماید که: سبب حدوث هوی و طول امل، سه چیز است:

یکی- خوردن حرام و اجتناب ننمودن از حرام و مغشوش.

دوم- مسامحه کردن در فرایض و واجبات، سهل گرفتن آنها، خواه ترك کردن، یا کردن و خوب نکردن، و آداب و قواعد آن را اهتمام ننمودن.

سوم- فرو رفتن در ملاحی و مکروهات، و کارهای لغو و بی فایده کردن.

باب سی و نهم در بیان وسوسة

قال الصادق عليه السلام: لا يتمكّن الشيطان بالوسوسة من العبد الا و قد اعرض عن ذكر الله، و استهان بامرّه، و اسكن إلى نهيه، و نسي اطلاقه على سرّه، و الوسوسة ما يكون من خارج القلب باشارة معرفة القلب، و مجاورة

الطَّبع، واما إذا تمكَّن في القلب فذلك غيٌّ و ضلالة و كفر، و الله عزَّ و جلَّ دعي عباده بلطف دعوته، و عرفهم عداوة ابليس، فقال عزَّ من قائل: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». فكن معه كالغريب مع كلب الرَّاعي، يفرع إلى صاحبه في صرفه عنه، و كذلك إذا أتاكَ الشَّيْطَانُ موسوساً ليضلك عن سبيل الحقِّ، و ينسبك ذكر الله، فاستعد منه برِّك و ربِّه، فإنَّه يؤيِّد الحقَّ على الباطل، و ينصر المظلوم، بقوله عزَّ و جلَّ: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». و لن تقدر على هذا و معرفة إتيانه، و مذاهب و سوسته، إلا بدوام المراقبة، و الاستقامة على بساط الخدمة، و هيبة المطلع، و كثرة الذكر، و اما المهمل لاوقاته فهو صيد الشَّيْطَانِ، و اعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء و الاستكبار حيث غرَّة، و أعجبه عمله و عبادته، و بصيرته و جراته (عليه)، قد أورثه علمه و معرفته، و استدلاله بمعقوله، اللعنة عليه إلى الابد، فما ظنك بنصيحتة و دعوته غيره؟!، فاعتصم بحبل الله الاوثق، و هو الالتجاء و الاضطرار بصحَّة الافتقار إلى الله في كلِّ نفس، و لا يغرنك تزيينه الطاعات عليك، فإنَّه يفتح لك تسعة و تسعين باباً من الخير، ليظفر بك عند تمام المائة، فقابله بالخلاف و الصدَّ عن سبيله، و المضادة باهوائه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لا يتمكَّن الشَّيْطَانُ بالوسوسة من العبد إلا و قد اعرض عن ذكر الله، و استهان بامرهِ، و اسكن إلى نهيهِ، و نسي اطلاقه على سرِّهِ.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: تسلط نمی یابد شیطان بر آدمی و زور نمی آورد بر او به وسوسة کردن، مگر در وقت اعراض کردن او از ذکر الهی و سهل گرفتن عظمت و بزرگواری خدای تعالی و غافل شدن از مناهی، و خاطر نیاوردن اطلاع جناب الهی بر ظاهر و باطن وی، چه، هر که به ذکر الهی است، و عظمت و بزرگواری او مرکوز خاطر اوست و غفلت ندارد و ملازم اتیان به مأمورات و انتهاء از منہیات است و اینها نصب العین او است، شیطان تسلط به او ندارد و به توفیق الهی از دست او خلاص است.

و الوسوسة ما يكون من خارج القلب باشارة معرفة القلب، و مجاورة الطَّبع.

می فرماید که: وسوسة چه چیز است؟ و چطور بهم می رسد؟ و فرق میان وسوسة و کفر چیست؟

می فرماید: وسوسة چیزی است که ناشی می شود از بیرون دل، اما به اشاره دل با مدخلیت طبع، که خیال باشد و وهم.

حاصل آن که، وسوسة به سبب معارضه عقل با وهم و خیال، بهم می رسد. مثل آن که عقل، مستقیم حکم می کند که جانشین و خلیفه پیغمبر، نظر به کمالات علمی و عملی، باید مرتضی علی باشد، چرا که مناط عزت و قرب به جناب احدیت، نیست مگر این دو صفت، و وهم با عقل معارضه می کند و می گوید: هر چند چنین است، اما شاید در این موضع تخلف کند و مناط اعتبار، اجماع یا چیز دیگر باشد.

و معارض تا در مقام امکان و احتمال است و هیچ طرف نزد او راجح نیست، او را مستضعف و متوسوس می گویند، يك طرف که رجحان یافت، اگر طرف حق رجحان یافت، او را محق و مؤمن می نامند، اگر عیاذا بالله طرف باطل راجح شد او را مبطل و کافر می گویند، چنانکه فرموده:

و اما إذا تمكّن في القلب فذلك غيٌّ و ضلالة و كفر.

یعنی: هر گاه متمکن شد و جا کرد در دل کسی اعتقاد باطل، پس این مرتبه ضلالت و کفر است، از این جهت گفته‌اند که: وسواس رفته رفته منجر به کفر می‌شود.

و الله عزّ و جلّ دعي عباده بلطف دعوته، و عرفهم عداوة ابليس، فقال عزّ من قائل: **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (فاطر- ۶).**

یعنی: جناب عزّت، خواننده است بندگان خود را به بندگی خود، خواندن لطیفی، و شناسانده است ایشان را دشمنی شیطان لعین را. و فرموده است: به تحقیق که شیطان دشمن شما است و همیشه در فکر آن است که شما را مثل خود کند و ملعون و مغضوب الهی گرداند، پس ای بندگان ضعیف، او را دشمن قوی خود دانید و همیشه از او گریزان باشید که مبدا شما را صید خود کند و از رحمت الهی محروم کند.

فكن معه كالغريب مع كلب الراعي، يفزع إلى صاحبه في صرفه عنه.

پس باید که باشید شما با شیطان، همچون بودن شخص با سگ چوپان. یعنی:

چنانکه غریب از سگ راعی، خلاصی ندارد مگر به التجا بردن به راعی که صاحب کلب است. تو نیز از دست شیطان و فریب وی خلاصی نداری، مگر به التجا بردن و استغاثه کردن به صاحب او، که جناب عزّت است. تا او «عزّ شانه» تو را به لطف خود از چنگ وی خلاصی دهد.

و كذلك إذا أتاك الشيطان موسوسا ليضلك عن سبيل الحقّ، و ينسبك ذكر الله، فاستعد منه برّبك و ربّه، فانه يؤيد الحقّ على الباطل، و ينصر المظلوم.

یعنی: هر گاه میل کند شیطان به جانب تو، تا تو را گمراه کند و از راه حق بیرون برد، پس استعاده کن و پناه بر به خدای خود و او، و هر گاه پناه به خدای بردی و به او ملتجی شدی، حضرت او قوت می‌دهد حق را بر باطل، و نصرت می‌دهد مظلوم را بر ظالم.

بقوله عزّ و جلّ: **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (نحل- ۹۹).**

چنانکه جناب حضرت حق فرموده است که: نیست شیطان را تسلط بر جماعت مؤمنان، در حالی که ایشان به پروردگار خود توکل کرده باشند و به کلی به او ملتجی شده.

و لن تقدر على هذا و معرفة إتيانه، و مذاهب و سوسته، إلا بدوام المراقبة، و الاستقامة على بساط الخدمة، و هبة المطلع، و كثرة الذكر.

یعنی: قادر نیستی تو و توانایی نداری بر خلاصی از فریب شیطان و نجات یافتن از راههای فریب و وسوسه او، مگر به آن که همیشه مراقب حال خود باشی و هرگز از فکر او غافل نباشی و خوف و خشیت را شعار خود کنی و در آشکار و نهان به یاد او باشی و به او استغاثه کنی.

و اما المهمل لا وقاته فهو صيد الشيطان.

و اما کسی که اهمال کار است و در استخلاص خود از چنگ آن دیو لعین، سعی ندارد، پس او به یقین صید شیطان است، بلکه نفس شیطان است.

و اعتبار بما فعل بنفسه من الاغواء و الاستکبار حیث غرّة، و أعجبه عمله و عبادته، و بصیرته و جراته (علیه)، قد أورثه علمه و معرفته، و استدلاله بمعقوله، اللّعة علیه إلى الابد، فما ظنّك بنصیحتہ و دعوتہ غیره؟!

یعنی: اعتبار گیر و ملاحظه کن به آن چه شیطان به خود کرده است و گول خود زده و به بسیاری علم و عمل، عجب و تکبر به خود راه داد و از آن چه مأمور بود که سجده آدم باشد، مخالفت ورزید و به چنین جراتی اقدام نمود و ملعون ابد شد.

هر گاه شیطان چنین فریبی از خود خورده باشد و به دلیل سخیف: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (ص- ۷۶)، مغضوب الهی شده، چه اعتماد به او توان کرد؟! و به قول او چه اعتبار توان نمود؟! و چه گمان خیر و خوبی درباره او توان داشت...؟!

فاعتصم بحبل الله الاوثق، و هو الالتجاء و الاضطرار بصحّة الافتقار الى الله في كلّ نفس، و لا يغرنك تزيينه الطاعات عليك، فانه يفتح لك تسعة و تسعين بابا من الخير، ليظفر بك عند تمام المائة، فقابله بالخلاف و الصدّ عن سبيله، و المضادة باهوائه.

پس چنگ در زن، به بند توفیق الهی که محکم‌ترین بندها است که آن پناه بردن است به جناب احدیت و اعتراف نمودن به عجز و قصور خود و در هر لحظه بلکه در هر نفس، اظهار افتقار و احتیاج کن به خدای «عزّ و جلّ» تا به لطف او، از چنگ او خلاصی یابی و از دام صید او نجات حاصل کنی. و لمحهای از شرّ او ایمن مباش و از اغوای او فریفته مشو و هر چند طاعت و عبادت تو را، نزد تو جلوه دهد و به انواع و اقسام زینتها بیاراید که گول او مخور و گوش به سخن او مکن، چرا که او می‌خواهد هر کسی را به طریقی از راه ببرد و مانند خود از رحمت الهی محروم کند. از او باید بر حذر بود و گاه باشد که نود و نه جهات خوبی از برای فریب تو، خاطر نشان تو کند، تا در صدمی، تو را به زمین زند. و گاه باشد که به این قدر هم اکتفا ننموده، به صد و زیاده از صد هم رساند.

حاصل آن که هر چند شیطان و اعوان او، تو را از راههای متعدده فریب دهند تو در مقابل، خلاف او بگو و راه تمکین او به خود راه مده و راههای فریب او را از خود سدّ کن و ضرری که می‌خواهد به تو رساند، عاید به وی ساز تا مغلوب و مقهور تو گردد و منکوب و مخدول تو شود.

باب چهلم در بیان عجب

قال الصادق علیه السلام: العجب كلّ العجب ممّن يعجب بعمله، و هو لا يدري بم يختم له، فمن اعجب بنفسه في فعله، فقد ضلّ عن منهج الرّشاد، و ادّعى ما ليس له، و المدّعى من غير حقّ كاذب، و ان اخفى دعواه و طال دهره، فانّ اوّل ما يفعل بالمعجب نزع ما أعجب به، ليعلم أنّه عاجز حقير، و يشهد على نفسه بالعجز، لتكون الحجّة عليه أوكد، كما فعل يابليس، و العجب نبات حبّها الكبر، و أرضها التّفاق، و ماؤها الغي، و أغصانها الجهل، و ورقها الضّلالة، و ثمرها اللّعة و الخلود في النّار، فمن اختار العجب فقد بذر الكفر، و زرع التّفاق، و لا بدّ من ان يثمر.

شرح

قال الصادق عليه السلام: العجب كل العجب ممن يعجب بعمله، و هو لا يدري بم يختم له.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: عجب است و بسیار عجب از کسی که از عمل خود، عجب کند و به بسیاری عمل خود نازد و حال آن که نداند که خاتمه او سعادت است یا شقاوت؟ و نجات است یا هلاکت؟ چرا که آدمی هر چند در عبادت سعی کند و بذل جهد نماید، به ابلیس نمی رسد. چه آن شقی عاقبت نامحمود، چندین هزار سال عبادت پروردگار کرد و خاتمه عملش به شقاوت اُزلی و لعنت سرمدی منجر شد. و با وجود این چنین عدوی که در جمیع اوقات در مقام غدر و مکر آدمی است، حتی در مرض موت و وقت احتضار، دست از آدمی بر نمی دارد و می خواهد که سلب ایمان از او کند، به عمل ناقص خود چون توان اعتماد کرد؟! و خاطر جمع توان بود؟!.

نقل صحیح است که علامه حلّی «علیه رحمة الخفیّ و الجلیّ»، در وقت احتضار کلمات فرج به او تلقین می کرده اند می گفته: «لا»، پسرش بسیار مضطرب شده و از غایت اضطراب به جناب احدیّت استغاثه کرد و درخواست نمود که: شیخ را افاقه حاصل شود، تا حقیقت حال ظاهر شود. شیخ را از استغاثه پسر، فی الجملة افاقه حاصل شد. از او پرسید که من هر چند شهادتین به تو عرض می کردم، می گفتی «لا»، وجه این چیست؟ شیخ فرمود که: تو شهادتین عرض می کردی و شیطان لعین خلاف او را تلقین من می کرد. من به او می گفتم: «لا»، نه به تو.

هر گاه علامه حلّی با وجود مناعت شأن در آن وقت، از دست او خلاصی نداشته باشد، وای به حال دیگران که چه شود؟! و چه خواهد شد...؟! باید دانست که اکثر صفات ردیه خبیثه، مثل ظلم و جور و بغی و غضب و امثال اینها، فروع و نتایج کبرند و از عجب و کبر متولد می شوند و این دو صفت از صفات مهلکه است و ازاله آن بر همه، فرض عین و عین فرض است و ادویه قامعه در استیصال اصل کبر از نفس اماره، از دو اصل مرکب می گردد.

اصل اول- معرفت عیوب نفس و ذلّت و حقارت آن است.

اصل دوم- معرفت حضرت ربوبیت و عظمت و کبریائی و نفاذ قدرت آن حضرت است.

و هر که بر اسرار و حقایق این دو اصل اطلاع یافت، بی شك در نفس او تواضع و انکسار و خضوع پدید می آید و خوف و خشیت بر او غالب می گردد و به صفت حلم و حیا و رحمت و رأفت متّصف می شود و چون طایر همّت هر کس، آن حوصله ندارد که در فضای هوای عالم ملکوت و جبروت، طیران کند و از سبحات اسرار ذات و صفات الهی، از بحار مکاشفات مستفیض شود، باید که از استحضار اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که سهل ترین و نزدیک ترین اسباب است، غافل نباشد. و خداوند عالم از جهت تنبیه طالبان منهج هدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت، مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی را در آیاتی از کتاب مجید خود، ذکر فرموده است که: قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ. مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. مِنْ نُطْفَةٍ فَكَفَرَهُ. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ. ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ. ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (عبس- ۲۲، ۱۷)، در این آیات کریمه، اشاره واضح است به کیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری. پس عاقل باید که به نور بصیرت، در دقایق اسرار این

آیات تأمل کند و احوال اوّل و اوسط و آخر خود از آن مشاهده نماید. اما اوّل آن است که بداند که چندین هزار دهور و اعصار، پیش از وجود او گذشته است که وجود موهوم او، در کتم عدم منعدم و ناچیز بوده و بر صفحه وجود از نام و نشان او هیچ اثری نبوده. و کیست حقیرتر از آن که عدم و نیستی سابق بر وجود و هستی او باشد؟ پس حکیم بی چون بی قدرت «کن فیکون»، اصل وجود او را از کسوت خاک انشا فرمود، که اخسّ و احقر موجودات است، پس اصل خاکی او را صورت نطفه کریه داد، پس اساس جسم او را بر علقه مردار نهاد، پس آن علقه را مضغه گردانید، و اجزای آن را به صلابت عظم رسانید و عظم را به گوشت و پوست پوشانید، این بدایت احوال آدمی است که از عدم محض، او را از اُردل اشیا ایجاد فرمود و در اخسّ اوصاف که خاک باشد، اصل وجود او را آفرید. تا بداند که اوّل فطرت او، جمادی بوده مرده که در او نه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه حسّ و نه حرکت و نه نطق و نه علم و نه قدرت، پس نقایص خصایص او را بر مکارم اوصاف او تقدیم فرمود. چون تقدیم موت بر حیات و جهل بر علم و عجز بر قدرت، همچنین ضلالت بر هدایت، چنانکه فرموده: **مِنَ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ (عبس- ۱۹، ۱۸)**، تا آدمی بر حقارت مرتبه خود، در بدایت بینا گردد و بر عموم نعمت و شمول إحسان او، شکر گوید. پس به ثبوت محاسن اوصاف بعد از اوصاف به صفات خسیسه، اشارت فرمود که: **ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (عبس- ۲۰)**، تا بداند که آدمی میّتی بود بی جان و معدومی بود بی نام و نشان، حضرت ربوبیّت جلّت عظمت، او را حیات بخشید و پس از کوری او را شنوا گردانید، و بعد از کوری بینایی عنایت فرمود، و پس از گنگی گویائی، و بعد از ضعف قوّت، و همچنین بعد از ضلالت به درجه هدایت رسانید، تا به یقین شناسای انعام حضرت صمدیّت گردد، و رعایت آداب عبودیّت بر خود واجب داند، و رذیله کبر و عجب بر خود راه ندهد، و جور و ستم به زیردستان نپسندد، و تحقیق کند که عزّ و ثنا و دوام و بقا، جز جناب کبریائی را نمی‌شاید، و با این همه نقصان و خساست و ضعف و حقارت، اگر در حال حیات، امور معیشت بدو مفوّض بودی، یا در ادامت وجود خود، اختیاری داشتی، عجب و طغیان او را هم وجهی بودی.

لیکن شحنه غیرت، زمام اختیار به دست او نداد، و مفتاح مراد، در قبضه همّت او نهاد، بلکه وجود او را هدف سهام بلیات و مقهور تصاریف حوادث و آفات گردانید و امراض هایلّه و اسقام مهلکه و طبایع متضادّه را بر او گماشت. نه او را بر جذب نفع و دفع ضرّ قدرتی، و نه در کسب خیر و منع شرّ، قوّتی. عقل او را بیم اختلاس در هر زمانی، و روح او را خوف اختطاف در هر آنی، در حال صحّت، اُسیر نفس و هوا، و در وقت مرض، بسته آلام و غنا، این اوسط حال آدمی.

و اما آخر حال او آن است که حقّ «جلّ و علا» اشارت به او نموده که: **ثُمَّ أَمَانَهُ فَاقْبَرَهُ. ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (عبس- ۲۲، ۲۱)**، یعنی: بعد از انقضای مدّت حیات، جمیع قوای ظاهره و باطنه که نزد او ودیعت بوده، از او باز ستاند، و او را به حال اوّلی جمادی راجع نموده، جیفه کریه او را به ظلمت خاک بپوشاند، و آن بدنی که به انواع ناز و نعمت می‌پرورده، طعمه مار و مور گرداند و جسم نازک او در ظلمت حبس طبقات خاک اُسیر ماند، و دست روزگار جناح همّت او را به ساحل فنا بند گرداند، و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بی‌شمار، بر خاک او بگذرد، که کسی نام او در دفتر وجود نخواند، بلکه هیچکس از موجودات، اثری از نام و نشان او نداند، و کاشکی حاکم مشیّت، او را در این نیستی بگذاشتی، و قاضی عدل، او را در معرض سؤال نداشتی، و ملایکه غلاظ شداد، بر او نگماشتی، و خطاب قهر زبانه دوزخ نشنیدی، و احمال اثقال سلاسل و اغلال نکشیدی، و مرارت شراب صدید و زقوم نچشیدی، بلکه حاجبان وجود، اجزای متفرّقه او جمع گردانند، و او را

عریان و حیران، از خاک برانگیزانند، و در مجمع محشر و موقف فزع اکبر، رسوائی افعال او را بر او خوانند، و اگر «عیاذا بالله»، قطره‌ای از بحار رحمت غفار، دستگیر آن سرگشته نگردد، آن بیچاره به گرفتاری عذاب ابدی درماند.

پس کسی که احوال اول و اوسط او، آن است که شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش دارد، چه جای آن است که شادی و فرح به خود راه دهد؟! و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر، حظوظ جسمانی از خود بریده‌اند و بهبود خود را در عدم خود دیده، حضرت ختمی پناه «علیه و آله تسلیمات الاله»، با کمال قرب به جناب احدیت، گفتی: «یا لیت ربّ محمّد لم یخلقه»، هر گاه این حال مهتر عرصه نبوت و سرور صفوف میدان ولایت باشد، امثال ما مفلسان تیره روزگار، بدین معنی اولی‌تر و غلبه خوف و خشیت به حال ما، لایقتر، با این همه مراتب، گنجایش عجب دارد که کسی به خود راه دهد؟! و به سمت کبر، که اُرذل سمات است، موسوم شود؟! بلکه اگر تمام عمر به گریه و ناله گذراند سزا است، و از تنعمات، به علف صحرا اکتفا کند، روا است.

فمن اعجب بنفسه في فعله، فقد ضلّ عن منهج الرّشاد، و ادّعی ما لیس له، و المدّعی من غیر حقّ کاذب، و ان اخفی دعواه و طال دهره.

پس، هر که به طاعت و عبادت خود، عجب کند، و به عمل ناقص خود، فخر نماید. به تحقیق و یقین که او گمراه شده است و از راه راست گشته است و مرتبه زیاده از مرتبه خود، دعوی کرده است. چرا که کبر ردای الهی است و سزاوار مرتبه خدائی است که از جمیع نقایص بری است. نه لایق مرتبه امکانی، که به اکثر عیوب معیوب است و به اکثر نقایص، موسوم. و هر کس چنین دعوی کند، در دعوی خود کاذب است، هر چند دعوی خود به کس اظهار نکند و هر چند زمان بسیار به او بگذرد. حاصل، تا از آن دعوی باطل و اعتقاد فاسد، بر نگردد و توبه و رجوع نکند، به آن اعتقاد، آثم است و به آن دعوی، معاقب و معاتب.

از ابن سماک، که یکی از اهل حال است نقل می‌کنند که هر روز به نفس خود خطاب می‌کرده است و می‌گفته است: «یا نفس تقولین قول الزّاهدین و تعملین عمل المنافقین و فی الجنّة تطمعین، هیهات! هیهات! انّ للجنّة قوما اخرین و لهم اعمال غیر ما تعملین»، یعنی: ای نفس، گفتارت، گفتار زاهدان است و عملت، عمل منافقان است. و با این حال طمع بهشت داری، چه دور است، چه دور است این طمع تو، اهل بهشت، قوم دیگر هستند و عمل ایشان، عمل دیگر، امثال این مخاطبات، باعث دفع عجب است و مورث زیادتی رغبت به طاعت.

فانّ اوّل ما یفعل بالمعجب نزع ما أعجب به، لیعلم انه عاجز حقیر، و یشهد علی نفسه بالعجز، لتکون الحجّة علیه أوکد، کما فعل یابلیس.

می‌فرماید که: اوّل کاری که خداوند عالم به صاحب عجب می‌کند آن است که نزع می‌کند از او آن چه به او می‌نازد، از علم و مال و حسن، که اسباب عجب هستند، از او نزع می‌کند تا بداند که او عاجز است و حقیر است و وجود اینها به قدرت غیر بوده، پس آن غیر را کبر سزا است، نه مرا که موصوف هستم به عجز و حقارت. خداوند عالم از روی اتمام حجّت و رأفت، این عمل به او می‌کند که شاید به این وسیله ترک این رذیله نموده، ملازم خضوع و خشوع شود، چنانکه به ابلیس واقع شد. منقول است که: ابلیس ملعون بعد از ابا و امتناع از سجود آدم علیه السّلام، نور علم از سینه‌اش محو شد، به مرتبه‌ای که بعد از وقوع این حکایت، پیش کسانی که از او استفاده می‌کرده‌اند، استفاده می‌کرد و می‌گفت: «یا لیتنی ما فعلت ما فعلت»، یعنی: کاش

نکرده بودم آن چه کردم. همچنین صاحب کبر از نور عبادت، که منشأ افاضه علوم است، محروم می‌شود.

و العجب نبات حبّها الکبر، و أرضها النّفاق، و ماؤها الغیّ، و أعصانها الجهل، و ورقها الضّلالة، و ثمرها اللّعة و الخلود في النّار، فمن اختار العجب فقد بذر الکفر، و زرع النّفاق، و لا بدّ من ان یثمر.

می‌فرماید که: عجب گیاهی است که دانه آن کفر است، و زمین او نفاق است، و آب او گمراهی است، و شاخهای او جهل است، و ورق او ضلالت است، و میوه او لعنت است، و خلود در جهنّم. پس هر که اختیار کرد عجب را و به این صفت رذیله موصوف شد، پس گویا پاشیده است تخم کفر را در زمین نفاق، و حاصل او نیست، مگر لعنت و دوری از رحمت الهی.

باب چهل و یکم در آداب اکل

قال الصّادق علیه السّلام: قلّة الاکل محمود في کلّ قوم، لانّ فيه مصلحة الباطن و الظّاهر، و المحمود من المأكولات أربع، ضرورة، و عدّة، و فتوح، و قوت، فالاکل الضّروریّ للاصفیاء، و العدّة للقوّام الاتقیاء، و الفتوح للمتوکّلین، و القوت للمؤمنین، و لیس شیء اضرّ علی قلب المؤمن من کثرة الاکل، و هی مورثة لشیئین، قسوة القلب و هیجان الشّهوة، و الجوع ادام المؤمنین، و غذاء للرّوح، و طعام للقلب، و صحّة للبدن، قال النّبیّ، صلّی الله علیه و آله: ما ملا ابن ادم وعاء أشرّ من بطنه.

و قال داود علیه السّلام: ترک لقمة مع الضّرورة إليها، احبّ إلىّ من قیام عشرين ليلة. و قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: المؤمن یأکل في معا واحد، و المنافق في سبعة أمعاء. و قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: ویل للنّاس من القبیین، قیل: و ما هما یا رسول الله؟! قال: البطن و الفرج. و قال عیسی بن مریم علیهما السّلام: ما مرض قلب اشدّ من القسوة، و ما اعتلت نفس بأصعب من بغض الجوع، و هما زماما الطرد و الخذلان.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: قلّة الاکل محمود في کلّ قوم، لانّ فيه مصلحة الباطن و الظّاهر.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: کم خوری، خصلتی است بس نیکو و صفتی است بس رفیع و ارجمند، در هر حال و نزد هر قوم، چرا که کم خوردن موجب صلاح باطن و ظاهر است. اما ظاهر به واسطه محفوظ ماندن از اسقام و امراض، و اما باطن به واسطه نزدیک شدن نفس به سبب سبکی معده و گرسنگی به خضوع و خشوع، که منشأ اتّصاف به اکثر صفات محموده است و قابلیت از برای فیضان علوم و إدراکات از مبادی عالیّه.

روایت است که: «صلوة الشّبعان کتملق السکران».

و المحمود من المأكولات أربع، ضرورة، و عدّة، و فتوح، و قوت، فالاکل الضّروریّ للاصفیاء، و العدّة للقوّام الاتقیاء، و الفتوح للمتوکّلین، و القوت للمؤمنین.

می‌فرماید: خوردن محمود که مذموم نیست، نه به حسب عقل و نه به حسب شرع، چهار است:

یکی- اکل ضروری است که به قدر سدّ رمق است و این خورش اصفیا است. مثل پیغمبران و اوصیاء.

دوم- عدّه است. یعنی: حلال و بی شبهه، هر چند زاید بر سدّ رمق باشد و این قوت اتقیا است.

سوم- فتوح است که به در توکل نشسته، نه از تنگی غضباند و نه از وسعت شادان، و به هر چه می رسد راضی هستند، آن را صرف می کنند و شکر الهی بجا می آرند.

چهارم- قوت است و این خورش مؤمنان است که هر چه را علم به حرمت ندارند، هر چند مشتبه باشد، تناول می کنند.

و ليس شيء اضرّ على قلب المؤمن من كثرة الاكل، و هي مورثة لشيئين، قسوة القلب و هيجان الشهوة.

یعنی: نیست هیچ ضرر رساننده تر، بر دل مؤمن از خوردن بسیار و دو خصلت بد از خوردن بسیار، ناشی می شود:
یکی- قساوت قلب.

دوم- تحريك شهوت.

و الجوع ادم المؤمنین، و غذاء للروح، و طعام للقلب، و صحّة للبدن.

می فرماید که: گرسنگی، نانخورش مؤمنان است، و غذای روح است. یعنی: به سبب گرسنگی، روح قوت می گیرد، و نیز گرسنگی قوت دل است. و لفظ قلب مشترك است میان جسمانی و روحانی و اینجا مراد روحانی است. و نیز گرسنگی موجب صحّت بدن است، چنانکه معلوم است.

قال النبیّ، صلّی الله علیه و آله: ما ملا ابن ادم وعاء أشرّ من بطنه.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرموده: آدمی هیچ ظرفی را پر نکرده است بدتر از شکم خود. یعنی: پری در هیچ چیز مبعوض تر و بدتر از پری شکم آدمی نیست و بدی پری شکم بر همه بدیهای پری در عالم، می چربد.

و قال داود علیه السلام: ترك لقمة مع الضّرورة إليها، احبّ إلىّ من قیام عشرين ليلة.

حضرت داود «علی نبینا و آله و علیه السلام»، می فرماید که: ترك لقمة ای از طعام با وجود میل و رغبت به آن، دوست تر است نزد من از قیام بیست شب به نماز و عبادت.

و قال النبیّ صلّی الله علیه و آله: المؤمن يأكل في معا واحد، و المنافق في سبعة أمعاء.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می فرماید که: مؤمن می خورد به يك روده و منافق می خورد به قدر هفت روده و این ترغیب است بر مؤمنین به کم خوردن. و این فقره نظر به مؤمن، خبر است و به معنی انشاء، و نظر به منافق، خبر است و احتمال انشا هم دارد، به سبیل تهکم و استهزا.

و قال النبیّ صلّی الله علیه و آله: ويل للنّاس من القبقیین، قيل: و ما هما یا رسول الله؟! قال: البطن و الفرج.

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: وای به حال مردمان از قبقیین، پرسیدند که: قبقیین کدام است؟

فرمود که: بطن و فرج.

و قال عیسی بن مریم علیهما السلام: ما مرض قلب اشد من القسوة، و ما اعتلت نفس بأصعب من بغض الجوع، و هما زماما الطرد و الخذلان.

حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام فرموده است که: نیست هیچ مرضی از برای دل، دشوارتر و صعب‌تر از قساوت و نیست هیچ علتی دشوارتر از برای نفس، از بغض گرسنگی.

و این دو علت که قساوت قلب باشد و بغض گرسنگی، دو مهار هستند از برای دور شدن از رحمت الهی و نزدیک شدن به خذلان و شقاوت. یعنی: مهار این دو چیز، به دست این دو صفت است، وجودا و عدما.

باب چهل و دوم در پوشیدن چشم از ناروا

قال الصادق علیه السلام: ما اغتم احد بمثل ما اغتم بغض البصر، لان البصر لا بغض عن محارم الله، الا و قد سبق في قلبه مشاهدة العظمة و الجلال، سئل امیر المؤمنین علیه السلام: بما ذا يستعان علی غض البصر؟ قال: بالخمود تحت سلطان المطمع علی سرك، و العین جاسوس القلب، و بريد العقل، فغض بصرک عما لا یلیق بدینک، و یکرهه قلبک، و ینکره عقلک، قال النبی صلی الله علیه و آله: غضوا أبصارکم تروا العجائب. قال الله عز و جل: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ. و قال عیسی بن مریم علیه السلام للحواریین: ایاکم و النظر إلى المخدورات، فانها بذر الشهوة و نبات القسوة. و قال یحیی بن زکریا علیهما السلام: الموت احب إلى من نظرة بغير واجب. و قال عبد الله بن مسعود لرجل نظر إلى امرأة قد عاها فی مرضها: لو ذهبت عینک لکان خیرا لك من عیادة مریضک، و لا تتوفّر عین نصیبها من نظر إلى محذور، الا و قد انعقد عقدة علی قلبه من المنیة، و لا تنحل الا بإحدى الحالتین، اما ببكاء الحسرة و الندامة بتوبة صادقة، و اما بأخذ حظّه ممّا تمنی و نظر إليه، فأخذ الحظّ من غیر توبة، مصیره إلى النار، و اما التائب الباکی بالحسرة و الندامة عن ذلك، فمأواه الجنة و منقلبه إلى الرضوان.

شرح

قال الصادق علیه السلام: ما اغتم احد بمثل ما اغتم بغض البصر، لان البصر لا یغض عن محارم الله، الا و قد سبق في قلبه مشاهدة العظمة و الجلال.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: تحصیل نکرد هیچکس هیچ نعمتی و غنیمتی که فاضل‌تر باشد نزد واجب الوجود، از پوشاندن چشم از حرام، خواه مالی و خواه عرضی.

حاصل: چشم پوشاندن و نگاه نکردن هر چه در شرع، دیدن او از روی شهوت ممنوع است، مثل زن نامحرم و پسر امرد از روی لذت، و همچنین میل نکردن به مال مسلمانان از روی ظلم و تعدی، عظیم‌ترین نعمتها و غنیمتها است، چرا که اغماض عین از محرّمات، به عمل نمی‌آید مگر به یاد کردن خدا و ملاحظه عظمت و جبروت حضرت باری، تا به سبب او آتش شهوت فسرده شود، پس اغماض عین از محارم، مشتمل است بر دو عبادت:

یکی- یاد کردن بزرگواری حضرت باری، که از مبادی غضّ عین است.

و دیگری- گذشتن از محرّمات، غرض حمل «غضّ بصر»، به بصر ظاهری و باطنی، هر دو ممکن است و عدم تخصیص به ظاهری، اشمل و افید است.

سئل امیر المؤمنین علیه السّلام: بماذا يستعان علی غضّ البصر؟ قال: بالخمود تحت سلطان المطلّع علی سرّک.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که: این صفت اغماض عین از محرّمات را، از چه راه می‌توان به دست آورد؟ فرمود که: این صفت حاصل نمی‌شود از برای کسی، مگر به ملاحظه کردن سلطنت و بزرگواری جناب عزّت، و به خاطر آوردن اطلاع آن حضرت بر ظاهر و باطن هر کسی. یعنی: هر گاه به خاطر آوردی که خداوند عالم، به جمیع افعال و اعمال تو مطلع است و به هر چه می‌کنی از نیک و بد، علم دارد، میل به محرّمات و خواهش آن از دل تو سرد می‌شود. چنانکه از زنی مشهور است که در سال تنگی، تنگی بر او زور آورد. اولاد و احفادش همه از زحمت گرسنگی به تنگ آمدند. از شدّت استهلاک و اضطراب، آن زن به مردی که تمول و ثروت داشت، اظهار حال خود نمود. آن شخص گفت: اگر اطاعت می‌کنی و به آن چه می‌گویم راضی می‌شوی، آن چه می‌خواهی میسر است. زن قبول نکرد و اطفال بی‌تابی می‌کردند. لا علاج، باز رجوع به آن شخص کرد و همان جواب شنید، زن گفت: اطاعت می‌کنم به شرط مکان خلوت، که غیر من و تو در آن جا کسی نباشد. مرد قبول کرد و او را به خانه برد و درها محکم ببست و به جانب زن میل نمود. زن گفت: شرط من به عمل نیامد و غیر من و تو، پنج کس دیگر در اینجا حاضر هستند، که خدا باشد و دو فرشته تو، و دو فرشته من که کاتب اعمالند.

مرد که این بشنید، آتش شهوت بر او سرد شد و از آن عمل قبیح، دست برداشت و از نقد و جنس به قدر مقدور به آن زن داد و زن صالحه به او دعا کرده گفت:

خداوندا، چنانکه او از خوف تو آتش شهوت به من سرد کرد، تو آتش دنیا و آخرت به او سرد کن، و دعای آن زن به حیّز اجابت رسید و بعد از آن، در حدّادی که حرفه او بود، دیگر محتاج به آلت انبر و آتش گیر نشد. و به دست، کارها را از کوره بیرون می‌آورد و کار می‌کرد.

و العین جاسوس القلب، و برید العقل، فغضّ بصرک عمّا لا یلیق بدینک، و یکرهه قلبک، و ینکره عقلک.

می‌فرماید که: چشم، جاسوس دل است و شاطر عقل است. پس بیوش چشم خود را از هر چه لایق نیست و به دین و مذهب تو، دیدن او روا نیست و از هر چه عقل تو، دیدن او را منکر و کاره است. چرا که حسن و قبح چیزها، عقلی است و عقل سلیم حکم به قبح قبایح و حسن حسن می‌کند و چنانکه به حسب شرع، ارتکاب قبایح، قبیح است. به حسب عقل نیز منکر و مکروه است.

قال النّبیّ صلیّ الله علیه و آله: غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوُا الْعَجَائِبَ.

حضرت پیغمبر صلیّ الله علیه و آله می‌فرماید که: بیوشید چشمهای خود را از محرّمات، تا ببینید عجایب. چرا که به قدر بستن چشم ظاهر از محرّمات، می‌گشاید چشمه نور و معرفت در دل، و نور دیده و باطن زیاد می‌شود، و علوم حقّه و معارف یقینیّه در نفس، حاصل می‌شود.

قال الله عزّ و جلّ: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ (نور- ۳۰).

خداوند عالم به حبیب خود می‌فرماید که: بگو به مؤمنین که بیوشید چشمهای خود را، و حفظ کنید. فرجهای خود را از حرام.

و قال عیسی بن مریم علیه السّلام للحواریین: ایاکم و النّظر إلی المخدورات، فانّها بذر الشّهوة و نبات القسوة.

حضرت عیسی علیه السّلام به خلص اصحاب خود، که ملقب هستند به حواریین، می‌فرموده‌اند که: پرهیزید از نظر کردن به زنان نامحرم، که زنان، تخم شهوت هستند و مورث قساوت و منتج کدورت دل هستند. و اگر «مخدورات» به «حاء» مهمله و «دال» معجمه خوانده شود، مفادش اشمل است از «خای» معجمه و «دال» مهمله که به معنی زنان است، یعنی: احتراز کنید از هر چه حذر کردن از او لازم است، خواه زن و خواه امتعه دنیا، که دیدن آنها نیز موجب قساوت دل است.

چنانکه در قرآن عزیز است که: **وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ (طه- ۱۳۱)**، یعنی: میانداز ای حبیب من، نظر به چیزی که ما برخوردار گردانیدیم به او، أصناف کفّار را از یهود و نصاری و سایر اهل دنیا را از زینت و بهجت دنیا، تا بیازماییم ایشان را در آن چیز، که آیا به شکرگزاری آن قیام می‌نمایند یا نه؟.

و قال یحیی بن زکریّا علیهما السّلام: الموت احبّ إلیّ من نظرة بغیر واجب.

یحیی معصوم علیه السّلام می‌فرماید که: مردن دوست‌تر است به نزد من از نگاه کردنی که واجب نباشد، یعنی: مباح نباشد و واجب در برابر حرمت است، و ممکن است که مراد، واجب حقیقی باشد، یعنی: تا دیدن چیزی بر من واجب نشود، نگاه به او نمی‌کنم، به واسطه خوف افتادن نظر به حرام.

و قال عبد الله بن مسعود لرجل نظر إلی امرأة قد عاها فی مرضها: لو ذهب عینک لکان خیرا لك من عیادة مریضک.

مردی به عیادت زن بیماری رفت و نگاه به صورت آن زن کرد. عبد الله مسعود به او گفت که: اگر چشم تو کور شده بود، به از این عیادت بود که به این زن کردی و خود را به مهلکه انداختی و خانه دین خود را تباه کردی.

و لا تتوفّر عین نصیبها من نظر إلی محذور، الاّ و قد انعقد عقدة علی قلبه من المنیة، و لا تنحلّ الاّ یاحدى الحالّین، اما بیکاء الحسرة و الندامة بتوبة صادقة، و اما بأخذ حظّه ممّا تمّنی و نظر إلیه، فأخذ الحظّ من غیر توبة، مصیره إلی النّار، و اما التائب الباکی بالحسرة و الندامة عن ذلك، فمأواه الجنّة و منقلبه إلی الرّضوان.

می‌فرماید که: نیست هیچ چشمی که نظر کند به حرامی و به آن حرام، نظر سیر کند مگر آن که منعقد می‌شود گرهی بر دل او از آرزو، و وا نمی‌شود آن گره، مگر به یکی از دو چیز:

یا به ریختن اشک حسرت و ندامت از آن عمل قبیح و رجوع صادقی از آن عمل شنیع.

یا به وصل و رسیدن به آن آرزو، اگر به موافق شرع ممکن باشد و اگر پی آن نظر رفت و توبه نکرد، پس جای او جهنّم خواهد بود. و اگر توبه کرد و از آن حرکت لغو، پشیمان شد و قطرات عبرات از دیده ریخت، جای او

بهشت است و مرجع و بازگشت او به رضای الهی است.

باب چهل و سوم در آداب مشی

قال الصادق عليه السلام: ان كنت عارفا عاقلا فقدم العزيمة الصحيحة، و النية الصادقة في حين قصدك إلى اى مكان أردت، و انه النفس عن التخطى الى محذور، و كن متفكرا في مشيك، و معتبرا بعجائب صنع الله أينما بلغت، و لا تكن مستهزئا و لا متجبرا في مشيك، و غض بصرك عما لا يليق بالدين، و اذكر الله كثيرا، فانه قد جاء في الخبر: ان المواضع التي يذكر الله فيها و عليها، تشهد بذلك عند الله يوم القيامة، و تستغفر لهم إلى ان يدخلهم الله الجنة، و لا تكثر الكلام مع الناس في الطريق، فان فيه سوء الادب، و اكثر الطرق مرصد الشيطان و متجره، فلا تأمن كیده، و اجعل ذهابك و مجيئك في طاعة الله، و السعى في رضاه، فان حركاتك كلها مكتوبة في صحيفتك. قال الله تعالى: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. و قال عز و جل ايضا: وَ كُلِّ إِنْسَانٍ أَلْمَنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: ان كنت عارفا عاقلا فقدم العزيمة الصحيحة، و النية الصادقة في حين قصدك إلى اى مكان أردت، و انه النفس عن التخطى إلى محذور، و كن متفكرا في مشيك، و معتبرا بعجائب صنع الله أينما بلغت، و لا تكن مستهزئا و لا متجبرا في مشيك، و غض بصرك عما لا يليق بالدين، و اذكر الله كثيرا.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر گاه اراده سفر کردی که به سفر روی، خواه قصیر و خواه طویل، اگر از زمره اهل بصیرتی و از جمله صاحبان عقلی و در سلك اهل غفلت، منسلک نیستی، باید مقدم داری بر سفر خود، صحت و فساد سفر را، و ملاحظه کنی که این سفر تو، مباح است یا معصیت، که مبدا که سفر معصیت باشد و موجب خسران آخرت باشد. و باز دار نفس خود را در سفر، از ارتکاب خلاف شرع و در راه رفتن باید از ذکر الهی، غافل نشوی و همیشه به یاد او باشی و به مخلوقات و مصنوعات نظر عبرت کن و تکبر و تجبر به خود راه مده و استهزا و سخریه به کس مکن. و بیوش چشم خود را از هر چه نظر به او لایق نیست و نظر به او ممنوع است به حسب شرع. و همیشه به یاد خدا باش که غفلت از او، منبع کل شرور و منشأ کل آفات است.

فانه قد جاء في الخبر: ان المواضع التي يذكر الله فيها و عليها، تشهد بذلك عند الله يوم القيامة، و تستغفر لهم إلى ان يدخلهم الله الجنة.

در حدیث وارد است که: هر موضعی که آدمیان در بالای او، یا در او ذکر خدا و عبادت خدا کرده باشند، گواهی می دهد آن زمین از برای آن اشخاص در روز قیامت، که فلان شخص و فلان شخص در ما، یا در بالای ما ذکر تو و عبادت تو بجا آوردند و از حضرت باری برای ایشان طلب آمرزش می کند، تا زمانی که خدای تعالی ایشان را داخل بهشت گرداند.

و لا تكثر الكلام مع الناس في الطريق، فان فيه سوء الادب.

می فرماید که: در راه و سفر، حرف بسیار مزین با مردم، چرا که حرف بسیار، منافی آدب است.

و اکثر الطَّرق مراد الشَّيْطان و متجره، فلا تَأْمَن كیده.

می فرماید که: بیشترین راهها، کمینگاه شیطان و محل تجارت آن دیو لعین است و انتظار می برد که کسی وارد آن جا شود، تا او را بفریبد و ایمان از او برباید. و هرگز بی استعاذه و التجا مباش که تا فریب آن دیو لعین نخوری و صید او نشوی، پس ایمن از کید او مباش.

و اجعل ذهابك و مجيئك في طاعة الله، و السَّعي في رضا، فانَّ حركاتك كلها مكتوبة في صحيفتك.

می فرماید که: بگردان رفتن و آمدن خود را در آن سفر، در طاعت خداوند عالم و از برای تحصیل رضای او، چرا که جمیع حرکت‌های تو را می نویسند، پس اگر قصد تو در سفر، صحیح است و نیت تو مشروع است، در نامه عمل تو عبادت می نویسند، و الا شقاوت و ضلالت.

قال الله تعالى: **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (نور- ۲۴).**

خداوند عالم در قرآن می فرماید که: در روز قیامت، گواهی می دهند بر آدمیان زبان‌های ایشان و دست‌های ایشان و پاهای ایشان، به آن چه کرده اند از خوبیها و بدیها.

و قال عزَّ و جلَّ ايضاً: **وَ كُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ (إسراء- ۱۳).**

و نیز خداوند عالم در قرآن مجید می فرماید که: هر آدمی را خواه مؤمن و خواه کافر، الزام کردیم ما عمل او را در گردن او. یعنی: عمل هر بنده، لازم آن بنده است در آخرت و از او جدا نمی شود. مثل طوق که لازم گردن است، تا آن وقت که حساب آن بنده کرده شود.

و نیز گویند: طائر، مرغ نیست بلکه کتاب و نامه عمل بنده است که در روز قیامت، پَران پَران به دست بنده آید و معنی «في عنقه»، آن است که عهده آن در گردن او است.

باب چهل و چهارم در آداب خواب

قال الصادق عليه السلام: نم نومة المتعبدين، و لا تتم نوم الغافلين، فانَّ المتعبدين الاكياس ينامون استرواحاً، و لا ينامون استبطاراً. قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: تمام عيني و لا ينام قلبي، و انو بنومك تخفيف مئونتك على الملائكة، و اعتزال النَّفس عن شهواتها، و اختبر بها نفسك، و كن ذا معرفة، بانَّك عاجز ضعيف لا تقدر على شيء من حركاتك و سكونك، الاَّ بحكم الله و تقديره، فانَّ النَّوم أخو الموت، فاستدلَّ بها على الموت الَّذي لا تجد السَّيْل إلى الانتباه فيه، و الرَّجوع إلى اصلاح ما فات عنك، و من نام بعد فراغه من اداء الفرائض و السنن، و بسببها، فذلك نوم الغافلين، و سيرة الخاسرين، و صاحبه مفتون، و من نام بعد فراغه من اداء الفرائض و السنن، و الواجبات من الحقوق، فذلك نوم محمود، و اني لا اعلم لاهل زماننا هذا شيئاً، إذا أتوا بهذه الخصال أسلم من النَّوم، لانَّ الخلق تركوا مراعاة دينهم، و مراقبة أحوالهم، و أخذوا شمال الطَّريق، و العبد ان اجتهد ان لا يتكلَّم، كيف امكنه ان لا يستمع الاَّ ما له مانع من ذلك، و انَّ النَّوم خير من أخذ تلك الآلات في معاصي الله. قال الله عزَّ و جلَّ: **إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ، كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُلاً،** و انَّ في كثرته افات و ان كان على سبيل ما ذكرناه، و كثرة النَّوم يتولَّد من كثرة الشَّرْب، و كثرة الشَّرْب من كثرة الشَّبْع، و هما يثقلان النَّفس عن الطَّاعة، و يقسيان القلب عن التَّفكُّر و الخضوع، و اجعل كلَّ نومك آخر عهدك من الدُّنيا، و اذكر الله بقلبك و لسانك، و

خف اطلّاعه على سرّك، و اعتقد بقلبك مستعينا به في القيام إلى الصلّاة إذا انتبهت، فإن الشيطان يقول لك: نم فإن لك بعد ليلا طويلا، يريد تفويت وقت مناجاتك، و عرض حالك على ربّك، و لا تغفل عن الاستغفار بالاسحار، فإنّ للقانتين فيه أشواقا.

شرح

قال الصادق عليه السّلام: نم نومة المتعبدين، و لا تنم نوم الغافلين.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: در هنگام خواب، باید خواب تو مانند خواب اهل عبادت باشد. یعنی: بعد از فراغ از فرایض و سنن، به خواب روی نه همچو خواب اهل غفلت که چندان اهمی به وظایف یومیّه ندارند و مثل حیوانات، کار ایشان خورد و خواب است. یا مراد این باشد که در وقت خوابیدن، مثل اهل عبادت، اوراد و اذکاری که از برای خواب مقرر است، بجا آر. و مثل اهل غفلت مباش که رعایت آداب نمی کنند. یا مراد این باشد که خواب را به قصد ازاله کسالت و تحصیل قوّت عبادت، کن. مثل اهل عبادت، نه از روی طغیان نفس، مثل اهل غفلت، و به معنی اخیر مناسب است به این فقره بیشتر دارد که می فرماید:

فانّ المتعبدين الاكياس ينامون استرواحا، و لا ينامون استبطارا.

یعنی: به تحقیق که اهل عبادت که اهل علم و کیاست اند، به قدر ضرورت و از برای قوّت عبادت و دفع کسالت، خواب می کنند، نه از روی طغیان و خواهش نفس.

قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: تنام عینی و لا ینام قلبی.

از جمله خواصّ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله است که در هنگام خواب، چشم ایشان در خواب بود و دل ایشان بیدار. و نیز از جمله خواصّ آن حضرت است که چنانکه از پیش رو می دید، از عقب هم می دید و دیگر آن که سایه نداشت، و خواصّ دیگر نیز ذکر کرده اند که ذکرش مناسب این مختصر نیست.

و انو بنومك تخفيف مؤثنتك على الملائكة، و اعتزال النّفس عن شهواتها.

می فرماید که: قصد کن از خوابیدن، تخفیف زحمت ملایکه را، که نویسنده افعال و اعمال تواند، و قصد مکن از خواب، لذّت نفس و استراحت بدن را.

و اختر بها نفسك.

و در حکایت خواب، امتحان کن نفس خود را و ببین که به چه طریق است. اگر راحت دوست و خواب دوست است، معلوم می شود که از اهل غفلت است، پس در پی اصلاح او باش و مگذار که خواهش او به عمل آید، و اگر خلاف این است، امیدوار باش که این علامت صلاح و سداد است.

و کن ذا معرفة، بانّك عاجز ضعيف لا تقدر على شيء من حركاتك و سکونك، الاّ بحکم الله و تقدیره.

و بدان به تحقیق و یقین که تو در نهایت عجز و قصوری و قدرت نداری که به هیچ کار اقدام نمائی، مگر به اذن الهی و حکم الهی، و عجز تو در حکایت خواب ظاهر می شود، که بیچاره آدمی به چه مرتبه، ضعیف و چه

قدر ناتوان است که به انقضای زمان قلیلی و اشتغال به شغل یسیری، سستی و ناتوانی به بدن او راه می‌یابد که تا مدتی استراحت نکند و حواس و قوای او تا مدتی از کار خود معطل نشوند و دست از کار خود نکشند، متوجه کار دیگر نمی‌توانند شد. و دیگر آن که خواب منبهی است اهل بصیرت را، از برای موت و تأیید قوی است از برای ثبوت معاد چنانکه فرموده:

فانَّ النَّوْمَ أَخُو الْمَوْتِ، فَاسْتَدَلَّ بِهَا عَلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَى الْإِنْتِبَاهِ فِيهِ، وَالرَّجُوعَ إِلَى إِصْلَاحِ مَا فَاتَ عَنكَ.

یعنی: به تحقیق که خواب، برادر مرگ است. چنانکه در مرگ، تعطیل حواس و قوی است، خواب نیز چنین است. یا آن که برادری، به اعتبار قرب و نزدیکی خواب باشد به موت. یعنی: خواب به موت نزدیک‌تر است تا بیداری، چرا که در عالم خواب، علاقه روح به بدن کم می‌شود و در تعلق گرفتن به بدن و بیدار شدن، محتاج به رخصت است که اگر از جناب احدیت مرخص بشود و تعلق بگیرد، بیدار شود و گرنه، بالکلیه قطع تعلق نماید، تا موت حقیقی باشد. نیز فرموده است که:

حکیم علی الاطلاق، به حکمت کامله خود، خواب را نمونه مرگ کرد، تا اهل بصیرت استدلال کنند از خوابی که شبیه به موت است و امکان بیداری دارد، به موتی که احتمال بیداری ندارد، مگر روز بعث و تلافی. و تدارک ما فات در او میسر نیست و جز ندامت و پشیمانی حاصل نه. تا آدمی از هر خوابی که بیدار شود، از خواب غفلت نیز بیدار شود و شکر الهی بجا آرد، که به توفیق الهی، توفیق بیداری یافت و تدارک ما فات می‌تواند کرد. و خوابی نبود که بیداری نداشته باشد و از آن خواب اندیشه کند و از فعل طاعت و اجتناب از معصیت، تقصیر نکند. از این جهت سجود کردن بعد از خواب و خواندن دعای: «الحمد لله الذي أحياني بعد ما أماتني، إليه البعث وإليه النشور»، سنت است.

و من نام عن فريضة او سنة او نافلة فاتته بسببها، فذلك نوم الغافلين، و سيرة الخاسرين، و صاحبه مفتون، و من نام بعد فراغه من اداء الفرائض و السنن، و الواجبات من الحقوق، فذلك نوم محمود.

می‌فرماید که: هر که بعد از دخول وقت نماز واجبی یا سنتی و پیش از ادای نماز بخوابد و به سبب آن خواب، عبادت از او فوت شود، پس این خواب، خواب اهل غفلت است و طریقه خاسران و زیانکاران است و چنین کسی مفتون نفس و هوا است و محتاج به اصلاح است. و هر که به خواب رود، بعد از فراغ از واجبات و سنن و سایر حقوق الله و حقوق الناس، پس چنین خوابی محمود است و صاحب این خواب، نزدیک است به رحمت الهی.

و اتى لا اعلم لاهل زماننا هذا شيئا، إذا أتوا بهذه الخصال أسلم من النوم، لأن الخلق تركوا مراعاة دينهم، و مراقبة أحوالهم، و أخذوا شمال الطريق، و العبد ان اجتهد ان لا يتكلم، كيف امكنه ان لا يستمع الا ما له مانع من ذلك، و ان النوم خير من أخذ تلك الآلات في معاصي الله.

می‌فرماید که: نمی‌دانم من از برای اهل این زمان بعد از ادای فرائض و سنن و اتیان به اوامر و نواهی، هیچ چیز را سالم‌تر از خواب، چرا که مدار خلق عالم، ترك مراعات دین است. یعنی: رعایت دین خود نمی‌کنند و مراقبت احوال خود نمی‌نمایند و اکثر اوقات ایشان، به خبث و غیبت مسلمانان می‌گذرد و دست از راه نجات

برداشته‌اند و رو به راه چپ و هلاک آورده‌اند. و اگر کسی به سبیل ندرت خواهد بود، که فی الجملة از این کارها احتراز کند، میسرش نیست، چرا که اگر سعی کند، ممکن است که حرف کسی نگوید و غیبت کسی نکند، اما نشیدن حرف دیگران، خود ممکن نیست و پنبه به گوش گذاشتن، میسر نه. پس بنا بر این، خواب که به وسیله او از گفتن و شنیدن فارغ است، مفر خوبی است از برای مؤمن، که هر گاه از ادای واجبات و سنن فارغ شود، بخوابد یا خود را به خواب دهد، تا از این مهالك خلاص شود.

قال الله عز و جل: **إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ، كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (إسراء- ۳۶).**

چنانکه خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده: خداوند عالم در روز قیامت، از گوش و چشم و دل هر کس، سؤال می‌کند. و می‌پرسد از هر کدام اینها از آن چه شنیده‌اند و گفته‌اند و دیده‌اند و به خاطر گذرانده‌اند از نیک و بد و مشروع و نامشروع، و موافق آن مجازات و مکافات می‌کند. و در آیه دیگر مذکور است که:

از کل اعضا و جوارح می‌پرسند، و وجه تخصیص در این آیه یا از برای اقتضای مقام است یا از برای زیادتى اهتمام به اینها، و سؤال از مخطورات خاطر محمول است به خطور، از روی جزم و قطع، و گر نه به محض خطور، عتاب و خطاب به او متوجه نمی‌شود، یا مراد اعتقادات حقّه باشد.

و ان في كثرة افات و ان كان على سبيل ما ذكرناه.

می‌فرماید که: خواب بسیار هر چند که بعد از ادای فرایض و سنن باشد مذموم است و آفت‌های بسیار بر او مترتب می‌شود و مورث قساوت قلب است.

و كثرة النوم يتولد من كثرة الشرب، و كثرة الشرب من كثرة الشبع، و هما يثقلان النفس عن الطاعة، و يقسيان القلب عن التفكير و الخضوع.

می‌فرماید که: خواب بسیار، از خوردن آب بسیار ناشی می‌شود، و خوردن آب بسیار، از خوردن غذای بسیار، و افراط در اکل و شرب، موجب ثقل و گرانی نفس و باعث قساوت و تیرگی دلد، و تیرگی دل، سبب کسالت و عدم اقدام به طاعت و باز ماندن از تفکر و خضوع و خشوع، و بسیار خوردن که این همه عیبها نتیجه او باشد، معلوم است که به چه مرتبه، حساست و بدی دارد.

و اجعل كل نومك آخر عهدك من الدنيا، و اذكر الله بقلبك و لسانك، و خف اطلّاعه على سرّك، و اعتقد بقلبك مستعينا به في القيام إلى الصلاة إذا انتهت، فإن الشيطان يقول لك: نم فان لك بعد ليلا طويلا، يريد تفويت وقت مناجاتك، و عرض حالك على ربك، و لا تغفل عن الاستغفار بالاسحار، فان للقانتين فيه أشواقا.

می‌فرماید که: هر خواب که می‌کنی، قیاس کن خواب آخر است و از این خواب، بیداری نخواهی داشت و به دل و زبان از ذکر خدا فارغ مباش و خوف الهی را از دل بیرون مکن و اطلاع او را بر جمیع احوالات خود، مرکوز خاطر نما، و به قصد این باش که به یاری خدا، زود از خواب برخیزی و مشغول بندگی او شوی. چرا که شیطان ملعون بعد از هر بیداری، اغوای تو می‌کند که: هنوز شب بسیار است، به خواب. و می‌خواهد که تو را در وقت مناجات به قاضی الحاجات، از ادراک این امر خطیر محروم کند. و نیز عرض کن، حال خود را به پروردگار خود و غافل از استغفار مباش، خصوص در سحرها، چرا که دعا را سحر، کیفیت دیگر و داعی را در

آن وقت، شوق دیگر است، این تفسیر بنا بر نسخه‌ای است که به جای «عرض» چنانکه در اکثر نسخ است «اعرض» به صیغه فعل امر باشد و اما بر تقدیر مصدر، چنانکه در بعضی نسخ است، معطوف است به وقت، و معنی ظاهر است.

باب چهل و پنجم در معاشرت با مردم

قال الصادق عليه السلام: حسن المعاشرة مع خلق الله تعالى في غير معصيته، من مزيد فضل الله عند عبده، و من كان خاضعا لله في السرّ كان حسن المعاشرة في العلانية، فعاشر الخلق لله تعالى، و لا تعاشرهم لنصيبيك من الدنيا، و لطلب الجاه و الرياء و السمعة، و لا تسقطن بسببها عن حدود الشريعة من باب المماثلة و الشهوة، فانهم لا يغنون عنك شيئا و تفوتك الآخرة بلا فائدة، و اجعل من هو أكبر منك بمنزلة الاب، و الاصغر بمنزلة الولد، و المثل بمنزلة الاخ، و لا تدع ما تعلمه يقينا من نفسك بما تشكّ فيه من غيرك، و كن رفيقا في أمرك بالمعروف، و شفيقا في نهيك عن المنكر، و لا تدع النصيحة في كلّ حال، قال الله تعالى: وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا، و اقطع عمّن تنسك وصلته ذكر الله، و تشغلك ألفته عن طاعة الله، فانّ ذلك من اولياء الشيطان و أعوانه، و لا يحملنك رؤيتهم على المداهنة عند الخلق، فانّ في ذلك الخسران العظيم.

شرح

قال الصادق عليه السلام: حسن المعاشرة مع خلق الله تعالى في غير معصيته، من مزيد فضل الله عند عبده، و من كان خاضعا لله في السرّ، كان حسن المعاشرة في العلانية.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: حسن معاشرت با خلقان در غیر معصیت، از زیادتى توجه و فضل الهی است بر بنده خود، و هر که در خفیه به خدای خود خاضع و خاشع است، البته سلوکش با مردم در علانیه نیکو است، و اگر خلق کسی با مردم در علانیه بد است، خوف الهی اش در خفیه کم است.

فعاشر الخلق لله تعالى، و لا تعاشرهم لنصيبيك من الدنيا، و لطلب الجاه و الرياء و السمعة.

می‌فرماید که: معاشرت و اختلاط مکن با مردم از برای توقع نفعی، یا تحصیل اعتباری، یا از برای ریا و شهرت.

و لا تسقطن بسببها عن حدود الشريعة من باب المماثلة و الشهوة، فانهم لا يغنون عنك شيئا و تفوتك الآخرة بلا فائدة.

و در اختلاط و معاشرت با مردم، چنان مباش که از معاشرت ایشان، از حدود شرع بیرون روی و از مخالطت با ایشان، خوی ایشان بهم رسانی، و در مراتب عبادت و بندگی، نقصانی به تو واقع شود، چرا که هر گاه از معاشرت و مؤانست مردم نفع نباشد، ضرر چرا باشد؟

و اجعل من هو أكبر منك بمنزلة الاب، و الاصغر بمنزلة الولد، و المثل بمنزلة الاخ.

یعنی: بگردان بزرگتر از خود را در سنّ به منزله پدر، یعنی: چنانکه رعایت پدر می‌کنی و احترام او بجا می‌آری، باید رعایت بزرگتر از خود نیز بکنی و کوچک‌تر از خود را به منزله فرزند خود گیر، و در محبت و تربیت او، مثل فرزند خود تقصیر مکن و با موافق در سنّ، برادرانه با او سلوک کن.

ولا تدع ما تعلمه يقينا من نفسك بما تشكّ فيه من غيرك.

یعنی: تا توانی در پی اصلاح خود باش و از عیبهای نفس خود فارغ نشده و ازاله آن به جزم از خود نکرده، در پی عیب دیگران که مشکوک فيه است، مباش. و ازاله عیوب نفس به جزم و قطع، محال، و معلق به محال، محال.

و کن رفیقا فی أمرک بالمعروف، و شفیقا فی نهیک عن المنکر.

و در اوقات مخالطت و معاشرت با مردم، اگر از مصاحب و رفیق ترك واجبی یا ارتکاب محظوری به ظهور رسد، از روی همواری و ملایمت، امر به معروف و نهی از منکر، به عمل آر. نه از روی غلظت و تندی. و شرایط امر به معروف و نهی از منکر، به تفصیل خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

ولا تدع النصيحة في كلّ حال.

و ترك مکن، نصیحت مردم را در همه حال. یعنی: باید اختلاط و معاشرت تو با مردم، از غشّ خالی باشد و از کدورت أغراض زائفه عاری و خالی باشد. یا آن که در همه حال از نصیحت و پند مردم فارغ مباش، یا از نصیحت خود و غیر فارغ مباش:

قال الله تعالى: **وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا (بقره- ۸۳).**

چنانکه خداوند عزیز فرموده است که: و از برای مردم، تا توانی و تا قدرت داری، پی نیکی باش، خواه از گفتار و خواه از کردار.

واقطع عمّن تنسیک وصلته ذکر الله، و تشغلك ألفتة عن طاعة الله.

یعنی: قطع کن اختلاط را با کسی که، اختلاط او موجب فراموشی باشد از حقّ و الفت و مؤانست با او، مانع طاعت و بندگی خدا باشد.

فانّ ذلك من اولياء الشیطان و أعوانه.

چرا که این چنین جماعت، از اولیای شیطان هستند و اعوان و مددکاران شیطان هستند و هر که با ایشان مصاحبت و مجالست می نماید، مثل ایشان می شود که: «الصّحبة تؤثّر».

ولا یحملنک رؤیتهم علی المداهنة عند الخلق، فانّ فی ذلك الخسران العظیم.

و باید و ندارد تو را، دیدن و مصاحبت این جماعت که اولیای شیطان هستند، به مسامحه کردن نزد خلق. یعنی: هر گاه امثال این جماعت را می بینی از ایشان دوری کن، خصوص در وقت حضور دیگری. چه، هر گاه تو مسامحه کردی و با امثال این جماعت اختلاط نمودی، هر چند از مجالست ایشان ضرر به تو نرسد، اما دیگران که دیدند که تو با ایشان مخالطت و مجالست می کنی، دلیر می شوند و جرات می کنند و مصاحبت با ایشان می نمایند و مسامحه تو باعث خسران ایشان می شود.

باب چهل و ششم در آداب سخن گفتن

قال الصادق عليه السلام: الكلام اظهر ما في قلب المرء من الصفاء والكدر، والعلم والجهل. قال امير المؤمنين عليه السلام: المرء مخبوء تحت لسانه، فزن كلامك واعرضه على العقل، فان كان لله وفي الله فتكلم به، وان كان غير ذلك فالسكوت خير منه، فليس على الجوارح عبادة اخفّ مئونة، و افضل منزلة، واعظم قدرا عند الله، من الكلام في رضا الله و لوجهه، و نشر آلائه و نعمائه في عباده، الا ترى ان الله عزّ و جلّ، لم يجعل فيما بينه و بين رسله معنى يكشف ما اسرّ إليهم من مكنونات علمه، و مخزونات وحيه غير الكلام، و كذلك بين الرسل و الامم، فثبت بهذا انه افضل الوسائل، و الطف العباد، و كذلك لا معصية اشغل على العبد، و أسرع عقوبة عند الله، و اشدّها ملامة، و أعجلها سامة عند الخلق منه، و اللسان ترجمان الضمير، و صاحب خبير القلب، و به ينكشف ما في سرّ الباطن، و عليه يحاسب الخلق يوم القيامة، و الكلام خمر يسكر القلوب و العقول ما كان منه لغير الله، و ليس شيء احقّ بطول السّجن من اللسان، قال بعض الحكماء: احفظ لسانك عن خبيث الكلام، و في غيره لا تسكت ان استطعت، فاما السكينة و الصمت، فهي هيئة حسنة رفيعة من عند الله عزّ و جلّ لاهلها، و هم أمناء اسراره في أرضه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الكلام اظهر ما في قلب المرء من الصفاء والكدر، والعلم والجهل.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: گویائی و تکلم، ظاهر می کند هر چه در باطن متکلم است از صفا و کدورت، و از علم و جهل. یعنی: از کلام هر کس حال او ظاهر می شود. و اگر صفای باطن و ربط به مبدأ دارد، کلام او جز ذکر الهی و هدایت مردم و نقل حدیث و نشر مسائل علمی نخواهد بود. و اگر کلام او اکثر لغو و هجو و شعر و خبث است، دلیل قساوت قلب و عدم ربط به مبدأ است. و به همین قیاس است علم و جهل.

قال امير المؤمنين عليه السلام: المرء مخبوء تحت لسانه.

حضرت امير المؤمنين عليه السلام می فرماید که: هر کسی پنهان است به زیر زبان خود.

یعنی: تا حرف نزده است و متکلم نشده است، معلوم نمی شود که عالم است یا جاهل؟ صالح است یا طالح؟

فزن كلامك واعرضه على العقل، فان كان لله وفي الله فتكلم به، وان كان غير ذلك فالسكوت خير منه.

می فرماید که: هر گاه خواهی که متکلم شوی به کلامی، باید که پیش از گفتن بسنجی آن حرف را به عقل خود، اگر شایسته گفتن باشد و ضرر دنیوی یا اخروی بر گفتن او مترتب نشود، بگو: و اگر نه این چنین باشد و مظنه ضرری در او باشد، مگو. و نگفتن او را واجب دان.

فليس على الجوارح عبادة اخفّ مئونة، و افضل منزلة، و اعظم قدرا عند الله، من الكلام في رضا الله و لوجهه، و نشر آلائه و نعمائه في عباده.

می فرماید که: نیست هیچ عبادتی بر اعضا و جوارح، سبک تر از روی مؤنت و فاضل تر از روی قدر و مرتبه نزد

خداوند عالم از کلامی که در رضای خدا و از برای رضای خدا گفته شود و متضمن نشر نعمتهای ظاهری و باطنی الهی باشد در میان مردمان.

الا ترى ان الله عزّ و جلّ، لم يجعل فيما بينه و بين رسله معنى يكشف ما اسرّ إليهم من مكنونات علمه، و مخزونات وحيه غير الكلام، و كذلك بين الرسل و الامم.

یعنی: آیا نمی بینی که نگردانیده است جناب عزّت در میان خود و پیغمبران خود و همچنین میان پیغمبران و امتّهای ایشان هیچ چیز را وسیله ظهور مکنونات و مخزونات وحی خود غیر کلام را. یعنی: شرافت مرتبه کلام از اینجا ظاهر می شود که به وسیله کلام مخزونات علم الهی به انبیای او می رسد و از ایشان به امتّهای ایشان سمت ظهور می یابد.

فثبت بهذا انه افضل الوسائل، و الطف العبادة.

و به همین ثابت شد که کلام، فاضل ترین وسیله ها است و لطیف ترین عبادت است.

و كذلك لا معصية اشغل على العبد، و أسرع عقوبة عند الله، و اشدّها ملامة، و أعجلها سامة عند الخلق منه.

چون جهات خوبی کلام را ذکر کرد، جهات بدی او را نیز می خواهد بیان کند.

می فرماید که: از جمله بدی کلام این است که هیچ معصیتی در ترتّب مفاسد، بدتر از کلام نیست. چه، گاه باشد که به يك گفتن، جان و مال جمعی در خطر باشد. و دیگر آن که وبال و عقاب گفتن، زودتر از سایر معاصی به آدمی می رسد. چه به يك کلمه رده، یا استخفاف شرع، استحقاق خلود جهنّم بهم می رسد، و سایر معاصی و فسوق چنین نیست. چه در سایر فسوق، انتظار توبه و احتمال قبول رجوع هست. دیگر آن که کلام، سخت ترین معاصی است از روی ملامت بر نفس. اما ملامت اخروی، مثل ملامتی که مترتب شود بر گفتن رده و مثل او، و اما ملامت دنیا، مثل آن که کسی در حضور جمعی، حرفی گوید که سامعان بر او استهزا و سخریه کنند و خفیف شود و این خفت و الم، مستمرّ است از وقت گفتن تا انقضای عمر، که هر گاه به خاطر بیاید متأثر می شود و ملامت خود می کند و بسا باشد که شدت الم و غصّه، به کوفتهای مهلك منجر شود. و نیز الم کلام و اثر او، زودتر به متکلم می رسد از الم کارهای دیگر. چرا که معاصی دیگر، الم آنها به حسب ظاهر منحصر به آخرت است و الم کلام، هم در دنیا است و هم در آخرت، چنانکه دانستی.

و اللسان ترجمان الضمير.

می فرماید که: زبان، ترجمان ضمیر است که هر چه در خاطر خطور کرد، زبان او را ترجمه می کند و ظاهر می کند.

و صاحب خبر القلب.

و زبان، صاحب خبر دل است و هر چه در دل است، زبان خبر از او می دهد.

و به ينكشف ما في سرّ الباطن.

و به وسیله زبان ظاهر می‌شود هر چه در باطن، مکنون و مستور است.

و علیه يحاسب الخلق يوم القيامة.

و بیشتر حساب خلایق در روز قیامت، متعلق است به زبان و منوط است به گفتار زبان.

و الکلام خمر یسکر القلوب و العقول ما كان منه لغير الله.

می‌فرماید که: گفتگوئی که از برای خدا نباشد و لغو و بی‌فایده باشد، مثل خمر موجب بیهوشی عقل است و عقل را مئوف و ناقص می‌کند.

و ليس شيء احقّ بطول السّجن من اللّسان.

یعنی: نیست هیچ چیز سزاوارتر به زندان بودن در اکثر اوقات بلکه همیشه، از زبان، که زبان مستحق‌ترین چیزها است به زندان بودن در اکثر اوقات، بلکه به حبس مخلّد.

قال بعض الحكماء: احفظ لسانك عن خيبت الكلام، و في غيره لا تسكت ان استطعت.

حکما گفته‌اند که: حفظ کن زبان را از گفتار بد، که ضرر دنیوی یا اخروی در او باشد، و در غیر بد، اگر توانی و خوف آزار نباشد، بگو و ساکت مباش.

فاما السّكينة و الصّمت، فهي هيئة حسنة رفيعة من عند الله عزّ و جلّ لاهلها، و هم أمناء اسراره في أرضه.

می‌فرماید که: آرمیدگی و خاموشی، صفت خوب است و خوشاینده است و صاحب این دو صفت، چنانکه نزد خلق عزیز و مکرم است، نزد خالق نیز مرتبه‌اش بلند است، و نیز صاحبان این دو صفت حفظ‌کننده اسرار الهی‌اند در زمین.

ممکن است که «اسرار» عبارت از این دو صفت باشد. چه، هر صفت کمالی که از مبادی عالی به نفوس قابله، فایض می‌شود، اسراری است منسوب به جناب احدیّت. و می‌تواند که مراد از «اسرار» کمالاتی باشد که به سبب این صفات، فایض می‌شود بر نفس. چه، هر که نفسش به آرام است و خیالات باطله و توهمات زائفه در او راه ندارد و ساکت است، البتّه خالی از ذکر و فکر نخواهد بود.

باب چهل و هفتم درباره مدح و ذمّ

قال الصادق عليه السّلام: لا يصير العبد عبدا خالصا لله تعالى، حتّى يصير المدح و الذمّ عنده سواء، لأنّ الممدوح عند الله لا يصير مذموما بدمهم، و كذلك المذموم، و لا تفرح بمدح احد، فأنّه لا يزيد في منزلتك عند الله، و لا يغنيك عن المحكوم لك، و المقدر عليك، و لا تحزن ايضا بدمّ احد، فأنّه لا ينقص عنك ذرّة، و لا يحطّ عن درجة خيرك شيئا، و اکتف بشهادة الله تعالى لك و عليك. قال الله تعالى:

وَ كَفَى بِاللّهِ شَهِيداً. و من لا يقدر على صرف الذمّ عن نفسه، و لا يستطيع على تحقيق المدح له، كيف يرجی مدحه، او يخشى ذمّه، و اجعل وجه مدحك و ذمك واحدا، وقف في مقام تغتم فيه مدح الله عزّ و جلّ لك و رضاه، فانّ الخلق خلقوا من العجز، من ماء مهين فليس لهم الا ما سعوا، قال الله عزّ من قائل: وَ أَنْ لَيْسَ لِلإِنْسَانِ

إِلَّا مَا سَعَى: وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا، وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لا يصير العبد عبدا خالصا لله تعالى، حتى يصير المدح و الذمّ عنده سواء، لأنّ الممدوح عند الله لا يصير مذموما بدمهم، و كذلك المذموم.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: نمی گردد بنده، بنده خالص مگر وقتی که بگردد به حیثیتی که مدح و ذمّ مردم نزد او مساوی باشد، نه از مدح کسی شاد شود و نه از ذمّ کسی دلگیر. چرا که ممدوح خدا به ذمّ مخلوق، مذموم نمی شود و مذموم خدا به مدح کسی، ممدوح نمی شود. و آن چه مناط اعتبار است، مدح و ذمّ خدا است، نه مدح و ذمّ دیگران.

و لا تفرح بمدح احد.

یعنی: شاد مشو به اینکه کسی تو را مدح کند.

فانه لا يزيد في منزلتك عند الله، و لا يغنيك عن المحكوم لك، و المقدر عليك.

چرا که به مدح کسی، زیاد نمی شود مرتبه تو نزد خدای تعالی و تغییر نمی یابد سرنوشت تو از نفع و ضرر. و به حسب تقدیر ازلی از برای هر کس آن چه مقدر است، به مدح و ذمّ کسی تغییر نمی یابد.

و لا تحزن ايضا بدم احد، فانه لا ينقص عنك ذرة، و لا يحط عن درجة خيرك شيئا.

یعنی: از ذمّ کسی هم دلگیر مشو، چرا که از ذمّ کسی چیزی از تو کم نمی شود و در مرتبه تو از ذمّ او، انحطاط و پستی راه نمی یابد.

و اکتف بشهادة الله تعالى لك و عليك.

یعنی: اکتفا کن و کافی دان شهادت و گواهی «علام الغیوب» را به خوبی و بدی تو.

قال الله تعالى: **وَ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا (نساء- ۷۹).**

چنانکه فرموده است حضرت باری تعالی: کافی است تو را گواه بودن خدای تعالی در جمیع احوال تو.

و من لا يقدر على صرف الذمّ عن نفسه، و لا يستطيع على تحقيق المدح له، كيف يرجي مدحه او يخشى ذمه.

یعنی: هر گاه کسی خود مستحقّ ذمّ باشد و نتواند ذمّ را از خود بر طرف کند و با نفس خود بر نیاید، چه امید مدح از او توان داشت؟ که مدح کسی کند، یا ذمّ کند؟! و مدح و ذمّ او چه اعتبار داشته باشد؟!

و اجعل وجه مدحك و ذمك واحدا.

و بگردان مدح و ذمّ مردم را نسبت به خود مساوی.

وقف في مقام تغتم فيه مدح الله عزّ وجلّ لك ورضاه، فإنّ الخلق خلقوا من العجز، من ماء مهين، فليس لهم إلا ما سعوا.

می‌فرماید که: همیشه در مقام این باش که مدح خداوند عالم شامل حال تو باشد و از این غنیمت عظمی، مغتم باشی. چرا که خلقت انسان، در نهایت ضعف و سستی است، و از آب سست که نطفه باشد، آفریده شده است. و نیست از برای او از نفع و ضرر اخروی، مگر آن چه به سعی خود تحصیل کرده و مستحقّ شده.

قال الله عزّ من قائل: **وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.** (نجم- ۳۹)

چنانکه خداوند عزیز در قرآن عزیز فرموده: نیست از برای آدمی مگر آن چه به سعی خود تحصیل کرده است از خیر و شرّ، و نیز فرموده است که:

وَلَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا، وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا. (فرقان- ۳)

یعنی: مالک نیست آدمی و قدرت ندارد از برای خود نه منفعت را و نه مضرت را، و نه حیات را و نه ممات را، و نه حرکت را و نه سکون را. بلکه همه، منوط به قدرت و مشیت الهی است، هر چند انسان را نیز دخل فی الجملة باشد.

باب چهل و هشتم در نکوهش مرء

قال الصادق عليه السلام: المرء داء دوى، و ليس في الانسان خصلة بشر منه، و هو خلق ابليس و نسبه، فلا يماري في اي حال كان الا من كان جاهلا بنفسه و غيره، محروما من حقايق الدين، روى ان رجلا قال للحسين بن عليّ عليهما السلام: اجلس حتى نتناظر في الدين، فقال: يا هذا انا بصير بديني، مكشوف علىّ هداي، فان كنت جاهلا بدينك فاذهب فاطلبه، مالي و للمماراة؟! و ان الشيطان ليوسوس للرجل و يناجيه، و يقول: ناظر الناس في الدين لئلا يظنوا بك العجز و الجهل، ثم المرء لا يخلو من أربعة أوجه، اما ان تتماری أنت و صاحبك فيما تعلمان، فقد تركتما بذلك النصيحة، و طلبتما الفضيحة، و أضعتما ذلك العلم، او تجهلانه فأظهرتما جهلا، و اما تعلمه أنت فظلمت صاحبك بطلبك عثرته، او يعلمه صاحبك فتركت حرمة، و لم تنزله منزلته، و هذا كله محال لمن أنصف و قبل الحق، و من ترك المماراة فقد اوثق ايمانه، و احسن صحبة دينه، و صان عقله.

شرح

قال الصادق عليه السلام: المرء داء دوى، و ليس في الانسان خصلة بشر منه.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: مجادله و منازعه، دردی است بسیار سخت و نیست در انسان هیچ خصلتی بدتر از جدال و نزاع، هر چند بحث علمی باشد.

و هو خلق ابليس و نسبه.

یعنی: جدال، صفت ابليس است و منبع و منشأ این صفت خبیثه او بوده، در زمانی که مأمور شد به سجود آدم علیه السلام و به شبهه باطله: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (اعراف- ۱۲)، عجب و کبر به خود راه داد،

و از این سعادت عظمی محروم شد و در سلك خاسرین منسلك گردید.

فلا يماري في اى حال كان الا من كان جاهلا بنفسه و بغيره، محروما من حقايق الدين.

پس، هر گاه دانستی که ممارات و مجادله، صفت ابلیس است، پس مجادله نمی کند در هیچ حال مگر کسی که جاهل باشد به نفس خود و به غیر، و محروم باشد از معارف و حقایق دینی. چه هر که راه به عجز و قصور خود برد و به جهل خود اعتراف نمود و دانست که علم به حقیقت اشیاء، چنانکه باید و شاید مخصوص حضرت باری و نفوس مقدسه است، و به مضمون: «فوق كل ذي علم علم» دانا و شناسا شد، راه مجادله و منازعه بر خود می بندد و اقدام به او هرگز نمی کند.

روی ان رجلا قال للحسين بن عليّ عليهما السلام: اجلس حتّى نتناظر في الدين، فقال: يا هذا انا بصير بديني، مكشوف عليّ هداى، فان كنت جاهلا بدينك فاذهب فاطلبه، مالي و للمماراة؟!

حدیث است که: شخصی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یا حضرت، بنشین ساعتی، تا با تو مباحثه کنیم در مسائل دینی. حضرت فرمود که: ای فلان! من به دین خود عارف هستم و راه حق بر من واضح است، اگر تو جاهلی و راه به دین خود نبرده‌ای، برو و طلب دین خود کن که منازعه و مجادله کار ما نیست و مرا به این صفت خبیث راهی نه.

و ان الشيطان ليوسوس للرجل و يناجيه، و يقول: ناظر الناس في الدين لئلا يظنوا بك العجز و الجهل.

می فرماید که: منشأ مجادله و مناظره، وسوسه شیطان است به آدمی و شیطان به آدمی وسوسه می کند و می گوید که: بحث کن با علما، در مسائل دینی تا مردم نگویند که: تو عاجزی و جاهلی.

ثمّ المراء لا يخلو من أربعة أوجه.

می فرماید که: مباحثه و مجادله در مسائل علمی، خالی از چهار احتمال نیست.

اما ان تتمازى أنت و صاحبك فيما تعلمان، فقد تركتما بذلك النصيحة، و طلبتما الفضيحة، و أضعتما ذلك العلم.

یکی- آن که مباحثه در مسئله‌ای است که هر دو علم به او دارند و در مدعا هر دو متفق هستند و نزاع ایشان در صحت و فساد دلیل است، و این نیست مگر ترك نصیحت و اظهار فضیلت، و این عین فضیحت است و رسوائی. چرا که به اتفاق در مدعا جدل کردن، در دلیل فایده چندان ندارد، چه فساد دلیل مستلزم فساد مدعا نیست، هر چند عکس لازم است.

او تجهلانه فأظهرتما جهلا.

دوم- آن که هر دو جاهل باشند و هیچکدام راه به حق نبرده باشند و از راه جهل و نادانی با هم مجادله کنند، مباحثه‌ای این چنین نیز غیر اظهار جهل فایده‌ای ندارد.

و اما تعلمه أنت فظلمت صاحبك بطلبك عثرته.

سوم- آن که تو عالمی به مسئله و غرض تو از مباحثه، اظهار تسلط و تفوق است بر خصم، و این نیز غرض فاسد

و خصلت کاسد است و مذموم است.

أو يعلمه صاحبك فترك حرمة، و لم تنزله منزلته.

یا خصم تو، محقّ است و علم دارد به آن چه می‌گوید و تو رعایت حرمت او نمی‌کنی و فرود نمی‌آری او را به جای خود. و این نیز ظلم است و مذموم است و خصلت بد است.

و هذا كلّه محال لمن أنصف و قبل الحقّ.

و هر کدام از این چهار احتمال، محال است و باطل. چنانکه به تفصیل مذکور شد.

و من ترك المماراة فقد اوثق ايمانه، و احسن صحبة دينه، و صان عقله.

و هر که ترك کرد مجادله را، پس به تحقیق که محکم کرده است ایمان خود را، و نیکو داشته است صحبت دین خود را، و حفظ کرده است عقل خود را از امتزاج و اختلاط به خواهش نفسانی. یا مراد حفظ عقل باشد از نقصان.

و مؤید این حال است قول حکما که: «انّ ملكة التوّب كملكة التّخيل في ايراث الوهن في المدرك»، یعنی: چنانکه ملکه تخیل، موجب تزییف عقل است و عقل را نابود می‌کند، ملکه مجادله نیز، موجب وهن و تزییع عقل است.

باب چهل و نهم در حرمت غیبت

قال الصّادق علیه السّلام: الغيبة حرام علی كلّ مسلم، مأثوم صاحبها في كلّ حال، و صفة الغيبة ان تذكر أحدا بما ليس هو عند الله عیب، و تذمّ ما یحمده اهل العلم فيه، و اما الخوض في ذکر غائب بما هو عند الله مذموم، و صاحبه فيه ملوم فليس بغیبة، و ان کره صاحبه إذا سمع به، و كنت أنت معافی عنه، خالیا منه، و تكون في ذلك مبینا للحقّ من الباطل بیان الله و رسوله صلّی الله علیه و آله، و لكن بشرط ان لا یكون للقائل بذلك مراد غیر بیان الحقّ و الباطل في دین الله تعالی، و اما إذا أراد به نقص المذكور به بغير ذلك المعنی، و هو مأخوذ بفساد رای مراده و ان كان صوابا، فان اغتبت فبلغ المغتاب فاستحلّ منه، و ان لم یبلغه و لم یلحقه علم ذلك، فاستغفر الله له، الغیبة تأکل الحسنات كما تأکل النّار الحطب، اوحی الله عزّ و جلّ إلى موسى ابن عمران علیه السّلام: «المغتاب إذا تاب فهو آخر من یدخل الجنّة، و ان لم یتب فهو أوّل من یدخل النّار». قال الله عزّ و جلّ:

«أُحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ». و وجوه الغیبة تقع بذكر عیب في الخلق و الخلق، و الفعل و المعاملة، و المذهب و الجهل و أشباهه، و اصل الغیبة تتنوّع بعشرة انواع، شفاء غیظ، و مساءة قوم، و تصدیق خبر، و تهمة، و تصدیق خبر بلا كشفه، و سوء ظنّ، و حسد، و سخریة، و تعجب، و تبرّم، و تزیین، فان أردت السّلامة فاذكر الخالق لا المخلوق، فیصیر لك مكان الغیبة عبرة، و مكان الاثم ثوابا، كذب من زعم انه ولد من حلال و هو یأكل لحوم النّاس بالغیبة، اجتنب الغیبة فانها ادم كلاب النّار.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الغيبة حرام على كلّ مسلم، مأثوم صاحبها في كلّ حال.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: غیبت کردن، حرام است و غیبت کننده آثم و گناهکار است در هر حال. خواه غیبت کرده شده، صالح باشد و خواه طالح، و خواه مخالف باشد و خواه مؤلف.

و صفة الغيبة ان تذكر أحدا بما ليس هو عند الله عيب، و تدمّ ما يحمده اهل العلم فيه.

می فرماید که: غیبت آن است که یاد کنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزد جناب احدیّت عیب نباشد. اما یاد کردن به نهج ذمّ، غیبت باشد و همچنین ذمّ کنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزد علما مذموم نباشد. بلکه آن صفت نزد ایشان ستوده باشد. اما ذکر آن صفت هر گاه به نهج ذمّ باشد، غیبت باشد. حاصل آن که: نسبت دادن کسی به صفتی به نهج ذمّ و بدی، هر چند آن صفت نزد جناب باری و نزد عقلا، مذموم نباشد که در حکم غیبت است و غیبت کننده به آن نسبت، آثم و گناهکار است.

و اما الخوض في ذكر غائب بما هو عند الله مذموم، و صاحبه فيه ملوم فليس بغيبة، و ان كره صاحبه إذا سمع به، و كنت أنت معافى عنه، خاليا منه، و تكون في ذلك ميّنا للحقّ من الباطل بيان الله و رسوله صلّى الله عليه و آله، و لكن بشرط ان لا يكون للقائل بذلك مراد غير بيان الحق و الباطل في دين الله تعالى.

می فرماید که: خوض کردن و مبالغه نمودن، در یاد کردن غایبی به صفتی که آن صفت در نزد خدای تعالی مذموم باشد و صاحب آن صفت نزد عقلا ملوم باشد، این چنین غیبت، غیبت نیست هر چند صاحبش از شنیدن او دلگیر شود، اما به شرط آن که تو از آن صفت منزّه باشی و غرض تو از گفتن آن صفت، بیان کردن حقّ باشد و شایع کردن حقّ در میان خلائق، نه تفضیح و خفت آن کس.

و اما إذا أراد به نقص المذكور به بغير ذلك المعنى، و هو مأخوذ بفساد رای مراده و ان كان صوابا.

اما هر گاه غرض غیبت کننده، اظهار نقص آن شخص باشد، نه تمیز حقّ از باطل، پس این چنین غیبت کننده، آثم و گناهکار است هر چند در گفته خود صادق باشد.

فان اغتبت فبلغ المغتاب فاستحلّ منه، و ان لم يبلغه و لم يلحقه علم ذلك، فاستغفر الله له.

می فرماید که: هر گاه غیبت کسی کردی و به لوث این ملوٲ شدی، پس اگر غیبت تو به گوش آن شخص رسید و دانست که تو غیبت او کرده‌ای، خواه به اجمال و خواه به تفصیل، پس علاج خلاصی تو از گناه و عقوبت آن، طلب کردن حلیّت است از او، و جزع و استغاثه کردن، تا تو را حلال کند و از تقصیر تو بگذرد و اگر به گوش او نرسید و نشنید که تو غیبت او کرده‌ای، پس علاج او استغفار است یعنی: باید از برای آن شخص طلب آمرزش کنی و از گفته خود نادم و پشیمان باشی.

الغيبة تأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب.

می فرماید که: غیبت می خورد و محو می کند حسنات را، چنانکه می خورد آتش هیمة را. ظاهر این کلام، دلالت بر احتیاط می کند، مگر آن که محمول باشد بر مبالغه.

اوحى الله عزّ و جلّ إلى موسى ابن عمران عليه السلام: المغتاب إذا تاب فهو آخر من يدخل الجنة، و ان لم يتب

فهو أول من يدخل النار.

خداوند عالم، وحی کرد به حضرت موسی علیه السلام که: غیبت کننده اگر توبه کرد و از غیبت نادم و پشیمان شد، آخر همه داخل بهشت می شود. و اگر توبه نکرد، پیش از همه داخل جهنم می شود.

قال الله عز و جل: **أُيْحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ (حجرات-۱۲).**

خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: آیا دوست می دارید شما که بخورید گوشت برادر مؤمن را مردار بوده. یعنی: غیبت کسی کردن، به مثابه گوشت بدن او خوردن است در حال مردگی.

و وجوه الغيبة تقع بذكر عيب في الخلق و الخلق، و الفعل و المعاملة، و المذهب و الجهل و أشباهه.

بیان می فرماید طرق غیبت را، که غیبت به چه چیز واقع می شود، می گوید که:

واقع می شود غیبت به ذکر کردن معایب کسی در خلقت، مثل آن که فلان کس بد ترکیب است، یا بد دندان است، و مثل اینها.

یا در خلق، مثل آن که بخیل است، یا حسود است، یا جبان است، و مانند اینها.

یا در فعل، مثل ترك واجبات، یا فعل محرّمات.

یا در معامله، مثل آن که بد خرید است، یا بد فروش است، و مانند اینها.

یا در مذهب، مثل اینکه سنی است، یا ملحد است.

یا در جهل، مثل آن که نادان است و نفهمیده است.

و اصل الغيبة تتنوع بعشرة انواع، شفاء غيظ، و مساءة قوم، و تصديق خبر، و تهمة، و تصديق خبر بلا كشفه، و سوء ظن، و حسد، و سخرية، و تعجب، و تبرم، و ترين.

می فرماید که: اصل غیبت متنوع است به ده نوع. احتمال دارد که مراد به «اصل غیبت»، نفس غیبت باشد و اضافه بیانی باشد و مراد این باشد که: غیبت منقسم می شود به ده نوع، و تعبیر به «اصل»، از جهت عمده بودن اینها باشد در میان انواع غیبت. و احتمال دارد که مراد از «اصل»، منشأ و سبب باشد و مراد این باشد که از هر کدام از اینها ناشی می شود غیبت. اما بنا بر احتمال اول، اطلاق غیبت بر بعضی از عشره: مثل شفاء غیظ، و مساءة قوم، و حسد، و تبرم، محتاج به تکلفی است که خواهد آمد، چرا که غیبت متعلق به لفظ و قول است، نه به معنی، به خلاف احتمال ثانی که نظر به همه درست می آید و احتیاج به تکلف ندارد. به هر حال:

اول از عشره- شفا یافتن خشم کسی است به دلگیر شدن کسی، و غیبت بودن این، بنا بر احتمال اول، یا به این اعتبار است که هر که صاحب این نفس است که به دلگیری مردم خوشحال می شود، معلوم است که از غیبت ایشان و ذکر معایب ایشان نیز پروا نخواهد داشت، یا آن که این صفت در حکم غیبت است به اعتبار ترتب اثم.

دوم- آن که تصدیق کند چیزی را که متضمن تهمت کسی باشد.

سوم- تصدیق کردن خبری که مشتمل بر نقص کسی باشد، بی کشف و بیان.

چهارم- بد گمان بودن به کسی.

پنجم- حسد بردن به کسی، این نیز محتاج به تکلف مذکور است.

ششم- سخریه و استهزا به کسی کردن.

هفتم- در هنگام ذکر خوبی کسی، تعجب نمودن و استبعاد کردن.

هشتم- در هنگام مذکور، اظهار ملالت و کراهت نمودن.

نهم- زینت دادن حرفی که مشتمل بر معایب غیر باشد و شاخ و برگ بر او قرار دادن. ممکن است که مراد از تصدیق اول به قرینه فقره تالیه، تصدیق کردن خبر باشد، خواه با کشف و خواه بی کشف، و تصدیق ثانی بی کشف و ذکر خاصّ باشد بعد از عامّ، و تهمت قسم علیحده باشد، یعنی: کسی را به یکی از صفات ذمیمه متهم داشتن. بنا بر این توجیه عدد ده تمام می شود هر چند ظاهر فقره مذکوره، نظر به فقره سابقه آن است که واو، واو معی باشد نه عطف.

فان أردت السّلامة فاذكر الخالق لا المخلوق، فيصير لك مكان الغيبة عبرة، و مكان الاثم ثوابا.

یعنی: اگر خواهی که دنیا و آخرت تو سالم باشد و خسران به هیچ کدام راه نیابد، همیشه به یاد خدا باش و مخلوق را فراموش کن و متعرض حال کسی مشو، تا به جای غیبت، عبرت و بصیرت بهم رسد، و به جای گناه و عذاب، أجر و ثواب روزی شود. از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود.

كذب من زعم انه ولد من حلال و هو يأكل لحوم النّاس بالغيبة، اجتنب الغيبة فانّها ادم كلاب النّار.

یعنی: دروغ می گوید کسی که می گوید: من حلال زاده ام و غیبت مردم می کند و گوشت بدن مردم می خورد. و دوری کنید از غیبت کردن مردم که غیبت نانخورش سگان جهنّم است.

مروری است از حضرت صادق علیه السّلام که: هر که ملاقات کند مردم را برویی و غایب شود ایشان را به روی دیگر، می آید در روز قیامت و حاضر محشر می شود و از برای او است زبانی از آتش.

حاصل: احادیث در باب خساست غیبت، زیاده از آن است که به حیطة ضبط تواند آمد. أعاذنا الله منها و سائر المؤمنین، بحقّ محمد و آله أجمعین.

باب پنجاهم درباره ریاء

قال الصّادق علیه السّلام: لا تراء بعملك من لا یحیی و لا یمیت، و لا یغنی عنك شیئا، و الرّیاء شجرة لا تثمر الا الشّرك الخفی، و أصلها النّفاق، یقال للمرائی عند المیزان: خذ ثوابك و ثواب عملك ممّن أشركته معی، فانظر من تعبد؟ و من تدعو؟ و من ترجو؟ و من تخاف؟!، و اعلم أنّك لا تقدّر علی اخفاء شیء من باطنك علیك، و تصیر مخدوعا بنفسك، قال الله عزّ و جلّ، «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذینَ آمَنُوا، وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ»، و اكثر ما یقع الرّیاء فی البصر، و الاكل، و الكلام، و المشی، و المجالسة، و اللباس، و الضّحك، و الصّلاة، و

الحجّ، و الجهاد، و قراءة القرآن، و سائر العبادات الظاهرة، و من أخلص لله باطنه، و خشع له بقلبه، و رای نفسه مقصراً بعد بذل كلّ مجهود، وجد الشكر عليه حاصلًا، فيكون ممن يرجی له الخلاص من الرياء و النفاق، إذا استقام على ذلك في كلّ حال.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لا تراء بعملك من لا يحيى و لا يميت، و لا يغني عنك شيئاً.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: ریا مکن به عمل خود و قصد مکن، نمودن عمل خود را به کسی، که نه زنده کردن از او آید و نه می راندن، نه قوت دادن و نه بریدن. و سزاوار عبادت و پرستش، کسی است که به همه چیز توانا است، و به جمیع اشیاء قادر و دانا است، و عمل تو باید خالص از برای او باشد، و هیچ چیز غیر او منظور تو نباشد، تا چنانکه از ذات و صفت او، شرکت منتفی است، بندگی او نیز چنین باشد، و به فرموده او عزّ اسمہ، که: **وَ لَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** (قسمتی از آیه ۱۱۰- کهف)، عمل شده باشد.

و الرياء شجرة لا تثمر الا الشرك الخفيّ.

می فرماید که: ریا درختی است که حاصل او نیست مگر شرك خفی، شرك بر دو قسم است: شرك خفی و شرك جلی:

شرك جلی- به دو مبدأ قائل شدن است، مثل ثنویّه که به دو مبدأ قائلند، یکی نور و یکی ظلمت، یا یکی یزدان و دیگری اهرمن.

و شرك خفی- عبارت از ریا است، و مرائی نیز به حکم: «جعل الهه هواه»، در حکم مشرك است و در قیامت با ایشان محشور خواهد بود.

و أصلها النفاق.

اصل ریا و منشأ ریا، نفاق است. چرا که نفاق، عدم توافق باطن است با ظاهر، و مرائی هر گاه عملی کند نه محض از برای خدا و قصدش در آن عمل، نمودن عمل باشد. یعنی: چون غیر خدا را در آن عمل، دخیل و سهم کرده است، پس با خدای خود نفاق کرده است.

يقال للمرائي عند الميزان: خذ ثوابك و ثواب عمالك ممن أشركته معي، فانظر من تعبد؟ و من تدعو؟ و من ترجو؟ و من تخاف؟!

یعنی: می گویند به مرائی در روز قیامت در وقت کشیدن اعمال به ترازوی عدل که: بگیر ای مرائی، ثواب عمل خود را از کسی که عمل از برای او کردی. پس هر گاه دانستی که ریا به چه مرتبه معیوب است و مرائی به چه مرتبه مغیوب است، پس باید در هنگام بندگی و عبادت، نظر کنی که، که را بندگی می کنی؟ و که را می خوانی؟ و از که امید احسان داری؟ و از که می ترسی؟ غرض آن که: باید در وقت عمل، ملحوظ و منظور، غیر معبود نباشد و غیر او به خاطر نگذرد، تا در خواندن: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (حمد- ۵)**، و مانند این، منافق و دروغگو نباشی.

و اعلم أنّك لا تقدر على اخفاء شيء من باطنك عليك، و تصير مخدوعا بنفسك.

می‌فرماید که: چون تو قدرت نداری که از خود زایل کنی و پوشیده داری چیزی را که ظاهر می‌شود از باطن تو، از مخاطرات شیطانی و تخیلات نفسانی، از فریب نفس اماره خلاصی نداری و گول از او می‌خوری، گمانت این است که گول خدا هم می‌توانی زد و فریب او می‌توانی داد، نه این چنین است. بلکه حضرت او، عزّ اسمه، به کلّ ذرّات عالم و هر چه در سینه کسی خطور می‌کند، عالم و دانا است.

پس این ریا که می‌کنی و خدعه به خدا می‌کنی، خدعه به خود کرده‌ای و فریب خود داده‌ای، نه او.

قال الله عزّ و جلّ: **يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا، وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ.** (بقره- ۹)

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که: خدعه می‌کنند منافقان با خدای و با مؤمنان، و فریب ایشان می‌دهند و نمی‌دانند که خدعه نمی‌کنند مگر به خود، گول نمی‌زنند مگر به خود. مرائی هم چنانکه گذشت، در حکم منافق است، پس او هم در عموم آیه داخل است.

و اکثر ما يقع الرّياء في البصر، و الاكل، و الكلام، و المشي، و المجالسة، و اللباس، و الضحك، و الصلّاة، و الحجّ، و الجهاد، و قراءة القرآن، و سائر العبادات الظّاهرة.

می‌فرماید که: اکثر ریا در اعضای ظاهره و افعال ظاهره می‌رود. مثل چشم.

ریای چشم: عبارت از نگاه کردن از روی عجز و انکسار است. یعنی: از روی سالوسی نگاه کند که تا مردم به حکم: «الظّاهر عنوان الباطن» از خضوع ظاهر، به خضوع باطن منتقل شوند، و او را صالح و متقی دانند. و وجه تخصیص به بصر، زیادتی ظهور او است در بصر. در افعال ظاهره هم ریا می‌رود، مثل نماز و حجّ و جهاد و قرائت قرآن و سایر عبادات ظاهره، و در میان عملها، عملی که ریا در او کمتر راه دارد، روزه است. و از اذکار: «لا اله الاّ الله». از این جهت روزه به شرف نسبت «الصّوم لي»، مشرف شد. و ذکر مذکور به شرف: «من كان آخر قوله: لا اله الاّ الله، دخل الجنّة»، به حلیه زینت در آمد.

و ریای اکل: به دو طریق متصوّر است:

یکی- کم خوردن به قصد فریب مردم.

دوم- بسیار خوردن به قصد تنفّر مردم از او، و این جماعت را ملامتیّه می‌گویند. و به همین قیاس، تکلم و مجالست و غیر اینها.

و من أخلص لله باطنه، و خشع له بقلبه، و رای نفسه مقصّرا بعد بذل كلّ مجهود، وجد الشکر علیه حاصل، فیکون ممّن یرجى له الخلاص من الرّياء و النّفاق، إذا استقام على ذلك في كلّ حال.

می‌فرماید که: هر که خالص کرد باطن خود را از برای خدا، از لوث مشتهیات نفسانی و در ظاهر و باطن و از دل و زبان، ملازم خضوع و خشوع شد و با این مراتب، معترف به تقصیر خود شد و وقعی و اعتباری به خود و عبادت خود راه نداد و در هر مرتبه خود را مقصّر دانست و از طریقه شکر گزاری تجاوز نکرد و انحراف نوزید، به همین حال مستقیم و باقی ماند، چنین کسی با این شرایط می‌توان گفت که: از ریا خالص و به این

رذيله موسوم نيست.

اين شرح موافق نسخه‌اي است که در «وجد الشکر» عطف باشد و در «فيكون»، «فا» باشد. اما بنا بر نسخه‌اي که در اول «واو» عطف نباشد و در ثاني به جای «فا»، «واو» باشد. «وجد الشکر»، جزای شرط خواهد بود و معنی «وجد الشکر عليه حاصل»، «وجد عمله مقبولا» خواهد شد، از بابت: «شکر الله سعيه، و فلان سعيه مشکور».

و از جمله عيبي‌ها ریا و نقایص او، آن است که متولد می‌شود از، او صفت عجب، و نیز رذيله هوا از او تربیت می‌یابد. و اغلب آن است که ریا از باطن قومی بروز می‌کند که، به صفت نفاق موصوف باشند. چنانکه در قرآن مجید است که:

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ (نساء-۳۸)، و جای دیگر فرموده: وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا (نساء-۱۴۲).

غریبی، شبی در مسجدی نزول کرد و سگی پیش از او در گوشه مسجد خفته بود. چون ساعتی از شب بگذشت، سگ بر خود بجنید. آن غریب پنداشت که شخصی از اهل محله است. به امید آن که بامداد اهل آن محله را از حال خود اعلام کند و او را در میان ایشان قبولی و شهرتی باشد، بی وضو به نماز ایستاد و تا صبح دست و پا می‌زد و نماز بی وضو به جهت ریا می‌کرد، چون هوا روشن شد سگ گوشها بجنانید و از مسجد بیرون رفت. مرید همه شب به طاعت مشغول بود، چون بامداد شد، بینی پر خاک و دامن و ریش پر باد، به نظر شیخ آمد، تا شیخ اصحاب را از حال او خبر دهد، شیخ آن کدورت بی صفا را مشاهده کرده گفت: امشب به کدام کوره مبتلا شده‌ای که تو را از جهود خیبر، بدتر می‌بینم.

باب پنجاه و یکم در ذمّ حسد

قال الصادق عليه السلام: الحاسد يضرّ بنفسه قبل ان يضرّ بالمحسود، كإبليس أورث بحسده لنفسه اللعنة، و لادم عليه السلام الاجتباء و الهدى، و الرّفْع إلى محلّ حقائق العهد و الاصطفاء، فكن محسودا و لا تكن حاسدا، فانّ ميزان الحاسد ابدًا ضعيف بثقل ميزان المحسود، و الرّزق مقسوم، فما ذا ينفع الحسد الحاسد؟ و ما ذا يضرّ المحسود الحسد، الحسد أصله من عمى القلب، و جحود فضل الله، و هما جناحان للكفر، و بالحسد وقع ابن ادم في حسرة الابد، و هلك بذلك مهلكا لا ينجو منه ابدًا، و لا توبة للحاسد لانه مصرّ عليه، معتقد به، مطبوع فيه، يبدو بلا معارض له و لا سبب، و الطّبع لا يتغيّر عن الأصل و ان عولج.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الحاسد يضرّ بنفسه قبل ان يضرّ بالمحسود كإبليس أورث بحسده لنفسه اللعنة و لادم عليه السلام الاجتباء و الهدى، و الرّفْع إلى محلّ حقائق العهد و الاصطفاء.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: ضرر حسد، اول به حسود می‌رسد و بعد از او به محسود اگر برسد، مثل شیطان که به آدم علیه السلام حسد برد و پیش از اضرار به آدم که اخراج از بهشت باشد ضرر، به خود او رسید و محروم از رحمت الهی شد و به حضرت آدم علیه السلام نرسید مگر نبوت و اصطفاء و رفعت

شان و اجتناب، و علو مکان و هدایت مردمان.

فكن محسودا و لا تكن حاسدا، فان ميزان الحاسد ابداء ضعيف بثقل ميزان المحسود.

پس باش همیشه محسود خلایق، که دیگران بر تو حسد برند و مباش حاسد که بر کسی حسد بری، چرا که میزان حسود، همیشه سبک است و میزان محسود سنگین، و چون حسود همیشه به از خود می بیند، همیشه در غم و غصه است که چرا مال او را من نداشته باشم؟ و او چرا مثل من نباشد؟ و الرزق مقسوم.

یعنی رزق هر کسی موافق قسمت ازلی و تقدیر سرمدی، مطابق حکمت و مصلحت و مناسب حال هر کسی به او می رسد، پس حسد بردن به کسی، نه باعث زیادتی روزی حاسد می شود و نه نقصان روزی محسود. چنانکه می فرماید:

فما ذا ينفع الحسد الحاسد؟ و ما ذا يضرّ المحسود الحسد، الحسد أصله من عمى القلب، و جحود فضل الله، و هما جناحان للكفر.

می فرماید که: حسد، اصل او و منشأ او، کوری دل است و راه نبردن به حقّ و انکار کردن فضل الهی، و کوری دل و انکار فضل الهی، پر و بال کفرند و قوت کفر و زور او به این دو صفت است. پس رسید که، حسد حاصل نمی شود مگر از کفران نعمت الهی.

و بالحسد وقع ابن ادم في حسرة الابد، و هلك بذلك مهلكا لا ينجو منه ابداء.

و به سبب حسد و از راه حسد، افتاد پسر آدم که قابیل باشد، در حسرت همیشگی، و هلاک شد، هلاک شدنی که هرگز نجات ندارد.

و قصه ایشان بر سیل اجمال چنان بود که: بعد از قبول شدن توبه آدم و مواصلت او به حوا، حوا از او حامله گشت، به هر بطنی پسری و دختری می آورد، مگر شیث علیه السلام که تنها متولد شد و چون بزرگ می شد، آدم علیه السلام بنا بر قول مشهور، دختر یک بطن را به پسر بطن دیگر می داد، تا نسل بسیار شود. حق تعالی بر نسل آدم علیه السلام برکت کرد بر وجهی که از دنیا نرفت، تا فرزند و فرزند زادگان، چهل هزار شدند. و مروی است که اولین فرزند او قابیل بود و توأم اقلیما بود که در غایت حسن بود، و توأم هابیل را «لبوزا» گفتندی و او را چندان جمال نبود، و چون به حد بلوغ رسیدند، آدم علیه السلام «لبوزا» را به قابیل نامزد کرد و «اقلیما» را به هابیل، قابیل از این حکم ابا کرده گفت: خواهر من جمیله است و با من در رحم بوده و او به من اولی است، آدم علیه السلام فرمود که: حکم خدای بر این وجه است و مرا در این هیچ اختیاری نیست، قابیل این را مسلم نداشت و گفت: تو هابیل را دوست تر داری، از آن جهت آن چه خوب تر است بدو می دهی. آدم علیه السلام گفت: اگر سخن من باور نمی کنی، هر یکی از شما قربانی کنی به آن چه می توانید، قربانی هر که قبول گردد «اقلیما» از آن او باشد. چنانکه خدای تعالی از این خبر داده که: **إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَلْ مِنَ الْآخَرِ (مائده- ۲۷).**

آورده اند که هابیل گوسفنددار بوده، بره فربه خوب که به غایت دوست می داشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و قصد کرد که اگر قربانی من مقبول نگردد ترك «اقلیما» کنم. و قابیل صاحب زراعت بود، دسته گندم ضعیف

کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت: اگر این قربانی من قبول شود و اگر نشود من دست از خواهر خود بازندارم. پس قبول شد قربانی یکی از ایشان که هابیل بود.

بدین نوع که آتش سفید بی دودی از آسمان فرود آمد و گوسفند او را بخورد و از دیگری که قابیل باشد، مقبول نشد. چه آتش از قربانی او در گذشت و به خوردن او التفات نکرد، قابیل در غضب شده دود حسد، دیده بصیرت او را تیره کرد و کرد آن چه کرد.

و لا توبة للحاسد لأنه مصرّ عليه، معتقد به، مطبوع فیه، یبدو بلا معارض له و لا سبب، و الطبع لا یتغیر عن الأصل و ان عولج.

می فرماید که: حسد توبه ندارد و حسود، هرگز توفیق توبه نمی یابد، چرا که حسود، مصرّ است بر حسد و این صفت خبیثه را ملکه خود کرده است و در دل او جا کرده است و طبیعی و جبلی او شده و علت زوال از برای او حاصل نیست. و هر صفت این چنینی، زوال پذیر نیست، چه عدم شیء یا به انتفاء علت است، یا به طریان ضدّ، و با فرض عدم هر دو، زوال ممکن نیست، و این محمول است بر عسر زوال این صفت حسد، نه بر امتناع، و گر نه تکلیف ما لا یطاق لازم می آید. چه هر مکلفی، مکلف است بر ازاله هر صفات ردیه، خواه حسد و خواه غیر حسد، و طریق ازاله اش مداومت ذکر موت است و تذکار عظمت و بزرگواری خدای تعالی و ملاحظه نمودن تقسیمات ازلیّه و تقدیرات الهیه، چنانکه مذکور شد.

بباید دانست که اصل این صفت خبیثه، از دنائت همّت و حساست طبیعت که نتایج جهلند، در وجود می آید و از اینجاست که اظهار این صفت بر قلت فطنت و نقصان عقل، دلیلی است واضح، نبینی که حسود چنانکه گذشت، همه عمر خود را از راحت گیری در مشقت دارد و هزار بار شربت زهرآلود غصّه و غم تجرّع می کند و هر کجا شخصی پای نشاط بر زمین نهد، او دست حسرت بر سر زدن می گیرد، و این صفت نیز مثل سایر صفات ذمیمه، از هر طایفه به شکلی بروز می کند و به هر نوع که ظهور می کند، ناپسند است و از طریق عقل دور است، بلکه خود مجادله صریح است با حق، و مذهبی است به غایت ناحق.

باب پنجاه و دوم در نکوهش طمع

قال الصادق علیه السلام: بلغني أنه سئل كعب الاحبار: ما الاصلح في الدين؟

و ما الافسد؟ فقال: الاصلح الورع، و الافسد الطمع، فقال له السائل:

صدقت يا كعب الاحبار، و الطمع خمر الشيطان يستقى بيده لخواصه، فمن سكر منه لا يضحو الا في اليم عذاب الله، و مجاورة ساقیه، و لو لم يكن في الطمع سخط الا مشاركة الدين بالدنيا لكان عظيما، قال الله تعالى: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ». و قال امير المؤمنين عليه السلام: تفضل على من شئت فأنت أميره، و استغن عن من شئت فأنت نظيره، و افتقر إلى من فأنت اسيره، و الطامع في الخلق منزوع عنه الايمان و هو لا يشعر، لأن الايمان يحجز بين العبد و بين الطمع في الخلق، فيقول: يا صاحبي خزائن الله مملوءة من الكرامات (و هو لا يضيع أجر المحسنين)، (و هو لا يضيع أجر من احسن عملا). و ما في ايدي الناس فأنه مشوب بالعلل، و يرده إلى التوكل و القناعة و قصر الامل، و لزوم الطاعة و الياس من الخلق، فان فعل ذلك لزمه، و ان لم يفعل ذلك تركه مع شؤم الطمع و فارقه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: بلغني أنه سئل كعب الاحبار: ما الاصلح في الدين؟

و ما الافسد؟ فقال: الاصلح الورع، و الافسد الطمع، فقال له السائل:

صدقت يا كعب الاحبار.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: از کعب الاحبار که یکی از علمای نصاری است، پرسیدند که: از برای نجات روز قیامت، چه چیز اصلح است؟ و چه چیز افسد؟ کعب جواب داد: اصلح از برای آخرت، ورع است و پرهیزکاری و دوری از منهیات و شبهات، و افسد طمع است، یعنی: چشم طمع از غیر خدا داشتن، سائل گفت: راست گفتی.

و الطمع خمر الشيطان يستقى بيده لخواصه، فمن سكر منه لا يضحوا الا في اليم عذاب الله، و مجاوره ساقیه.

می فرماید که: طمع، شراب شیطان است، می دهد شیطان این شراب طمع را به خواص خود. پس هر که از شراب طمع مست شد، دیگر به هوش نمی آید مگر وقتی که با ساقی که شیطان است، داخل جهنم شود و در جهنم همسایه هم باشند.

و لو لم يكن في الطمع سخط الاشارة الدين بالدنيا لكان عظيما.

می فرماید که: اگر نباشد در طمع هیچ عیبی غیر خریدن دنیا به آخرت، بس است از برای بدی طمع. چه جای آن که با این قباحت متضمن غضب الهی هم باشد. و بعضی از مصحفین «مشاراة» را «مثاراة» به ثای مثلثه می خوانند، که به معنی ایثار و اختیار باشد و این بسیار دور است و مناسب آیه تالیه هم نیست، چنانکه معلوم است.

قال الله تعالى: **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ. (بقره- ۱۷۵)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید، در شأن اهل طمع فرموده است که: اهل طمع، جماعتی اند که خریده اند گمراهی و ضلالت را به هدایت، و عذاب را به مغفرت. یعنی: این را داده اند و آن را گرفته.

و قال امير المؤمنين عليه السلام: تفضل على من شئت فأنت أميره.

فرموده است حضرت امیر علیه السلام که: احسان کن به هر که خواهی تا به حکم:

الانسان عبید الاحسان، بگردی امیر او، چرا که به مقتضای: من طلب ذلّ، طلب و طمع از خلق، مورث ذلّت و خواری است و در زیر بار احسان کسی شدن، در حکم رعیتی و بندگی است، از این جهت فرمود که: به هر که احسان کردی، گردیدی امیر او و مولای او.

و استغن عمّن شئت فأنت نظيره.

یعنی: استغنا کن از هر که باشد جز جناب عزّت، تا بوده باشی مانند او. چرا که چشم طمع و توقع احسان از

غیر، که باعث دنائت تو و رفعت او است، از خود سلب کرده‌ای، لهذا نظیر اوایی.

و افتقر إلى من فانت اسيره.

یعنی: به هر که اظهار حاجت خود کردی، به قصد آن که احسانی از او به تو رسد، گردیدی اسیر او. چرا که اگر احسان به تو کرد، اسیر احسان اوایی، و اگر احسان نکرد، اسیر خفتی که به سبب طلب کشیده‌ای.

و الطّامع في الخلق منزوع عنه الايمان و هو لا يشعر، لأنّ الايمان يحجز بين العبد و بين الطّمع في الخلق، فيقول: يا صاحبی خزائن الله مملوءة من الكرامات (و هو لا يضيع أجر المحسنين)، (و هو لا يضيع أجر من احسن عملا). و ما في ایدی الناس فأنّه مشوب بالعلل و یردّه إلى التّوکلّ و الفناعة و قصر الامل، و لزوم الطّاعة و الیاس من الخلق، فان فعل ذلك لزمه، و ان لم يفعل ذلك تركه مع شؤم الطّمع و فارقه.

می‌فرماید که: هر که طامع است و چشم طمع از خلق دارد، ایمان او ناقص است و او خبر از این ندارد و ایمان هر کس می‌ایستد میان آن کس و میان طمع. و می‌گوید: ای صاحب من، خزانه‌های خدای تعالی پر است از نعمتها و کرامتها، و او عزّ شأنه ضایع نمی‌گذارد مزد نیکو کار را و آن چه در دست مردم است، آلوده است به علّتها و زحمتها و ربودن يك دينار و يك حبه از دست ایشان، بی خفت و زحمت میسر نیست.

غرض از این قبیل مرغبات ایمان به بنده، می‌گوید تا او را از طمع کثیف، مایل کند به توکلّ شریف و از خزانه آباد طول امل، به معموره قصر امل راغب سازد.

پس اگر آن شخص اطاعت کرد و گوش به سخن او کرد، ایمان ملازم او است و از مصاحبت او دست نمی‌کشد، و اگر «عیاذا باللّه» گوش به گفته او نکرد و به وعظ او متعظ نشد و پند نگرفت، می‌گذارد ایمان او را با طمع و خود می‌رود.

نقل است که از حضرت امیر علیه السّلام پرسیدند که: ایمان از چه چیز حاصل می‌شود؟

فرمود: به خوف الهی. دیگر پرسیدند به چه چیز زایل می‌شود؟ فرمود: به طمع.

حکما گفته‌اند که: طمع خاصیتی است که در هر کجا وطن ساخت، سلسله شرك و نفاق را در حرکت آورد و اگر قوت گرفت به کفر انجامد.

بزرگی فرموده که: از روی حقیقت هیچ صفت را به کفر، آن نسبت نیست که طمع را، زیرا که کفر، ایمان را شك کردن است و طمع، یقین را شك کردن.

باید دانست که اوّل طمع که از باطن مردم سر برزند، نتیجه حرص باشد و آن را در کلیات و جزئیات، از عامّ و خاصّ مردم معلوم می‌توان کرد، بلکه محسوس می‌توان دید.

نه از حرص کودک بر آرد نفیر پس آن گه طمع دارد از دایه شیر

جوانان و پیران که ره می‌روند هم از حرص بهر طمع می‌روند

و چون این معنی نخست از نفس حیوانی است، اثر او را در جمیع حیوانات مشاهده می‌توان کرد.

دوم- طمع از ریا در وجود آید و این نوع خاص تر است، زیرا که منبع او نفس انسانی است و سایر حیوانات را در این معنی، مدخلی نیست و این طمع از این حاصل آید، که شخصی مالی نفقه کند، یا طاعتی به جای آرد، یا به کار خیری اقدام نماید و مقصودش این نباشد که ثواب آخرت حاصل کند، یا در طلب رضای حق «جلّ و علا» کوشد، بلکه نفس او را، طمع قبول خلق و زیادتی شهرت و ذکر خیر و نشر محامد و امثال این باشد. چنانکه اکثر خلق از خاصّ و عامّ و وضع و شریف، مبتلا به این معنی شده‌اند «الّا ما شاء الله». و سرچشمه نفاق را نیز از اینجا مشاهده میکن و طلب منصب و جاه، و رغبت ریاست و فوقیت و امارت و حکومت، که به نزد اهل معرفت، هر یکی از اینها زنّاری است علیحده، همه را نتیجه طمع میدان.

اگر به تحقیق بنگری، ریا نیز از طمع خیزد و چون این دو صفت، لازمه یک دیگرند و از هم منفک نمی‌شوند، حضرت حقّ جلّ و علا در شأن حضرت امیر علیه السلام فرمود که: **إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا (انسان- ۹).**

سوم- طمع از عجب ظاهر می‌شود و آن را تعلق به نفس انسانی است. زیرا که این، نه از روی احتیاج است، بلکه از راه فرط نخوت و کبر، ناشی می‌شود. چنانکه فرعون لعین که از غلبه عجب، خود را بدان کبری که داشت و در خلقت او متمکن و مرکوز بود، خود را مستحقّ آن دانست که طاعت او بر همه واجب است، تا چنان ترک ادبی از آن بی ادب صادر شد و از جهل نفس و غرور دنیا و نخوت ملک، «کلیم الله» را بدین نوع تهدید کرد که: **«لَئِنِ اتَّخَذَتِ الْهَاءُ غَيْرِي، لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (شعراء- ۲۹)»،** و این هر سه نوع که تقریر کرده شد، در اصطلاح طمع است و از جمله مهلکات است، و طمع ممدوح، طمع است که حضرت ابراهیم خلیل، از ملک جلیل کرد و گفت: **وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.**

باب پنجاه و سوم در مدح سخا و جود

قال الصادق عليه السلام: السّخاء من اخلاق الانبياء، و هو عباد الايمان و لا يكون مؤمن الا سخياً، و لا يكون سخياً الا اذا يقين و همّة عالية، لانّ السّخاء شعار نور اليقين، و من عرف ما قصد، هان عليه ما بذل، و قال النّبّي صلّى الله عليه وآله: ما جبل ولىّ الله الا على السّخاء، و السّخاء ما يقع على كلّ محبوب، و من علامات السّخاء ان لا تبالي من اكل الدّنيا و من ملكها؟

مؤمن او کافر، عاص او مطیع، شریف او وضعی، یطعم غیره و یجوع، و یکسو غیره و یعری، و یعطی غیره و یمتنع من قبول عطاء غیره، و یمنّ بذلک و لا یمنّ، و لو ملک الدّنيا بأجمعها لم یر نفسه فیها الا اجنبیاً، و لو بذلها فی ذات الله فی ساعة واحدة ما ملّ. و قال رسول الله صلّى الله عليه وآله:

«السّخیّ قریب من الله، قریب من النّاس، قریب من الجنّة، بعید من النّار، و البخیل بعید من الله، بعید من النّاس، بعید من الجنّة، قریب من النّار». و لا یسمی سخياً الاّ البازل فی طاعة الله لوجهه، و لو کان برغیف او شربة ماء، و قال النّبّي صلّى الله عليه وآله: «السّخیّ بما یملك و أراد به وجه الله، و اما المتسّخیّ فی معصية الله، فحمال لسخط الله و غضبه، و هو أبخل النّاس لنفسه فکیف لغيره، حیث اتّبع هواه، و خالف امر الله». قال الله عزّ و جلّ: **«و لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَنْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ».** و قال النّبّي صلّى الله عليه وآله: «یقول الله: ابن ادم ملکی ملکی و مالی مالی، یا مسکین: این کنت حیث کان الملک و لم تکن، و هل لك الاّ ما اكلت فأفنت، و لبست فأبليت، او تصدّقت فأبقيت، اما مرحوم به او معاقب علیه، فاعقل ان لا یكون مال غیرك احبّ إلیك من

مالك. فقد قال امير المؤمنين عليه السلام: ما قدّمت فهو للمالكين، و ما أخّرت فهو للوارثين، و ما معك فما لك عليه سبيل سوى الغرور به، كم تسعى في طلب الدنيا؟ و كم ترعى؟ افتريد ان تفقر نفسك و تغني غيرك!؟

شرح

قال الصادق عليه السلام: السّخاء من اخلاق الانبياء.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: سخاوت و کرم، از اخلاق پیغمبران است.

و هو عباد الايمان و لا يكون مؤمن الا سخياً.

و سخاوت، ستون ایمان است و قائمی ایمان از او است، چرا که مقتضای همّت عالی و مقتضای کرم و سخاوت، توسّل کردن است به جناب احدیّت در جمیع امور و قطع نظر کردن از غیر او، هر چه باشد، و این نیست مگر ایمان کامل.

و مدح و تعریف کرم و سخاوت، در احادیث بسیار است و از آن جمله است که:

«السّخى لا يدخل النّار و لو كان كافراً»، و محدّثین در توجیه این حدیث می گویند:

مراد از «نار» نار با وصف ایلام است. یعنی: کافر سخی، هر چند داخل نار می شود اما از نار، الم به او نمی رسد. چنانکه حدیث است که: پادشاه کافر عادل، مثل نوشیروان، یا سخی کافر، مثل حاتم، هر چند در جهنّمند اما به برکت عدالت و جود، از عذاب جهنّم محفوظ هستند.

و لا يكون سخى الا ذا يقين و همّة عالية، لانّ السّخاء شعار نور اليقين.

و نمی باشد سخی مگر کسی که صاحب یقین باشد و اعتقاد جزم به شرع و شارع و به آن چه از جانب الهی به او آمده، داشته باشد. چرا که سخاوت و کرم، لباس نور یقین است، هر که دل او از کدورت شكّ و شبهه خالی است و به نور یقین حالی است، به صفت سخاوت موصوف، و به سمت جود و کرم، موسوم است.

و من عرف ما قصد، هان عليه ما بذل.

هر که دانست که مقصود از بذل و بخشش چه چیز است، که قرب به جناب احدیّت و تشبّه به کریم علی الاطلاق، است آسان می شود به او بذل و کرم.

و قال النّبىّ صلّى الله عليه و آله: ما جبل ولىّ الله الا على السّخاء.

حضرت پیغمبر صلّى الله عليه و آله فرموده است که: سخاوت و کرم، جبلی و طبعی دوستان خدا است و هر چند بنای دوستی و ربط به مبدأ، محکم تر است علاقه به مال و دنیا کمتر است و جرأتش به بذل و بخشش بیشتر.

و السّخاء ما يقع على كلّ محبوب.

یعنی: حق سخاوت و بخشش آن است که، واقع شود بر هر چه محبوب‌تر است و علاقه به او بیشتر است. چنانکه در قرآن عزیز است: **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ**. (آل عمران- ۹۲) اقله دنیا.

می‌فرماید که: بذل دنیا و بخشش مال دنیا، کمترین مرتبه سخاوت است.

و من علامات السخاء ان لا تبالي من اكل الدنيا و من ملكها؟ مؤمن او کافر، عاص او مطیع، شریف او وضع.

می‌فرماید که: نشانه سخاوت آن است که باک نداشته باشد و به خاطرش هم نگذرد، نه دنیا و نه مال دنیا و نه صاحب دنیا، خواه دنیا دار، مؤمن باشد و خواه کافر، و خواه عاصی و خواه مطیع، و خواه شریف و خواه وضع، بلکه وجودش را نقص داند و عدمش را کمال شمارد.

يطعم غيره و يجوع، و يكسو غيره و يعرى، و يعطى غيره و يمتنع من قبول عطاء غيره، و يمنّ بذلك و لا يمنّ، و لو ملك الدنيا بأجمعها لم ير نفسه فيها إلا اجنيباً، و لو بذلها في ذات الله في ساعة واحدة ما ملّ.

حق سخاوت آن است که به مقتضای: **«و يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»** (حشر- ۹)، غیر را بر خود اختیار کند، و با وجود گرسنگی و احتیاج خود به طعام، طعام را به دیگری بذل کند، و با وجود برهنگی و احتیاج به لباس، لباس را به دیگری پوشاند، و به قدر مقدور، مال و سایر ما یحتاج از ارباب فقر و حاجت دریغ ندارد، و احسان از غیر، قبول نکند و به هر که احسان می‌کند، خود ممنون باشد و او را از احسان خود ممنون نسازد و منت نهد، و اگر مالک همه دنیا باشد و همه خزاین زمین در حیطة تصرف او باشد، خود و غیر را در او مساوی داند و اگر فرضاً همه آن مال و اسباب را در يك ساعت در راه خدا دهد و به مصارف خیر صرف کند، دلگیر نشود.

و قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: السخىّ قريب من الله، قريب من الناس، قريب من الجنة، بعيد من النار، و البخيل بعيد من الله، بعيد من الناس، بعيد من الجنة، قريب من النار.

حضرت ختمی پناه «عليه صلوة الاله» فرمود که: سخی نزدیک است به خدا و نزدیک است به مردمان، و نزدیک است به بهشت و دور است از آتش. بخیل دور است از خدا و دور است از مردم، و دور است از بهشت و نزدیک است به آتش.

و لا يسمّى سخياً إلا الباذل في طاعة الله لوجهه، و لو كان برغيف او شربة ماء.

یعنی: نام نهاده نمی‌شود سخی، یعنی: اطلاق کرده نمی‌شود لفظ سخی مگر بر کسی که ببخشد در طاعت خدا و از برای خدا، هر چند گرده نان و شربت آبی باشد.

و قال النبيّ صَلَّى الله عليه و آله: السخىّ بما يملك و أراد به وجه الله، و اما المتسخىّ في معصية الله، فحمال لسخط الله و غضبه، و هو أبخل الناس لنفسه فكيف لغيره، حيث أتبع هواه، و خالف امر الله.

از حضرت رسالت پناه صَلَّى الله عليه و آله منقول است که فرموده: سخاوت آن است که از مال حلال باشد و از برای خدا باشد و اما هر که بخشش کند از مال حرام یا از مال حلال، اما نه در مصارف خیر، چنین کسی سخی نیست و حمال غضب الهی است و غضب الهی متوجه او است و او بخیل‌ترین مردم است به نفس خود و

به غیر به طریق اولی و مخالفت کننده امر خدا است و متابعت کننده هوای نفس است.

قال الله عزّ و جلّ: **وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ (عنكبوت-۱۳).**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که: که این جماعت که مالهای خود در غیر مصرف خیر، صرف می کنند و در پی هوای نفس هستند، با وجود تحمل وزر و گناه خود، صرف متحمل وزر و گناه دیگران هستند و وزر و وبال مصاحبان ایشان نیز، در گردن ایشان است.

و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

يقول الله: ابن ادم ملكى ملكى و مالى مالى، يا مسكين: اين كنت حيث كان الملك و لم تكن، و هل لك الا ما اكلت فأفئيت، و لبست فأبليت، او تصدقت فأبقيت، اما مرحوم به او معاقب عليه، فاعقل ان لا يكون مال غيرك احبّ إليك من مالك.

از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله از جناب عزت نقل می فرماید که: او عزّ شأنه در حدیث قدسی فرموده:

یعنی: ای فرزندان آدم، این همه ملکهها و مالها که در تصرف شماها است و شما به حسب ظاهر مالک او هستید، همه آنها از آن من است و مالک حقیقی و صاحب تحقیقی این مالها و ملکهها منم، ای فقرا و مساکین، شما خود بخود فکر کنید که شما کجا بودید در زمانی که این ملک و مال بود و شما در کتم عدم بودید؟

چنانکه بعد از وجود شما، این مالها که به امانت به دست شما است و از دیگران به شما منتقل شده است، از شما نیز به دیگران منتقل خواهد شد، پس گمان مبرید که شما از برای این مال یا این مال از برای شما، دائمی خواهد بود و زوال نخواهد داشت. آیا انتفاعی هست شما را در این ملک و مال زیاده بر آن چه می خورید و فانی می کنید؟! آیا می پوشید و کهنه می کنید؟! یا تصدق می کنید و باقی می گذارید از برای روزی که در آن روز محتاج ترید به مال، که روز قیامت باشد. و از برای هر کدام از این انتفاعات که از این مالها برده اید، بعد از مراتب حساب و خلاصی از آن، یا مرحوم خواهید بود، اگر تحصیل آن مالها از ممر مشروع کرده باشید، و یا معذب و معاقب، اگر به خلاف آن باشد. و چنان کنید که به وسیله این مال عاریتی که چند روزی به مراد شما است، از جمله مرحومین باشید و به وسیله او مستحق درجات عالیه شوید، نه از فرق محرومین و سزاوار درکات هاویه. و به هوش باشید که مال غیر در پیش شما دوست تر از مال شما نباشد و دندان شما به مال دیگران، تیزتر از مال شما نباشد. یعنی جز به الطاف الهی از هیچکس متوقع احسان م باشید و به قلیل و کثیر خود قناعت کنید، و اگر زاید بر حاجت شما باشد، به دیگران صرف کنید.

فقد قال امیر المؤمنین علیه السلام: ما قدّمت فهو للمالکین، و ما أخرت فهو للوارثین، و ما معك فما لك عليه سبيل سوى الغرور به، کم تسعى في طلب الدنيا؟ و کم ترعى؟ افتريد ان تفقر نفسك و تغني غيرك!؟

پس به تحقیق که در این مقام فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام: هر چه تو پیش فرستادی، مثل احسان به مستحقین و مواسات به مؤمنین، پس او مال تو است و از برای تو مضبوط است و در آخرت دستگیر تو خواهد شد. و هر چه گذاشتی و ضبط کردی و بعد از تو می ماند، مال وارث است. و آن چه روز بروز خرج

می‌کنی و معاش به او می‌گذرانی و از او منتفع می‌شوی، مظنه فریب شیطان و مورد اغوای آن دیو لعین است. چنان کن که گول او نخوری و راه فریب او به خود ندهی و در راههای بد صرف نکنی، چه بسیار باشد که سعی کنی از برای تحصیل دنیا و به زحمت بسیار و ریاضت بی‌شمار، به دست آری و جمع کنی و به فقر و فلاکت و عسرت و زحمت بگذرانی و دیگران به آن مال غنی شوند و فراغت کنند و از برای تو غیر حسرت، فایده‌ای نباشد. و مصداق: «البخیل عیشه عیش الفقراء، و حسابه حساب الاغنیاء»، گردی.

حاصل آن که: صفت جود از جمله صفات جلیله و نعوت حمیده است و از جمله اخلاق الهی است و جود و سخاوت و مروّت و فتوّت و سماحت، از روی لغت يك معنی دارد. اما ذات حقّ جلّ و علا به جود موصوف می‌شود و به لفظ مروّت و فتوّت موصوف نمی‌شود و سماحت در بعضی ادعیه مأثوره آمده است. و در میان این ألفاظ با اشتمال همه به معنی واحد، فرقی لطیف هست و آن چنان است که مبدأ جود از عین رحمت است که به تأثیر علم عطائی، ظاهر می‌شود. و مبدأ سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت از عین شفقت که اثر علم کسی است، بروز می‌نماید، و نور عقل بر هر دو فائض و نظر لطف در هر دو مؤثر. اما به حکم آن که تعلق آن به روح است و تعلق این نفس، در اول، شیطان و هوا را مدخل نباشد، چنانکه در ثانی دخل هست. و لیکن در صفت‌های دیگر هر دو را غلبه قوی باشد و تزویر و ریا و تکلف و عجب در باطن مردم پدید آرند. و جاده سداد و منهج صواب انحراف پذیرد و وقت باشد که از این سبب که گفتیم نقطه جود از نقطه اعتدال تجاوز کند و در طلب رسم و عادت، به تذبذب و اسراف کشد و از آن طایفه گردند که: **صَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (کهف- ۱۰۴)**، و هر چه از صفت جود در وجود آید، تشریف قبول ارزانی فرمایند و به أضعاف آن، جزا بخشند که: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَلِهَا (انعام- ۱۶۰)**، حقّ سبحانه و تعالی، حدّ جود و سماحت را در قرآن مجید بیان فرموده است و علی الاجمال شرح داده: «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»، تا بدانی که اطلاق این ألفاظ، نه تنها بر مال و متاع دنیا است و این حکم، نه به بذل آن واقع می‌شود و بس، بلکه بر هر چه آدمی متصرف آن است، صورت آن متاع دنیوی بود و بذل و انفاق آن اخروی.

و باید دانست که جود و سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت و بذل و انفاق و امثال این، هر چه نسبت به جوانمردی دارد از روی ظاهر لغت، همه را اشاره به يك معنی است، اما از روی تحقیق چون اشتقاق هر لفظی از کلمه‌ای است و از وضع آن کلمه، عرب را مقصودی، پس باید که در ضمن هر یکی از آن نوع فایده‌ای باشد هم بر آن لفظ مخصوص، تا به نسبت آن اصل و فرع هر یکی پدید آید و مورد و مصدر ایشان معلوم گردد. علمای سلف و مشایخ ما تقدّم، هر يك به قدر صفای خاطر خود، بیانی فرموده‌اند و روایات بسیار در کتب ایشان مسطور است و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیز احادیث و اخبار وارد و از آن جمله است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده که: «لا يزال الله في حاجة العبد ما دام العبد في حاجة أخيه المسلم»، و این حاجت عامّ است، خواه حاجت مالی و خواه غیر مالی، هر چه باشد.

یکی از محققان گفته است که: «اصل الفتوة ان يكون العبد في امر غيره».

امری القیس را گفتند: مروّت چیست؟ گفت: «الحلم عند الغضب، و العفو عند القدرة». و از مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلّم مروی است که گفت: «المروّة اصلاح الدّین، و اصلاح المعیشة، و سحاء النّفس، و صلة الرّحم».

باب پنجاه و چهارم درباره أخذ و إعطاء

قال الصادق عليه السلام: من كان الاخذ احبَّ إليه من العطاء فهو مغبون، لانه يرى العاجل بغفلته افضل من الاجل، و ينبغي للمؤمن إذا أخذ ان يأخذ بحقّ، و إذا اعطى ففي حقّ و بحقّ و من حقّ، فكم من أخذ معط دينه و هو لا يعلم، و كم من معط مورث نفسه سخط الله، و ليس الشان في الاخذ و الاعطاء، و لكن في الناجي، و الناجي من اتقى الله في الاخذ و الاعطاء، و اعتصم بحبل الورع، و الناس في هاتين الخصلتين خاصّ و عامّ، فالخاصّ ينظر في دقيق الورع، فلا يتناول حتّى يتيقن انه حلال، و إذا أشكل عليه تناول عند الضرورة، و العامّ ينظر في الظاهر، فما لم يجده و لا يعلمه غضبا و لا سرقة تناول، و قال: لا بأس هو لي حلال، و الامين في ذلك من يأخذ بحكم الله، و ينفق في رضاه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: من كان الاخذ احبَّ إليه من العطاء فهو مغبون، لانه يرى العاجل بغفلته افضل من الاجل.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: هر که گرفتن چیزی از مردم، به پیش او دوست تر باشد از چیزی دادن و بخشش کردن، پس او مغبون است، چه او نفع دنیا را که گرفتن است، فاضل تر دانسته است از بخشش کردن، که نفع آخرت است.

و ينبغي للمؤمن إذا أخذ ان يأخذ بحقّ، و إذا اعطى ففي حقّ و بحقّ و من حقّ.

می فرماید که: لازم است مؤمن را که هر گاه أخذ کند از کسی و چیزی ستاند از کسی، به حق ستاند. یعنی بی طلب باشد و موافق شرع باشد، و هر گاه احسان کند به کسی، از برای خدا باشد و منت به او نگذارد، و از روی عزّت باشد، نه از روی خفت.

فكم من أخذ معط دينه و هو لا يعلم، و كم من معط مورث نفسه سخط الله.

یعنی: چه بسیار هستند کسانی که می گیرند از مردم چیزی و به آن گرفتن دین و آخرت خود را تباه می کنند، مثل آن که با عدم استحقاق، اظهار فقر و فاقه می کنند و حقوق الله را که مال فقراء است قبول می کنند. و چه بسیار هستند جمعی که چیزی به فقرا می دهند و به آن دادن، غضب خدا را متوجه خود می کنند. یعنی:

می دهند از روی خفت و منت، نه از روی قربت و عزّت.

و ليس الشان في الاخذ و الاعطاء، و لكن في الناجي، و الناجي من اتقى الله في الاخذ و الاعطاء، و اعتصم بحبل الورع.

می فرماید که: نیست کار ما و شغل ما در اصل دادن و استدن، بلکه حرف ما در بیان ناجی از اینها است، که اهل نجات از اینها کدام است؟ می فرماید که: ناجی در أخذ، کسی است که آن چه أخذ کند تفحص کند که حرام و غضب نباشد و اگر حقوق واجبی باشد، بدون استحقاق نگیرد و در همه حال متشبّث و متمسک به حبل ورع و تقوی باشد و از دایره تقوی قدم بیرون نگذارد. و ناجی در عطا کسی است که آن چه می دهد، حرام و

مغشوش نباشد، و منت نگذارد، و به حضور کسی نباشد.

و النَّاسُ فِي هَاتَيْنِ الْخَصْلَتَيْنِ خَاصٌّ وَ عَامٌّ، فَالْخَاصُّ يَنْظُرُ فِي دَقِيقِ الْوَرَعِ، فَلَا يَتَنَاوَلُ حَتَّى يَتَيَقَّنَ أَنَّهُ حَلَالٌ، وَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ تَنَاوَلُ عِنْدَ الضَّرُورَةِ.

می فرماید که: مراتب آدمی در تقوی، منقسم می شود به دو قسم، یکی خاص و یکی عام. اما خواص، جماعتی هستند که هر چه از کسی می گیرند، تا نهایت دقت بجا نیارند و علم به حلیت او بهم نرسانند نمی گیرند، و هر چه مشتبّه باشد و علم به حلیت او حاصل نباشد، تا خوف هلاکت نباشد، دست به او نمی گذارند. و در وقت ضرورت هم از قدر سد رمق، تجاوز نمی کنند.

و الْعَامُّ يَنْظُرُ فِي الظَّاهِرِ، فَمَا لَمْ يَجِدْهُ وَ لَا يَعْلَمُهُ غَضَبًا وَ لَا سُرْقَةَ تَنَاوَلُ، وَ قَالَ: لَا بِأَسْ هُوَ لِي حَلَالٌ.

و عوام جماعتی هستند که نظر به ظاهر می کنند و تفحص بجا نمی آرند و همین که به حسب ظاهر، علم به غصبت و سرقت او ندارند، می گیرند و می گویند: «نحن نحكم بالظاهر»، به حسب شرع، عیبی و باکی ندارد و او به ما حلال است.

و الامين في ذلك من يأخذ بحكم الله، و ينفق في رضاء.

و امین در أخذ و اعطاء، کسی است که بگیرد موافق حکم خدا، و بدهد در راه خدا.

باب پنجاه و پنجم در آداب مواخات

قال الصادق عليه السلام: ثلاثة أشياء في كلِّ زمانٍ عزيزةٌ، و هي الاخاء في الله، و الزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ الْإِليْفَةُ فِي دِينِ اللَّهِ، وَ الْوَلَدُ الرَّشِيدُ، وَ مِنْ أَصَابِ أَحَدِي الثَّلَاثَةِ فَقَدْ أَصَابَ خَيْرَ الدَّارَيْنِ، وَ الْحِظُّ الْإَوْفَرُ مِنَ الدُّنْيَا، وَ أَحْذَرُ أَنْ تَوَاحَى مِنْ أَرَادَكَ لَطْمَعٌ، أَوْ خَوْفٌ أَوْ أَكْلٌ أَوْ شَرْبٌ، وَ اطْلُبْ مَوَاحَاةَ الْإِتْقِيَاءِ وَ لَوْ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ، وَ أَنْ أَفْنَيْتَ عَمْرَكَ لَطَلِبَهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَخْلُقْ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ أَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ الْإَوْلِيَاءِ، وَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ الْعَبْدِ بِمَا أَنْعَمَ بِهِ مِنْ التَّوْفِيقِ لَصَحْبَتِهِمْ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ». وَ اطْنَنَّ أَنْ مِنْ طَلَبِ فِي زَمَانِنَا هَذَا صَدِيقًا بِلَا عَيْبٍ بَقِيَ بِلَا صَدِيقٍ، أَلَا تَرَى أَنَّ أَوَّلَ كِرَامَةِ أَكْرَمَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا أَنْبِيَاءَهُ عِنْدَ إِظْهَارِ دَعْوَتِهِمْ تَصَدِيقَ أَمِينٍ أَوْ وَلِيٍّ، وَ كَذَلِكَ مِنْ أَجْلِ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ أَصْدِقَاءَهُ وَ أَوْلِيَاءَهُ وَ أَمَانَةَ صَحْبَةِ أَنْبِيَاءِهِ، وَ هُوَ دَلِيلٌ عَلَيَّ أَنْ، مَا فِي الدَّارَيْنِ نِعْمَةٌ أَحْلَى وَ أَطْيَبُ وَ أَزْكَى مِنْ الصَّحْبَةِ فِي اللَّهِ، وَ الْمَوَاحَاةَ لَوَجْهِهِ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: ثلاثة أشياء في كلِّ زمانٍ عزيزةٌ، و هي الاخاء في الله، و الزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ الْإِليْفَةُ فِي دِينِ اللَّهِ، وَ الْوَلَدُ الرَّشِيدُ، وَ مِنْ أَصَابِ أَحَدِي الثَّلَاثَةِ فَقَدْ أَصَابَ خَيْرَ الدَّارَيْنِ، وَ الْحِظُّ الْإَوْفَرُ مِنَ الدُّنْيَا.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید که: سه چیز در هر زمان، بسیار کم است و عزیز الوجود است:

یکی- برادر در راه خدا، که محض از برای خدا، نه از برای غرض دیگر، با کسی برادری کند. و منبّه هم باشند

که از هر کدام که خلاف شرعی ناشی شود، دیگری منع کند و یار و مددکار هم باشد.

دوم- زن صالحه، که الفت به شوهر خود داشته باشد، و در فنون اطاعت، تقصیر نکند، و در حفظ سیرت خود و مال شوهر، تعدی ننماید.

سوم- فرزند رشید صالح.

و هر که همه اینها را، یا بعضی را داشته باشد، به یقین و تحقیق که به او رسیده است خیر دنیا و آخرت و به دست آورده است وافرترین نصیبی از دنیا.

و احذر ان تواخی من ارادک لطمع، او خوف او اکل او شرب، و اطلب مواخاة الاتقیاء و لو فی ظلمات الارض، و ان أفنیت عمرک لطلبهم، فانّ الله عزّ و جلّ لم یخلق علی وجه الارض افضل منهم بعد النبیین صلوات الله علیهم و الاولیاء، و ما أنعم الله علی العبد بمثل ما أنعم به من التوفیق لصحبته.

می‌فرماید که: حذر کن از اینکه اختیار کنی برادری کسی را که، تو را خواهد و برادری کند با تو از برای طمع دنیا، یا از برای خوف اهل دنیا، یا از برای مدد کردن در هنگام منازعه با اهل دنیا، یا از برای اکل و شرب.

حاصل آن که هر که با تو برادری کند نه از برای خدا، بلکه از برای أغراض دنیوی، امثال این جماعت را برادر خود بدان. و طلب کن از برای برادری، کسی را که متقی و پرهیزکار باشد و در تفحص ایشان باش هر چند که در ظلمات باشد و هر چند عمر تو در طلب ایشان بسر آید. چرا که امثال این جماعت، مثل کبریت احمر، بسیار عزیز و کمیاب هستند. و خدای تعالی نیافریده است در روی زمین بعد از پیغمبران و اوصیای ایشان، کسی که فاضل‌تر از ایشان باشد. و هیچ نعمتی حضرت باری «عزّ اسمه» به بنده خود روزی نکرد که مثل توفیق ملازمت و صحبت ایشان باشد.

قال الله عزّ و جلّ: الْأَخِلَاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. (زخرف- ۶۷)

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده: برادران و مصاحبان دنیا در آخرت، همه دشمن هم هستند مگر متقیان و پرهیزکاران.

حدیث است که هر گاه دو نفر مصاحب هم باشند و هر دو از اهل عذاب و عقاب باشند و مرتبه یکی بدتر از دیگری باشد، آن کس که حالش بدتر است و عذابش بیشتر، به خدا می‌نالد که: خداوندا، من و فلانی در دنیا با هم مصاحب بودیم و اکثر اوقات با هم بودیم، در اینجا نیز او را به من رسان، تا با هم باشیم، امر می‌شود که او را نیز در آن طبقه جهنم با او رفیق کنند. و این است مراد از دشمنی برادران دنیا، در آخرت با یک دیگر. و به همین طریق برادران ایمانی که برادری ایشان در دنیا با هم محض از برای خدا بوده، به عکس این است و هر کدام که در بهشت مرتبه‌اش بلندتر است، به شفاعت مصاحب خود را به درجه خود می‌آرد «الْأَلْمُتَّقِينَ» اشاره به ایشان است.

و نیز روایت است از حضرت امیر علیه السلام که چون دو مؤمن در دنیا، با یک دیگر دوستی کنند و یکی دعوت حق را اجابت گفته باشد. گوید: خداوندا، فلان کس دوست من بود و مرا به طاعت تو و طاعت انبیای تو، امر می‌نمود و در او امر ترغیب من می‌کرد و از مناهی زجر می‌فرمود، نظر لطف از او باز مگیر، و چنانکه مرا

هدایت نمودی، او را نیز به طریق هدایت مستقیم دار، و چنانکه مرا گرامی داشتی، او را نیز به مکرمت عمیم خود، نوازش فرما. و چون دو کافر یا دو فاسق، در دنیا با هم دوستی کنند و یکی از ایشان پیش از دیگری بمیرد. گوید: بار خدایا، فلان کس مرا از طاعت و عبادت تو، منع می‌کرد و بر فسق و معصیت تو، تحریص می‌نمود و می‌گفت: حاشا، رجوعی و بازگشتی به خدا نیست، خداوندا نظر لطف از او بردار و به انواع عذاب و عقاب، او را معذب ساز.

بدان که خلّت و دوستی در بنی آدم، از چهار وجه بیرون نیست، دو وجه از آن مستحسن است و مثمر سعادت سرمدی.

و دو وجه دیگر مذموم و منتج شقاوت ابدی.

آن دو که مستحسن است:

یکی- خلّت حقیقی است که آن را محبّت روحانی خوانند و استناد به آن، به تناسب ارواح است و تعارف آن، چون محبّت انبیا و اولیا با یک دیگر.

دوم- محبّت قلبی است و آن مستند است به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله، چون محبّت صلحا و اتقیا در حقّ یک دیگر و دوستی امم به انبیاء و ائمه هدی.

و اما آن دو که مذموم است:

یکی- به سبب تیسیر مصالح است، چون محبّت تجّار و صنّاع و دوستی خدّام با مخادیم، و ارباب حاجات با اغنیا.

دوم- محبّت نفسانیه است و استناد آن به لذّات حسیّه و مشتیهات نفسیه است.

و چون در قیامت، اسباب این دو نوع محبّت مفقود باشد و غرض و غایت آن به حصول نرسد، آن محبّت زوال پذیرد و به دشمنی مبدّل گردد. پس باید که مقصود اهل ایمان از خلّت و محبّت با یک دیگر، محض رضای الهی باشد و مشوب به أغراض دنیوی نباشد، تا در قیامت به خطاب مستطاب: **يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (زخرف- ۶۸)**، سرافراز گردند.

وَ اظنّ أنّ من طلب في زماننا هذا صديقا بلا عيب بقي بلا صديق.

می‌فرماید: گمان من این است که: هر که طلب کند در زمان من، این چنین صدیقی و مصاحبی که برادر ایمانی باشد و از عیوب مذکوره بری باشد، میسر نیست و در این زمان غیر آن که کسی بی صدیق باشد، علاج نه. اگر زمان مترجم را شیخ بزرگوار می‌دید، چه می‌گفت. که نام صدیق هم در میان نیست، چه جای مصداقش.

الا تری انّ اولّ کرامه اکرم الله تعالی بها انبیاءه عند اظهار دعوتهم تصدیق امین او ولیّ، و كذلك من اجلّ ما اکرم الله به أصدقاءه و أولیاءه و أمانه صحبة أنبیائه، و هو دلیل علی ان، ما فی الدّارین نعمة احلی و اطیب و ازکی من الصّحبة فی الله، و المواخاة لوجهه.

می‌فرماید که: آیا نمی‌بینی که اول کرامت و عزتی که کرامت فرمود، کریم علی الاطلاق، به پیغمبران خود، وجود اصداقا و اولیا بود، که ایشان در وقت اظهار نبوت انبیا و وصایت اوصیا، پیش از همه، تصدیق انبیا و اوصیا کردند و باعث رونق و رواج نبوت و وصایت شدند. و همچنین عظیم‌ترین نعمتی که کرامت فرمود جناب عزت به اصداقا و اولیا و امنا، صحبت پیغمبران بود و این هر دو، دلیلی‌اند واضح و برهانی‌اند قاطع، بر اینکه نیست در دنیا و آخرت نعمتی شیرین‌تر و خوش‌تر از صحبت فی‌الله و برادری با برادران مؤمن، در راه خدا.

باب پنجاه و ششم در مشورت

قال الصادق عليه السلام: شاور في أمورك مما يقتضي الدين من فيه خمس خصال، عقل و علم و تجربة و نصح و تقوى، فان لم تجد فاستعمل الخمسة، و اعزم و توكل على الله، فان ذلك يؤدبك إلى الصواب، و ما كان من امور الدنيا التي هي غير عائدة إلى الدين، فارفضها و لا تتفكر فيها، فانك إذا فعلت ذلك أصبت بركة العيش و حلاوة الطاعة، و في المشورة اكتساب العلم، و العاقل ما يستفيد منها علما جديدا، و يستدل به على المحصول من المراد، و مثل المشورة مع أهلها مثل التفكير في خلق السماوات و الارض و فنائهما، و هما غنيان عن القيد، لانه كلما تفكر فيها غاض في بحور نور المعرفة، و ازداد بهما اعتبارا و يقينا، و لا تشاور من لا يصدق عقلك، و ان كان مشهورا بالعقل و الورع، و إذا شاورت من يصدق قلبك فلا تخالفه فيما يشير به عليك، و ان كان بخلاف مرادك، فان النفس تجمع من قبول الحق، و خلافها عند الحقائق أبين، قال الله تعالى: وَ شاورهم في الأمر. و قال تعالى: وَ أمرهم شورى بينهم.

شرح

قال الصادق عليه السلام: شاور في أمورك مما يقتضي الدين من فيه خمس خصال، عقل و علم و تجربة و نصح و تقوى، فان لم تجد فاستعمل الخمسة، و اعزم و توكل على الله، فان ذلك يؤدبك إلى الصواب.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: در هر کاری، خواه اخروی و خواه دنیوی، مشورت با مؤمنین لازم است، اما در کار آخرت، باید مشورت کنی با کسی که در او پنج خصلت باشد، عقل و علم و تجربه و نصح و تقوی. یعنی: کسی که قوت تمیز میان حسن و قبح داشته باشد. و علم به اوامر و نواهی نیز او را حاصل باشد. و در کارها صاحب تجربه باشد. و هر چه گوید به محض دینداری و خاطر خواهی گوید، نه از روی فریب و غدر. و متقی باشد. پس اگر شخص این چنین نیابی، این صفات را خود به عمل آر و بعد از رجوع و استغفار، با خود مشورت کن و عزم را جزم کرده و توکل به خدا نموده، هر چه به خاطر افتاد به او عمل کن، که البته صواب است.

و ما كان من امور الدنيا التي هي غير عائدة إلى الدين، فارفضها و لا تتفكر فيها، فانك إذا فعلت ذلك أصبت بركة العيش و حلاوة الطاعة.

می‌فرماید که: اگر آن کاری که در نظر داری و در کردن و نکردن او مترددی، اگر کاری باشد دنیائی و نفع اخروی در او نباشد، پس از او بگذر و فکر در او مکن، که نکردن او اولی است و هر گاه از او گذشتی و دست از او برداشتی، پس به تحقیق که به برکت زندگی دنیا رسیده‌ای و حلاوت طاعت حضرت باری را ادراک نموده‌ای.

و في المشورة اكتساب العلم، و العاقل ما يستفيد منها علما جديدا، و يستدلّ به على المحصول من المراد.

می‌فرماید که: در کارها مشورت با مؤمنین کردن، موجب تحصیل علم است و عاقل کسی است که به وسیله مشورت با مؤمنین، علم جدیدی تحصیل کند و از آن علم راه به مقصود و مراد خود ببرد و بداند که آن چه از مشورت حاصل شده، محض صدق است و از اغوای شیطان دور است. این حلّ، بنا بر آن است که «ما» موصوله باشد و «ما» اعمّ است از «من» و استعمال در ذوی العقول هم می‌شود. و ممکن است که «ما» نافی باشد و مراد این باشد که: استفاده نمی‌کند عاقل از مشورت، علم جدیدی، بلکه راه می‌یابد از مشورت به تعیین مراد. چرا که مشورت در صورت تردّد است و تردّد مستلزم بودن طرفین است در ذهن، پس، از مشورت حاصل نمی‌شود مگر تعیین یک طرف، نه علمی که نبوده باشد حاصل شود. بنا بر حلّ اولّ، ضمیر مذکور راجع است به علم جدید، و بنا بر حلّ ثانی، راجع است به مشورت به اعتبار مصدر بودن.

و مثل المشورة مع أهلها مثل التّفكّر في خلق السّموات و الارض و فئائهما، و هما غنيّان عن القيد، لانه كلّما تفكّر فيها غاض في بحور المعرفة، و ازداد بهما اعتبارا و يقينا.

یعنی: مشورت کردن با مردم خوب و اهل علم، مثل تفکّر کردن است در خلق آسمانها و زمین و فنای آسمان و زمین، که ایستاده‌اند هر کدام به جای خود بی قید و ستون. یعنی: چنانکه فکر کردن در اینها باعث غوص کردن است در دریاها نور معرفت الهی، و موجب زیاد شدن یقین است به وجود خالق حکیم، همچنین مشورت کردن با مؤمنین هم، موجب حصول یقین است در کارها و باعث بر طرف شدن تردّد و شکّ است در شغلها و عملها.

و لا تشاور من لا يصدّقه عقلك، و ان كان مشهورا بالعقل و الورع.

می‌فرماید که: در حین تردّد در کارها، مشورت مکن با کسی که عقل تو تصدیق او نکند، هر چند که او در تمیز و عقل، مشهور و معروف باشد، چرا که دل مؤمن آینه است و غلط کم می‌کند.

و إذا شاورت من يصدّقه قلبك فلا تخالفه فيما يشير به عليك، و ان كان بخلاف مرادك، فانّ النفس تجمع من قبول الحقّ، و خلافها عند الحقائق أبين.

می‌فرماید که: هر گاه در کاری با کسی مشورت کردی که عقل تو تصدیق او می‌کند و در مراتب علم و عمل خویش می‌دانی، پس هر چه او می‌گوید عمل کن و مخالفت گفته او را جایز بدان، چرا که نفس آدمی سرکش است و به آسانی قبول حقّ نمی‌کند، و به حکم: «الحقّ مرّ»، حقّ به مذاق او تلخ است و رشد و راستی در مخالفت او است.

قال الله تعالى: **وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ (آل عمران- ۱۵۹).**

ای پیامبر، با صحابه و مؤمنین در کارها مشورت کن.

و قال تعالى: **وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ (شوری- ۳۸).**

درباره صفات مؤمنین خداوند می‌فرماید که: در کارها با همدیگر مشورت می‌کنند.

باب پنجاه و هفتم در مدح حلم

قال الصادق عليه السلام: الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه إلى جواره، و لا يكون حليماً إلا المؤيد بانوار المعرفة و التوحيد، و الحلم يدور على خمسة أوجه: أن يكون عزيزاً فيدلّ، أو يكون صادقاً فيتهم، أو يدعو إلى الحقّ فيستخفّ به، أو كان يؤذى بلا جرم، أو ان يطالب بالحقّ فيخالفوه فيه، فان أتيت كلاً منها حقّه فقد أصبت، و قابل السّفية بالاعراض عنه و ترك الجواب، يكنّ الناس أنصارك، لأنّه من جاوب السّفية فكأنّه قد وضع الحطب على النّار، قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: مثل المؤمن كمثل الارض، منافعهم منها و اذاهم عليها، و من لا يصبر على جفاء الخلق لا يصل إلى رضی الله تعالى، لانّ رضی الله تعالى مشوب بجفاء الخلق، و حكى أنّ رجلاً قال للأحنف بن قيس: اياك اعني، قال: انا عنك أحلم، قال النّبيّ صلّى الله عليه وآله: بعثت للحلم مركزاً، و للعلم معدناً، و للصبّر مسكناً، بعثت لاتممّ مكارم الاخلاق، صدق رسول الله صلّى الله عليه وآله: و حقيقة الحلم ان تعفو عمّن أساء إليك و خالفك، و أنت القادر على الانتقام منه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه إلى جواره.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: حلم، چراغ الهی است که به او راه می یابد آدمی به جوار رحمت الهی و به سبب او مستفیض می شود به فیوضات نامتناهی.

و لا يكون حليماً إلا المؤيد بانوار المعرفة و التوحيد.

یعنی: رسیدن به مرتبه حلم میسر نیست، مگر بعد از رسیدن به مرتبه معرفت و توحید. یعنی: تا نور معرفت ذات و صفای الهی، در دل کسی جا نگیرد، دل او به نور حلم منور نمی شود. چه هر گاه عظمت و جبروت ذات واجب الوجود و کیفیت صفات او به کسی، فی الجملة ظاهر شد و راه به ضعف و ناتوانی خود برد، البته قوت غضبش ضعیف می شود و رعونت نفس را از سر می نهد و ملازم حلم و وقار می شود.

و الحلم يدور على خمسة أوجه: أن يكون عزيزاً فيدلّ، أو يكون صادقاً فيتهم، أو يدعو إلى الحقّ فيستخفّ به، أو أن يؤذى بلا جرم، أو ان يطالب بالحقّ فيخالفوه فيه، فان أتيت كلاً منها حقّه فقد أصبت.

می فرماید که: پنج موضع است که حلم در آن مواضع، بسیار به موقع است و اعمال حلم در آن مواضع، بسیار دشوار است:

یکی آن که- با وجود کمالات و استحقاق عزّت، از مردم ذلت کشد و خواری بیند.

دوم آن که- در امری صادق و راستگو باشد و دیگران تکذیبش کنند و متّهمش دارند.

سوم آن که- مردم را به حقّ دعوت کند و ایشان گوش به سخنش نکنند و در مقام خفت و آزار او باشند.

چهارم آن که- اذیت و آزار از مردم بیند با عدم جرم و تقصیر.

پنجم آن که- مردمان را به حقّ خواند و به ترك باطل ترغیب کند، ایشان اطاعت او نکنند و ترك باطل نکنند.

پس اگر تو در این مواضع آن چه حقّ حلم است، کما ینبغی به کار بری و تزلزل و اضطراب بخود راه ندهی، می توان گفت که: حلیمی و به صفت حلم موصوفی، و الاّ، فلا.

و قابل السّفیه بالاعراض عنه و ترک الجواب، یکن الناس أنصارک، لانه من جاوب السّفیه فکأنه قد وضع الحطب علی النار.

یعنی: هر گاه سفیهی با تو سفاقت کند و به مکالمات ناپسند با تو متکلم شود، رو از او بگردان و جواب او مگو، تا مردم نصرت تو نمایند و عیب او کنند، چه هر که در مقام جواب سفیه در آید و به مثل مکالمات خبیث او متکلم شود، او نیز مثل او سفیه خواهد بود و مانند گذاشتن هیمة در آتش، موجب زیادتی فساد خواهد شد.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: مثل المؤمن کمثل الارض، منافعهم منها و اذاهم علیها.

سرور کاینات علیه و آله افضل الصلوات، می فرماید که: مؤمن، مانند زمین است. چنانکه منافع مردم از زمین است و تنگی و زحمت ایشان نیز از زمین، همچنین منفعت مؤمن از مؤمن است، هر گاه صالح و متقی باشد، و ضرر او نیز از او است، هر گاه نامقید و سفیه باشد.

حدیث است که: «شَرّ النَّاسِ مَنْ لَا یبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ»، بدترین خلق کسانی هستند که باک ندارند از هر چه گویند و از هر چه گویند و از هر چه دیگران به ایشان گویند.

و من لا یصبر علی جفاء الخلق لا یصل إلی رضی الله تعالی: لَانْ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى مَشُوبٌ بِجَفَاءِ الْخَلْقِ.

می فرماید که: هر که صبر نکند بر جفای خلق و اذیت ایشان را به خود گوارا نکند، نمی رسد به مرتبه رضای الهی، چه رضای او وابسته به تحمل جفای خلق است. چنانکه از احوال انبیا و اولیا معلوم می شود که هر کدام ایشان از خلق چه کشیده اند. زیرا که هر کدام ایشان که قدرش نزد حضرت باری بیشتر بوده است، اذیت خلق به او بیشتر بوده که: «البلاء للولاء ثمّ للاوصیاء ثمّ للامثل فالأمثل»، یعنی: بلا یای دنیا، اول متوجه است به پیغمبران که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است به تفاوت ضعف و قوت ایمان که هر که تشبّهش به ایشان، بیشتر است و ایمانش کامل تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است. و حدیث: «البلاء للولاء کالذهب فی الذّهب»، نیز مؤید این است.

و حکى ان رجلا قال للأحنف بن قيس: إياك اعنى، قال: اناك عنك أحلم.

نقل است که: شخصی به احنف بن قیس، سفاقت کرد و درشت چند به او گفت، احنف ساکت بود و جوابش نگفت، سفیه گفت: به تو می گویم، احنف گفت: مرا با تو کاری نیست و از تو اعراض می کنم و متوجه تو نمی شوم.

قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: بعثت للحلم مرکزاً، و للعلم معدناً، و للصبّر مسکناً.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: مبعوث شده ام من به خلق، تا بوده باشم مرکز حلم، و معدن علم، و مسکن صبر. یعنی: تا در این صفات و سایر صفات کمالیه و مکارم اخلاق تمام باشم، و این صفات را از مرتبه نقصان به مرتبه کمال رسانم، چنانکه در جای دیگر فرموده است که: بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.

باید دانست که، حلم در وجود انسان بعد از علم، شریف‌ترین اخلاق است، زیرا که جوهر علم را بی حلم، در میزان عقل وزنی نیست، چنانکه مهتر عالم فرموده:

«خيار امّتی علماؤها حلماؤها»، و نیز فرموده: «ما جمع شيء إلى شيء احسن من حلم إلى علم»، و این صفت حلم، خاصیتی است که ظاهر مردم را مؤدب و باطن ایشان را مهذب می‌گرداند، و تسلیم و رضا که نهایت مقامات ارباب سلوک است، از او متولد می‌شود.

و نیز باید دانست که: حلم، نقطه‌ای است که اهل نبوت و ولایت را چنانکه گذشت، تحمل‌پذیری و صبر بر ملامت خلق، بر قوت آن حلم باشد و حقیقت آن از انشراح صدر لازم آید، پس به مدد علمی و قوت عقلی، متمکن گردد و نشو و نمای او، از عین الیقین بود که منبع توحید و معرفت است. و از مرآت ضمیر مردم، غبار وحشت عجلت که از او شتاب نفس و حرکات ابلیس متولد شود، محو نگردد الا به قوت حلم. و اگر چه حلم را در اصل يك قوت است، که مردم را به تأنی که جنبش رحمان است، دلالت می‌کند و از عجلت که صفت شیطان است، مانع می‌آید، اما فواید او بسیار است که هر خطا و خلل که در اقوال و افعال واقع می‌شود، از عجلت است و از اینجا گفته‌اند که: «الحلم يمنعك العجل، و من لم يعجل قل خطأه». و اینجا دقیقه‌ای است که ارباب عقل را محافظت آن واجب است و آن طریق اعتدال، رعایت کردن است در جمیع اخلاق و اوصاف. زیرا که اشاره: «خیر الامور اوسطها»، در حرکات و سکانات مردم، ظاهرا، و باطنا اعتباری قوی دارد. نبینی که سرور عالم صلی الله علیه و آله را چون صفت حلم به کمال رسید، چنانکه نزدیک بود که از حد اعتدال تجاوز کند و عهده تبلیغ رسالت را مهمل گذارد، گفتند: **يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ (توبه- ۷۳)**، و در موسی و هارون علیهما السلام چون قوت تهور و صلابت دین غلبه کرد، چنانکه سبب زیاد شدن استبداد و استکبار فرعون می‌گشت، در حق ایشان خطاب آمد که: **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا، لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى (طه- ۴۴)**. حق سبحانه و تعالی، جمله اخلاق و اوصاف را با يك دیگر، در طینت آدم به جهت این، اختلاط و امتزاج داد، تا حقیقت این اعتدال که گفتیم ظاهر گردد و معلوم شود که قوام معیشت و قاعده معامله ذریت آدم علیه السلام، به او بسته است و به او مربوط است. مثلا چون حلم و غضب که ضد يك دیگرند، در وجود انسان هر دو ترکیب یافته است، چه اگر همه صفت حلم بودی، دفع مضرت ممکن نگشتی، و اگر همه قوت غضب بودی، جذب منافع مشکل نمودی، بدین سبب جمله اخلاق و اوصاف را قیاس باید کرد.

صدق رسول الله صلی الله علیه و آله: و حقیقة الحلم ان تعفو عنّ أساء إليك و خالفك، و أنت القادر علی الانتقام منه.

راست و درست فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله که: حقیقت بردباری آن است که، از کسی که به تو بدی کرده و با تو مخالفت نموده است، در گذری. در صورتی که تو، توانایی داری از او انتقام گیری.

باب پنجاه و هشتم درباره تواضع

قال الصادق علیه السلام: التواضع اصل كل شرف نفيس و مرتبة رفيقة، و لو كان للتواضع لغة يفهمها الخلق، لنتطق عن حقائق ما في مخفيات العواقب، و التواضع ما يكون في الله و لله، و ما سواه فكبر، و من تواضع لله شرفه الله علی كثير من عباده، و لاهل التواضع سيماء يعرفها اهل السماء من الملائكة، و اهل الارض من العارفين، قال الله تعالی: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ». قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ان

الله اوحى إلى ان تواضعوا حتى لا يفخر احد على احد، ولا يبغى احد على احد، و ما تواضع احد لله الا رفعه الله، و كان رسول الله صلى الله عليه و آله إذا مرّ على الصبيان سلم عليهم لكمال تواضعه، و اصل التواضع من اجلال الله تعالى و هيئته و عظمته، و ليس لله عزّ و جلّ عبادة يقبلها و يرضاها الاّ و بابها التواضع، و لا يعرف ما في حقيقة التواضع الاّ المقربون من عباده، المتصلون بوحدايته، قال الله تعالى: وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا، وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا. و قد امر الله عزّ و جلّ اعزّ خلقه و سيّد بريته محمداً صلى الله عليه و آله بالتواضع، فقال عزّ و جلّ:

وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. و التواضع مزرعة الخشوع و الخضوع و الخشية و الحياء، و انهنّ لا يبتن الاّ منها و فيها، و لا يسلم الشرف التام الحقيقي الاّ بالتواضع في ذات الله تعالى.

شرح

قال الصادق عليه السلام: التواضع اصل كل شرف نفيس و مرتبة رفيقة.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: تواضع و فروتنی، اصل و اساس هر شرف است، چرا که هر گاه کسی ملازم فروتنی و افتادگی شد، به جمیع مراتب شرف و کمالات نفس می رسد و از استفاده و تعلّم از هر که باشد و هر چه باشد و هر وقت که باشد و هر جا که باشد، ابا و امتناع نمی کند، و از رعونت نفس که مانع وصول به کمالات است، خلاصی می یابد. و تواضع، مرتبه ای بسیار بلند است در نزد حضرت باری عزّ اسمه.

و لو كان للتواضع لغة يفهمها الخلق، لنتق عن حقائق ما في مخفيات العواقب.

می فرماید که: اگر بود تواضع را زبانی و لغتی که خلق آن را می فهمیدند، هر آینه بیان می کرد خلق را فواید عظیم و منافع کثیره خود را که مجمل آن فواید و منافع، تحصیل رضای خالق و خلاق است و استکمال نفس است به کمالات لایقه و علوم حقّه.

و التواضع ما يكون في الله و لله، و ما سواه فكبير.

یعنی: تواضع آن است که در راه خدا و از برای خدا باشد، و هر چه غیر این است. یعنی: از بابت سخریه و استهزا است، آن کبر و عجب است.

و من تواضع لله شرفه الله على كثير من عباده.

یعنی: هر که تواضع و فروتنی کرد، از برای خداوند عالم، بزرگ می کند او را خدای تعالی، بر بسیاری از بندگان خود. و در نزد مردم عزیز و بزرگ می شود.

و لاهل التواضع سيماء يعرفها اهل السماء من الملائكة، و اهل الارض من العارفين.

یعنی: از برای اهل تواضع، نوری و سیمائی است که، می شناسند ایشان را به آن نور و سیماء، اهل آسمان از فرشتگان، و اهل زمین از علما و عرفا.

قال الله تعالى: وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ. (اعراف- ۴۶)

خداوند عالم می‌فرماید که: بر اهالی اعراف مردانی باشند مشرف بر بهشت و دوزخ، که ببینند و بشناسند هر يك از اهل بهشت و دوزخ را به علامتهای ایشان، چه بهشتیان سفید روی باشند و دوزخیان سیاه روی. و گویند: این موضع را به جهت آن «اعراف» گویند که، ساکنان آن عارف باشند به اهل بهشت و دوزخ، و ساکنان اعراف، انبیا هستند یا شهدا یا افاضل مؤمنان یا ملایکه بر صورت مردان. و بودن ایشان در اعراف، دلیل فضل و کرامت ایشان است، چه از آن جا منازل خود را در بهشت ببینند و از آن ملتذ شوند، و عذاب دوزخ را مشاهده می‌کنند و از خلاصی از آن مسرور می‌گردند.

و بعضی گفته‌اند که: بر اعراف کسانی‌اند که حسنات و سیئات ایشان، مساوی باشند یا یکی از ابوبین، از ایشان راضی باشد و یکی نه. و یا موحدانی که در عمل تقصیر کرده باشند.

و اصح آن است که، افاضل اهل ایمان در آن جا می‌باشند و مؤید این است که، «ثعلبی» در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که: اعراف، منزل بلندی است از صراط که امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و عباس و جعفر طیار «رضی الله عنهم» بر آن جا باشند و دوستان خود را بشناسند، به تازگی و سفیدروئی، و دشمنان خود را به تیرگی و سیاه رویی.

و محمد بن جعفر بن راشد که یکی از راویان اهل سنت است، روایت کرده که:

پدرم به من گفت که: من از حسین بن علوان شنیدم که او از سعد بن طریف شنیده که اصبح بن نباته گفت: روزی در مجلس منور شاه اولیا، علی مرتضی «علیه و آله الصلاة» نشسته بودم که، عبد الله بن الکواء در آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، مرا آگاه کن از تفسیر آیه وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ (اعراف- ۴۶). آن حضرت فرمود که:

یا بن الکواء، آگاه باش! ما که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم، فردای قیامت زمام اختیار به دست ما دهند و خطاب عزت به ما رسد، که آن کس که اهل دوزخ باشد، او را به دوزخ فرستید و هر که از اهل بهشت است، او را به بهشت در آرید. آن کسانی که در دار دنیا نصرت ما کرده باشند و در محبت ما کوشیده و شراب محبت ما نوشیده، ایشان را به علامات دوستی بشناسیم و به تعظیم تمام در بهشت عنبر سرشت در آریم. و آنان که در این جهان، عداوت ما ورزیده باشند و ایذا و آزار به محبان ما رسانیده، ایشان را به علامات بغض بشناسیم و به عذاب جحیم و عقاب الیم رسانیم.

و مؤید این قول بزرگوار و گفتار عالی مقدار است، قول عمرو بن شیبه که گفت:

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام کرد و گفت: ای علی، گویا من در تو می‌نگرم، در روز قیامت و در دست تو عصائی می‌بینم از عوسج، و تو به آن عصا گروهی را به بهشت می‌رانی و طایفه‌ای دیگر را به آن عصا، به دوزخ می‌فرستی، و به دوزخ می‌گوئی که: بگیر فلان را که از دشمنان من است، و فلان را بگذار که از محبان من است. و از تتمه این روایت است که: آتش علی علیه السلام را مطیع‌تر باشد از غلام نسبت به خواجه خود. و در روایت آمده که: حارث همدانی، که یکی از محبان امیر متقیان است و اکثر اوقات در ملازمت آن منبع سعادات می‌بود، روزی گفت به آن حضرت که: یا امیر المؤمنین من از دو حالت ترسان و هراسانم، یکی در حالت نزع. دوم در حالت گذشتن از صراط. آن حضرت فرمود که: یا حارث بشارت باد تو را که من دوستان خود را در این دو حالت فرو نگذارم و در این دو وقت،

خود را به ایشان رسانم و من ایشان را بشناسم و ایشان نیز مرا بشناسند، و من شفیع ایشان باشم و آتش دوزخ را گویم که: ایشان را بگذار که از محبان و مخلصان من هستند، و ایشان را به مقصد خود رسانم.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ تَوَاضَعُوا حَتَّى لَا يَفْخِرَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ، وَلَا يَبْغِيَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ، وَمَا تَوَاضَعَ أَحَدٌ لِلَّهِ إِلَّا رَفَعَهُ اللَّهُ.

حضرت خیر البشر علیه و آله الصلوة و السلام، می فرماید که: وحی کرد خداوند عالم به من که: تواضع کنید شماها با یک دیگر، و هیچکدام شما فخر مکنید به دیگری و زیادتی در اصل و نسب و حسب را مناط اعتبار بدانید، و مگویید بعض شما به دیگری که: من زیادتی به تو دارم، چرا که من از فلان قبیله ام، و پسر فلانی ام، و استعداد دارم و تو نداری، چرا که اینها نزد خداوند عالم، قدر ندارد و غیر تواضع و بندگی و اطاعت نزد او «عزّ شأنه» مناط اعتبار نیست. و نیز باید هیچکدام شما با دیگری در مقام بغی، و ظلم نباشید، چرا که ظلم و بغی منافی تواضع است و شما مأمورید به تواضع. و نیز از جمله وحی است که: تواضع نمی کند هیچکس از برای خدای تعالی مگر آن که حضرت خداوند تعالی بلند می کند مرتبه او را در دنیا و آخرت.

و كان رسول الله صَلَّى الله عليه وآله إذا مرّ على الصّبيان سلّم عليهم لكمال تواضعه.

می فرماید که: حضرت رسالت پناه صَلَّى الله عليه وآله، از بس که متواضع بود و مثل سایر صفات کمالیه در صفت تواضع نیز کامل بود، هر گاه به اطفال می رسید، سبقت سلام به ایشان می کرد.

و اصل التّواضع من اجلال الله تعالى و هيئته و عظمته، و ليس لله عزّ و جلّ عبادة يقبلها و يرضاها الاّ و بابها التّواضع، و لا يعرف ما في حقيقة التّواضع الاّ المقربون من عباده، المتّصلون بوحدايته.

می فرماید که: اصل و عمده تواضع، تواضع کردن است از برای جناب عزّت، و بزرگواری او را به خاطر آوردن، و خود را حقیر و ضعیف و ناچیز شمردن، و هیچ عبادتی مقبول حضرت باری تعالی نیست، مگر عبادتی که از روی تواضع و فروتنی باشد. و نشناخته اند و راه نبرده اند به حقیقت تواضع، مگر بندگان مقرب و کسانی که راه برده اند و معترفند به توحید و یگانگی باری تعالی.

قال الله تعالى: وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا، وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا.

خداوند عالم در قرآن مجید، در مقام بیان تواضع فرموده است که: بندگان مخلص من، آن چنان جماعتی اند که راه رفتن ایشان بر روی زمین از روی همواری و افتادگی و عجز است، نه از روی کبر و عجب. و در هنگام مکالمه هر چند طرف درشت باشد، که ایشان شیوه نرمی و همواری مرعی می دارند و از غلظت و تندگی اجتناب می نمایند.

و قد امر الله عزّ و جلّ، اعزّ خلقه و سيّد بريته محمداً صَلَّى الله عليه وآله بالتّواضع، فقال عزّ و جلّ: وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. (شعراء- ۲۱۵)

و به تحقیق که امر کرده است جناب احدیت، عزیزترین خلق خود را و بزرگترین آفریده خود را که پیغمبر آخر الزمان است صَلَّى الله عليه وآله، به تواضع. و فرموده است که: ای محمد! سست کن جانب خود را از برای مؤمنین و با ایشان به همواری و نرمی سلوک کن.

و التّواضع مزرعة الخشوع و الخضوع و الخشية و الحياء، و انّهنّ لا ينبئن الاّ منها و فيها.

می فرماید که: تواضع و فروتنی، محلّ روئیدن خشوع و خضوع است، و نیز محلّ روئیدن حیا و خوف است، و این خشوع و خضوع و حیا و خوف، حاصل نمی شوند مگر از تواضع، و بروز نمی کنند و ظاهر نمی شوند مگر در تواضع.

حاصل آن که هر که تواضع و فروتنی دارد، مالک این صفات است، و هر که ندارد، نه.

و لا یسلم الشّرف التّامّ الحقیقیّ الاّ بالتّواضع فی ذات الله تعالی.

و حاصل نمی شود شرافت و عزّت، که از ثوب نقصان منزه باشد، مگر از تواضع و فروتنی در ذات الهی یعنی: در پیش وجود حقّ سبحانه، وجود خود را لا شیء و ناچیز دانستن، و اعتبار وجود به ذات و صفات خود، راه ندادن.

باب پنجاه و نهم درباره مقتضیات اقتداء

قال الصادق علیه السلام: لا یصحّ الاقتداء الاّ بصحّة قسمة الارواح فی الازل، و امتزاج نور الوقت بنور الاول، و لیس الاقتداء بالترسّم بحركات الظاهر، و التّنسّب إلى اولیاء الدّین من الحكماء و الائمة، قال الله تعالی: یومّ ندعوا کُلّ اناسٍ یامامهم، ای من کان اقتدی بمحقّ قبل و زکی، قال الله تعالی: فاذا نفخ فی الصّور فلا أنسابَ بینهم یومئذٍ و لا یتساءلون. و قال امیر المؤمنین علیه السلام: الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف. و ما تناکر منها اختلف، و قیل لمحمّد بن الحنفیة رضی الله عنه: من ادّبک؟ قال: ادّبنی ربّی فی نفسی، فما استحسنته من اولی الالباب و البصیرة تبعتهم به و استعملته، و ما استقبحته من الجهال اجتنبتّه و ترکته مستنقرا، فأوصلنی ذلك إلى کنوز العلم، و لا طریق للاکباس من المؤمنین أسلم من الاقتداء، لانه المنهج الاوضح و المقصد الاصحّ، قال الله عزّ و جلّ: ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا. فلو کان لدین الله تعالی مسلك اقوم من الاقتداء لندب اولیاءه و انبیاءه إليه، قال النبی صلی الله علیه و آله: فی القلب نور لا یضیء الاّ فی اتّباع الحقّ و قصد السبیل، و هو من نور الانبیاء مودّع فی قلوب المؤمنین.

شرح

قال الصادق علیه السلام: لا یصحّ الاقتداء الاّ بصحّة قسمة الارواح فی الازل، و امتزاج نور الوقت بنور الاول، و لیس الاقتداء بالترسّم بحركات الظاهر، و التّنسّب إلى اولیاء الدّین من الحكماء و الائمة.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید که: اقتدا کدام است؟ و به که اقتدا می توان کرد؟ و اقتدا به که صحیح است؟ و به که صحیح نیست؟ می فرماید:

نیست صحیح، اقتدا کردن به هر که باشد و به هر طریق که باشد، بلکه صحّت اقتدا منوط است به صحّت قسمت ارواح در ازل. یعنی: اقتدا باید موافق قسمت الهی باشد در ازل و موافق قانونی باشد که حکیم «علی الاطلاق» و خلاق به استحقاق، از آدم تا خاتم قرار داده که هر زمانی از ازمه و عصری از اعصار، به حسب اقتضای حکم و مصالح نبوت و وصایت، منسوب به که باشد. پس اگر اقتدای آدمی موافق قسمت ازلی است،

این چنین اقتدا صحیح است. مثل آن که موافق قسمت اُزلی آن است که محمد بن عبد الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ باشد و پیش از او عیسی علیه السَّلام و همچنین تا آدم علیه السَّلام، هر کدام در وقت خود نبی باشند و وصایت هر کدام به شخصی مفوض باشد، پس اگر اقتدای هر امتی موافق قسمت اُزلی است و نور اقتدای عالم اُشباح، موافق اقتدای عالم ارواح است، این اقتدا صحیح است، و اگر موافق نباشد، مثل آن که در زمان نبوت پیغمبر آخر الزمان، اقتدا به پیغمبران سابق شود، مثل عیسی و موسی علیهما السَّلام، این اقتدا باطل است.

و نیست اقتدا به پیروی کردن کسی امام را، به رسوم ظاهری و حرکات عادی و بس، بلکه باید که کل احکام دینی را از امام و مقتدا و مطاع مخصوص به آن عصر، أخذ کند. و در اقوال و افعال و اعمال، متابعت او نماید، تا رستگار باشد و از اهل نجات باشد. و باز نیست اقتدا به محض انتساب نسبی به یکی از اولیای دین و حکمای راسخین و ائمه هادین، بلکه عمده اطاعت و بندگی است. و اگر انتساب نسبی نیز با حسبی جمع شود، بهتر. و این حدیث ردّست بر جمعی که منکر نسخند و می گویند:

به حسب اختلاف ازمان و اعصار، نسخ در شرایع و احکام راه نمی یابد و در هر عصری اقتدا بر مقتدای خاصی لازم نیست و خصوصیت بعضی دون بعضی دخل ندارد. و همچنین ردّست بر جمعی که عقل را مستقل می دانند و متابعت عقل می کنند و شرع و ملت را مناط اعتبار نمی دانند.

قال الله تعالى: چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که: **يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ. (اسراء ۷۱)** ای من کان اقتدی بمحقّ قبل و زکی.

حضرت شیخ در تفسیر آیه می فرماید که: در روز قیامت می خوانیم ما هر کسی را به امام ایشان، اگر امام و پیشوای ایشان، در دنیا امام حقّ باشد افعال و اعمال ایشان را قبول می کنیم، و اگر متابعت امام باطل کرده باشند، عملهای ایشان را ردّ می کنیم.

قال الله تعالى: **فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُوْنَ. (مؤمنون- ۱۰۱)**

و نیز خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: هر گاه دمیده شود صور اسرافیل و قیامت قائم شود، مدار به عمل صالح است و از همه کس در آن روز از عمل می پرسند و از هیچ کس نسب نمی پرسند که پسر کیستی؟ و پدر کیستی؟ و به که منسوبی؟ بلکه مناط اعتبار در آن روز، عمل صالح است و از عمل سؤال کرده می شود.

در خبر است که حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود که: در شب معراج اسرافیل علیه السَّلام را دیدم در زیر عرش، صوری در دهن گرفته بر شکل شاخ و آن را چهار هزار منفذ بود، چشم در زیر عرش کشیده بود. جبرئیل علیه السَّلام را گفتم: چند گاه است که او این صور در دهن دارد؟ گفت: از آن وقت که حق تعالی عالم را آفریده او این صور در دهن گرفته، منتظر است که کی فرمان الهی در رسد به دمیدن آن، تا تأخیر در آن واقع نشود.

در مجمع البیان مذکور است که: اسرافیل دو بار در صور بدمد، در نفخه اوّل، همه خلایق بمیرند و در دوم، همه زنده شوند. پس نفخه اوّل برای آخر شدن دنیا باشد، و دوم از برای ابتدای آخرت.

و قال امير المؤمنين عليه السلام: الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف.

حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرموده است که: نفوس انسان در عالم ذرّ، لشکری بودند متفرّق و مختلف در الفت، بعضی با هم الفت داشتند و بعضی الفت نداشتند، و الفت و عدم الفت ارواح در این عالم. که عالم اشباح است، تابع الفت و عدم الفت ایشان است در عالم ذرّ. یعنی هر کدام از ایشان که در عالم ذرّ، با هم الفت داشته‌اند، در این عالم نیز با هم انس و الفت می‌گیرند، و هر کدام که نداشته‌اند، در این عالم نیز ندارند و میان ایشان الفت بهم نمی‌رسد.

و عالم ذرّ را اهل تفاسیر چنان بیان کرده‌اند که: حق تعالی بعد از خلق آدم و بعد از دخول او به بهشت، ذرّیت او را بیرون آورد، از صلب او بر مثال مورچه‌های خرد و حیات و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیت خود را بر ایشان عرض کرد و گفت: **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى (اعراف- ۱۷۲)**، یعنی: آیا نیستم من پروردگار شما؟

ایشان قبول کرده گفتند: «بلی، شهدنا»، یعنی: اقرار داریم ماها به پروردگاری تو و ما بر اقرار خود گواه شدیم. و چون ذرّیت آدم بلی گفتند، حق تعالی ملایکه را گفت: گواه باشید، ایشان نیز گفتند: «شهدنا».

و جمهور مفسّرین بر آنند که بعد از خلق آدم و قبل از دخول بهشت، بر فضایی که بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راه است، در آن صحرا ذرّیات آدم را به شکل مورچه از صلب آدم بیرون آورد و بعد از خلق حیات و عقل و نطق، عرض ربوبیت خود به ایشان کرد.

و نقل است که پیغمبران در میان ذرّیات آدم به شکل مورچه‌های خرد بودند و مانند چراغها درخشان بودند. حضرت آدم علیه السلام در میان آنها نوری دید که روشنی او بر آن چراغها غالب بود. گفت: بار خدایا! این کیست؟ گفت: این پیغمبری است از فرزندان تو. گفت: عمر او چند باشد؟ فرمود: شصت و چیزی، گفت: بار خدایا عمر او را افزون کن، ندا رسید که: قلم تقدیر چنین رفته و تغییر آن مصلحت نیست.

و چون أخذ میثاق نمود از ذرّیت آدم، ایشان را فرمود که به پشت آدم علیه السلام مراجعت کنید تا از شما یکی مانده باشد، من قیامت را قائم نکنم.

و قيل لمحمد بن الحنفية رضى الله عنه: من ادّبك؟ قال: ادّبنى ربّي في نفسي، فما استحسنته من اولى الالباب و البصيرة تبعتهم به و استعملته، و ما استقبحته من الجهال اجتنبته و تركته مستنفرا، فأوصلني ذلك إلى كنوز العلم.

از محمد بن حنفیه که پسر حضرت امیر است علیهما السلام پرسیدند که: ادب از که آموختی؟ گفت: از پروردگار خود ادب فرا گرفتم، به این طریق که کرامت کرد در من قوتی که من به سبب آن قوت، تمیز می‌کنم میان خوب و بد، و هر چه از صاحبان علم می‌بینم و در نظر من پسندیده است، عمل می‌کنم و متابعت ایشان می‌کنم. و هر چه از جاهلان می‌بینم و در نظر من ناپسند است، از او نفرت کنان دوری می‌نمایم، و به این سبب، رسیده‌ام به خزانة‌های علم.

و لا طریق للاكباس من المؤمنین أسلم من الاقتداء، لانه المنهج الاوضح و المقصد الاصح.

یعنی: هیچ راهی برای مؤمن زیرک، سالمتر از اقتدا نیست، چرا که اقتدا راهی است واضح و مقصدی است صحیح‌تر و درست‌تر از راههای دیگر، چرا که راههای دیگر مثل راه عقل، چنانکه بعضی او را مناط اعتبار

می‌دانند، وفا به جمیع احکام شرع نمی‌کند و استقلال نیز ندارد و به مدد شرع محتاج است، و راههای دیگر به طریق اولی.

قال الله عزَّ و جلَّ لَاعَزَّ خَلَقَهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ. (انعام- ۹۰)**

خداوند عالم به حبیب خود و عزیزترین خلق خود که محمد است صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله، می‌فرماید که: ای حبیب من، پیغمبران و فرستادگان من، به خلق گروهی اند راه یافته از جانب من، پس به طریقه ایشان اقتدا کن. ممکن است که مراد از «اقتدا»، اقتدا در توحید و اصول دین باشد، نه فروع مختلفه. یا مراد این باشد که: اقتدا به ایشان کن در صبر بر اذیت قوم و صبر کن، چنانکه ایشان صبر کردند. یا در جمیع اخلاق حسنه و أطوار پسندیده، تابع ایشان باش، «و خیر الامور أوسطها».

و قال عزَّ و جلَّ: **ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا (نحل- ۱۲۳).**

فلو كان لدين الله تعالى مسلک اقوم من الاقتداء لندب أولياءه و أنبياءه إليه.

و باز خداوند عالم می‌فرماید که: ما وحی فرستادیم به تو ای حبیب من، که اقتدا کن به ملت ابراهیم که ملت ابراهیم، ملتی است آسان.

پس اگر می‌بود از برای دین الهی، مسلکی و راهی محکم‌تر و قایم‌تر از اقتدا، هر آینه می‌خواند دوستان خود را به آن مسلک، و چون نخوانده است به غیر اقتدا، معلوم می‌شود که اقتدا بهترین مسلکها است.

قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: في القلب نور لا يضيء الا في اتِّباع الحقِّ و قصد السَّيْلِ، و هو من نور الانبياء مودَّع في قلوب المؤمنين.

باز حضرت حبیب الهی «عليه و آله التَّحِيَّة»، می‌فرماید که: در دل مؤمن نوری است که نیست روشنائی آن نور، مگر در متابعت کردن حقِّ و اجتناب نمودن از باطل و اختیار کردن وسط در جمیع امور، و دوری کردن از طرف افراط و تفریط، و این نور، نور پیغمبران است که خداوند عالم، امانت گذاشته است آن نور را در دل‌های مؤمنان.

باب شصتم در مدح عفو

قال الصادق عليه السلام: العفو عند المقدرة من سنن المرسلين و المتقين، و تفسير العفو ان لا تلزم صاحبك فيما أجرم ظاهرا، و تنسى من الأصل ما أصبت منه باطنا، و تزيد على الاختيارات إحسانا، و لن يجد إلى ذلك سبيلا الا من قد عفى الله تعالى عنه، و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر، و زينته و ألبسه من نور بهائه، لان العفو و الغفران صفتان من صفات الله تعالى، أودعهما في اسرار أصفيائه ليتخلفوا مع الخلق باخلاق خالقهم و جاعلهم كذلك، قال الله تعالى: **وَ يُعْفُوا وَ يُصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.** و من لا يعفو عن بشر مثله كيف يرجوا عفو ملك جبار، و قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله حاكيا عن ربه يأمره بهذه الخصال، قال: صل من قطعك، و اعف عن ظلمك، و أعط من حرمك، و احسن إلى من أساء إليك، و قد امرنا بمتابعته بقوله تعالى: **وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.** و العفو سرّ الله في قلوب خواصّه، فمن بشر الله له سرّ

له، و كان رسول الله صَلَّى الله عليه و آله يقول: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم، قالوا: يا رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: ما أبو ضمضم، قال: رجل ممن قبلكم كان إذا أصبح يقول: اللهم إني قد تصدقت بعرضي على الناس عامة.

شرح

قال الصادق عليه السلام: العفو عند المقدرة من سنن المرسلين و المتقين.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: عفو کردن و از تقصیر کسی گذشتن با وجود قدرت به انتقام، طریقه پیغمبران و متقیان است.

و تفسیر العفو ان لا تلزم صاحبك فيما أجرم ظاهرا، و تنسى من الأصل ما أصبت منه باطنا، و تزيد على الاختيارات إحسانا.

می فرماید که: معنی عفو این است که هر گاه از کسی جرمی و تقصیری نسبت به تو واقع شود، پی او نروی و به او اظهار نکنی و فراموش کنی از ظاهر و باطن و از زبان و دل، و زیاد کنی إحسان را به او زیاده از بیشتر.

و لن يجد إلى ذلك سبيلا إلا من قد عفى الله تعالى عنه، و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر، و زينّه و ألبسه من نور بهائه.

یعنی: راه نمی برد به این صفت کمال، که عفو است و مالک این در گرانها نمی شود مگر کسی که آمرزیده گناهان باشد، چه گناهان پیش و چه گناهان عقب.

و جناب عزّت او را به صفات ستوده و اطوار محموده، مزین و محلی کرده باشد و به نور بهاء و عزّت الهی، متلبس باشد.

حاصل آن که تا کسی به عفو و مغفرت الهی محلی نباشد، و به سایر صفات حمیده موصوف نباشد، توفیق اتّصاف به این صفت عظمی بهم نمی رساند، و تا کسی متخلّق به اخلاق الهی نگردد، شایسته افاضه امثال این کرامتها نمی گردد. و باز توضیح این مدعا می دهد که:

لانّ العفو و الغفران صفتان من صفات الله تعالى، أودعهما في اسرار أصفیائه ليتخلّفوا مع الخلق باخلاق خالقهم و جاعلهم كذلك.

چرا که عفو کردن و گذشتن از تقصیر جرم و گناه، صفتی است از صفات الهی، که امانت گذاشته است او را جناب عزّت، در دلهای بندگان برگزیده خود، تا سلوک و خلق ایشان با خلق، مانند سلوک و خلق خالق باشد با خلق، چه بنده ضعیف هر چند مستغرق عبادت و بندگی باشد، محتاج به عفو و تفضّل الهی است و به عبادت، مستحقّ مراتب عالیّه بهشت نمی تواند شد.

قال الله تعالى: **و لِيُعْفُوا و لِيُصْفَحُوا أَلَّا تُحِبُّونَ أَنْ يُعْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ و اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (نور- ۲۲).**

و من لا يعفو عن بشر مثله كيف يرجوا عفو ملك جبار.

خداوند عالم می‌فرماید که: باید مؤمنان از تقصیر هم بگذرند و در صدد انتقام هم نباشند. و نیز می‌فرماید که: آیا دوست نمی‌دارید شما، که به وسیله عفو شما از یک دیگر، خدای تعالی از تقصیر شما بگذرد؟! و خدای نیک آمرزنده و نیک رحم کننده است. هر گاه شما با وجود ضعف و ناتوانی، خواهید که به این صفت کمال موصوف باشید و از تقصیر هم بگذرید و به یک دیگر رحم کنید، خداوند شما با وجود عظمت و بزرگواری، سزاوارتر است به این صفت کمال و رحم کردن به شما، و اگر شماها، رحم به یک دیگر نکنید و عفو ننمائید، پس چون امید می‌دارید آمرزش گناه خود را از پادشاه جبار که پروردگار عالم است؟!..!

و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَاكِيَا عَنْ رَبِّهِ يَا مَرْهَ بِهِذِهِ الْخِصَالِ، قَالَ: صَلِّ مِنْ قِطْعِكَ، وَ اعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، وَ اعْطُ مِنْ حَرَمِكَ، وَ احْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ.

و حضرت ختمی پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از جناب عزّت، حکایت می‌فرماید که: خدای من امر کرده است مرا به چند خصلت:

یکی آن که- بپيوند به هر که رمیده باشد از تو. یعنی: هر چند خویشان و سایر مؤمنان از تو دوری کنند و مواصبت با تو ننمایند، تو قطع مکن و آن چه حقّ صله رحم است به عمل آر.

دوم آن که- عفو کن از هر که به تو ظلم کند.

سوم آن که- إحسان کن به هر که تو را محروم کند.

چهارم آن که- نیکی کن به هر که به تو بدی کند.

و قد امرنا بمتابعته بقوله تعالى: **وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.** (حشر- ۷) می‌فرماید که: ما مأموریم از جانب حق سبحانه و تعالی، به متابعت کردن پیغمبر در این خصلتها، چرا که او عزّ و جلّ فرموده است که: به هر چه امر می‌کند به شما پیغمبر شما، او را أخذ کنید و به عمل آرید، و به هر چه نهی کند، از او باز ایستید. و از جمله آن چه امر کرده است خصال مذکوره است، پس اطاعت لازم است و امتثال متحتّم واجب.

و العفو سرّ الله في قلوب خواصّه، فمن بشرّ الله له يسرّ له.

یعنی: عفو کردن و گذشتن از تقصیر تقصیر کار و ترغیب الهی بندگان را به این صفت، سرّی است از اسرار الهی، که انداخته است آن سرّ را در دلهای خواصّ خود. یعنی: اشارت است به آن که، هر گاه من شما را که بنده و مخلوق هستم، امر کنم به عفو کردن و گذشتن از تقصیر تقصیر کار، پس من که خداوندم و خالق شما هستم، چه گنجایش دارد که موصوف به این کمال نباشم و از تقصیر مقصّران نگذرم...؟! و هر که اقدام کرد به این صفت کمال و اراده کرد که محلی به این زیور باشد و به این حلیه علیّه مزین گردد، حضرت باری تعالی نیز به حکم: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (عنکبوت- ۶۹)**، توفیق او می‌دهد و به او آسان می‌کند رسیدن به این صفت کمال را.

و کان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: أَيْعِجْزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ كَأَبِي ضَمُّمٍ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَا أَبُو ضَمُّمٍ، قَالَ: رَجُلٌ مِمَّنْ قَبْلَكُمْ كَانَ إِذَا أَصْبَحَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ أَنْتَ قَدْ تَصَدَّقْتَ بِعَرَضِي عَلَى النَّاسِ

عامّة.

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می فرمودند به اصحاب خود و به خلص تابعین خود که: آیا عاجزید شما که مثل ابی ضمضم باشید؟ سؤال کردند که: ابو ضمضم چون بوده؟ فرمود که: او شخصی بود که هر روز که صبح می کرد، می گفت: خداوندا من بخشیدم و تصدق کردم و ابرا نمودم، هر بدی و تقصیری که از مردم نسبت به من واقع شده است و ایشان را حلال کردم.

باب شصت و یکم در خوشخویی

قال الصادق عليه السلام: الخلق الحسن جمال في الدنيا و نزهة في الآخرة، و به کمال الدین و قربة إلى الله تعالى، و لا يكون حسن الخلق الا في كلّ وليّ و صفیّ، لانّ الله تعالى ابی ان يترك الطافه و حسن الخلق الا في مطايا نوره الاعلى، و جماله الازكى، لانّها خصلة يختصّ بها الاعرف بربه، و لا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الا الله تعالى، قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

حاتم منا ای حسن الخلق و الخلق الحسن الطف شيء في الدین، و أثقل شيء في الميزان، و سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل، و ان ارتقى في الدرّجات فمصيره إلى الهوان، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: حسن الخلق شجرة في الجنة، و صاحبه متعلّق بغصنها يجذبه إليها، و سوء الخلق شجرة في النار، فصاحبها متعلّق بغصنها يجذبه إليها.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الخلق الحسن جمال في الدنيا و نزهة في الآخرة، و به کمال الدین و قربة إلى الله تعالى.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید که: خلق نیکو، حسن و زیبائی است در دنیا، و موجب طهارت از گناهان است در آخرت، و دین به او تمام می شود و صاحب خلق نیکو به خدا نزدیک است.

و لا يكون حسن الخلق الا في كلّ وليّ و صفیّ، لانّ الله تعالى ابی ان يترك الطافه و حسن الخلق الا في مطايا نوره الاعلى، و جماله الازكى.

و نمی باشد خلق نیکو مگر در دوستان خدا و برگزیدگان پروردگار عالم، چرا که حضرت باری عزّ اسمه نخواسته است در روز ازل که بگذارد الطاف خود را و خلق نیکو را، مگر در کسانی که متحمل نور او باشند و دل خود را به نور الهی محلّی و مصفّی نموده باشند.

لانّها خصلة يختصّ بها الاعرف بربه، و لا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الا الله تعالى.

چرا که خلق نیکو، خصلتی است که مخصوص است به او، هر که شناساتر است به پروردگار خود، و راه نبرده است به فضیلت حسن خلق و کمیّت و کیفیّت او، مگر خداوند عالم و بس.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: حاتم منا: ای حسن الخلق و الخلق الحسن الطف شيء في الدین، و أثقل

شيء في الميزان، و سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلل العسل، و ان ارتقى في الدرجات فمصيره إلى الهوان.

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به زبان عبری می فرماید که: نیکویی خلق و خلق نیکو، لطیف ترین و بهترین چیزها هستند در آخرت، و ثقیل ترین چیزها هستند در ترازوی عمل، و خلق بد، فاسد و نابود می کند عمل را، چنانکه نابود می کند سرکه، عسل را.

و صاحب خلق بد، هر چند در کمالات دیگر ترقی نماید و به مرتبه اعلی رسد که جای او جهنم خواهد بود و از جهنم دیگر خلاصی ندارد.

و در بعضی از نسخ به جای «رمتا»: «ذهبا» واقع است، بنا بر این معنی چنین می شود که: حسن خلق، زینت است از برای صاحب حسن خلق، چنانکه انگشتر طلا زینت است از برای متختم به آن.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: حسن الخلق شجرة في الجنة، و صاحبه متعلق بغصنها يجذبها إليها، و سوء الخلق شجرة في النار، فصاحبها متعلق بغصنها يجذبها إليها.

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می فرماید که: خلق نیکو درختی است در بهشت و شاخهای بلند دارد و هر که صاحب خلق نیکو است، به یکی از شاخهای او می چسبد و آن شاخ او را به بهشت می رساند. و خلق بد درختی است در دوزخ و شاخهای دراز دارد، و صاحب خلق بد، به یکی از آن شاخها متوسل شده داخل جهنم می شود.

باب شصت و دوم درباره علم

قال الصادق عليه السلام: العلم اصل كل حال سني، و منتهى كل منزلة رفيعة، لذلك قال النبي صلی الله علیه و آله: طلب العلم فريضة على كل مسلم اي علم التقوى و اليقين، و قال صلی الله علیه و آله: اطلبوا العلم و لو بالصين، و هو علم معرفة النفس، و فيه معرفة الرب، قال النبي صلی الله علیه و آله: من عرف نفسه فقد عرف ربه، ثم عليك من العلم بما لا يصح العمل الا به و هو الاخلاص، قال النبي صلی الله علیه و آله: نعوذ بالله من علم لا ينفع، و هو العلم الذي يضاد العمل بالاخلاص، و اعلم ان قليل العلم يحتاج إلى كثير العمل، لان علم ساعة يلزم صاحبه استعمال طول العمر، قال عيسى بن مريم عليه السلام: رأيت حجرا مكتوبا عليه: اقلبني، فقلبتة، فإذا عليه من باطنه مكتوب: من لا يعمل بما يعلم مشوم عليه طلب ما لا يعلم، و مردود عليه ما عمل، اوحى الله إلى داود عليه السلام: ان أهون ما انا صانع بعالم غير عامل بعلمه، اشد من سبعين عقوبة باطنية ان اخرج من قلبه حلاوة ذكرى، و ليس إلى الله تعالى طريق يسلك الا بالعلم، و العلم زين المرء في الدنيا، و سياقه إلى الجنة، و به يصل إلى رضوان الله تعالى، و العالم حقاً هو الذي ينطق عنه اعماله الصالحة، و أوراده الزاكية، و صدقه تقواه، لا لسانه و مناظرته و معادلته و تصاوله و دعواه، و لقد كان يطلب هذا العلم في غير هذا الزمان من كان فيه عقل، و نسك و حياء و خشية، و انا أرى طالبه اليوم من ليس فيه من ذلك شيء، و المتعلم يحتاج إلى عقل و رفق و شفقة و نصح و حلم و صبر و بذل، و المتعلم يحتاج إلى رغبة و ادارة و فراغ و نسك و خشية و حفظ و حزم.

شرح

قال الصادق عليه السلام: العلم اصل كل حال سني، و منتهى كل منزلة رفيعة، لذلك قال النبي صلى الله عليه و آله: طلب العلم فريضة على كل مسلم اي علم التقوى و اليقين.

حضرت امام صادق عليه السلام مي فرمايد كه: علم، اصل همه صفتهاي خوب است، و منشأ جميع كارهاي نيكو است، و هر كه علم ندارد و عالم به احكام دين نيست، هر چند عملش به سبيل اتفاق خوب باشد كه معيوب است و فاعلش مغبون و از درجه اعتبار ساقط است، از اين جهت حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله فرموده است كه:

طلب كردن علم، فرض است بر جميع مسلمانان، خواه مرد و خواه زن، و فرموده است كه: مراد از علم در اين حديث، علم به احكام شرع است و از شبهات و محرّمات اجتناب كردن و به آن چه به پيغمبر ما آمده است، از احوال مبدأ و معاد يقين داشتن. و اين تفسير محتمل است كه از حضرت صادق عليه السلام باشد و محتمل است كه از مؤلف باشد و ثاني اقوي است، چنانكه معلوم است.

و قال صلى الله عليه و آله: اطلبوا العلم و لو بالصين، و هو علم معرفة النفس، و فيه معرفة الرب.

و نيز آن حضرت مي فرمايد كه: طلب كنيد علم را هر چند به شهرهاي دور بايد رفت، مثل چين و ماچين. و اين كنايه از آن است كه در تحصيل علم به هيچ وجه عذر، مسموع نيست و دوري معلّم از متعلّم، عذر نمي شود و مي فرمايد كه: مراد از اين علم شناختن نفس است و از شناخت نفس، شناخت حق تعالى حاصل مي شود.

چنانكه فرموده است كه: قال النبي صلى الله عليه و آله: من عرف نفسه فقد عرف ربه.

يعني: هر كه شناخت نفس خود را، به تحقيق كه شناخته است پروردگار خود را، چرا كه هر گاه دانست، كه بدن انسان با وجود ضعف و حقارتی كه دارد، محتاج به مدبّر و متصرف است و بي وجود مدبّر و متصرف، كارهاي بدن متمشّي نمي شود پس خواهد دانستن كه عالم با وجود عظمت و جبروت، كه مشتمل است بر مجردات و ماديات و مركبات و بسائط و علويات و سفليات و هر کدام از اينها مشتمل بر اجناس متعدده و انواع متشكّته و افراد مختلفه، و هر شخصي از آنها مشتمل بر لطايف صنع و عجايب فطرت كه راه ندارد به تفاصيل آن، مگر ذات اقدس باري تعالى، چنانكه فرموده: **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (كهف- ۱۰۹)**، البته و به طريق اولي بايد محتاج باشد به وجود صانع قدير مدبّر خبير. و چنانكه شخص واحد و بدن واحد، زياده از يك نفس نمي تواند داشت و تعدد نفس در بدن واحد، موجب اختلال بدن است. عالم نيز دو مدبّر و بيشر نمي تواند داشت و گر نه به حكم: **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (انبياء- ۲۲)**، فساد در نظام عالم علوي و سفلي، راه خواهد يافت و از نظامي كه دارد، خواهد افتاد، و چنانكه نفس علم به تصرفات و تدبيرات خود دارد و مدبّر كايينات و خالق موجودات نيز به حكم: **أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (ملك- ۱۴)**، نيز، به همه ذرات عالم، بايد عالم باشد، و به كل ذرات عالم، علمش محيط باشد. چنانكه فرموده: **وَ مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ (يونس- ۶۱)**. و چنانكه نفس، نسبت او به همه اعضا و جوارح بدن يكسان است و اختصاص به مكان خاصّ و عضو خاصّ ندارد، خداوند عالم نيز نسبت او به كل كايينات، مساوي است و از زمان و مكان معرّي و منزّه است. و مثل: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (ق- ۱۶)**، محمول است به احاطه علمي، نه مكاني. و همچنين ساير صفات الهی را، از صفات نفس مي توان فهميد و به فكر و تأمل، راه به او مي توان برد.

بعضی، از این حدیث شریف، استدلال کرده‌اند به بداهت معرفت واجب الوجود، و بعضی استدلال کرده‌اند به امتناع معرفت ذات و صفات الهی. و جمع میان قولین به کنه و به وجه است، چنانکه به اندک تأمل ظاهر می‌شود.

ثمّ عليك من العلم بما لا يصحّ العمل الآ به و هو الاخلاص.

می‌فرماید که: بعد از آن که علم به احکام شرع و معرفت نفس و معرفت واجب الوجود، فی الجملة حاصل کردی، لازم است بدانی که هیچ عمل، خواه واجب و خواه سنّت و خواه حرام و خواه مکروه، بی اخلاص خالص به درجه صحّت نمی‌رسد و به حلیه قبول در نمی‌آید.

قال النّبیّ صلی الله علیه و آله: نعوذ باللّٰه من علم لا ینفع، و هو العلم الذی یضادّ العمل بالاخلاص.

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده است که: پناه می‌بریم ما به خداوند عالم، از علمی که نفع نداشته باشد و آن علمی است که مقارن عمل نباشد و از اخلاص خالی باشد و باعث و داعی به آن علم، نجات از عذاب و قرب الهی نباشد.

و اعلم انّ لقلیل العلم یحتاج إلى کثیر العمل، لانّ علم ساعة یلزم صاحبه استعمال طول العمر.

یعنی: بدان که علم اندک، مستدعی عمل بسیار است، چرا که تحصیل یک مسئله یا بیشتر، زیاده از یک ساعت یا نیم ساعت نیست و عملش در تمام عمر است. حاصل آن که علم از برای عمل است و علمی که عمل با او نیست، وبال است و در آخرت موجب عقاب و نکال است.

قال عیسی بن مریم علیه السّلام: رأیت حجرا مکتوبا علیه: اقلبني، فقلبتہ، فإذا علیه من باطنه مکتوب: من لا یعمل بما یعلم مشوم علیه طلب ما لا یعلم، و مردود علیه ما عمل.

حضرت عیسی علی نبینا و اله علیه السّلام می‌فرماید که: دیدم سنگی را بر وی نقش بود که: مرا برگردان، برگرداندم. در باطن سنگ نوشته بود که: هر که عمل نکرد به آن چه دانسته است، شوم است بر او طلب کردن آن چه ندانسته است، و مردود است بر او آن چه دانسته است و عمل نکرده. یعنی: کیفیت و حلاوت آن چه دانسته است هم، از او محو می‌شود.

اوحی الله إلى داود علیه السّلام: انّ أهون ما انا صانع بعالم غیر عامل بعمله، اشدّ من سبعین عقوبة باطنیة ان اخرج من قلبه حلاوة ذکرى.

حضرت باری «عزّ اسمہ»، وحی کرد به حضرت داود علیه السّلام که: ای داود، به تحقیق و یقین که سهل‌ترین کاری که من می‌کنم به عالم بی عمل، که آن کار از هفتاد قسم عقاب و عذاب باطنی سخت‌تر است، آن است که، حلاوت و مزه ذکر خود را از او سلب می‌کنم. که هر چند ذکر من کند، کیفیت آن ذکر در نیابد و هر چند «یا الله» گوید، لبیک نشنود، و این نشانه دوری است از رحمت الهی، و دوری از رحمت رحیم «علی الاطلاق»، و علامت شقاوت و بدبختی، أعاذنا الله منه.

و لیس إلى الله تعالی طریق یسلك الاّ بالعلم، و العلم زین المرء فی الدنیا، و سیاقه إلى الجنّة، و به یصل إلى

رضوان الله تعالى.

می فرماید که: نیست هیچ راهی که به آن راه توان به خدا رسید، مگر به راه علم، و علم زینت مرد است در دنیا، و راننده و رساننده است صاحب خود را به بهشت.

و به وسیله علم به دست می توان آورد رضای خداوند عالم را به شرط عمل.

و العالم حقاً هو الَّذي ينطق عنه اعماله الصّالحة، و أوراده الزّاكية، و صدقه تقواه.

می فرماید که: عالم حقیقی کسی است که کردار او گواهی دهد به علم او. یعنی:

عملهای نیکو و پسندیده از او صادر شود و شغل و کار او محمود باشد. و نیز تقوی مصدق او باشد بر علم. یعنی: با وجود عمل صالح، باید متقی و پرهیزکار هم باشد.

لا لسانه و مناظرته و معادلته و تصاوله و دعواه.

نه آن که زباندار باشد و با وجود جهل و نادانی، از زور زبان و حرافی، بر اکثر فائق آید و دعوی دانش و علم کند و از عمل عاری باشد و در تحت آیه کریمه:

لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ (صف-۲)، مندرج باشد.

و لقد كان يطلب هذا العلم في غير هذا الزّمان من كان فيه عقل، و نسلک و حياء و خشية.

یعنی: در زمان سابق، طلب علم نمی کرده اند مگر کسانی که از اهل عقل و عبادت و حیا و خشیت بوده اند.

و انا أرى طالبه اليوم من ليس فيه من ذلك شيء.

و من می بینم در این زمان، طلب کننده علم جماعتی را که در ایشان، هیچیک از صفات مذکوره نیست.

و المعلم يحتاج إلى عقل و رفق و شفقة و نصح و حلم و صبر و بذل.

یعنی: در معلم چند صفت باید باشد، تا استفاده علم از او به وجه اکمل میسر شود.

اول آن که- عاقل باشد. یعنی آن چه تعلیم می دهد از روی دانش باشد، نه از روی شک و وهم.

دوم آن که- صاحب رفق و ملایمت باشد، که اگر متعلم در تحقیق مسئله ایستادگی نماید، غیظ و خشم بر او استیلا نیابد.

سوم آن که- مشفق و مهربان باشد به متعلم، چه به قدر اشفاق معلم، افاضه علوم به متعلم می شود.

چهارم آن که- تعلیم او خالص باشد از أغراض فاسده، که بدون اخلاص، توفیق به هیچ کار میسر نیست، خصوص تحصیل علم.

پنجم آن که- حلیم باشد و حلم نزدیک به رفق است و تفاوت به طبیعی بودن اول است و کسبی بودن ثانی.

ششم آن که- صبر و شکیبایی داشته باشد که در تحقیق مسائل به تأنی و درنگ پیش رود و از سرعت و عجله محترز باشد و با متعلم اگر مدرکش پست باشد، خشونت نکند.

هفتم آن که- بذل علم کند. یعنی هر گاه کسی را قابل تربیت داند و آن کس از او طلب تعلم نماید، مضایقه نکند، چرا که چنانکه گذشت از برای هر چیز زکاة است و زکاة علم نشر علم است.

و المتعلم يحتاج إلى رغبة و ادارة و فراغ و نسك و خشية و حفظ و حزم.

یعنی: متعلم نیز محتاج است به چند صفت:

یکی آن که- رغبت بسیار به تحصیل علم داشته باشد، که تا به حکم: «من طلب شیئا وجدَّ وجد و من قرع بابا و لجَّ و لجَّ»، به مطلب فائز شود. چه، در تحصیل هر کار، خصوص علم که اهم کارها است و اشق شغلها، اهتمام و سعی بسیار در کار است و هر که را رغبت نیست، جد نیست و جد که نیست، علم نیست.

دوم آن که- اراده جزم داشتن و سخت شدن، به حیثیتی که اگر سنگ بیارد، سر از شغل مطالعه و مباحثه بر ندارد و هیچ شغل و کار را مانع او نگرداند.

سوم آن که- فارغ البال بودن و هیچ کار با او جمع نکردن، و گر نه هیچ کدام کما ینبغی حاصل نخواهد شد.

چهارم آن که- به عبادت و تقوی بودن، چرا که علم، صفتی است بس شریف، و کمالی است بس منیف، و در محلّ خسیس جا نمی کند.

پنجم آن که- ملازم خوف الهی بودن.

ششم آن که- از هر چه منافی حفظ است، اجتناب کردن، تا قوت حافظه، ضعیف نشود که قوت حفظ از برای تحصیل علم، معین قوی است.

هفتم آن که- مقویات تعقل به کار بردن و از منافیات آن، احتراز نمودن و بیداری و سحر خیزی را ملازم بودن.

حاصل آن که: از برای تحصیل علم، هر زحمت که کسی به خود راه دهد، گنجایش دارد، و از برای رسیدن به او، از هر مطلب عالی می توان گذشت.

حدیث است که: «أول ما يوضع في الميزان، العلم و الخلق الحسن». و اول خلعتی که بر دوش حضرت آدم علیه السلام کشیدند، علم بود. که: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (بقره- ۳۱)**، و بعد از او، میراث جمله انبیا گشت و سر دفتر مقامات و احوال همه اولیا آمد. و این، همان علم است که خلیل جلیل فرمود: **إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ (مریم- ۴۳)**. و یعقوب علیه السلام گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (یوسف- ۹۶)**. و از حال خضر خبر دادند که: **وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (کهف- ۶۵)**. و جای دیگر فرموده: **وَ لَوْطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا (انبیاء- ۷۴)**. و گفت: **وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا (نحل- ۱۵)**. و در حق مهتر و بهتر عالم فرمود: **وَ عَلَّمَكَمَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ (نساء- ۱۱۳)**. **وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (طه- ۱۱۴)**. و این علم، قطره ای است از بحر محیط علم قدیم، که آن صفت پاک خداوندی است جل جلاله، همچو صفت های دیگر، چون حیات

و قدرت و سمع و بصر و کلام و امثال آن. و همچنان که روح و جسم آدم صفی علیه السلام از قدرت و حکمت در وجود آمد، این علم که منبع اخلاق او بود هم، بر آن ترتیب به دو قسم نازل شد، کسبی و قدرتی:

آن چه قدرتی بود، بر عطای محض بی علت تعلق گرفت.

و آن چه حکمتی بود، به جهد و کسب مردم حواله گشت.

قسم عطائی انبیا را آمد، «فحسب».

این قسم که کسبی بود، بر جمله ذریت بنی آدم به نسبت مراتبی که در اصل خلقت با سرشت هر یکی همراه است، منقسم گشت. و اگرچه همه اولیا را به قدر متابعت انبیا از قسم عطائی نیز حظی بود، اما قاعده سلوک از برای ایشان اقوی است که «ما اتَّخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا قَطًّا»، و این از آن است که سلوک، روش نفس است، که علم کسبی تعلق بدو دارد. همچنان که علم عطائی تعلق به روح دارد.

و چون نفس از عالم حکمت در وجود آمده است، به واسطه احتیاج، لا جرم تحصیل علم کسبی او را بی سبب میسر نگردد. و روح چون از عالم قدرت آمد، از سبب مستغنی است و همیشه فیض از علم ازل می پذیرد بی واسطه، «وَ أَنْتَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» (نحل- ۶)، اشاره بدین معنی است.

باب شصت و سوم در آداب فتوی دادن

قال الصادق عليه السلام: لا تحلّ الفتيا لمن لا يستفتي من الله تعالى بصفاء سرّه، و اخلاص علمه و علانیت، و برهان من ربّه في كلّ حال، لانّ من افتى فقد حكم، و الحكم لا يصحّ الاّ بإذن من الله و برهانه، و من حكم بخبر بلا معاينة فهو جاهل مأخوذ بجهله، و مأثوم بحكمه، قال النبيّ صلّى الله عليه و آله:

أجرأكم بالفتيا أجرأكم على الله تعالى، او لا يعلم المفتي أنّه هو الذي يدخل بين الله و بين عباده، و هو الحائل بين الجنّة و النّار، قال سفیان بن عيينة: كيف ينتفع بعلمي غيري و انا حرمت نفسي نفعها، و لا تحلّ الفتيا في الحلال و الحرام بين الخلق الاّ لمن كان اتّبع الخلق من اهل زمانه، و ناحيته و بلده بالحقّ. قال النبيّ صلّى الله عليه و آله: و ذلك لربّما و لعلّ، و لعسى لانّ الفتيا عظيمة، و قال امير المؤمنين عليه السلام لقاض: هل تعرف النّاسخ و المنسوخ؟ قال لا، قال: إذا هلكت و أهلكت، و المفتي يحتاج إلى معرفة معاني القرآن، و حقائق السنن، و بواطن الإشارات و الاداب، و الاجماع و الاختلاف و الاطلاع على اصول ما اجمعوا عليه، و ما اختلفوا فيه، ثمّ إلى حسن الاختيار، ثمّ العمل الصّالح، ثمّ الحكمة، ثمّ التّقوى، ثمّ حينئذ ان قدر.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لا تحلّ الفتيا لمن لا يستفتي من الله تعالى بصفاء سرّه، و اخلاص علمه و علانیت، و برهان من ربّه في كلّ حال.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: فتوی دادن در مسائل شرعیّه، حلال نیست کسی را که استفتا نکند از حقّ سبحانه و تعالی، با باطن پاک از لوث آلودگی ها و با نفس پاکیزه از کدورت ارتکاب مناهی، و جایز نیست فتوی دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش، خالص نباشد و ظاهر و باطن او موافق نباشد و در

جميع مسائل ضروری و حالات لابدی، برهان و مستمسك قائمی مثل آیه یا حدیث نداشته باشد. یعنی: تا کسی موصوف به این صفات نباشد، جایز نیست او را فتوی دادن در هیچ حکمی از احکام.

لان من افتی فقد حکم، و الحکم لا یصح الا یاذن من الله و برهانه.

چرا که فتوی دادن، حکم کردن است در مسائل شرعی، و حکم جزم کردن در شرعیات، صحیح نیست مگر به اذن شارع و مرخص شدن از جانب شارع، به دلیل و برهان قائم.

و من حکم بخبر بلا معاینه فهو جاهل مأخوذ بجهله، و مأثوم بحکمه.

می فرماید که: هر که حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد او را به پیغمبر یا وصی پیغمبر و خود آن خبر را ندیده باشد و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مفتی جاهل است در آن حکم، و آثم و گناهکار است.

قال النبی صلی الله علیه و آله: أجزأکم بالفتیا أجزأکم علی الله تعالی.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می فرماید که: جرأت بر فتوی دادن، جرأت بر خدا است.

هر که از شما که به فتوی دادن جرأت بیشتر دارید، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید. حاصل آن که فتوی و جرأت بر فتوی، بسیار امر خطیر است و به آسانی ارتکاب او نمی توان کرد و فتوی نمی توان داد. چنانکه به صحّت پیوسته که:

علامه حلی (ره) را بعد از فوت به خواب دیدند و از کیفیت احوالش استفسار نمودند؟ جواب گفت: «لو لا زیارة الحسين و تصنیف الالفین، لهلکتنی الفتاوی»، یعنی: اگر زیارت امام حسین علیه السلام نکرده بودم و تصنیف ألفین، (که دو هزار دلیل است بر اثبات امامت بلا فصل مرتضی علی علیه السلام، نکرده بودم)، هر آینه هلاک می کرد مرا فتواها که کرده بودم.

او لا یعلم المفتی انه هو الذي یدخل بین الله و بین عباده، و هو الحائل بین الجنة و النار.

یعنی: آیا نمی داند مفتی که در وقت فتوی دادن، داخل شده است میان جناب عزت و بنده ای که مستفتی باشد و حکم خدا را به او می رساند و کار پیغمبر می کند، و ایستاده است در میان بهشت و دوزخ. که اگر در آن چه می گوید و فتوی می دهد، صادق باشد و موافق گفته شارع باشد، از اهل نجات است و داخل بهشت می شود، و اگر العیاذ باللّٰه، مخطی باشد و از روی علم و دانش نباشد، هالك است و داخل جهنم خواهد شد.

قال سفیان بن عیینة: کیف ینتفع بعلمی غیری و انا حرمت نفسي نفعها.

از سفیان بن عیینة مروی است که می گفته است که: چگونه منتفع شود از علم من غیر من، در حالی که نفس من از او منتفع نباشد و من از او محروم باشم و به آن چه می گویم، عمل نکنم.

و لا تحلّ الفتی فی الحلال و الحرام بین الخلق الا لمن كان اتبع الخلق من اهل زمانه و ناحیته و بلده بالحق.

می فرماید که: فتوی دادن حلال نیست در حلال و حرام در میان خلق، مگر از برای کسی که متابعت او، حق را بیشتر از متابعت اهل زمان خود و ناحیه خود باشد، یعنی: افضل و اتقی و اصلح شهر خود باشد و در آن شهر و

ناحیه، در فضیلت و تقوی به از او نباشد.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَذَلِكَ لَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ، وَ لَعَسَى لَأَنَّ الْفِتْيَا عَظِيمَةٌ.

حضرت سید بشر صلی الله علیه و آله می‌فرماید که: فتوی دادن در احکام شرع، بسیار عظیم و خطیر است، چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلاف قانون شرع، فتوی دهد. بلکه احتمال خطا از صواب نزدیک‌تر است و امکان غلط از صحت بیشتر.

یا مراد این باشد که: مفتی بعد از بذل جهد در تحقیق مسئله و اتصاف به شرایط فتوی، فتوی را از روی قطع و جزم نگوید و نگوید که حکم خدا البتّه چنین است که من می‌گویم، بلکه باید به سیل احتمال بگوید، و بگوید که: شاید این مسئله چنین باشد، یا نزدیک است که چنین باشد.

و قال امير المؤمنين عليه السلام لقاض: هل تعرف النّاسخ و المنسوخ؟ قال لا، قال: إذا هلكت و أهلكت.

حضرت امیر علیه السلام از یک قاضی پرسید که: آیا تو شناخته‌ای منسوخ قرآن را از ناسخ؟ و دانسته‌ای که در قرآن و حدیث، کدام آیه و کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟ قاضی گفت: نه، حضرت فرمود که: راه به مراد و قصد الهی از هر آیه قرآن برده‌ای؟ و مراد او را عزّ شأنه، از هر آیه از آیات قرآن دانسته‌ای که چه چیز است؟ گفت: نه، فرمود که: پس تو هر گاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مراد الهی از هر آیه از آیات قرآنی راه نبرده باشی و با این همه جهل و نادانی، حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی، خود جهنمی هستی و هم کسی که به فتوی تو عمل کند.

و المفتی يحتاج إلى معرفة معاني القرآن، و حقائق السنن، و بواطن الإشارات و الأداب، و الاجماع و الاختلاف، و الاطلاع على اصول ما اجمعوا عليه، و ما اختلفوا فيه، ثم إلى حسن الاختيار، ثم العمل الصالح، ثم الحكمة، ثم التقوى، ثم حينئذ ان قدر.

می‌فرماید که: مفتی را لا بدّ و ناچار است از شناختن چند چیز، تا تواند فتوی داد:

یکی- شناختن معانی قرآن. خصوص، شناختن معانی آیاتی که احکام شرع از آنها مستنبط است.

دوم- شناختن حقایق سنن. یعنی: علم داشتن به احادیث پیغمبر و ائمه علیهم السلام و راه بردن به ظواهر و بواطن اشارات و تأویلات و صحت و فساد سندهای احادیث و روایات و آداب آن.

سوم- فرق کردن مسائل اجماعیه از اختلافیه و اطلاع یافتن بر اصول اجماعیات و اختلافیات.

چهارم- ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم- عدالت یعنی: ملکه راسخه داشتن بر اتیان اوامر و اجتناب از منهیات و عدم اصرار بر صغایر.

ششم- حکمت یعنی: ملازم مروّت و حمیت بودن، و در کارها میانه‌رو بودن و از افراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم- تقوی و پرهیزکاری داشتن و از محرّمات و شبهات اجتناب نمودن.

حاصل آن که اگر کسی تواند که موصوف به همه این صفات باشد، فتوی می‌تواند داد اگر قادر بر اجرای احکام باشد وگرنه، نه.

باب شصت و چهارم در آداب امر به معروف و نهی از منکر

قال الصادق عليه السلام: من لم ينسلخ من هوى حسه، و لم يتخلص من افات نفسه و شهواتها، و لم يهزم الشيطان، و لم يدخل في كنف الله و توحیده و امان عصمته، لا يصلح للامر بالمعروف و النهی عن المنكر، لانه إذا لم يكن بهذه الصفة، فكلما اظهر يكون حجة عليه، و لا ينتفع الناس به، قال الله تعالى: (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ)، و يقال له: يا خائن أ تطالب خلقى بما خنت به نفسك، و أرخيت عنه عنانك، روى ان أبا ثعلبة الخشنيّ سأل رسول الله صلّى الله عليه و آله: عن هذه الآية: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ من ضلّ إذا اهتديتم). و امر بالمعروف و انه عن المنكر، و الصبر على ما أصابك، حتّى إذا رأيت شحاً مطاعاً، و هوى متّبعا، و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه، فعليك بنفسك، و دع عنك امر العامة، و صاحب الامر بالمعروف، يحتاج ان يكون عالماً بالحلال و الحرام، فارغاً من خاصّة نفسه ممّا يأمرهم به و ينهاهم عنه، ناصحاً للخلق، رحيماً بهم، رفيقاً داعياً لهم باللطف و حسن البيان، عارفاً بتفاوت احلامهم لينزل كلّ منزلته، بصيراً بمكر النفس و مكاييد الشيطان، صابراً على ما يلحقه، لا يكافئهم بها و لا يشكو منهم، و لا يستعمل الحميّة، و لا يتغلّظ لنفسه، مجرداً بنيته لله تعالى، مستعينا به و مبتغياً لثوابه، فان خالفوه و جفوه صبر، و ان وافقوه و قبلوا منه شكر، موفّوا امره إلى الله تعالى، ناظراً إلى عيبه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: من لم ينسلخ من هوى حسه، و لم يتخلص من افات نفسه و شهواتها، و لم يهزم الشيطان، و لم يدخل في كنف الله و توحیده و امان عصمته، لا يصلح للامر بالمعروف و النهی عن المنكر.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: هر که از خود سلب نکرده باشد خواهشهای نفسانی را و از آفات نفس و مهلکات آن، خلاصی نیافته باشد و التجا به حفظ و حمایت الهی نبرده باشد و در هر وقت از اوقات، خلاصی خود را از چنگ آن دیو لعین از جناب احدیّت استغاثه ننماید، صلاحیت امر به معروف و نهی از منکر کردن ندارد.

لانه إذا لم يكن بهذه الصفة، فكلما اظهر يكون حجة عليه، و لا ينتفع الناس به.

یعنی: هر که اصلاح نفس خود نکرده باشد و به صفات مذکوره موصوف نباشد، هر امر به معروف و نهی از منکر که می‌کند، حجّت می‌شود بر خودش و او را ردّ به خودش خواهند کرد، در دنیا یا در آخرت. و خواهند گفت: اگر آن چه تو می‌گفتی اگر راست بود چرا خود نمی‌کردی؟ و آن چه دیگران را از ارتکاب او منع می‌کردی، اگر بد بود چرا خود امتناع نمی‌کردی؟ و هر چه گوید از موعظه و نصیحت به مردم، اثر نخواهد کرد و از گفته او نفع به کس نخواهد رسید.

قال الله تعالى: أ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. (بقره- ۴۴)

چنانکه خداوند عالم در مقام تعبیر و سرزنش این جماعت می‌فرماید: آیا امر می‌کنید شما مردم را به نیکوئی و

خود فراموش می‌کنید...؟!

و يقال له: يا خائن ا تطالب خلقى بما خنت به نفسك، و أرخيت عنه عنانك.

و می‌گوید جناب احدیت، به این واعظان غیر متعظ که: ای خائنان بدکار، و ای خیانتکاران ضایع روزگار، آیا طلب می‌کنید از بندگان من آن چه به خود کرده‌اید.

یعنی: چنانکه خیانت به نفس خود کرده‌اید و فریب خود داده‌اید، می‌خواهید که فریب ایشان نیز بدهید و از برای تحصیل مآرب و حاجات خود، ارخای عنان به ایشان می‌کنید و می‌خواهید که ایشان را از راه ببرید!؟

روی ان ابا ثعلبة الخشنيّ سال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: عن هذه الاية: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. (مائده- ۱۰۵)**

روایت است که أبو ثعلبه روزی از حضرت پیغمبر صَلَّى الله عليه و آله، از معنی آیه پرسید.

قال صَلَّى الله عليه و آله: و امر بالمعروف و انه عن المنكر، و اصبر على ما أصابك، حتى إذا رأيت شحاً مطاعاً، و هوى متبعا، و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه، فعليك بنفسك، و دع عنك امر العامة.

حضرت در جواب سائل فرمود که: امر کن و ترغیب نما مردمان را به واجبات و مستحبات، و منع کن و بازدار بدکاران را از محرّمات و منهیّات، و صبر کن بر مکاره و مصائب، هر چه به تو رسد، و هرگز خود را از این شغل امر معروف و نهی منکر فارغ مدار، مگر وقتی که بیابی مردمان را حریص بر دنیا و مطیع نفس اماره، و به رأی و اعتقاد خود، مستقلّ باشند و گوش به سخن علما نکنند، و وعظ و نصیحت در ایشان اثر نکند، پس در این وقت بر تو است که دست از امر معروف و نهی منکر، کشیده داری و ملازم اصلاح نفس خود باشی.

ممکن است که مراد این باشد که به امر معروف و نهی منکر مشغول باش، تا وقتی که بیابی نفس خود را مثل دیگران موصوف به صفات ذمیمه، که دیگر امر معروف و نهی منکر مکن و مشغول اصلاح خود شو، که به حکم: «من لم يصلح»، تا کسی اصلاح خود نکرده باشد، اصلاح غیر نمی‌تواند کرد، و شرط تأثیر وعظ و پند، پند گرفتن است. و تا دیگر، خود گرم نشود، آب را گرم نمی‌کند.

و صاحب الامر بالمعروف، یحتاج ان یکون عالماً بالحلال و الحرام، فارغاً من خاصّة نفسه ممّا یأمرهم به و ینهاهم عنه، ناصحاً للخلق، رحیماً بهم، رفیقاً داعیاً لهم باللطف و حسن البیان، عارفاً بتفاوت احلامهم لینزل کلاً منزله، بصیراً بمکر النفس و مکاید الشیطان، صابراً علی ما یلحقه، لا یکافئهم بها و لا یشکو منهم، و لا یستعمل الحمیة و لا یتغلظ لنفسه، مجرداً بنیته لله تعالی، مستعیناً به و مبتغیاً لثوابه، فان خالفوه و جفوه صبر، و ان وافقوه و قبلوا منه شکر، مفوضاً امره إلى الله تعالی، ناظراً إلى عیبه.

می‌فرماید که: هر که می‌خواهد امر معروف و نهی منکر کند، محتاج است به چند چیز:

یکی آن که- عالم باشد به حلال و حرام و سایر احکام خمسسه. و تمیز میان ایشان کرده باشد، و گر نه ممکن است که امر کند به منکر و نهی کند از معروف، و موجب عذاب و عقاب او گردد.

دوم آن که- خود مرتکب مناهی و تارک اوامر نباشد، و گر نه چنانکه گذشت، اثر نخواهد کرد.

سوم آن که- از روی اخلاص و اعتقاد درست باشد و مغشوش به اغراض فاسده و اعراض کاسده نباشد، وگر نه نتیجه او غیر فطاعت آخرت و شناعت دنیا نخواهد بود.

چهارم آن که- از روی رحم و شفقت باشد، نه از روی صاحب کمالی و غرض علم و اظهار استعداد، وگر نه نتیجه او نیز مثل نتیجه سابق، غیر خسران نخواهد بود.

پنجم آن که- از روی حکمت باشد و هر کسی را موافق حال او و مناسب طور او با او معامله کند، مثل کسانی که راه به عبادت نبرده‌اند و حلاوت بندگی الهی نچشیده‌اند. امثال این جماعت را به يك بار به عبادات شاقه تکلیف نکنند، که موافق حکمت نیست و باعث نفرت ایشان می‌شود.

چنانکه مشهور است که: واعظی تارك صلوتی را به مواعظ و نصایح، ترغیب به نماز کرد و آداب نماز به او تعلیم داد و گفت: چند روز در اوقات نماز با من باش و وظایف واجبات و سنن با من بجا آر، تا خوب به آداب نماز از علمی و عملی با خبر شوی. آن شخص قبول کرد، اول طلوع فجر که شد، تائب را بیدار کرد که برخیز و نماز کن، تائب از خواب برخاست و با عابد به نماز ایستاد و مشغول نماز شد و بعد از نماز او را به تعقیب نماز مشغول کرد تا قریب به چاشت شد، تائب برخاست تا بر سر کاری رود و تحصیل معاشی کند، هنوز کاری فیصل نداده بود که پیشین شد، آواز داد که: تائب بیا، که وقت نماز است، تائب کار را ناقص گذاشته به خدمت عابد آمد، عابد او را به نماز نافله مشغول کرد و بعد از نافله به واجبی، و بعد از واجبی به سنتی عصر، و بعد از او به واجبی، و بعد از او به تعقیب، تا قریب پسین شده و همچنین مغرب و نافله‌ها تا قریب به نصف شب.

حاصل: جمیع کارهای تائب منحصر شد به نماز و تعقیب نماز و اوراد، و از سایر کارها و تحصیل معاش باز ماند. پس گفت: نماز کار بی‌کاران بوده و به حال اول معاودت نمود. غرض، هر کار که موافق حکمت نیست، محکم نیست و عاقبت خیر ندارد.

ششم آن که- از مکر نفس و کید شیطان، غافل نشود و از حوادث و سوانح روزگار هر چه رو دهد، ملازم صبر و شکر باشد، و اگر از مردم و از کسانی که در مقام اصلاح ایشان است، حرکت ناملایمی نسبت به واعظ واقع شود، در مقام تلافی و تدارک نشود، و شکوه ایشان به کس نکنند، و اظهار عبوس و ترشروی ننماید، و از غلظت و تندی و درستی احتراز کند، و نیت خود را از اغراض فاسده خالص دارد، و عوض همه اینها از خدا خواهد. و اگر با او مخالفت نمایند و جفا کنند، صبر کند. و اگر موافقت نمایند و گفته او را قبول کنند، شکر کند. و در همه حال کار خود به خدا گذارد و از عیب خود غافل نباشد.

باب شصت و پنجم در بیان خوف و خشیت از خدا

قال الصادق عليه السلام: الخشية ميراث العلم، و العلم شعاع المعرفة و قلب الايمان، و من حرم الخشية لا يكون عالما و ان شقّ الشعر بمتشابهات العلم، قال الله تعالى: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ). و آفة العلماء عشرة أشياء، الطمع، و البخل، و الرّياء، و العصبية، و حبّ المدح، و الخوض فيما لم يصلوا إلى حقيقته، و التكلّف في تزيين الكلام بزوائد الالفاظ، و قلة الحياء من الله عزّ و جلّ، و الافتخار، و ترك العمل بما علموا، قال عيسى بن مريم عليه السلام: أشقى الناس من هو معروف عند الناس بعلمه مجهول بعمله، قال النبيّ صلّى

الله عليه وآله: لا تجلسوا عند كلّ داع يدعوكم من اليقين إلى الشكّ، و من الاخلاص إلى الرياء، و من التواضع إلى الكبر، و من النصيحة إلى العداوة، و من الزهد إلى الرغبة، و تقربوا من عالم يدعوكم من الكبر إلى التواضع، و من الرياء إلى الاخلاص، و من الشكّ إلى اليقين، و من الرغبة إلى الزهد، و من العداوة إلى الاخلاص.

و لا يصلح لموعظة الخلق الاّ من جاوز هذه الاصناف بصدقه، و اشرف على عيوب الكلام، و عرف الصّحيح من السّقيم، و علل الخواطر و فتن النّفس و الهوى، قال امير المؤمنين عليه السّلام: كن كالطّيب الرّقيق الّذي يضع الدّواء بحيث ينفع.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الخشية ميراث العلم، و العلم شعاع المعرفة و قلب الايمان، و من حرم الخشية لا يكون عالما و ان شقّ الشّعر بمتشابهات العلم.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: خوف الهی نتیجه علم است، و هر که را علم نیست، خوف نیست، و علم شعاع معرفت است. یعنی: معرفت ذات واجب و صفات واجب، و علم به سایر تکالیف شرعیّه، از علم حاصل می شود، و نیز از علم حاصل می شود ایمان کامل. چرا که ایمان حاصل نمی شود مگر به اذعان کردن و تصدیق نمودن به اصول دین به دلیل، و این نمی شود مگر به علم. و هر که از خوف الهی محروم است و از این سعادت عظمی مغبون است، در سلك جهّال منسلک است، و با ایشان در قیامت محشور خواهد بود، هر چند در حدّت فهم و کثرت علم موشکاف باشد و در نهایت علم و کمال باشد.

قال الله تعالى: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ.** (فاطر- ۲۸)

جناب احدیّت در قرآن عزیز، فرموده است که: نمی ترسند خدا را، مگر صاحبان علم، و صاحبان علم نمی ترسند مگر به واسطه علم، حصر اوّل، مستفاد است از کلمه «انما» و حصر ثانی از ترتّب حکم بر وصف، چنانکه در علم عربیّت ثابت شده است.

و آفة العلماء عشرة أشياء، الطّمع، و البخل، و الرّياء، و العصبيّة، و حبّ المدح، و الخوض فيما لم يصلوا إلى حقیقته، و التكلّف في تزین الكلام بزوائد الالفاظ، و قلة الحياء من الله عزّ و جلّ، و الافتخار، و ترك العمل بما علموا.

می فرماید که: ده چیز است که علم را نابود می کند:

اوّل- طمع، چرا که طمع بالخاصیّة مورث ذلّت و خواری است و با عزّت علم جمع نمی شود.

دوم- بخل، چرا که علم نتیجه علوّ همّت است و علوّ همّت منافی بخل است که صفت خسیس است. خواه بخل در علم و خواه بخل در مال.

سوم- ریا، مثل آن که تعلیم و تعلّم از روی ریا باشد، نه از برای خدا، مثل اعتبار دنیا و جلب نفع دنیوی و زیادتی بر اقران و امثال منظور باشد.

چهارم- عصبیت، یعنی: تعلیم از روی انصاف و معدلت باشد، نه از روی عناد و لجاج. و به حکم: «الحقّ احقّ ان یتبع»، تابع حقّ باشد از هر که باشد و هر کجا که باشد و هر چه باشد.

پنجم- حبّ مدح است. یعنی: دوست داشتن که مردم، مدح و ثنایش گویند و در مجالس و محافل تحسینش کنند، این صفت نیز از جمله صفات خبیثه است و موجب تزییع علم است، و مانع افاضه فیوضات است بر نفس. و نیز صاحب این صفت از شایبه‌ای ریا خالی نیست و همیشه مطمح نظرش، تسلّط و زیادتی است بر اقران و امثال، و گذشت که این صفت، مخربّ دین و مزیفّ علم است.

ششم- خوض نکردن است در مسائلی که به کنه او نتوان رسید، مثل کنه واجب الوجود و مجردات و بسایط، چرا که فکر در اینها، موجب تزییع اوقات است و موجب تحصیل اعتقادات باطله مهلکه.

هفتم- در پی تزیین کلام بودن و در محاورات و مکالمات و تصانیف و تألیفات، به تکلف رعایت محسنات معنوی و لفظی نمودن، این نیز چون متضمّن رعونت نفس و تزییع اوقات است، مذموم است.

هشتم- از حیا بیگانه بودن و با مردم رعایت ادب نکردن و جهات اعلمیّت و اصلحیّت و اسنیّت را مرعی نداشتن.

حاصل: بی حیایی از اخبث صفات خبیثه است از برای همه، خصوص از برای اهل علم، و از برای همه فطیع و شنیع است و از برای اهل علم افطع و اشنع.

نهم- فخر و مباهات کردن و به خود بالیدن و به مال و مثال و جاه و جلال و حسن صورت و اعتدال قامت فریفته شدن، حاصل آن که به این قبیل امور اعتباری سریع الزوال دل دادن، و به زبان حال به مضمون این بیت:

ای زمین بر قامت رعنا نگر زیر پای کیستی بالا نگر

گویا شدن.

غافل از آن که حال امثال این امور آن است که گفته‌اند: به مال و جمال خود مبال، زیرا که آن به شبی می‌رود و این به تبی، و همچنین است امر در سایر شئون و اعتبارات دنیوی چنانکه گفته‌اند:

به عزّت مبال و ز ذلّت منال که این هر دو را زود باشد زوال

دهم- به دانسته خود عمل نکردن و عمل را که نتیجه علم است به کار نبردن.

قال عیسی بن مریم علیه السّلام: أشقی النّاس من هو معروف عند النّاس بعلمه مجهول بعمله.

حضرت عیسی علی نبینا و اله علیه السّلام، می‌فرماید که: شقی‌ترین مردمان کسی است که مشهور باشد در میان مردم به علم، و مجهول باشد به عمل. یعنی: با وجود علم، عمل به علم خود نکند.

قال النّبیّ صلی الله علیه و آله: لا تجلسوا عند کلّ داع یدعوکم من الیقین إلى الشکّ، و من الاخلاص إلى الریاء، و من التواضع إلى الکبر، و من النّصيحة إلى العداوة، و من الزهد إلى الرّغبة.

حضرت سید عالمیان، علیه و آله صلوة الرحمن، می فرماید که: دوری کنید از کسی که خواند شما را از یقین به سوی شک، مثل آن که هر گاه واعظ یا عالم، منع کند از کار بد و خود از آن کار امتناع نکند، البته این موجب شک دیگران است و خواهند گفتن که: اگر این کار بد می بود، خود نمی کرد و یقین ایشان به شک منجر می شود. و نیز دوری کنید از اهل عجب و ریا، چرا که مجالست و مصاحبت این جماعت، موجب قساوت قلب است و احتمال سرایت نیز دارد که شما را از صفت تواضع و فروتنی، منتقل کنند به صفت کبر و خودبینی.

و نیز دوری کنید از کسانی که باطن ایشان از عداوت و بغض و کینه خالی نباشد.

چرا که گاه باشد که شما نیز به مصاحبت ایشان، از نصیحت و پاکی باطن به تیرگی و عداوت منتقل شوید.

و نیز احتراز کنید از مجالست و مصاحبت کسانی که حب دنیا و علاقه به دنیا بسیار داشته باشند، که مبدا که به مجالست ایشان صفت ایشان در شما سرایت کند، و شما نیز به مصاحبت ایشان مفتون دنیا شوید.

حاصل آن که، هر که موصوف به کمالی است، نباید با کسی که موصوف باشد به نقیض آن، مصاحبت نماید، که خوف سرایت است.

و تقرّبوا من عالم یدعوکم من الکبر إلى التواضع، و من الریاء إلى الاخلاص، و من الشک إلى الیقین، و من الرّغبة إلى الزّهد، و من العداوة إلى الاخلاص.

می فرماید که: نزدیکی کنید و مصاحبت نمائید با کسانی که بخوانند شما را از کبر و عجب، به سوی تواضع و فروتنی، که اگر شما به این صفت خسیس موصوف باشید، به مجالست ایشان از شما سلب می شود و بدل او تواضع و فروتنی بهم می رسد.

و نیز مصاحبت کنید با کسانی که بخوانند شما را از ریا به سوی اخلاص، و شما را از این صفت خبیثه ریا، به صفت کریمه اخلاص، مایل کنند.

و به همین قیاس مصاحبت کنید با کسی که شما را از شک به یقین آرد، و از رغبت به دنیا به ترک دنیا مایل کند، و از عداوت به محبت و نصیحت رساند.

و لا یصلح لموعظة الخلق الا من جاوز هذه الاصناف بصدقه، و اشرف علی عیوب الکلام، و عرف الصّحیح من السّقیم، و علل الخواطر و فتن النّفس و الهوی.

می فرماید که: صلاحیت واعظی و موعظه کردن ندارد، مگر کسی که از این عقبه ها گذشته باشد و به همت صادق، این عیوب و صفات را از خود سلب کرده باشد، و راه به عیوب و مفساد کلام برده و تمیز میان کلام صحیح و فاسد کرده باشد، و از امراض نفسانی و علل روحانی و لذات جسمانی، رهیده باشد.

قال امیر المؤمنین علیه السّلام: کن کالطّیب الرّفیق الّذی یضع الدّواء بحیث ینفع.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرماید که: باش مانند طیب مشفق مهربان، چنانکه طیب مهربان می گذارد دوا را به جایی که نافع باشد و به بیمار نفع کند، تو نیز طیب نفس خود باش و مداوای خود کن، و به دواوی توبه، از داء امراض عصیان، استشفای خود نما.

باب شصت و ششم در آفت قاریان قرآن است

قال الصادق عليه السلام: المتقري بلا علم كالمعجب بلا مال و لا ملك، يبغض الناس لفقره، و يبغضونه لعجبه، فهو ابدا مخاصم للخلق في غير واجب، و من خاصم الخلق في غير ما يؤمر به، فقد نازع الخالقيّة و الربوبيّة، قال الله تعالى: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ). و ليس شيء اشدّ عقابا ممّن لبس قميص النسك بالدّعوى بلا حقيقة و لا معنى، و قال زيد بن ثابت لابنه: يا بني لا يرى الله اسمك في ديوان القراء، و قال النبيّ صلى الله عليه و آله: يأتي على امتي زمان، تسمع باسم الرجل خير من ان تلقاه، و ان تلقاه خير من ان تجرّب، و قال النبيّ صلى الله عليه و آله: اكثر منافقى امتي قرأوها، فكن حيث نذبت إليه و ان أمرت به، و أخف سرّك من الخلق ما استطعت، و اجعل طاعتك لله بمنزلة روحك من جسدك، و ليكن معتبرا حالك ما تحقّقه بينك و بين بارتك، و استعن بالله في جميع أمورك، متضرّعا إليه إناء الليل و النهار، قال الله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ، و الاعتداء من صفة قرأه زماننا و علاماتهم، و لتكن من الله تعالى في جميع أحوالك على وجل، لئلا تقع في ميدان التّمنى فتهلك.

شرح

قال الصادق عليه السلام: المتقري بلا علم كالمعجب بلا مال و لا ملك، يبغض الناس لفقره، و يبغضونه لعجبه، فهو ابدا مخاصم للخلق في غير واجب، و من خاصم الخلق في غير ما يؤمر به، فقد نازع الخالقيّة و الربوبيّة.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: قاری قرآن که از علم خالی باشد، مثل کسی است که از مال و ملک خالی باشد و با وجود این، عجب و کبر داشته باشد و چنانکه متکبر بی مال، از نداشتن مال، بغض و کینه مردم دارد و مردم از جهت عجب، بغض او دارند. همچنین این قاری نادان هم هر گاه با وجود نادانی، که فقر معنوی است، خود را قاری نام کرده باشد و به این اسم عظیم خود را موسوم نموده، گویا با وجود فقر و پریشانی و عدم مال و منال، عجب و کبر به خود راه داده است و خود را قاری خوانده. و هر که صاحب عجب است و فقیر است، خواه فقرش از مال باشد و خواه از علم، چنانکه دانستی مخاصمه و منازعه با مردم دارد، بی سببی که موجب منازعه باشد. مثل منازعه با مخالفین و معاندین، و هر منازعه ای این چنین که بی سبب باشد، راجع می شود به منازعه و مخاصمه با خدای تعالی در خالقیت و ربوبیت. که چرا مرا فقیر کردی و غنی نکردی؟ و نمی داند که هر چه جناب احدیّت کرده است و می کند، عین حکمت و مصلحت است و به هر کس آن چه لایق و سزاوار دانسته است از غنا و فقر، و صحّت و مرض داده است. و قاری بی علم نیز چون در حکم معجب است، پس نزاع او با خلق راجع می شود به نزاع با خالق، و جوابش آن است که دانستی.

قال الله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ. (حج- ۸)

خداوند عالم می فرماید که: بعضی از آدمیان، کسانی اند که از روی عناد و جدال مجادله می کنند در کلام الهی، و بی دلیل و برهانی که هدایت کند به مقصد، و بی کتاب واضح و روشن که به سبب او خطا از صواب تمیز تواند یافت، آیات قرآنی را تفسیر می کنند. هر آینه این جماعت از اهل خسران هستند و نیست هیچکس زیانکارتر از ایشان.

و ليس شيء اشدّ عقابا ممّن لبس قميص النسك بالدّعوى، بلا حقيقة و لا معنى.

یعنی: نیست هیچکس عذاب و عقابش سخت‌تر از عذاب کسی که پوشیده باشد لباس عبادت را به محض دعوی، و از حقیقت عبادت و بندگی عاری باشد و به ظاهر، به زئی عباد و زهاد باشد و در باطن، به نعوت کریهه و اوصاف خسیسه موصوف، چنانکه اطوار مردم روزگار است.

و قال زید بن ثابت لابنه: یا بنی لا یری الله اسمک فی دیوان القراء.

زید بن ثابت در مقام نصیحت و وصیت به پسر خود می‌گفته است که ای فرزند:

چنان کن که نبیند خدای تعالی اسم تو را در دیوان قراء. یعنی: چنان مکن که نام تو در سلك قرائی که قرائت قرآن را کسب خود کرده‌اند و از ادراک معانی و دقایق و لطایف آن عاری‌اند، منسلک باشد.

و قال النبی صلی الله علیه و آله: یأتی علی امتی زمان، تسمع باسم الرجل خیر من ان تلقاه، و ان تلقاه خیر من ان تجرب.

و از حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله، مروی است که می‌فرموده که: خواهد آمد بر امت من زمانی که در آن زمان، شنیدن نام مردم به از ملاقات کردن با آن مردم است، و ملاقات کردن به از معاشرت کردن است و معاشرت کردن به از تجربه کردن و این حال و صفت زمان مترجم است، که هر که را شنیدی که مرد خوب است و خدا ترس و صالح است، هر گاه به او می‌رسی و ملاقات می‌کنی، خلاف شنیده ظاهر می‌شود، و همچنین به تجربه و معاشرت، خلاف آن چه در هنگام ملاقات ظاهر شده بود، ظاهر می‌شود. پس هر چند در این زمان، کس ملاقات با کس نکند و معاشرت ننماید، بهتر است تا عیب ایشان ظاهر نشود و موجب غیبت و سوء ظن به مردم نشود.

و قال النبی صلی الله علیه و آله: اکثر منافقی امتی قراؤها، فکن حیث ندبت إلیه و أمرت به، و أخف سرک من الخلق ما استطعت، و اجعل طاعتک لله بمنزلة روحک من جسدک، و لیکن معتبرا حالک ما تحقّقه بینک و بین بارتک، و استعن بالله فی جمیع أمورک، متضرعا إلیه إناء اللیل و النهار.

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید که: بیشترین منافقان امت من قاریانند، چرا که ایشان از آن چه از قرآن مجید می‌خوانند، از اوامر و نواهی، عمل به او نمی‌کنند. و گفتار ایشان موافق کردار نیست، پس سعی کن که کردار تو موافق فرموده الهی باشد و به مضمون کریمه: **فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ (هود- ۱۱۲)**، عمل کرده باشی، و تا قدرت داری، پوشیده دار باطن خود را از غیر، و افشای سر خود به غیر مکن، که اذاعت سر، موجب ندامت و پشیمانی است. و بگردان طاعت و بندگی خود را از برای خدا و از برای محض رضای او، و چنان کن که علاقه تو به عبادت از بابت علاقه روح باشد به بدن. چنانکه مفارقت روح از بدن دشوار است، مفارقت تو نیز از بندگی الهی دشوار باشد، و چنان کن که افعال و اعمال تو، میان تو و خدای تو درست باشد، گو نزد خلق ناپسند باش. و در جمیع کارها و در همه حالات و اوقات شب و روز، مدد و یاری از خدا طلب کن، و در هنگام مناجات با پروردگار، در نهایت خضوع و خشوع باش، و از روی عجز و شکستگی و فروتنی بگو: خداوندا بنده ضعیف توأم و در نهایت عجز و قصورم و بی مدد و یاری تو از من کاری بر نمی‌آید، تو از روی کرم و شفقت، به هر چه خیر من در او است، توفیقم ده. و از اغوای شیطان و شیطان، دوری کرامت فرما.

قال الله تعالی: **ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (اعراف- ۵۵)**. و الاعتداء من صفة قراء

زماننا و علاماتهم.

چنانکه حضرت باری عزّ اسمه فرموده: بخوانید ای بندگان من خدای خود را در کارها و حاجتها، از روی تضرّع و خفیه، و پروردگار شما دوست نمی‌دارد کسانی را که از حدّ توسّط و اعتدال تجاوز می‌کنند و در وقت تلاوت قرآن، صدا بلند می‌کنند و در معنی قرآن فکر و تأمل نمی‌کنند، و ملازم خضوع و خشوع نیستند. می‌فرماید که: «اعتداء» که تفسیر او را شنیدی صفت قرّاء این زمان است که زمان مؤلّف باشد.

ولتكن من الله تعالى في جميع أحوالك على وجل، لئلا تقع في ميدان التّمنّي فتهلك.

می‌فرماید که: در جمیع حالات، به خوف و ترس الهی باش که مبدا که در وقتی از اوقات، خواه در اثنای تلاوت یا غیر تلاوت، قصد آرزوی نفس کنی، و از بساط قرب به فضای بعد، و از روح رحمت، به فوح لعنت گرفتار گردی.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که فرمود که: در جهنّم آسیابی است که همیشه در گشت است و خرد می‌کند. پرسیدند که: چه چیز خرد می‌کند یا حضرت؟ فرمود که: علمای فاجر را که به علم خود عمل نمی‌کنند، و قاریان قرآن را که فاسق باشند و بی تأمل و تفکر و بی خشوع و خضوع قرآن خوانند، و عاملهای ظالم را و وزرای خیانتکار را.

باب شصت و هفتم در بیان حقّ و باطل

قال الصّادق علیه السّلام: اتّق الله و کن حيث شئت و في ايّ قوم شئت، فأنّه لا خلاف لاحد في التّقوى، و التّقى محبوب عند كلّ فريق، و فيه جماع كلّ خير و رشد، و هو ميزان كلّ علم و حکمة، و اساس كلّ طاعة مقبولة، و التّقوى ماء ينفجر من عين المعرفة باللّهِ تعالى، يحتاج إليه كلّ فنّ من العلم، و هو لا يحتاج الاّ إلى تصحيح المعرفة بالخمود تحت هبة الله و سلطانه، و مزيد التّقوى يكون من اطلاع الله تعالى على سرّ العبد بلطفه، فهذا اصل كلّ حقّ، و اماّ الباطل فهو ما يقطعك عن الله، يتّفق عليه ايضا كلّ فريق فاجتنب عنه، و افرد سرّك لله تعالى بلا علاقة، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: اصدق كلمة قالها العرب، كلمة قالها ليبيد، الاّ كلّ شيء ما خلا الله باطل، و كلّ نعيم لا محالة زائل، فالزم ما اجمع عليه اهل الصّفاء و التّقى من اصول الدّين و حقائق اليقين، و الرّضى و التّسليم، و لا تدخل في اختلاف الخلق و مقالاتهم فتصعب عليك، و قد أجمعت الامة المختارة بانّ الله تعالى واحد ليس كمثله شيء، و أنّه عدل في حكمه، يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و لا يقال له في شيء من صنعه: لم، و لا كان و لا يكون شيء الاّ بمشيئته، و أنّه قادر على ما يشاء، و صادق في وعده و وعيده، و انّ القرآن كلامه، و أنّه مخلوق، و أنّه كان قبل الكون و المكان و الزّمان، و انّ احداث الكون و فناءه عنده سواء، ما ازداد باحداثه علما، و لا ينقص بفنائه ملكه، عزّ سلطانه و جلّ سبحانه، فمنّ أورد عليك ما ينقض هذا الأصل فلا تقبله، و جرّد باطنك لذلك، ترى بركاته عن قريب، و تفوز مع الفائزين.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: اتّق الله و کن حيث شئت، و في ايّ قوم شئت، فأنّه لا خلاف لاحد في التّقوى، و التّقى محبوب عند كلّ فريق، و فيه جماع كلّ خير و رشد.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: بترس از خداوند عالم و هرگز از خوف الهی فارغ مباش، و هر گاه ملازم خوف و خشیت شدی و به مقتضای آن عمل نمودی و از محرّمات و محظورات و شبهات، اجتناب نمودی و به صفت تقوی موصوف شدی، هر کجا که خواهی باش و با هر قوم که خواهی باش، که با خوف الهی از هیچکس و از هیچ مکان ضرر به تو نمی‌رسد. چرا که تقوی، صفت مقربان الهی است، و در خوبی او هیچکس خلاف ندارد، و در نزد جمیع فرق محبوب و پسندیده است، و فرا گرفته است همه خوبیها را، و راهی است راست از برای رسیدن به رحمت الهی.

و هو میزان کلّ علم و حکمة، و اساس کلّ طاعة مقبولة.

می‌فرماید که: تقوی میزان همه علمها و حکمتها است. یعنی: علم و حکمت به تقوی سنجیده می‌شود، اگر صاحب علم و حکمت، متقی و پرهیزکار است. علم او علم است و حکمت او حکمت، و باعث نجات آخرت است، و اگر متقی نباشد و به صفت تقوی موصوف نباشد، نه علم او علم است، و نه حکمت او حکمت. و علم و حکمتی که مقارن تقوی نباشد، نتیجه او نیست مگر خسران آخرت و حرمان از رحمت الهی.

و نیز تقوی اساس هر طاعت است و قبول هر طاعت، منوط به تقوی است و طاعت بی تقوی، طاعت نیست و از درجه اعتبار ساقط است.

و التّقوی ماء ینفجر من عین المعرفة باللّه تعالی، یحتاج إلیه کلّ فنّ من العلم، و هو لا یحتاج الاّ إلی تصحیح المعرفة بالخمود تحت هیبة الله و سلطانه، و مزید التّقوی یکون من اطلاع الله تعالی علی سرّ العبد بلطفه، فهذا اصل کلّ حقّ.

می‌فرماید که: تقوی آبی است که بیرون می‌آید از چشمه معرفت الهی، و معرفت بنده به ذات و صفات الهی هر چند بیشتر است، در مرتبه تقوی کامل‌تر است و پرهیزکاری او بیشتر. و به تقوی محتاج است جمیع فنون علمها و دست آوردن هیچ علمی و ادراک هیچ کمالی، بی تقوی ممکن نیست و استحکام تقوی نیست مگر به محکم بودن معرفت و شناسائی قهر خالق بی چون به خلاق و نافذ بودن حکم او به همه، به هر چه خواهد و هر تصرفی که خواهد.

حاصل آن که تقوی حاصل نمی‌شود مگر به آن که بدانی به تحقیق و یقین، که تو در تحت فرمان و سلطنت چنین خداوندی، و در هیچ کار، مستقلّ نیستی و حیات و ممات و رزق تو، همه به دست او است و این معنی را که مرکوز خاطر خود کردی، اجتناب از محرّمات و امتناع از شبهات، به تو آسان می‌شود. و این حاصل نمی‌شود مگر به خمود و گوشه گیری و ترک کردن اختلاط با مردم.

و نیز هر گاه دانستی که خداوند عالم، لطیف است. یعنی: علم به دقایق امور دارد و عالم است به جمیع حرکات و سکانات تو، و به ظاهر و باطن تو علم او محیط است. تقوای تو زیاد می‌شود. و این تقوی که شناختی و مرتبه او را دانستی، اصل هر حقّ است و منشأ هر خوبی است، و مناط کلّ خیرات است.

و اما الباطل فهو ما یقطعک عن الله، یتفق علیه ایضا کلّ فریق فاجتنب عنه، و افرد سرّک لله تعالی بلا علاقة.

می‌فرماید که: باطل، هر چیزی است که تو را از خدا دور کند و موجب غفلت از جناب الهی باشد و در باطل

بودن چنین چیزی خلاف نیست و کلّ فرق به بطلان این اتّفاق دارند و به بدی او مدعن و معتقدند. پس اجتناب کن از ارتکاب باطل، و استعاذه کن و پناه بر به خدای تعالی از چنین فعلی که از تو صادر شود، و دل خود را که خزانه معارف الهی است به تعلّقات نفسانی و مشتبهات جسمانی، آلوده و ملوّث مکن.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: اصدق كلمة قالتها العرب، كلمة قالها لبيد.

مؤید این مقال و مسدّد این منال، کلام معجز نظام ختمی پناه صلّى الله عليه وآله است، که فرموده: راست‌ترین کلامی که گفته است او را عرب، کلامی است که گفته است او را لبيد شاعر. که گفته:

الا كلّ شيء ما خلا الله باطل و كلّ نعيم لا محالة زائل

یعنی: بدانید به یقین و تحقیق که هر چه در عالم است، همه باطل و ضایع است غیر حقّ سبحانه و تعالی، و هر چه در عرصه دنیا است از تنعمات و تکلفات در عرضه زوال است، پس چه تعلق توان داشت به چیزی که تعلق به او، هم موجب دوری از جناب احدیت باشد و هم از ثبات و بقا عاری باشد؟!

فالزم ما اجمع عليه اهل الصّفاء و التّقى من اصول الدّین، و حقائق الیقین، و الرّضى و التّسليم، و لا تدخل في اختلاف الخلق و مقالاتهم فتصعب عليك.

پس از دست مگذار و ملازم باش چیزی را که کلّ اهل علم و همه اهل حال و مقام، به راستی و درستی او اتّفاق دارند، که آن، شناختن اصول دین است، و راه بردن به حقایق یقین، و عالم شدن به احکام شرع مبین، و تسلیم کردن و گردن نهادن به آن چه حکیم علی الاطلاق به تو عنایت فرموده. گوش مکن به اختلاف مخالفین و نظر به گفته و کرده ایشان مکن که مبدا باعث انحراف تو شود از حقّ، و میل کردن تو شود به باطل.

وقد أجمعت الامة المختارة بانّ الله تعالى واحد ليس كمثله شيء، و أنّه عدل في حكمه، يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و لا يقال له في شيء من صنعه: لم، و لا كان و لا يكون شيء الاّ بمشيئته، و أنّه قادر على ما يشاء، و صادق في وعده و وعيده، و انّ القرآن كلامه، و أنّه مخلوق، و أنّه كان قبل الكون و المكان و الزّمان، و انّ احداث الكون و فناءه عنده سواء، ما ازداد باحدائه علما، و لا ينقص بفناءه ملكه، عزّ سلطانه و جلّ سبحانه، فمن آورد عليك ما ينقض هذا الأصل فلا تقبله، و جرّد باطنك لذلك، ترى برکاته عن قريب، و تفوز مع الفائزين.

می‌فرماید که: اتّفاق و اجماع کرده‌اند کلّ امت برگزیده پیغمبر ما صلّى الله عليه وآله، بر آن که واجب است بر هر مکلف و لازم است بر هر شیعه، اعتقاد کردن و ادّعان نمودن بر آن که خداوند عالم، واحد و یگانه است و شریک و انباز ندارد و به هیچ چیز مانند و شبیه نیست. چنانکه فرموده: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری- ۱۱)**.

و باز اعتقاد کردن که او عادل است و ظلم به او روا نیست و هر چه کرده است و می‌کند، عین حکمت و مصلحت است.

و نیز اعتقاد کردن که او قادر و توانا است و حکمش به هر چه اراده کند نافذست و عجز و قصور به او راه ندارد.

و دیگر اعتقاد کردن که هر چه در عالم امکان، از ممکن غیب به حیّز وجود و ظهور می‌آید، به مشیّت و اراده الهی است که: «ما شاء الله کان و ما لم یثأ لم یکن».

دیگر اعتقاد کردن که صادق است و دروغ و کذب به او روا نیست و هر چه وعده نموده از مراتب ثواب و درجات بهشت، البتّه واقع می‌شود و احتمال تخلف ندارد، و در وعید، که متعلّق به عقاب و انذار است، خلاف است و حقّ آن است که خلف وعید جایز است.

دیگر اعتقاد کردن که قرآن کلام الهی است و آفریده او است و حادث است نه قدیم، چنانکه اشاعره قائلند.

دیگر اعتقاد کردن به احاطه علم او به همه چیز، هم پیش از وجود و هم بعد از وجود.

نیز اعتقاد کردن به وجود او پیش از وجود موجودات از مجردات و مادّیات و بسایط و مرکّبات و مکان و مکانیّات و زمان و زمانیّات، چنانکه فرمود: «کان الله و لم یکن معه شیء».

و اعتقاد کردن که وجود موجودات و عدم ایشان، نزد او مساوی است از برای او، نه از وجود موجودات و ایجاد ایشان نفعی و نه از عدم ایشان و از اعدام ایشان، نقصی و ضرری. بس عزیز است سلطنت و بزرگواری او، و بس جلیل و عظیم است. تنزه و تقدّس او، جلّ شأنه. آن چه دانستی و شنیدی اذعان و اعتقاد کن و از هر که خلاف این بشنوی، گوش مکن و اعتقاد مکن و به دل و جان آن چه گفتیم پیروی کن، که زود به نفع او خواهی رسید و به وسیله این اعتقادات، با زهّاد و عبّاد محشور خواهی شد.

باب شصت و هشتم در شناختن پیغمبران علیهم السّلام

قال الصّادق علیه السّلام: انّ الله تعالی مکنّ أنبیاءه من خزائن لطفه و کرمه و رحمته، و علّمهم من مخزون علمه، و افردهم من جمیع الخلائق لنفسه، فلا یشبه اخلاقهم و أحوالهم احد من الخلائق أجمعین، إذ جعلهم وسائل سائر الخلق إلیه، و جعل حبّهم و طاعتهم سبب رضاه، و خلافهم و انکارهم سبب سخطه، و امر کلّ قوم و فئّه باتّباع ملّة رسولهم، و ابی ان یقبل طاعة الاّ بطاعتهم و تبجیلهم، و معرفة حرمتهم و حبّهم و وقارهم و تعظیمهم و جاههم عند الله تعالی، فعظّم جمیع انبیاء الله تعالی، و لا تنزلهم منزلة احد ممّن دونهم، و لا تتصرّف بعقلک فی مقاماتهم و أحوالهم و اخلاقهم، الاّ ببيان محکم من عند الله تعالی، و اجماع اهل البصائر بدلائل یتحقّق بها فضائلهم و مراتبهم، اضلّهم الله و اعمی أبصارهم، و انّی بالوصول إلی حقیقة ما لهم عند الله تعالی، و ان قابلت أفعالهم و أقوالهم بمن دونهم من النّاس، فقد أسأت صحبتهم، و أنکرت معرفتهم، و جهلت خصوصیتهم باللّه، و سقطت عن درجه حقائق الايمان و المعرفة، فایاک ثمّ ایاک.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: انّ الله تعالی مکنّ أنبیاءه من خزائن لطفه و کرمه و رحمته، و علّمهم من مخزون علمه، و افردهم من جمیع الخلائق لنفسه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: خداوند عالم از وفور شفقت و فرط مهربانی که به بندگان خود دارد، از خزاین لطف و معادن کرم خود، پیغمبر فرستاد به ایشان، و تعلیم داد به آن پیغمبر، جمیع معارف و

احکام دین و ملت را، و برگزید پیغمبران را از برای خود، و نفسی به ایشان کرامت فرمود در غایت تنزه و تقدس، که لمحای از او غافل نیستند و همیشه متوجه جناب او هستند. و اگر گاهی به سبب اتفاق به سبب ارتکاب لوازم بشریت، مثل اکل و شرب و نوم و وقاع، از ایشان غفلتی از جناب او صادر شود، آن را معصیت انگاشته، فی الفور در مقام تدارک بر آمده استغفار می نمایند. چنانکه حدیث است که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هر روز هفتاد مرتبه استغفار می کرده اند و معلوم است که از آن حضرت غیر خلاف اولی واقع نمی شد و به این معانی اشارت فرمود که:

فلا یشبه اخلاقهم و أحوالهم احد من الخلائق أجمعین.

یعنی: مشابهت ندارد به اخلاق انبیا و مانند به احوال پیغمبران، هیچ يك از غیر پیغمبران، و مانند ایشان نیست هیچ آفریده ای.

إذ جعلهم وسائل سائر الخلق إليه، و جعل حبهم و طاعتهم سبب رضاه، و خلافهم و انکارهم سبب سخطه.

یعنی: گردانیده است خداوند عالم، دوستی انبیا را و اطاعت ایشان را سبب رضای خود، و مخالفت و انکار ایشان را سبب غضب خود.

و امر کل قوم و فئه بتابع مله رسولهم، و ابی ان یقبل طاعة الا بطاعتهم و تجلیلهم، و معرفة حرمتهم و حبهم و وقارهم و تعظیمهم و جاههم عند الله تعالی.

و امر کرده است خداوند عالم، جمیع بندگان خود را به متابعت کردن و پیروی نمودن دین پیغمبر خودشان، و فرموده است که من که خداوندم، قبول نمی کنم اطاعت و بندگی هیچ قوم را مگر به اطاعت پیغمبران. یعنی، قبول بندگی و اطاعت من، وابسته به اطاعت پیغمبران است، و تعظیم من، وابسته به تعظیم پیغمبران است، و شناخت حرمت و عزت من، مربوط به شناخت حرمت و مرتبه پیغمبران است، و شناختن و دانستن اینکه ایشان را چه مرتبه است نزد من، که خداوندم.

فعظم جمیع انبیاء الله تعالی، و لا تنزلهم منزلة احد ممن دونهم.

پس باید بزرگ دانی جمیع پیغمبران را از آدم علیه السلام تا خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، و قیاس نکنی مرتبه ایشان را به مرتبه غیر ایشان از آدمیان.

و لا تتصرف بعقلک فی مقاماتهم و أحوالهم و اخلاقهم، الا ببيان محکم من عند الله تعالی، و اجماع اهل البصائر بدلائل یتحقق بها فضائلهم و مراتبهم.

می فرماید که: تصرف مکن تو از پیش خود، بی حجت و دلیل عقلی یا نقلی، از قرآن و حدیث و اجماع، در احوال و اخلاق پیغمبران. یعنی زیاده از آن چه از قرآن و حدیث به تو رسیده است از مرتبه ایشان، به ایشان نسبت مده، چنانکه بعضی ایشان را خدا می دانند و بعضی پسر خدا می دانند، و این فقره ردّ به آن طایفه است.

اضلهم الله و اعمی أبصارهم.

و این فقره نفرین است به آنها. یعنی: گمراه کرده است ایشان را خدای تعالی و کور کرده است چشم ایشان را

و بصیرت ایشان را.

و انّی بالوصول إلى حقيقة ما لهم عند الله تعالى.

یعنی: کجا می توان رسید به حقیقت مرتبه پیغمبران؟! و کی ادراک می توان کرد قدر و عزّت و قرب ایشان را نزد واجب الوجود؟!.

و ان قابلت أفعالهم و أقوالهم بمن دونهم من النَّاس، فقد أسأت صحبتهم، و أنكرت معرفتهم، و جهلت خصوصیتهم باللّه، و سقطت عن درجة حقائق الايمان و المعرفة، فإياك ثمّ اياك.

یعنی: اگر مقابل کنی و مساوی دانی گفتار و کردار پیغمبران را به گفتار و کردار غیر ایشان از سایر مردمان، پس به تحقیق که بد بجا آورده ای صحبت ایشان را و نشناخته ای مرتبه ایشان را و جاهل بوده ای قرب و منزلت ایشان را نزد خدای تعالی و به در رفته ای از درجه ایمان و از شناخت خدا و پیغمبر، پس بپرهیز و حذر کن از اینکه در حقّ ایشان این اعتقاد داشته باشی.

باب شصت و نهم در شناختن صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

قال الصادق عليه السلام: لا تدع اليقين بالشكّ، و المكشوف بالخفيّ، و لا تحكّم على ما لم تره بما يروى لك عنه، و قد عظم الله عزّ و جلّ امر الغيبة و سوء الظنّ ياخوانك من المؤمنين، فكيف بالجرأة على اطلاق قول و اعتقاد بزور و بهتان في اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله، (إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ). و ما دمت تجد إلى تحسين القول و الفعل في غيبتك و حضرتك سبيلا فلا تتخذ غيره سبيلا قال الله تعالى: (وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا). و اعلم انّ الله تعالى اختار لنبیّه صلی الله علیه و آله من أصحابه طائفة أكرمهم باجلّ الكرامة، و حلاهم بحلّى التأييد و النصّر، و الاستقامة لصحبته على المحبوب و المكروه، و انطق لسان محمّد صلی الله علیه و آله بفضائلهم و مناقبهم، فاعتقد محبتهم و اذكر فضلهم، و احذر مجالسة اهل البدع، فانّها تنبت في القلب كفرا خفياً و ضلالا مبيناً، و ان اشتبه عليك فضيلة بعضهم فكلهم إلى علام الغيوب، و قل: اللهم انّی محبّ لمن أحببته أنت و رسولك، و مبغض لمن أبغضته و رسولك، فانّه لم يكلف فوق ذلك، و الله اعلم.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لا تدع اليقين بالشكّ، و المكشوف بالخفيّ، و لا تحكّم على ما لم تره بما يروى لك عنه.

حضرت امام عليه السلام می فرماید که: مگدر از یقین از برای وجود شکّ، و ترک مکن ظاهر مکشوف را به واسطه امر مخفی که صحّت و بطلانش معلوم نباشد.

حاصل آن که با وجود ظاهر و یقین، عمل به مخفی و مشکوک مکن، مثل آن که با وجود ظهور خلافت مرتضی علیّ علیه السلام به برهان عقلی و نقلی، به خلافت دیگران که مخفی و مشکوک است، قائل مشو. و دست از ظاهر و یقین بر مدار که رجحان با ظاهر و یقین است و ترجیح مرجوح، نزد عقلا مجوّز نیست.

و نیز می‌فرماید که: حکم مکن بر صحت چیزی که ندیده باشی و محض روایت باشد و تو را یقین به او حاصل نباشد و موافقت با عقل نداشته باشد.

و قد عظم الله عزّ وجلّ امر الغيبة و سوء الظنّ ياخوانك من المؤمنين، فكيف بالجرأة على اطلاق قول و اعتقاد بزور و بهتان في اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله.

می‌فرماید که: خداوند عالم، عظیم شمرده است امر غیبت و بد گمان بودن به برادران مؤمن را، و هر گاه غیبت مؤمن نزد حضرت باری، عظیم باشد و به سبب او وعید به عذاب شده باشد، پس چون جرأت توان کرد به غیبت هیچ کس؟! خصوص به غیبت کسانی که به شرف صحبت حضرت پیغمبر صلّى الله عليه و آله رسیده باشند و با ایمان، ادراک صحبت شریف او نموده، و چون دروغ و افترا و بهتان به ایشان توان گفت؟! و مؤید این است قول حضرت باری تعالی در قرآن مجید که فرموده است در مقام تعبیر و توبیخ اهل غیبت که:

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالْأَسِنَّةِ كُفْرًا وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ. (نور- ۱۵)

یعنی: بدا حال شما که می‌اندازید مردم را به زبانهای خود و می‌گوئید در حق ایشان چیزی که علم به او ندارید و غیبت ایشان می‌کنید و این عمل را سهل می‌شمارید و نمی‌دانید که این عمل نزد خدای تعالی، بسیار عظیم است و گناه او بسیار شدید.

و ما دمت تجد إلى تحسين القول و الفعل في غيبتك و حضرتك سيلا، فلا تتخذ غيره سيلا، قال الله تعالى: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا. (بقره- ۸۳)

می‌فرماید که: تا می‌توانی و قدرت داری، قول و فعل مردم را به خوبی حمل کن نه به بدی. چنانکه حدیث است که: هر گاه امر ناملایمی از کسی به ظهور رسد، چه در حضور تو و چه در غیبت، و به حسب ظاهر بد باشد، باید به توجیهاات و تأویلات هر چند بعید باشد، آن امر را صورت داد و در تصحیح آن کوشید، هر چند تأویلات و توجیهاات به هفتاد و بیشتر برسد و اگر به محامل و توجیهاات صورت نیابد، باید ملامت نفس خود کرد، که من از بس بد مظنه‌ام و ناقصم، قدرت بر توجیه او ندارم. غرض افعال و اعمال مؤمنین محمول بر صحت است، تا علم به فساد بهم رسد، و تحصیل علم به فساد فعل دیگر، متعسر است بلکه متعذر، پس به محض نامناسبی که از کسی دیده شود، نباید او را به آن عمل ذم کنند و غیبت نمایند، چرا که گاه باشد که غرض او در آن کار، غرضی باشد صحیح و آن چه ظاهر است مراد او نباشد.

و اعلم انّ الله تعالى اختار لنبیّه صلّى الله عليه و آله من أصحابه طائفة أكرمهم باجلّ الكرامة، و حلاهم بحلّى التأييد و النصر. و الاستقامة لصحبته على المحبوب و المكروه، و انطق لسان محمد صلّى الله عليه و آله بفضائلهم و مناقبهم، فاعتقد محبتهم و اذكر فضلهم.

یعنی: بدان که خداوند عالم، برگزید از برای پیغمبر خود صلّى الله عليه و آله، از اصحاب او جماعتی را و کرامت فرمود به این جماعت، بزرگترین کرامتی که ادراک شرف صحبت آن حضرت باشد، و زینت داد ایشان را به زینت تأیید و نصرت، که عبارت از استقامت در اقوال و افعال باشد که هر چه کنند و گویند موافق رضای الهی باشد و از قانون شریعت بیرون نباشد، و نیز قوت داد ایشان را بر صبر کردن بر سراً و ضرراً و محبوب و

مکروه، که هر چه در صحبت آن حضرت به ایشان رسد از محن و آلام، صبر نمایند و هر چه از آن جناب به ایشان رجوع شود اطاعت و انقیاد نمایند. و نیز گویا گردانید زبان آن حضرت را به ذکر کردن و یاد نمودن فضایل و مناقب ایشان.

پس هر گاه دانستی که اصحاب پیغمبر این چنین کسانند، پس معتقد باش دوستی ایشان را و یاد کن فضیلت ایشان را.

و احذر مجالسة اهل البدع، فانها تنبت في القلب كفرا خفيا و ضلالا مبينا، و ان اشتبه عليك فضيلة بعضهم فكلهم إلى علام الغيوب، و قل: اللهم انى محب لمن أحبته أنت و رسولك، و مبغض لمن أبغضته و رسولك، فانه لم يكلف فوق ذلك، و الله اعلم.

می فرماید که: دوری کن از مجالست و همنشینی اهل بدعت، چرا که از مجالست اهل بدعت، می روید در دل، کفر خفی و ضلالت و گمراهی و اگر فضیلت بعضی از اصحاب آن حضرت به تو مشتبه باشد و ندانی مرتبه او را، پس متعرض مدح و ذم او مشو، و به خدا توسل نموده بگو: خداوندا، من دوست می دارم هر که تو او را دوست می داری و رسول تو او را دوست می دارد، و بغض دارم هر که را تو و رسول تو او را بغض دارد، و تو دانایی به همه پوشیدگیها.

و تو به زیاده از این مکلف نیستی.

باب هفتم در بیان حرمت مسلمانان

قال الصادق عليه السلام: لا يعظم حرمة المسلمين الا من قد عظم الله حرمة على المسلمين، و من كان أبلغ حرمة الله و رسوله، كان اشد حرمة للمسلمين، و من استهان بحرمة المسلمين فقد هتك ستر ايمانه، قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ان من اجلال الله تعالى، اعظام ذى القربى في الإسلام، و قال النبي صلى الله عليه و آله: من لم يرحم صغيرا و لا يوقر كبيرا فليس منا، و لا تكفر مسلما بذنب يكفره التوبة الا من ذكره الله في الكتاب، قال الله تعالى: (إن المُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ). و اشتغل بشأنك الذي أنت به تطالب.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لا يعظم حرمة المسلمين الا من قد عظم الله حرمة على المسلمين، و من كان أبلغ حرمة لله و رسوله، كان اشد حرمة للمسلمين، و من استهان بحرمة المسلمين فقد هتك ستر ايمانه.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید که: بزرگ نمی دارد عزت و حرمت مسلمانان را مگر کسی که عظیم کرده باشد خدای تعالی عزت او را بر مسلمانان.

حاصل آن که هر که از برای خدا، عزت و حرمت مؤمنان و مسلمانان بجا می آرد و تعظیم ایشان محض از برای خدا می کند، حضرت خداوند عالم نیز او را در نظرهای مردم عزیز و محترم می دارد، و هر که مبالغه در احترام الهی و رسول او بیشتر می کند، البته احترام و عزت مؤمنان را نیز بیشتر می کند، و هر که در پی استخفاف مؤمنان است و ایشان را به نظر حقارت نظر می کند و مرتبه ایشان را سهل می گیرد و رخنه در احترام ایشان می کند، به

تحقیق که استخفاف انبیا کرده است و پرده حرمت انبیا را دریده است.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله: انَّ من اجلال الله تعالى، اعظام ذى القربى في الإسلام.

حضرت پیغمبر صَلَّى الله عليه وآله می فرماید که: از جمله تعظیم خداوند عالم است تعظیم کردن هر که قریب العهدتر است به آن حضرت در اسلام.

وقال النَّبِيُّ صَلَّى الله عليه وآله: من لم يرحم صغيرا ولا يوقر كبيرا فليس منّا.

و نیز آن حضرت می فرماید که: هر که رحم نکند اطفال مسلمانان را و تعظیم و توقیر پیران ایشان بجا نیارد، پس او نیست از امت من، و من از او ناراضی و بیزارم.

ولا تكفر مسلما بذنب يكفره التوبة الا من ذكره الله في الكتاب.

یعنی: مسلمانان را به محض گناهی و عصیانی که از او صادر شود، تکفیر مکن اما به شرط آن که آن گناه گناهی نباشد که قابل توبه نباشد، مثل شرك و رده، مگر کسانی را که خدای تعالی یاد کرده است ایشان را در قرآن مجید و لعن و طعن ایشان نموده، مثل منافقان چنانکه می فرماید:

قال الله تعالى: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ. (نساء- ۱۴۵)**

یعنی: چنانکه فرموده است خداوند باری عزّ شأنه، به تحقیق و راستی که منافقان، یعنی: کسانی که به زبان کلمه اسلام می گویند و به دل اعتقاد ندارند، جای ایشان در آخرت، در ته جهنّم است و توبه ایشان قبول نیست، مگر به ترك نفاق و کفر و اختیار اسلام و ایمان.

و اشتغل بشأنك الذي أنت به تطالب.

و مشغول باش به کاری که از تو طلبیده اند و در روز قیامت به او مؤاخذ خواهی بود.

باب هفتاد و یکم در نیکوئی به پدر و مادر

قال الصادق عليه السلام: برّ الوالدين من حسن معرفة العبد بالله تعالى، إذ لا عبادة أسرع بلوغا بصاحبها إلى رضى الله تعالى من برّ الوالدين المسلمين لوجه الله تعالى، لأنّ حقّ الوالدين مشتقّ من حقّ الله تعالى إذا كانا على منهاج الدّين و السنّة، و لا يكونان يمنعان الولد من طاعة الله تعالى إلى معصيته، و من اليقين إلى الشكّ، و من الزّهد إلى الدّنيا، و لا يدعوانه إلى خلاف ذلك، فإذا كان كذلك فمعصيتهما طاعة و طاعتهم معصية، قال الله تعالى: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا، وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا). و اما في باب العشرة فدارهما و ارفق بهما، و احتمل اذاهما نحو ما احتملا عنك في حال صغرك، و لا تضيق عليهما ممّا قد وسّع عليك من المأكول و الملبوس، و لا تحوّل وجهك عنهما، و لا ترفع صوتك فوق أصواتهما، فإنّ تعظيمهما من امر الله تعالى، و قل لهما بأحسن القول و الطفه، فإنّ الله لا يضيع أجر المحسنين.

شرح

قال الصادق عليه السلام: برّ الوالدين من حسن معرفة العبد بالله تعالى، إذ لا عبادة أسرع بلوغاً بصاحبها إلى رضى الله تعالى من برّ الوالدين المسلمين لوجه الله تعالى، لأنّ حقّ الوالدين مشتقّ من حقّ الله تعالى إذا كانا على منهاج الدّين والسنة، و لا يكونان يمنعان الولد من طاعة الله تعالى إلى معصيته، و من اليقين إلى الشكّ، و من الزّهد إلى الدّنيا.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: حسن سلوك و نیکوئی به پدر و مادر نتیجه شناخت پروردگار است، چرا که تحصیل رضای والدین و نیکوئی به ایشان کردن از سایر اعمال حسنه بیشتر و بیشتر صاحب خود را به رحمت الهی و رضای او نزدیک می کند، به شرط آن که والدین مسلمان باشند و نیکوئی به ایشان محض از برای خدا باشد، چرا که حقّ پدر و مادر، مشتقّ از حقّ پروردگار است و خدمت به ایشان، خدمت به الهی است. اما به چند شرط:

یکی آن که- به راه حقّ و دین مستقیم باشند.

دوم آن که- منع نکنند فرزند را از اطاعت و بندگی خدای تعالی، و ترغیب نکنند وی را به معصیت و نافرمانی.

سوم آن که- فرزند را از یقینی که دارد به شکّ مایل نکنند. مثل آن که مانع نشوند او را از تحصیل علم و تحصیل اجتهاد، که واجب است، و ترغیب نکنند به تقلید که مشکوک فیه است. که اطاعت در این صورت واجب نیست بلکه جایز نیست.

و همچنین اگر فرزند علاقه به دنیا چندان نداشته باشد و راغب به زهد و تقوی باشد و والدین خلافش خواهند، باز اطاعت لازم نیست.

ضابطه کلی آن که، در هر چه ضرر به آخرت ندارد، اطاعت والدین واجب است و بس، چنانکه فرموده است که:

و لا يدعوانه إلى خلاف ذلك، فإذا كان كذلك فمعصيتهما طاعة و طاعتها معصية.

و معنیش ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

قال الله تعالى: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا. (عنكبوت- ۸)

چنانکه فرموده است حضرت باری عزّ اسمه، در قرآن مجید که: وصیت کردیم ما انسان را که به والدین خود إحسان و نیکوئی کنید و از گفته و فرموده ایشان، سر نیچید مگر آن که تکلیف شرک و کفر به فرزند کنند که در این هنگام اطاعت لازم نیست، بلکه مخالفت لازم است.

و اما في باب العشرة فدارهما و ارفق بهما، و احتمال اذاهما نحو ما احتملا عنك في حال صغرك.

و اما در باب معاشرت و سلوك با والدین، باید به طریق مدارا و همواری باشد و اگر از ایشان اذیتی به تو رسد، تحمل نما، چرا که ایشان در کوچکی زحمت بسیار و آزار بی شمار از تو کشیده اند، اگر در بزرگی رعایت ایشان کنی و متحمل آزار ایشان شوی سهل باشد.

و لا تضيّق عليهما ممّا قد وسّع عليك من المأكول و الملبوس.

و باید تنگ نگیری به والدین از آن چه خدای تعالی به تو وسعت داده است و تنگ نگرفته است از خورش و پوشش.

و لا تحول وجهك عنهما، و لا ترفع صوتك فوق أصواتهما، فإنّ تعظيمهما من امر الله تعالی، و قل لهما بأحسن القول و الطفه، فإنّ الله لا يضيع أجر المحسنين.

و رو مگردان از والدین و بلند مکن صدای خود را بلندتر از صدای والدین و هر چه می گوئی با ایشان از روی لطف و مهربانی گو، نه از روی درستی. چرا که نیکوئی تو به والدین، موجب نیکوئی خدا است به تو و تو که با پدر و مادر در مقام نیکوئی و مهربانی باشی، خداوند عالم نیز با تو در مقام مهربانی و لطف می شود، چرا که خداوند عالم ضایع نمی گذارد مزد نیکو کاران را.

روایت است که حضرت سجّاد علیه السّلام هرگز با والدین چیزی نمی خورد. سبب این از آن حضرت پرسیدند. فرمود که: می ترسم که سبقت کنم به لقمه ای که نظر ایشان به او باشد و موجب عقوبت من شود.

باب هفتاد و دوّم در بیان موعظه و پند

قال الصّادق عليه السّلام: احسن المواعظ ما لا يجاوز القول حدّ الصّدق، و الفعل حدّ الاخلاص، فإنّ مثل الواعظ و الموعوظ كاليفظان و الرّاقد، فمن استيقظ من رقدة غفلته و مخالفاته و معاصيه، صلح ان يوقظ غيره من ذلك الرّقاد، و اما السّائر في مفاوز الاعتداء، الخائض في مراتع الغي، و ترك الحياء باستحباب السّمة و الرّياء، و الشّهرة و التّصنّع في الخلق، المتزيّ بزى الصّالحين، المظهر بكلامه عمارة باطنه، و هو في الحقيقة خال عنها قد غمرتها وحشة حبّ المحمّدة، و غشيها ظلمة الطّمع فما أفتته بهواه، و اضلّ النّاس بمقالته، قال الله عزّ و جلّ: (لَبَسَ الْمَوْلَى وَ لَبَسَ الْعَشِيرُ): و اما من عصمه الله بنور التّأييد و حسن التّوفيق، و طهر قلبه من الدّنس، فلا يفارق المعرفة و التّقى، فيستمع الكلام من الأصل، و يترك قائله كيفما كان، قال الحكماء: خذ الحكمة من أفواه المجانين، قال عيسى بن مريم عليه السّلام: جالسوا من يذكركم الله رؤيته و لقاءه فضلا عن الكلام، و لا تجالسوا من توافقه ظواهركم و تخالفه بواطنكم، فإنّ ذلك لمدعى بما ليس له، ان كنتم صادقين في استفادتكم، و إذا لقيت من فيه ثلاث خصال فاغتنم رؤيته و لقاءه و مجالسته و لو ساعة، فإنّ ذلك تؤثّر في دينك و قلبك و عبادتك، قول لا يجاوز فعله، و فعل لا يجاوز صدقه، و صدق لا يناع ربّه، فجالسه بالحرمة، و انتظر الرّحمة و البركة، و احذر لزوم الحجّة عليك، و راع وقته كى لا تلزمه فتخسر، و انظر إليه بعين فضل الله تعالی عليه، و تخصّصه له، و كرامته اياه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: احسن المواعظ ما لا يجاوز القول حدّ الصّدق، و الفعل حدّ الاخلاص.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: بهترین وعظ و پند این دو کلمه است: که هر چه گویی راست گویی و هر چه کنی از اطاعت و بندگی، از روی اخلاص باشد و گفتار از حدّ صدق نگذرد و به دروغ نرسد، و کردار از حدّ اخلاص تجاوز نکند و به ریا منجر نشود. و ممکن است که فقره مذکور، محمول بر واعظ باشد.

یعنی:

واعظ باید قولش از حدّ صدق تجاوز نکند و کردارش از حدّ اخلاص نگذرد.

یعنی: واعظ باید به آن چه می‌گوید خود عمل کند، تا به دیگران اثر کند که واعظ غیر متعظ، وعظش مؤثر نیست و مؤید حلّ ثانی است این عبارت که:

فانّ مثل الواعظ و الموعوظ كاليقظان و الرّاقد، فمن استيقظ من رقدة غفلته و مخالفاته و معاصيه، صلح ان يوقظ غيره من ذلك الرّقاد.

یعنی: به تحقیق لا بدّ و ناچار است که واعظ به آن چه می‌گوید خود نیز به او عمل کند، چرا که، هر که در خواب غفلت است و بیداری ندارد، مثل خود غافل را بیدار نمی‌تواند کرد که: خفته را خفته کی کند بیدار.

و اما السائر في مفاوز الاعتداء، الخائض في مراتع الغي، و ترك الحياء باستحباب السّمة و الرّياء، و الشّهرة و التّصنّع في الخلق، المتزّي بزى الصّالحين، المظهر بكلامه عمارة باطنه، و هو في الحقيقة خال عنها قد غمرتها وحشة حبّ المحمّدة، و غشيتها ظلمة الطّمع فما أفتته بهواه، و اضلّ الناس بمقالته.

می‌فرماید که: هر که حیران و سرگردان می‌گردد در بیابانهای عصیان مولای حقیقی، و فرو رفته است و می‌چرد در چراگاههای گمراهی و نافرمانی، و از دایره حیا و شرم، بیرون مانده است و غرضش از پند و وعظ مردم، غیر سمعه و شهرت و ریا نیست، و از برای جلب قلوب مردم و فریب ایشان، خود را به لباس تقوی و صلاح ساخته و آراسته باشد و به ظاهر معمور و باطن خراب باشد، چنین کسی به تحقیق و یقین که فرو گرفته است دل او را ظلمت و تیرگی و وحشت حبّ جاه و ستایش مردم، و باعثی نیست او را بر این صفات موحشه مگر توقع و طمع از مردم که از برای جلب قلوب مردم خود را به این صفات مهلکه انداخته است، که بی آن که خود پند گیرد پند دیگران می‌دهد و بی اصلاح خود، اصلاح غیر می‌نماید و بی اهتدا و راه یافتن، راهنمایی می‌کند و چنین کسی گول نفس خود خورده است و فریب خود خورده و گمراه کرده است مردمان را به مقاله خود و موعظه‌ای که به دیگران می‌کند. لفظ «ما» ماء تعجّب است.

قال الله عزّ و جلّ: لَيْسَ الْمَوْلَى وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ. (حج- ۱۳۶)

چنانکه خداوند جهان در شأن ایشان فرموده که: چه بد مولی و چه بد عشیره‌ای است شیطان و جنود او از برای ایشان.

و اما من عصمه الله بنور التّأييد و حسن التّوفيق، و طهرّ قلبه من الدّنس، فلا يفارق المعرفة و التّقى، فيسمع الكلام من الأصل، و يترك قائله كيف ما كان.

می‌فرماید که: آن چه گفتیم که شرط تأثیر وعظ و پند، عمل کردن واعظ است به آن چه می‌گیرید از وعظ و اگر نه باعث زیادتی گمراهی مردم می‌شود، نظر به موعوظ ناقص است که کمال چندان ندارد. اما اگر موعوظ کسی باشد که به نور توفیق الهی از ارتکاب قبايح و نامشروعات مجتنب باشد و دل او از چرك گناه و معاصی، في الجملة، منزّه باشد و از شعار معرفت و دثار تقوی، في الجملة متلبّس باشد، هر چند واعظ چنین موعوظی، مرتکب معاصی و نافرمانی باشد که باز موعوظ کذابی از وعظ او منتفع می‌شود و از پند او متأثر می‌گردد و به

حکم «نور علی نور» باعث زیادتی نور معرفت او می‌گردد و به مضمون: «انظر إلی ما قال و لا تنظر إلی من قال»، گوش به سخن داده نظر از سخنگو بر می‌دارد و از پند و وعظ او منتفع می‌گردد.

قال الحكماء: خذ الحكمة من أفواه المجانين.

چنانکه حکما گفته‌اند: فراگیر حکمت را از ذهنهای مجنونها، چه غالب گفتار و کردار مجنون ناپسند و مذموم است و خلاف گفتار و کردار او، مناط اعتبار و ممدوح است. چنانکه از لقمان پرسیدند که: ادب را از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان، که هر چه از ایشان صادر شد، نقیض او کردم و خلاف او را اختیار نمودم.

و کلام محمد بن حنفیه که در باب اقتدا مذکور شد نیز مؤید این است.

و ممکن است که مراد از «مجنون» مجذوب باشد و مجذوب کسی است که از جهت فرط محبت الهی و نهایت توجه به جناب احدیت، انس و الفت به عالم محسوسات ندارد و با مردم اختلاط و آمیزش نمی‌کند، و اکثر اوقات، ساکت است و مست شراب معرفت است و معلوم است که هر چه امثال این جماعت گویند و کنند، مناط اعتبار است و متابعت او لازم است و واجب، هر چند این حلّ، فی نفسه خوب است، اما نظر به سوق کلام، حلّ اول انسب است.

قال عیسی بن مریم علیه السلام: جالسوا من یدکرکم الله رؤیته و لقاءه فضلا عن الکلام، و لا تجالسوا من توافقه ظواهرکم و تخالفه بواطنکم.

حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام می‌فرماید که: بنشینید و مجالست و مصاحبت نمائید با کسانی که محض نشستن با ایشان و ملاقات ایشان، مذکر خدا باشد، چه جای تکلم با ایشان. و منشینید با کسی که ظاهر شما موافق باشد با او و باطن مخالف.

حاصل آن که با مردم اهل صلاح و تقوی و به ظاهر و باطن خوب باید مصاحبت و مجالست کرد، تا صلاح او به تو سرایت کند و از کسانی که به خبث باطن و سمت نفاق موسوم باشند، اجتناب باید نمود که مبدا به مصاحبت ایشان، باطن تو نیز مشاکل باطن ایشان شده از مقتضای خود، به کبید و به سمت ایشان موسوم شود.

فان ذلك لمدعی بما لیس له.

چرا که این کسی که موصوف است به خبث باطن و موسوم است به سمت نفاق، می‌گوید چیزی که موصوف به او نیست و دعوائی می‌کند که در او نیست و به مقتضای: «یقولون ما لا یفعلون»، عمل می‌نماید و می‌گوید چیزی که نمی‌کند.

ان کنتم صادقین فی استفادتکم.

اگر بوده باشید شما صادق در استفاده معارف الهی و راست می‌گوئید که:

مطلب شما تحصیل معارف الهی است، چنان کنید که گفتیم و بدانید که با که می‌نشینید و با که باید نشست.

و إذا لقیتم من فیه ثلاث خصال فاغتنم رؤیته و لقاءه و مجالسته و لو ساعة، فان ذلك تؤثر فی دینک و قلبک و

عبادتک.

می‌فرماید که: هر گاه ملاقات کردی و رسیدی به کسی که در او سه خصلت است پس غنیمت دان دیدن او را و ملاقات او را، و همنشینی او را فوز عظیم شمار هر چند که يك ساعت باشد، چرا که نشستن تو يك ساعت با چنین کسی، اثر می‌کند در دین تو، و دین تو را قوت می‌دهد و دل تو را جلا می‌دهد، و عبادت تو را زیاد می‌کند و به برکت مجالست با او، این همه منافع به تو می‌رسد.

قول لا یجاوز فعله، و فعل لا یجاوز صدقه، و صدق لا ینازع ربّه فجالسه بالحرمة.

یکی از آن سه خصلت آن که گفتار او موافق کردار باشد، به آن چه به غیر می‌گوید از او امر و نواهی، خود نیز عمل کند.

دوم آن که کردارش هم راست و درست باشد و از دروغ و مکر و حیل و محترز و مجتنب باشد.

سوم آن که راستگو باشد، راست گفتنی که منافی رضای الهی نباشد، مثل راستی که موجب هلاکت خود یا مؤمنی نشود. چه دروغ منجی، به از راست مهلك است. پس بنشین با کسی که موصوف به این سه خصلت است، به عزّت و حرمت.

یعنی تا با او نشسته‌ای پیش خدا معزّز و محترمی، یا آن که در هنگام مجالست با او، رعایت حرمت و عزّت او کن و چنان مکن که او از مجالست تو آزار ببیند. یعنی:

موافق خواهش او با او مجالست کن، اگر در طول صحبت متأذی باشد، بسیار منشین و اگر راضی باشد، بنشین. و به همین قیاس در سایر أطوار سلوک، تابع رضای او باش.

و انتظر الرّحمة و البرکة.

و تا با او نشسته‌ای منتظر رحمت الهی باش که نظر رحمت او با تو است و به برکت نظر رحمت او با نصیب و بهره‌مندی.

حدیث است که مؤمن تا در مجلس عالم عامل نشسته است، ملائکه رحمت به امر عزّت، رحمت و برکت به آن مؤمن نثار می‌کنند. چنانکه حدیث است که مصلی تا مشغول نماز است، مشمول رحمت الهی است و ملائکه رحمت، رحمت و مغفرت نثار او می‌کنند. و وجه استحباب دست بر سر مالیدن بعد از نماز را بعضی از فضلا به جمع کردن این رحمتها و تملک این کرامتها تفسیر کرده‌اند.

و احذر لزوم الحجّة علیک، و راع وقته، کی لا تلزمه فتخسر، و انظر إلیه بعین فضل الله تعالی علیه، و تخصیصه له، و کرامته ایّاه.

و حذر کن از اینکه (خداوند عالم به فضل و کرم خود چنین کسی به تو رسانده باشد و اتمام حجّت به تو نموده) و تو از او منتفع نشوی و این را فوز عظیم ندانی و روز قیامت او را بر تو حجّت کنند و تو از جواب عاجز باشی و همیشه منتظر چنین وقت و چنین کس باش، تا خسران عظیم به تو واقع نشود و غبن کلی رو ندهد، و به او نظر می‌کن به چشم تفضّل و این را نعمت عظیم می‌دان، که خداوند عالم به تو کرامت فرموده و شکر او

را بجا آر، که تو را مستحقّ چنین نعمت دانسته.

باب هفتاد و سوّم در وصیّت

قال الصّادق علیه السّلام: افضل الوصایا و ألزمها ان لا تنسى ربّك و ان تذكره دائما، و لا تعصيه و تعبه قاعدا و قائما، و لا تغترّ بنعمته، و اشكره ابداء، و لا تخرج من تحت آثار عظمته و جلاله، فتضلّ و تقع في ميدان الهلاك، و ان مسكّ البلاء و الضّرّاء و احرقك بنيران المحن، و اعلم انّ بلاياه محشوّة بكراماته الابدیّة، و محنه مورثة رضاه و قربه و لو بعد حين، فیا لها من أنعم لمن علم و وفقّ لذلك، روى ان رجلا استوصى رسول الله صلّى الله علیه و آله فقال: لا تغضب ابداء، فانّ فيه منازعة ربّك، فقال: زدني، فقال: اياك و ما تعتذر منه فانّ فيه الشّرك الخفی، فقال: زدني، فقال: صلّ مودّع، فانّ فيها الوصلة و القربى، فقال: زدني، فقال: استحي من الله تعالى استحياءك من صالح جيرانك، فانّ فيه زيادة اليقين، و قد جمع الله تعالى ما يتوصى به المتواصون من الاولین و الآخیرین في خصلة واحدة، و هي التقوى، يقول الله تعالى: (و لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ). و فيه جماع كلّ عبادة سالحة، و به وصل من وصل إلى الدّرجات العلی و الرّتب القصوى، و به عاش من عاش مع الله بالحياة الطّیبة و الانس الدائم، قال الله تعالى: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ).

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: افضل الوصایا و ألزمها ان لا تنسى ربّك و ان تذكره دائما، و لا تعصيه و تعبه قاعدا و قائما، و لا تغترّ بنعمته، و اشكره ابداء، و لا تخرج من تحت آثار عظمته و جلاله، فتضلّ و تقع في ميدان الهلاك، و ان مسكّ البلاء و الضّرّاء و احرقك بنيران المحن.

حضرت امام صادق علیه السّلام می فرماید که: فاضل ترین وصیّتها، آن است که همیشه به یاد خدا باشی و او را فراموش نکنی و عصیان و نافرمانی او را به خود روا نداری و بندگی او را چنانکه مأموری بجا آری. و در هیچ حال نه در حال نشسته و نه ایستاده و نه در حال زحمت و نه در راحت، از او غافل نباشی و به نعمت او فریفته نشوی و نعمت او را در مصارف نالایق صرف نکنی و شکر نعمت او بجا آری و از ذکر عظمت و بزرگواری او غافل نشوی، تا به گمراهی و هلاکت نیفتی و لمحهای از یاد عظمت و ادای شکر او غافل نشوی، هر چند مسّ کند تو را بلا و ضّرّاء و بسوزد به آتش محنتها، چرا که ابتلا به بلا، دلیل قرب است، چنانکه گذشت.

و اعلم انّ بلاياه محشوّة بكراماته الابدیّة، و محنه مورثة رضاه و قربه و لو بعد حين، فیا لها من أنعم لمن علم و وفقّ لذلك.

بدان که بلاها و دردهای الهی، آمیخته است به کرامتها و عزّتهائی که هرگز انقطاع ندارد و نتیجه محنتها و زحمتهای الهی رضای پروردگار و قرب به جناب او است هر چند بعد از مدّتی باشد. چه، هر چه متیقّن الوقوع است، هر چند دیر باشد که نزدیک است. خوشا حال کسی که کوفتها و محنتهای دنیا را به خود گوارا کند و توفیق این را داشته باشد.

روی ان رجلا استوصى رسول الله صلّى الله علیه و آله فقال: لا تغضب ابداء، فانّ فيه منازعة ربّك، فقال: زدني،

فقال: اياك و ما تعتذر منه فانّ فيه الشُّرك الخفيّ، فقال: زدني، فقال: صلّ مودّع، فانّ فيها الوصلة و القربى، فقال: زدني، فقال: استحي من الله تعالى استحياءك من صالح جيرانك، فانّ فيه زيادة اليقين.

روایت است که شخصی از پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب کرد که مرا وعظی و پندی ده، حضرت فرمود که: هرگز غضبناک مشو و در هیچ واقعه و حادثه غضب به خود راه مده، چرا که هیجان غضب، عنان اختیار از دست آدمی می‌رباید و گاه باشد که در حین استیلاي غضب، حرفی چند بگویند که موجب خسران دنیا و آخرت باشد.

سائل گفت: یا حضرت، زیاد کن. حضرت فرمود که: کاری ممکن که محتاج به عذر شوی، یعنی: باید کار تو در ظاهر و نهان یکسان باشد و کاری نباشد که هر گاه ظاهر شود، محتاج به عذر شوی، چه هر چه محتاج به عذر است، البته خالص نیست و هر چه خالص نیست، شرک خفی است و شرک خفی مانند شرک جلی اجتناب از او لازم است و فرق میان شرک خفی و جلی آن است که شرک جلی، العیاذ باللّٰه قائل شدن شریک است از برای ذات اقدس الهی. مثل نصاری که به الوهیت عیسی و مریم علیهما السلام قائلند و ایشان را نیز خدا می‌دانند.

و شرک خفی غیر خدا را دخل دادن است در عمل خیر و به مضمون: «و جعل الهه هواه»، عمل نمودن، و از مضمون بلاغت مشحون: **وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (کهف- ۱۱۰)**، انحراف ورزیدن.

باز سائل گفت: یا حضرت، زیاد کن. حضرت فرمود که: در نماز بسیار به خضوع و خشوع باش و در هر نماز که می‌کنی انگار که آخرین نماز است که می‌کنی و به نماز دیگر نخواهی رسید.

باز سائل گفت: زیاد کن یا حضرت، فرمود که: شرم دار از خداوند عالم چنانکه شرم می‌کنی از همسایه. یعنی: چنانکه از همسایه ملاحظه می‌کنی و از ارتکاب بعضی از قبایح اجتناب می‌نمائی، خداوند که عالم است به ظاهر و باطن تو و در جمیع حالات دنیوی و اخروی به او محتاجی، سزاوارتر است به این ملاحظه و به واسطه اطلاع او اولی‌تر است به ترک کردن ناشایست، چه خفت پیش خلق، خفتی است جزئی و منقطع، و خفت نزد باری تعالی، کلّ است و عامّ است و کلّ اهل محشر و حقّ تعالی همه مطلع هستند و آخر ندارد و هر گاه راه به این معنی بردی و دانستی که هر چه می‌کنی و می‌گویی و به خاطر می‌گذرانی، حضرت عالم الخفیات به او مطلع است و علم به او دارد و هیچ ذره‌ای از ذرات عالم از علم او به در نیست، یقین تو زیاد می‌شود و اجتناب از مناهی و امتناع از قبایح محکم‌تر می‌شود.

و قد جمع الله تعالی ما يتواصى به المتواصون من الأوّلین و الآخرین في خصلة واحدة، و هي التّقوی، يقول الله تعالی: **وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ (نساء- ۱۳۱)**.

یعنی: جمع کرده است حضرت باری عزّ اسمہ، کلّ وصیّتها را در یک خصلت، که آن تقوی است. چنانکه فرموده که: ما وصیت کردیم یهود و نصاری را که پیش از شما بوده‌اند و شما را نیز وصیت می‌کنیم که: بترسید از خداوند عالم و پرهیزید از کارهای بد و نامشروع.

و فيه جماع کلّ عبادة سالحة، و به وصل من وصل إلى الدرّجات العلی و الرّتب القصوی، و به عاش من عاش مع الله بالحياة الطیبة و الانس الدائم.

می‌فرماید که: جمع کرده است تقوی همه عبادات را، و به سبب تقوی می‌رسد بنده به درجات عالیه و

مرتبه‌های بلند، و به سبب تقوی و پرهیزکاری، زندگی می‌کند و می‌گذراند عمر خود را با خداوند تعالی، گذراندن بسیار پاک و پاکیزه، و یار و مونس متقی نیست مگر حضرت باری عز اسمه.

قال الله تعالى: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ. فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ.** (قمر- ۵۴، ۵۵)

چنانکه فرموده است خداوند عزت که: به تحقیق که متقیان و پرهیزکاران در بهشت، در جای پاکان و راستگویان هستند و در نزد پروردگار خود هستند، آن چنان پروردگاری که مالک همه چیز است و به همه چیز توانا است.

باب هفتاد و چهارم درباره صدق

قال الصادق عليه السلام: الصدق نور متشعشع في عالمه، كالشمس يستضيء بها كل شيء بمعناه، من غير نقصان يقع على معناه، والصادق حقاً هو الذي يصدق كل كاذب بحقيقة صدق ما لديه، وهو المعنى الذي لا يسمع معه سواه، او ضده مثل آدم عليه السلام، صدق ابلis في كذبه حين اقسام له كاذبا لعدم ما به من الكذب في آدم عليه السلام، و لم نجد له عزمًا، و لان ابلis ابدع شيئًا، كان اول من ابدعه و هو غير معهود ظاهرا و باطنا، فخر هو بكذبه على معنى لم ينتفع من صدق ادم عليه السلام على بقاء الابد، و افاد ادم عليه السلام بتصديقه كذبه بشهادة الملائكة بنفي عزمه، عما يصاد عهده في الحقيقة على معنى، لم ينتقض من اصطفاؤه بكذبه شيئًا، فالصدق صفة الصادق، و حقيقة الصدق ما يقتضي تزكية الله لعبده، كما ذكر عن صدق عيسى عليه السلام في القيامة بسبب ما أشار إليه من صدقه، و هو مرآة للصادقين من رجال امة محمد صلى الله عليه و آله، فقال الله تعالى: (هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم).

و قال امير المؤمنين عليه السلام: الصدق سيف الله في أرضه و سمائه أينما أهوى به نفذ، فإذا أردت ان تعلم أ صادق أنت ام كاذب؟ فانظر في قصد معنك و غور دعوك، و غيرهما بقسطاس من الله عز و جل، كأنك في القيامة، قال الله تعالى: (و الوزن يومئذ الحق). فإذا اعتدل معنك بدعواك، ثبت لك الصدق، و ادنى حد الصدق ان لا يخالف اللسان القلب و لا القلب اللسان، و مثل الصادق الموصوف بما ذكرنا، كمثال النازع روحه، ان لم تنزع فما ذا يصنع؟!

شرح

قال الصادق عليه السلام: الصدق نور متشعشع في عالمه، كالشمس يستضيء بها كل شيء بمعناه، من غير نقصان يقع على معناه.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: صدق و راستی، صفتی است در غایت نورانیت و جلا در عالم خود که عالم معقول است و از غایت نورانیت و جلائی که دارد، سرایت می‌کند نور او به سایر قوا و مشاعر و ایشان را نیز از افعال ردیه و اعمال کریهه باز می‌دارد. مثل آن که چشم را از دیدن ناملایم، و سمع را از شنیدن نامناسب، و همچنین سایر قوا و اعضا را از ارتکاب خلاف شرع مانع می‌شود.

از یکی از اکابر مشهور است که، کسی از او سؤال کرد که: مرا وعظی و پندی ده که سبب نجات من باشد در قیامت. فرمود که: ملازم صدق باش و دست از صدق و راستی بر مدار و از رذیله کذب و دروغ، محترز باش.

سائل هر چند گفت که:

وعظ را زیاد کن، در جواب او می‌گفت: به آن چه گفتم عمل کن که مشتمل است بر همه مواضع. سائل می‌گوید: چنان بود که او می‌گفت، و هر کار ناملایمی که خواستم به عمل آرم او را منافی صدق یافته، از او احتراز می‌نمودم.

و دیگر می‌فرماید که: صدق در عالم معقول، مانند آفتاب است در عالم محسوس. چنانکه آفتاب اجسام کثیفه را ظاهر می‌کند و نور می‌بخشد، صدق و راستی هم سایر قوی و حواس را نورانی می‌کند و جلا می‌دهد و ایشان را از افعال و اعمال ناملایم و نامشروع باز می‌دارد، چنانکه دانستی. و چنانکه به طلوع آفتاب کل اجسام کثیفه، قبول نور می‌کنند و منور می‌شوند و در نور آفتاب به استضائت اجسام، نقصان راه نمی‌یابد، همچنین صدق و راستی هم موجب نورانیت سایر قوا است و از کمال او چیزی کم نمی‌شود.

و الصادق حقاً هو الذي يصدق كل كاذب بحقيقة صدق ما لديه، و هو المعنى الذي لا يسمع معه سواه، او ضده مثل آدم عليه السلام، صدق ابلis في كذبه حين اقسام له كاذبا لعدم ما به من الكذب في آدم عليه السلام.

می‌فرماید که: صادق به حق و حقیقت کسی است که، تصدیق کند و راست داند قول هر کاذب را، چه آن چه نزد او است، حقیقت صدق است و از معنی کذب و حقیقت ناراستی، عاری است و به اعتقاد او کذب و دروغ وجود ندارد. از این جهت هر چه می‌شنود، از هر که باشد خواه راست و خواه دروغ، قیاس به خود همه را راست می‌پندارد. مثل حضرت آدم علیه السلام که چون صادق حقیقی بود و از شوائب دروغ و حيله خالی بود، گول از شیطان خورد و قسم دروغ او را قبول کرد. و خداوند عالم نیز اشارت به این نمود که:

وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا. (طه- ۱۱۵)

یعنی: نیافتیم ما آدم را که اراده مخالفت حکم خدا کند، اما چون ابلis قسم دروغ خورد، گفته او را راست پنداشت و کرد آن چه کرد.

و لان ابلis ابداع شيئا، كان اول من ابداعه و هو غير معهود ظاهرا و باطنا، فخرس هو بكذبه على معنى لم ينتفع من صدق ادم عليه السلام على بقاء الابد.

و به سبب این بدعت بد، که از شیطان ناشی شد و اختراع دروغ که کرد، گردید شیطان اول کسی که بدعت گذاشت در روی زمین، و احداث نمود چیزی که هرگز نبود، نه به حسب ظاهر و نه به حسب باطن، و به خیال کسی هم نمی‌گذشت. و به سبب این بدعت، خاسر و زیانکار شد، و به این دروغ که به آدم علیه السلام گفت و فریب او داد، نفعی عاید او نشد و غیر خسران ابد و وبال سرمد، چیزی بر دروغ او مترتب نشد و به حضرت آدم علیه السلام نیز به سبب تصدیق او نقصانی نرسید، چرا که او دروغ را مؤکد به قسم ساخت و دروغ را به لباس صدق، تلقین آدم کرد، و او از مقتضای جبلت خود منحرف نشد و میل به باطل نکرد، لهذا در نبوت او خللی راه نیافت.

چنانکه می‌فرماید که: و أفاد ادم عليه السلام بتصديقه كذبه بشهادة الملائكة بنفي عزمه، عما يضادّ عهده في الحقيقة على معنى، لم ينتقض من اصطفاؤه بكذبه شيئا.

یعنی: تلقین کرد ابلیس به حضرت آدم علیه السّلام دروغ را به لباس صدق، و خود را چنان به او نمود که آن چه راست می‌گوید.

مؤید این مقال و مؤکد این آن که شهادت دادند ملایکه که نیافتیم ما حضرت آدم را که به خواهش نفس و میل طبع خود، مخالفت امر الهی کرده باشد. بلکه ارتکاب او، اکل شجره منهیه را از آن جهت بود که کذب بعد از آن که وجود نداشت و معدوم صرف و لیس محض بود، شیطان او را ابداع کرد و از برای فریب حضرت آدم، این خصلت نامحمود را از برای اغوای آن محمود از مکمن غیب، به ظهور آورد و این بدعت را مؤکد به قسم نیز ساخت و از این راه فریب آدم داد و این منافی نبوت و قرب الهی نیست، چنانکه گذشت.

فالصّدق صفة الصّادق، و حقيقة الصّدق ما يقتضي تركية الله لعبده، كما ذكر عن صدق عيسى عليه السّلام في القيامة بسبب ما أشار إليه من صدقه، و هو مرآة للصّادقين من رجال امّة محمّد صلّى الله عليه وآله.

یعنی: صداقت و راستی، صفتی است و زینتی است از برای صادق، و صادق را در روز قیامت به این صفت صدق می‌خوانند، و نیز حضرت باری عزّ اسمہ، در روز قیامت، صادقان را به صفت صدق مدح و ثنا خواهد کرد. چنانکه حضرت عیسی علیه السّلام را به «مرآة الصّادقين» مدح می‌کنند و صادقان امت پیغمبر ما را علیه السّلام به آیه وافی هدایه: ذیل، مدح می‌نمایند، چنانکه فرموده.

فقال الله تعالى: **هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصّادِقِينَ صِدْقُهُمْ.** (مائده- ۱۱۹)

چنانکه حضرت باری بعد از مدح حضرت عیسی علی نبینا و علیه السّلام، مدح شیعیان و صادق امت پیغمبر صلّى الله عليه وآله می‌کند و می‌گوید: روز قیامت روزی است که نفع می‌کند راستگویان را راستی ایشان.

و قال امير المؤمنين عليه السّلام: الصّدق سيف الله في أرضه و سماءه، أينما أهوى به نفذ، فإذا أردت ان تعلم أ صادق أنت ام كاذب؟ فانظر في قصد معنك و غور دعوك، و عيرهما بقسطاس من الله عزّ و جلّ، كأنك في القيامة.

و فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: راستی و درستی، شمشیر خدا است در زمین و آسمان، به هر جا که فرود می‌آید، نفوذ می‌کند و جا می‌کند.

یعنی: هر شخص که توفیق این کمال یافت و به این صفت کمال موصوف شد، از سایر اشخاص بنی نوع خود، تمیز می‌یابد و زیادتی بهم می‌رساند. پس اگر تو خواهی بدانی که موصوفی به صدق یا نه و به صفت صدق و راستی متصفی یا نه؟

بسنج آن چه در دل تو است به آن چه به زبان می‌گوئی و این دو چیز را به قسطاس الهی و ترازوی عدل و به معیار بصیرت سنجیده کن، همان قیاس که در روز قیامت، افعال و اعمال خود را به ترازوی عدل ربّانی می‌سنجی، اگر بسنجیدی و هر دو را موافق یافتی و در باطن و ظاهر خود، تفاوت نیافتی، بدان که در دعوی خود صادقی و به این توفیق موفقی. چنانکه می‌فرماید:

قال الله تعالى: **وَالْوِزْنُ يُومَدُ الْحَقُّ.** (اعراف- ۸)

چنانکه خداوند عالم می‌فرماید که: حقّ و راستی در روز قیامت، در ترازوی عمل سنگین‌تر از همه عملها است.
فَإِذَا اعْتَدَلَ مَعْنَاكَ بِدَعْوَاكَ ثَبَتَ لَكَ الصَّدَقُ.

پس چنان که در دنیا نیز ملازم صدق باشی و در دعوی صدق، محقّ باشی.

و هر گاه در ظاهر و باطن و آشکار و نهان، ملازم صدق شدی، ثابت می‌شود از برای تو معنی صدق، و در قیامت در سلك صدیقان محشور خواهی شد.

باید دانست که کمال صدق حاصل نمی‌شود در آدمی مگر به وجود چهار صدق:

اول- صدق زبان که هر چه گوید و هر خبر که دهد، خواه با خدا و خواه با خلق و خواه از ماضی و خواه از مستقبل، راست گوید، و به هر چه گوید و خبر دهد صادق باشد. پس بنا بر این با وجود میل به دنیا و رغبت به دنیا در گفتن: «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (انعام- ۷۹)، و گفتن: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» (حمد- ۵)، و امثال اینها از ادعیه و آیات کاذب، خواهد بود.

دوم- صدق نیت است. یعنی: صدق حقیقی و راستی و درستی تحقیقی، مقتضی آن است که در نیت هر فعل، طاعت و عبادت غیر خدا ملحوظ نباشد و به تقرّب حضرت باری، غیر او را دخیل نکند و الاّ در آن نیت کاذب خواهد بود.

سوم- صدق عزم است. یعنی: عزمش آن باشد که اگر ولایت ناحیه‌ای به او رجوع شود، عدالت کند و اگر صاحب ثروت و تمول شود، به ضعف و اهل حاجت إحسان نماید و اگر در قضا و ولایت ناحیه‌ای و تدریس مدرسه‌ای، اولی از خود یابد ولایت و تدریس به او رجوع کند.

چهارم- صدق مقامات است. یعنی: در هر مقام از مقامات ستّ: که زهد است و محبّت و توکل و خوف و رجا و رضا، حقیقت آن مقام را طلب کند و به مرتبه ضعیف آن راضی نشود و در هر مقام از مقامات مذکوره، کامل باشد و اگر به خلاف آن باشد و به مرتبه ناقص این مراتب راضی شود، کاذب خواهد بود نه صادق. و به این تفصیل اشارت فرمود:

و ادنی حدّ الصّدق ان لا یخالف اللّسان القلب و لا القلب اللّسان.

یعنی: آن چه گفتیم در تفسیر صدق از تساوی ظاهر و باطن و مخالفت نکردن زبان با دل و دل با زبان، ادنای مرتبه صدق است.

و مثل الصّادق الموصوف بما ذکرنا، کمثل النّازع روحه، ان لم تنزع فما ذا یصنع!؟

می‌فرماید که: صدق حقیقی و صادق تحقیقی، مانند کسی است که در نزع روح باشد. چنانکه او در آن حالت، به موت راضی‌تر از حیات است. آدم راستگو که ملازم راستی و درستی است نیز به مردن راضی‌تر است، چرا که دنیا زندان او است و همیشه باید عنان نفس را کشیده دارد که مبادا منافی صدق به عمل آید و از این کمال محروم شود و مخالفت ظاهر با باطن ظهور یابد و در هر لمحّه‌ای و هر لحظه‌ای باید با بسیاری از اعادی و دشمنان از انس و جنّ، نبرد کند و محاربه و مجاهده نماید و هرگز از این جهاد فارغ نباشد.

حیات دنیا با این همه زحمت چه اعتبار تواند داشت؟! و موت نسبت به او، البتّه آسانتر و سهل تر است.

باب هفتاد و پنجم در توکل

قال الصادق عليه السلام: التَّوَكَّلْ كَأْسٍ مَخْتُومٍ بِخَتَمِ اللَّهِ فَلَا يَشْرَبُ بِهَا وَلَا يَفْضُ خَتَامُهَا إِلَّا الْمُتَوَكِّلُونَ، كما قال الله تعالى: (وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ)، (وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ). من انقطع إلى الله كفاه الله كلّ مؤثمة، و يرزقه من حيث لا يحتسب، و من انقطع إلى الدنيا و كله إليها، من سرّه ان يكون اقوى الناس، فليتوكل على الله، و من سرّه ان يكون اكرم الناس، فليثق بالله. و من سرّه ان يكون اغنى الناس، فليكن بما في يد الله اوثق بما في يده، جعل التَّوَكَّلَ مفتاح الايمان، و الايمان قفل التَّوَكَّلِ، و حقيقة التَّوَكَّلِ الايثار، و اصل الايثار تقديم الشّيء بحقّه، و لا ينفك المتوكل في توكله من ايثار احد الايثارين، فان اثر معلول التَّوَكَّلِ و هو الكون حجب به، و ان اثر معلل علّة التَّوَكَّلِ و هو الباري سبحانه بقي معه، فان أردت ان تكون متوكلا لا متعللا، فكبر على روحك خمس تكبيرات، و دع امانيك كلها توديع الموت للحياة، و ادنى حدّ التَّوَكَّلِ ان لا تسابق مقدورك بالهمّة، و لا تطالع مقسومك، و لا تستشرف معدومك، فتتنقض بأحدهما عقد ايمانك و أنت لا تشعر، و ان عزمت ان تقف على بعض شعار المتوكلين حقّا، فاعتصم بمعرفة هذه الحكاية، و هي انه روى ان بعض المتوكلين قدم على بعض الائمة، فقال: رضى الله عنك اعطف علىّ بجواب مسألة في التَّوَكَّلِ، و الامام كان يعرف الرجل بحسن التَّوَكَّلِ، و نفيس الورع، و اشرف على صدقه فيما سال عنه من قبل ابدائه اياه فقال له: مكانك و انظرني ساعة، فيينا هو مطرق بجوابه إذا اجتاز بهما فقير، فادخل الامام عليه السلام يده في جيبه، و اخرج شيئا فناوله الفقير، ثم اقبل على السائل فقال له: هات و سل عما بدا لك، فقال السائل: ايها الامام كنت أعرفك قادرا متمكنا من جواب مسألتي قبل ان تستظرنى، فما شأنك في ابطائك عنى؟ فقال الامام عليه السلام لتعتبر المعنى قبل كلامى إذا لم أكن ارانى ساهيا بسرّى، و ربّى مطلع عليه ان اتكلّم بعلم التَّوَكَّلِ، و في جيبى دائق، ثم لم يحلّ لي ذلك الا بعد ايثاره، ثم ليعلم به فافهم، فشهو الرجل السائل شهقة، و حلف ان لا يأوي عمرا، و لا يأنس ببشر ما عاش.

شرح

قال الصادق عليه السلام: التَّوَكَّلْ كَأْسٍ مَخْتُومٍ بِخَتَمِ اللَّهِ فَلَا يَشْرَبُ بِهَا وَلَا يَفْضُ خَتَامُهَا إِلَّا الْمُتَوَكِّلُونَ.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: توکل کردن به خداوند عالم و کارهای خود به او گذاشتن، جامی است سر به مهر الهی، نمی آشامد آب از آن جام و نمی شکند مهر او را مگر کسانی که توکل به خدا کرده باشند و کار خود به او گذاشته.

كما قال الله تعالى: چنانکه جناب احدیت در قرآن مجید فرموده که: **وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ.** (یوسف- ۶۷) و در جای دیگر فرموده: **وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.** (مائده- ۲۳)

یعنی: بر خدای عالمیان باید توکل کند هر که از اهل توکل است و کار خود به او واگذارد نه به غیر او. و نیز باید توکل کنید شما بر حضرت باری عزّ اسمه، اگر بوده باشید شما از اهل ایمان نه بر غیر او، چرا که تقدیم ظرف مفید حصر است.

از حضرت سید کاینات علیه و آله افضل التّحیّات مروی است که فرمود: من انقطع إلى الله كفاه الله كلّ مؤثّنة، و یرزقه من حیث لا یحتسب، و من انقطع إلى الدّنیاء وکله إليها.

یعنی: هر که برید از غیر خدا و متوسّل به خدا شد، کفایت می‌کند همه مهمّات او را، از مهمّات دنیا و آخرت، حضرت باری تعالی، و می‌رساند به او از جائی که گمان ندارد. و هر که متوجّه دنیا شد و چشم از خدا و لطف خدا پوشید، خدای تعالی نظر مرحمت از او بر می‌دارد و می‌گذارد او را با دنیا.

و باز از آن حضرت مروی است که: من سرّه ان یكون اقوی النّاس، فلیتوکّل علی الله، و من سرّه ان یكون اکرم النّاس، فلیتّق الله. و من سرّه ان یكون اغنی النّاس، فلیکن بما فی ید الله اوثق بما فی یده.

یعنی: هر که را خوشایند باشد و مسرور باشد از اینکه بوده باشد قوی‌ترین مردمان، پس باید توکّل کند بر خدای تعالی و کار خود به او گذارد، و هر که خواهد که کریم‌ترین مردمان باشد و از این صفت مسرور باشد، پس باید بترسد از خدای تعالی. و از افعال و اعمال ناشایست، اجتناب کند. و هر که خواهد که غنی‌ترین مردمان باشد، پس باید وثوق و اعتماد او به خدا باشد و وثوق و اعتماد او به خدا و آن چه نزد خدا است، بیشتر باشد از آن چه در دست خود است.

جعل التّوکّل مفتاح الايمان، و الايمان قفل التّوکّل.

یعنی: گرداننده است خدای تعالی توکّل را کلید ایمان، و ایمان را قفل توکّل یعنی: به وسیله توکّل، داخل ایمان می‌توان شد و قفل ایمان را می‌توان گشود.

و حقیقة التّوکّل الايثار، و اصل الايثار تقدیم الشّیء بحقه.

می‌فرماید که: حقیقت توکّل، ایثار غیر است. یعنی: غیر خود را بر خود اختیار کردن و با وجود عسر و پریشانی و احتیاج به نفقه، نفقه را صرف غیر نمودن، و اصل «ایثار» تقدیم غیر است بر خود، امّا به شرط آن که آن غیر، مصرف حقّ و صحیح باشد، نه باطل و غیر موقع.

و لا ینفک المتوکّل فی توکّله من ایثار احد الايثارین، فان اثر معلول التّوکّل و هو الکون حجب به، و ان اثر معلل علّة التّوکّل و هو الباری سبحانه بقی معه.

می‌فرماید که: منفک نمی‌شود متوکّل از اختیار کردن یکی از دو چیز:

یکی آن که غرض متوکّل از توکّل، بی‌نیازی باشد از خلق. یعنی: نخواهد که در دنیا در زیر بار کسی باشد و نظرش به مال کسی و احسان کسی باشد و از این جهت اختیار توکّل می‌کند و به داده خدا و احسان او عزّ شأنه، اکتفا نموده چشم از خلق و احسان خلق می‌پوشد. این قسم از توکّل، هر چند مرغوب و ممدوح است، امّا توکّل کامل نیست، چرا که خالص نیست و مغشوش است و صاحب این قسم از توکّل، هنوز در مرتبه حجاب است و از رسیدن مرتبه قرب و وصول به درجه علیای توکّل، محروم است.

قسم دوم توکّل، که توکّل کامل و خالص است، آن است که اختیار کند علّت حقیقی توکّل را که قرب الهی باشد. یعنی: غرض متوکّل از توکّل، قرب الهی باشد و بعد از هر چه غیر او است و متوکّل این چنینی با خدا

است و هرگز از او جدا نیست و به مضمون بلاغت مشحون: «كنت سمعه الذي يسمع به، و بصره الذي يبصر به»، فائز و عامل است.

فان أردت ان تكون متوكلاً لا متعللاً، فكبر على روحك خمس تكبيرات، و دع امانك كلها توديع الموت للحياة.

پس اگر خواهی که متوکل به معنی ثانی باشی، که حق توکل است و غیر مولای حقیقی و صاحب تحقیقی، هیچ چیز دیگر منظور تو نباشد، پس خود را مرده گیر و پنج تکبیر که از برای نماز میت مقرر است بر خود گفته گیر و بگذر از همه آرزوها، و وداع کن از همه تعلقات، و از برای تحصیل حیات ابدی از حیات عارضی که مشوب است به آلام و مکاره بگذر، و به حکم: «موتوا قبل ان تموتوا»، در زندگی خود را مرده گیر.

و ادنى حد التوكل ان لا تسابق مقدورك بالهمة، و لا تطالع مقسومك، و لا تستشرف معدومك، فتتقض بأحدهما عقد ايمانك و أنت لا تشعر.

می فرماید که: پست‌ترین مرتبه توکل این است که روزی که از برای تو از جانب رزاق حقیقی قسمت شده، پیش از وقت نطلبی، و توقع زیاده از قدر مقرر هم نداشته باشی، و عمر عزیز خود را از برای تحصیل او در نبازی، که اینها منافی توکل است و تعرض هر کدام از اینها، موجب زوال ایمان کامل است.

و ان عزمك ان تقف على بعض شعار المتوكلين حقاً، فاعتصم بمعرفة هذه الحكاية.

یعنی: اگر می‌خواهی که واقف شوی بر بعضی از شعار و طریقه اهل توکل که در توکل کاملند، و در این صفت کمال کاملند پس چنگ در زن به این حکایت و گوش ده به این حکایت:

و هي انه روى ان بعض المتوكلين قدم على بعض الائمة، فقال: رضی الله عنك اعطف علیّ بجواب مسألة في التوكل، و الامام كان يعرف الرجل بحسن التوكل، و نفيس الورع، و اشرف على صدقه فيما سال عنه من قبل ابدائه اياه فقال له: مكانك و انظرني ساعة، فينا هو مطرق بجوابه إذا اجتاز بهما فقير، فادخل الامام عليه السلام يده في جيبه، و اخرج شيئاً فناوله الفقير، ثم اقبل على السائل فقال له: هات و سل عما بدا لك، فقال السائل: ايها الامام كنت أعرفك قادراً متمكناً من جواب مسألتی قبل ان تستنظرنی، فما شأنك في ابطائك عني؟ فقال الامام عليه السلام لتعتبر المعنى قبل كلامی إذا لم أكن ارانى ساهياً بسرّی، و ربّی مطلع عليه ان اتكلم بعلم التوكل، و في جيبی دانتق، ثم لم يحل لي ذلك الا بعد ايثاره، ثم ليعلم به فافهم، فشهو الرجل السائل شهقة، و حلف ان لا يأوي عمرانا، و لا يأنس ببشر ما عاش.

حکایت مذکور این است که: شخصی از اهل توکل به خدمت یکی از ائمه علیهم السلام آمد و گفت: خدای از تو راضی باشد، شفقت کن و سؤالی دارم در باب توکل جوابی مرحمت فرما. حضرت امام علیه السلام سائل را می‌شناخت و می‌دانست که از اهل توکل است و در توکل و تقوی کامل است و نیز به علم باطن فهمید که سؤالش چیست و چه می‌خواهد بپرسد، به سائل گفت: به جای خود توقف کن و زمانی مرا مهلت ده تا جواب تو گویم. سائل چنان کرد و حضرت سر مبارک به زیر انداخت تا بعد از اندک مدتی فقیری از پیش حضرت گذارا شد، حضرت فقیر را خواند و چیزی از جیب بیرون آورد و به فقیر داد و روی مبارک به سائل کرد و گفت: پرس هر چه خواهی. سائل گفت: یا حضرت، من شما را می‌شناسم و می‌دانم که قادری به جواب سؤال

من پیش از آن که از من مهلت بطلبی، پس تو را چه بر این داشت که از من مهلت طلبیدی و در جواب سؤال من تأخیر نمودی؟

حضرت فرمود که: غرض از تأخیر من این بود که تو گوشزد شوی از جواب سؤال پیش از ذکر جواب، تا در هنگام ورود جواب، جواب در ذهن تو، خوب متمکن و راسخ شود. چنانکه قانون بلغا و فصحا است که پیش از ایراد معنی خطیر به سامع منبھی ذکر می‌کنند. مثل ضمیر شأن قصه و غیر اینها، که اگر سامع از منبه به مطلب رسید. مثل ما نحن فیه خوب، وگر نه بعد از ذکر منبه، ذکر مطلب می‌کنند و این به تفصیل در عربیت مذکور است. حضرت از برای سائل بیان منبه می‌فرماید و می‌گوید که: پیش از سؤال تو من می‌دانستم که سؤال تو از توکل است و بیان حقیقت توکل، نخواستم که بیان توکل کنم و در جیب من یک دانگ مال دنیا باشد و علام الغیوب و من، به او مطلع باشیم، و چون مرا حلال نبود این کار مگر بعد از بذل کردن او به فقیری، از این جهت در جواب سؤال تو تأخیر واقع شد.

سائل که این کلام از حضرت شنید، فریاد کرد فریاد عظیمی و آه سوزناکی از سینه کشید و قسم یاد کرد که دیگر در میان مردم بسر نبرد و در معموره وطن نکند و میان مردم نباشد و تا زنده باشد با هیچکس انس نگیرد.

نفس قابل چنین است که به اندک اشاره‌ای، چنین متأثر می‌شود و ناقابل اگر کل کتب سماوی و ارضی به او بخوانی، که مثل نقش بر آب است و در اصل اثر نمی‌کند.

باب هفتاد و ششم در اخلاص

قال الصادق علیه السلام: الاخلاص يجمع فواضل الاعمال، و هو معنى مفتاحه القبول، و توقيعه الرضا، فمن تقبل الله منه و رضى عنه فهو المخلص و ان قل عمله، و من لا يتقبل منه فليس بمخلص و ان كثر عمله، اعتبارا بآدم عليه السلام، و ابليس، و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل كل المحاب مع إصابة علم كل حركة و سكون، و المخلص ذائب روحه و باذل مهجته في تقويم ما به العلم، و الاعمال و العامل و المعمول و العمل، لانه إذا أدرك ذلك فقد أدرك الكل، و إذا فاتته ذلك فاته الكل، و هو تصفيه معاني التنزيه في التوحيد، كما قال الاول: هلك العاملون الا العابدون، و هلك العابدون الا العاملون، و هلك العالمون الا الصادقون، و هلك الصادقون الا المخلصون، و هلك المخلصون الا المتقون، و هلك المتقون الا الموقنون، و ان الموقنين لفي خطر عظيم، قال الله تعالى لنبية صلى الله عليه و آله: (وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ). و ادنى حد الاخلاص بذل العبد طاقته، ثم لا يجعل لعلمه عند الله قدرا، فيوجب به على ربه مكافاة بعمله لعلمه، انه لو طالبه بوفاء حق العبودية لعجز، و ادنى مقام المخلص في الدنيا، السلامة من جميع الاثام و في الآخرة، النجاة من النار و الفوز بالجنة.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الاخلاص يجمع فواضل الاعمال، و هو معنى مفتاحه القبول، و توقيعه الرضا، فمن تقبل الله منه و رضى عنه فهو المخلص و ان قل عمله، و من لا يتقبل منه فليس بمخلص و ان كثر عمله، اعتبارا بآدم عليه السلام، و ابليس.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: اخلاص، جمع کرده است همه فضایل اعمال و مکارم اخلاق را. یعنی: فضیلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است، و کلید اخلاص و علامت اخلاص، قبول شدن عمل است و توفیق اخلاص، رضا و خوشنودی پروردگار است. پس هر عملی که مقبول حضرت باری است و خدای به آن راضی است، آن عمل موسوم به اخلاص است و صاحب آن عمل، مخلص، هر چند که عملش کم باشد. و هر عمل که مقبول الهی نباشد و حضرت پروردگار به آن عمل راضی نباشد، نه آن عمل موسوم به اخلاص است و نه عامل مخلص، هر چند آن عمل بسیار باشد. چنانکه ابلیس علیه اللعنة، که مدت مدید، عبادت پروردگار کرد و چون مقارن به اخلاص نبود به ترك سجود آدم علیه السلام همه محو شد و حضرت آدم علیه السلام به يك استغفار که از روی اخلاص کرد، مقبول درگاه احدیت گشت و مستحق درجات عالی و مراتب لایقه گردید.

و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل كل المحاب مع إصابة علم كل حركة و سکون.

می‌فرماید که: نشانه قبول عمل، وجود استقامت است و معنی استقامت، حاصل نمی‌شود مگر به بذل کردن هر چه محبوب‌تر است و تعلق به او بیشتر است به ارباب حاجت. و مستقیم بودن در جمیع افعال و اعمال و حرکات و سکونات. یعنی: هر فعل و عملی که از او صادر شود، صواب باشد نه خطا.

و المخلص ذائب روحه، و باذل مهجته في تقويم ما به العلم، و الاعمال و العامل و المعمول و العمل، لأنه إذا أدرك ذلك فقد أدرك الكل، و إذا فاته ذلك فاته الكل، و هو تصفية معانى التنزيه في التوحيد.

می‌فرماید: هر که در صدد آن است که هر عملی از او صادر شود، خالص باشد و از أغراض فاسده زایفه، خالی باشد. می‌گذارد روح خود را و می‌ریزد خون خود را در تقویم علم و عمل و عامل و معمول. یعنی: باید نهایت سعی به عمل آرد و غایت بذل جهد نماید، تا علم او از اخلاص بیرون نرود و عمل او مقبول باشد و خود در سلك عامل حقیقی و معمول او در سلك معمول حقیقی، مندرج باشد. و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غلّ و غشّ خالص کرد، پس به تحقیق که رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکوئی. و از هر که فوت شود این مرتبه علیا، پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و این چنین اخلاص، از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.

كما قال الأوّل: هلك العاملون إلاّ العابدون، و هلك العابدون إلاّ العالمون، و هلك العالمون إلاّ الصادقون، و هلك الصادقون إلاّ المخلصون، و هلك المخلصون إلاّ المتّقون، و هلك المتّقون إلاّ الموقنون، و انّ الموقنين لفي خطر عظیم.

ممکن است که مراد به «اوّل»، اوّل تعالی باشد و مراد حضرت باری عزّ اسمه، باشد. و ممکن است که مراد، امام اوّل باشد و اوّل انساب است، چرا که عدول از اسم حضرت به اوّل وجه ندارد. به هر حال می‌فرماید که: نابود و بی اعتبار است هر عملی که جز عبادت و بندگی حقّ باشد و عمل عبادت و بندگی هم نابود و ناچیز است، مگر عبادت کسانی که عبادت ایشان از روی علم و دانش باشد و عبادت مقرون به علم هم بی اعتبار و نابود است، مگر علمی که صاحب آن علم در گفتار و کردار صادق باشد. و علمای صادق هم عبادت ایشان نابود و ناچیز است مگر عبادت علمائی که عبادت ایشان از روی اخلاص باشد، و عبادت مخلصان نیز نابود است، مگر آنان که متّقی و پرهیزکار باشند، و عبادت متّقی هم نابود است مگر آنان که تقوای ایشان از روی

یقین باشد، و اهل یقین هم در خطر عظیم اند که آیا سالم توانند جست یا نه؟!

قال الله تعالى لئنبيّه صَلَّى الله عليه وآله: **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.** (حجر- ۹۹)

خداوند عالم به حبیب خود می فرماید که: بندگی کن پروردگار خود را تا وقتی که فرارسد تو را موت. و نسبت اتیان به موت داد، نه به واسطه تلخی موت و اشارت به آن که موت، نه چیزی است که آدمی به اختیار خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در حکایت موت، گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به عظمت مرتبه موت به اعتبار احوال قبل از موت و بعد از موت. یعنی:

از بس که موت در نهایت خوف و هول است، رسیدن بنده ضعیف به او، متعسر بلکه متعذر است و اگر واقع شود از طرف موت، متصور است نه از طرف بنده.

چنانکه از خواجه جمال الدین محمود شیرازی که از جمله تلامذه ملا جلال دوانی است، (منقول است که) روزی به خدمت استاد عرض کرد که شیخنا، آیا روزی باشد که ما به فضیلت برسیم و فی الجملة ما را ترقی علمی حاصل شود و در عداد فضلا توانیم بود؟ استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمی رسید، اما فضل به شما می رسد. یعنی فضیلت و دانش، رفته رفته تنزل خواهد کرد و به شما خواهد رسید.

صوفیه (غیر متشرع) یقین را تفسیر می کنند به مرتبه وصول به حق، یعنی هر که از ریاضات و مجاهدات و ترک تعلقات بدنی و رفض غواشی هیولانی، و اصل به حق شد، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلم تکلیف بیرون است. و این، لا. یعنی: پوچ محض است، چه اگر رسیدن به مرتبه اعلی و درجه قصوای ریاضت، منتج سقوط تکالیف می بود، می بایست از انبیا و اوصیا ساقط باشد.

و ادنی حدّ الاخلاص بذل العبد طاقته، ثمّ لا يجعل لعلمه عند الله قدرا، فيوجب به على ربّه مكافأة بعمله لعلمه، انّه لو طالبه بوفاء حقّ العبوديّة لعجز.

یعنی: پست ترین مرتبه اخلاص، بذل کردن طاق است در عبادت، آن قدر که ممکن باشد و با وجود بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی قدر و بی اعتبار دانستن، و گفتن که: بار الها! من به سبب این عمل، مستحقّ اجر و ثواب نیستم و اگر از من آن چه حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمایی، کی هرگز از عهده آن بیرون می توانم آمد...؟!

و ادنی مقام المخلص في الدنيا، السّلامة من جميع الاثام و في الآخرة، النّجاة من النّار و الفوز بالجنّة.

یعنی: پست ترین مرتبه کسی که عملش محض از برای خدا است و مغشوش به غرض دیگر نیست، ادنای مرتبه او در دنیا، سلامت از اثم و گناه است و در آخرت نجات از عذاب جهنّم و فائز شدن به دخول بهشت.

باب هفتاد و هفتم در شناختن جهل

قال الصّادق عليه السّلام: حسبك من الجهل ان تظهر لما علمت، الجهل صورة ركبت في بني ادم، إقبالها ظلمة و ادبارها نور، و العبد متقلّب معها كتقلّب الظلّ مع الشّمس، الا ترى إلى الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه، حامدا لها، عارفا بعيبها في غيره، ساخطا لها، و تارة تجده عالما بطباعه، ساخطا لها، حامدا لها في غيره فهو منه

منقلب بین العصمة و الخذلان، فان قابلته العصمة أصاب، و ان قابله الخذلان اخطا، و مفتاح الجهل الرضا و الاعتقاد به، و مفتاح العلم الاستبدال مع إصابة موافقه التوفيق، و ادنى صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق، و أوسطه الجهل بالجهل، و اقصاه جحوده، و ليس شيء إثباته حقيقة نفيه إلا الجهل و الدنيا و الحرص، فالكلّ منهم كواحد، و الواحد منهم كالكلّ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: حسبك من الجهل ان تظهر لما علمت، الجهل صورة ركبت في بنى ادم، إقبالها ظلمة و ادبارها نور، و العبد متقلب معها كتقلب الظلّ مع الشمس.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: بس است تو را از جهل همین که اعتماد کلی به دانسته خود داری و گمان داری که آن چه به اعتقاد خود دانسته‌ای، علم است و ندانسته‌ای که حقیقت علم، مخصوص خداوند عالم و انبیا و اوصیا است و بس، و حاصل نیست از برای دیگران جز امارات و علامات، و اطلاق علم نیست بر امارات مگر از امارات جهل.

و می فرماید که: جهل، صورتی است که رو آوردن او به کسی موجب ظلمت و تیرگی است، و دور شدن او از کسی، موجب نور و معرفت است، و آدمی می گردد با این صورت، همچو گشتن سایه با آفتاب. یعنی: أطوار آدمی نسبت به این صورت مختلف است، گاهی جاهل است به عیبهای خود و ستایش خود می کند و عالم است به عیب دیگران و ناسزا به دیگران می گوید، و این وقت، وقت اقبال جهل است که ظلمت و تیرگی در نفس او بهم رسیده و از عیب خود غافل است. و گاهی بینا است به عیب خود و سخط و ناسزا به خود می گوید و از عیب دیگران غافل است و مدح ایشان می گوید، و این وقت، وقت ادبار جهل است که به سبب ادبار جهل نور و جلائی در نفس او بهم رسیده است و به آن نور، عیبهای خود را می بیند و به خود سخط می گوید، و همیشه احوال و أطوار آدمی دائر است میان عصمت که عالم بودن او است به معایب خود، و خذلان که جاهل بودن او است به عیبهای خود، و به این معانی اشارت فرمود که:

الا ترى إلى الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه، حامدا لها، عارفا بعيبها في غيره، ساخطا لها، و تارة تجده عالما بطباعه، ساخطا لها، حامدا لها في غيره، فهو منه منقلب بين العصمة و الخذلان، فان قابلته العصمة أصاب، و ان قابله الخذلان اخطا.

یعنی: آیا نمی بینی که آدمی گاهی جاهل است به عیبهای خود و ثنا و ستایش به خود می کند و در پی عیب دیگران است و سخط به دیگران می گوید، و گاهی به عکس است. پس آدمی ضعیف همیشه منقلب الاحوال است و دایر است میان عصمت که اول است و خذلان که ثانی است. پس اگر خدای تعالی، توفیقش داد و در پی عیبهای نفس خود شد، در راه صواب است و در آخرت از اهل نجات، و اگر عیادا باللّه در پی خطوات شیطانی و خطرات نفسانی شده، در پی اصلاح خود نشد و جاسوس عیبهای دیگران شد، از جمله خطاکاران است و در آخرت حشرش با ایشان خواهد بود.

و مفتاح الجهل الرضا و الاعتقاد به، و مفتاح العلم الاستبدال مع إصابة موافقه التوفيق.

یعنی: کلید جهل و نادانی، راضی بودن است به کرده خود و خرسند بودن به عمل خود، و کلید علم و دانش، سهل گرفتن عمل خود است و قدری و اعتباری به او راه ندادن، هر چند خوب باشد.

و ادنی صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق.

و پست‌ترین صفت جهل، دعوی کردن علم است با وجود جهل و بی‌دانشی.

و اوسطه الجهل بالجهل.

و مرتبه اوسط جهل که قبضش اندکی کمتر از اول است، جاهل بودن است به جهل و دعوی علم نکردن.

و اقصاه جحوده.

و اقصای مرتبه جهل، علم داشتن است به جهل خود و دانستن که نمی‌داند. و این در اصطلاح، جهل بسیط است، چنانکه اولی جهل مرکب است.

و لیس شیء إثباته حقيقة نفيه الأ الجهل و الدنيا و الحرص.

یعنی: نیست هیچ چیز که ثبوت او عین نفی باشد، یا نفی در او دخل داشته باشد مگر جهل و دنیا و حرص.

اما جهل به واسطه آن که حقیقت جهل نیست، مگر ندانستن و این عین نفی است.

و اما دنیا به واسطه آن که هر که طالب دنیا است و کوشش و سعی از برای دنیا می‌کند، به دست نمی‌آرد مگر زحمت و تعب، و از دنیا حاصل ندارد مگر روزی مقرر مقسوم.

و همچنین حریص، هم از حرص حاصلی ندارد غیر تعب و زحمت. و مراد از این کلام، بیان دنائت و خست این سه چیز است، چه هر چه وجودش عین عدم یا مستلزم عدم باشد، معلوم است که به چه مرتبه دنائت و پستی دارد، حیف نباشد که کسی از برای ازاله چنین صفت خسیسی نهایت اهتمام نداشته باشد؟!

فالكلّ منهم كواحد، و الواحد منهم كالكلّ.

می‌فرماید که: چون معلوم شد که جهل و دنیا و حرص، در معنی مذکور شریک هستند، پس هر سه از اینها به منزله یکی از اینها هستند و هر کدام به منزله هر سه، چه هر جاهل البته طالب دنیا است و حرص دارد، و هر که طالب دنیا است البته جاهل است و حریص است. و همچنین هر حریص البته طالب دنیا است و جاهل است.

باب هفتاد و هشتم در بزرگداشت برادران مؤمن

قال الصادق عليه السلام: مصاحفة اخوان الدین أصلها من تحية الله لهم، قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما تصافح اخوان في الله الا تناثر ذنوبهما، حتى يعودان كيوم ولدتهما امهما، و لا كثر حبهما و تبجيلهما كل واحد لصاحبه الا كان له مزيد، و الواجب على أعلمهما بدين الله تعالى، ان يزيد صاحبه من فنون الفوائد التي أكرمها الله بها، و يرشده إلى الاستقامة و الرضا و القناعة، و يبشّره برحمة الله، و يخوّفه من عذابه، و على الآخر ان يتبارك باهدائه، و يتمسك بما يدعوه إليه و يعظه به، و يستدلّ بما يدلّه إليه، معتصما بالله و مستعينا به لتوفيقه

علی ذلك، قيل لعيسى بن مريم عليه السلام: كيف أصبحت أنت؟ قال: لا املك ما أرجو، و لا أستطيع بما أحاذر، مأمورا بالطاعة، و منهيا عن المعصية، فلا أرى فقيرا أفقر مني، و قيل لا ويس القرني: كيف أصبحت؟ قال: كيف يصبح رجل إذا أصبح لا يدرى أيمسي؟ و إذا امسى لا يدرى أيصبح؟، قال أبو ذر رضي الله عنه: أصبحت اشكر ربّي و أشكو نفسي، و قال النبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح و همّه غير الله، فقد أصبح من الخاسرين المبعدين.

شرح

قال الصادق عليه السلام: مصاحفة اخوان الدّين أصلها من تحية الله لهم، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما تصافح اخوان في الله الا تثار ذنوبهما، حتى يعودان كيوم ولدتهما امهما.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: مصافحه و تحیت مؤمنان با يك ديگر مصافحه و تحیت الهی است با ایشان. یعنی: هر دو مؤمن که با هم مصافحه می کنند و تحیت بجا می آرند، خداوند عالم نیز با هر کدام از اینها تحیت می کند و رحمت خود را شامل حال هر کدام می کند. و حضرت رسالت پناه، صلّى الله عليه و آله، می فرماید که:

هر گاه دو مؤمن با هم مصافحه کنند، گناهان هر کدام از ایشان از بدنهای ایشان می ریزد و از همه گناهان صغیره پاک می شوند، گویا که تازه از مادر زائیده شده اند.

و لا کثر حبّهما و تبجيلهما کلّ واحد لصاحبه الا كان له مزيد، و الواجب علی أعلمهما بدین الله تعالی، ان یزید صاحبه من فنون الفوائد التي أكرمه الله بها، و یرشده إلى الاستقامة و الرضا و القناعة، و یشره برحمة الله، و یخوفه من عذابه، و علی الآخر ان یتبارک باهدائه، و یتمسک بما یدعوه إليه و یعظه به، و یرشد به بما یدلّه إليه، معتصما بالله و مستعینا به لتوفيقه علی ذلك.

یعنی: هر کدام از دو برادر مؤمن که محبت او به دیگری بیشتر باشد و تعظیم و توقیر او را بیشتر از دیگری بجا آرد، رحمت الهی به او بیشتر است، و هر کدام از ایشان که علم او بیشتر از دیگری باشد، بر او لازم و واجب است که از فنون فواید و شجون عواید، که حضرت باری به او کرامت فرموده، از دیگری دریغ ندارد و چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی، او را ارشاد و راهنمایی کرده و به راه مستقیم رسانیده و به داده خود راضی و قانع کرده، او نیز دیگری را به این انواع ملاطفات مرحمت فرماید و بشارت دهد او را به رحمت الهی، و بترساند از عذاب الهی. و بر آن دیگر لازم است که شکر الهی بجا آرد، که حضرت باری تعالی چنین هدیه ای نصیب او کرده، و چنین برادر و نعمتی او را کرامت فرموده، باید هر چه او را گوید گوش کند، و از وعظ او متعظ شود و پند گیرد، و در همه حال مطیع و منقاد او باشد، و در همه حال متشبث و متمسک به لطف خدا باشد، و لمحهای از شکر الهی فارغ نباشد، و قدر این نعمت عظیم بداند.

قيل لعيسى بن مريم عليه السلام: كيف أصبحت أنت؟ قال: لا املك ما أرجو، و لا أستطيع بما أحاذر، مأمورا بالطاعة، منهيا عن المعصية، فلا أرى فقيرا أفقر مني.

از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند که: چگونه صبح می کنی یا روح الله؟ جواب فرمود: صبح می کنم در

حالتی که هر چه را که می‌خواهم و آرزوی او دارم، مالک او نیستم و بی مدد و توفیق الهی دستم به او نمی‌رسد، و از هر چه حذر می‌کنم و می‌خواهم که شرّ او را از خود دفع کنم، قدرت بر دفع او ندارم و بی مدد و توفیق الهی شرّ او را از خود دفع نمی‌توانم کرد. و در همه حال مأمورم به طاعت و بندگی و باز ایستادن از معصیت و نافرمانی، و نمی‌بینم کسی که فقیرتر از من باشد.

حاصل آن که کسی که حالش این است که دانستی، معلوم است که به چه تشویش خاطر و توزع بال، صبح و شام می‌کند.

و قيل لا ويس القرنى: كيف أصبحت؟ قال: كيف يصبح رجل إذا أصبح لا يدري ايمسي؟ و إذا امسى لا يدري أيصبح؟ از اویس قرنی پرسیدند که: چون صبح می‌کنی؟ گفت: چگونه صبح می‌کند کسی که هر گاه به صبح رسید، نداند که به شام می‌رسد یا نه؟ و هر گاه به شام رسید، نداند که به صبح می‌رسد یا نه؟

قال ابو ذرّ رضی الله عنه: أصبحت اشكر ربّي وأشكو نفسي.

ابوذر رضی الله عنه در جواب از سؤال مذکور گفت که: صبح می‌کنم و شکر الهی بجا می‌آرم و شکایت ندارم مگر از نفس خود.

و قال النبیّ صلّى الله عليه وآله: من أصبح وهمّه غير الله، فقد أصبح من الخاسرين المبعدين.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه وآله می‌فرماید که: هر که صبح کند و همّت و قصد او غیر خدا باشد، پس به تحقیق که او از زیانکاران است و از رحمت خدا دور است.

باب هفتاد و نهم در توبه

قال الصادق عليه السلام: التّوبة حبل الله ومدد عنایتة، و لا بدّ للعبد من مداومة التّوبة على كلّ حال، فكلّ فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الانبياء من اضطراب السرّ، و توبة الاولياء من تكوين الخطرات، و توبة الأصفياء من التّنفس، و توبة الخاصّ من الاشتغال بغير الله، و توبة العامّ من الذّنوب، و لكلّ واحد منهم معرفة و علم في اصل توبته و منتهی امره، و ذلك يطول شرحه هاهنا، فامّا توبة العامّ، فان يغسل باطنه من الذّنوب بماء الحياة و الاعتراف بجنايته دائماً، و اعتقاد الندم على ما مضى، و الخوف على ما بقي من عمره، و لا يستصغر ذنوبه فيحمله ذلك إلى الكسل، و يديم البكاء و الاسف على ما فاته من طاعة الله، و يحبس نفسه من الشّهوات، و يستغيث إلى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته، و يعصمه عن العود إلى ما سلف، و يروض نفسه في ميدان الجهد و العبادة، و يقضى عن الفوائت من الفرائض، و يردّ المظالم، و يعتزل قراء السوء، و يسهر ليله و يظمئ نهاره، و يتفكّر دائماً في عاقبته، و يستعين بالله تعالى سائلاً منه الاستعانة في سرّائه و ضرّائه، و يثبت عند المحن و البلاء كيلا يسقط عن درجة التّوابين، فانّ في ذلك طهارة من ذنوبه، و زيادة في عمله، و رفعة في درجاته، (فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ).

شرح

قال الصادق عليه السلام: التّوبة حبل الله ومدد عنایتة، و لا بدّ للعبد من مداومة التّوبة على كلّ حال.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: توبه و رجوع از گناه و نافرمانی حق، بندی است که به وسیله او مجرمان و گناهکاران، نزدیک می‌شوند به رحمت الهی و مشمول لطف و عنایت ربّانی می‌شوند، و لا بدّ و ناچار است آدمی را، از مواظبت و مداومت توبه در جمیع حالات. چرا که از جمله مقدمات عفو و غفران الهی آن است که، بنده در هیچ حالی از حالات خود را از تقصیر بری ندانسته، همواره از هجوم جنود معاصی، خود را به حصن حصین انابت و مأمن استغفار کشد و آتش خشم و سخط الهی را به قطرات اشک ندامت و اعتذار فرو نشاند.

و مؤید این مقال کلام حضرت امیر است علیه السلام و مضمونش آن که: بود در روی زمین، دو امان از عذاب الهی، برداشته شد یکی از آن که پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله باشد و امان دیگر که مانده است و خواهد بود تا روز قیامت، توبه و طلب آمرزش است از خدای تعالی. چنانکه خداوند عزّت فرموده که: نیست آن که من که خداوندم، عذاب کنم امت تو را و تو ای پیغمبر در میان ایشان باشی، و نیست آن که من عذاب کنم ایشان را و حال آن که ایشان طلب آمرزش کنند.

فكلّ فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الانبياء من اضطراب السرّ، و توبة الاولياء من تكوين الخطرات، و توبة الأصفياء من التّنفس، و توبة الخاصّ من الاشتغال بغير الله، و توبة العامّ من الذّنوب، و لكلّ واحد منهم معرفة و علم في اصل توبته و منتهى امره، و ذلك يطول شرحه هاهنا.

می‌فرماید که: هر صنف از اصناف انسان را توبه‌ای است مخصوص به او، که صنف دیگر را آن نحو از توبه مناسب نیست.

اما توبه پیغمبران از اضطراب نفس است که چون ایشان نهایت تقرب به جناب احدیت دارند، اگر به سبب ارتکاب مباحات و لوازم بشریت، ایشان را غفلتی و اضطرابی در نفس بهم رسیده باشد، توبه و استغفار ایشان بازگشت از آن خواهد بود و تعبیر به اضطراب خالی از لطف نیست. یعنی: از بس که نفس نفیس ایشان متوجّه جناب باری تعالی است و لمحّه‌ای از او غافل نیست، گویا تعلق ایشان به جناب او عزّ اسمه، از قبیل تعلق ماهی است به آب، و چنانکه جدا ماندن ماهی از آب، موجب اضطراب ماهی است، غافل شدن ایشان نیز از جناب او به سبب ارتکاب مباحات، موجب اضطراب ایشان است.

و توبه اولیاء و دوستان خدا از بابت ائمه علیهم السلام از خطرات و فکرها است که گاهی به خاطر ایشان خطور می‌کنند.

و توبه اصفیاء و مؤمنان خالص از نفس زدن است، که اگر ایشان را در بعضی از نفس زدنها غفلتی رو داده باشد، توبه رجوع از او باشد.

و توبه خواصّ و اهل علم از مشغولی است به غیر خدا.

و توبه عوام از گناهان است و کیفیت توبه هر کدام از این صنفها را به تفصیل بیان می‌فرماید:

فاما توبه العامّ، فان يغسل باطنه من الذّنوب بماء الحياة و الاعتراف بجنايته دائما، و اعتقاد الندم على ما مضى، و الخوف على ما بقي من عمره، و لا يستصغر ذنوبه فيحمله ذلك إلى الكسل، و يديم البكاء و الاسف على ما

فاته من طاعة الله، و يحبس نفسه من الشهوات، و يستغيث إلى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته، و يعصمه عن العود إلى ما سلف، و يروض نفسه في ميدان الجهد و العبادة، و يقضى عن الفوائت من الفرائض، و يردّ المظالم، و يعتزل قرناء السوء، و يسهر ليله و يظمئ نهاره، و يتفكر دائما في عاقبته، و يستعين بالله تعالى سائلا منه الاستعانة في سرائه و ضرائه، و يثبت عند المحن و البلاء كيلا يسقط عن درجة التّوابين، فانّ في ذلك طهارة من ذنوبه، و زيادة في عمله، و رفعة في درجاته.

می فرماید که: کیفیت توبه عوام و طریق رجوع ایشان از تقصیر، این است که: به آب حیات، باید باطن خود را از لوث گناه و معصیت شست و شو دهند، و به تقصیر خود اعتراف کنند، و از کرده‌ها و گفته‌ها پشیمان و نادم باشند، و از عمر باقیمانده خائف و ترسناک باشند که مبدا دیگر تقصیری واقع شود، و گناه را سهل نگیرند که سهل گرفتن گناه موجب کسالت و تسویف توبه و رجوع است، و همیشه به آه و ناله باشند، و از فوت طاعتها، متأسف باشند، و عنان نفس را همیشه کشیده دارند و نگذارند که میل به شهوات نفسانی کند، و استغاثه کنند به حضرت باری تعالی که او ایشان را حفظ کند بر وفا کردن توبه، و توفیق دهد او ایشان را بر عدم رجوع به افعال و اعمال سابقه، و ریاضت دهند نفس را به عبادت و طاعت و قضا کردن فوایت از واجبات و مستحبات، و ردّ کردن مظالم، و از مصاحبان بد دوری کنند و سحر خیزی را شعار خود کنند و ملترم آن باشند. و روزها به روزه گذرانند و همیشه در فکر عاقبت باشند و حسن عاقبت را از حضرت باری مسألت نمایند، و در جمیع حالات، استعانت و یاری از خدا جویند که تا ایشان را از راه راست نکیانند و در بلاها و محنتها ثابت قدم باشند تا خلل در بنای صبر ایشان راه نیابد، و از درجه تائین ساقط نشود، و هر گاه تائب، این مذکورات را بجا آورد، پاک می شود از گناهان و مرتبه اش بلند می شود نزد پروردگار چنانکه فرموده است که:

فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ. (عنكبوت- ۳)

یعنی: به یقین و تحقیق که خدای تعالی عالم و دانا است، به کسانی که در توبه خود صادق هستند و به آنان که در توبه کاذب هستند، توبه صادق آن بود که دانستی و صفتش را معلوم نمودی. و توبه کاذب آن است که به زبان می گوید، استغفر الله، و به دل خبر ندارد و از صمیم قلب نیست و اظهار ندامت و پشیمانی نمی کند و گریه و زاری نمی نماید، صاحب این چنین توبه، از سلك توبه کاران بیرون است، و خلاصی از جهنم ندارد. توبه را مثل بهلول نباش باید کرد.

روایت است که معاذ بن جبل که از بزرگان صحابه است، روزی گریه کنان داخل مجلس حضرت شد و سلام کرد. حضرت بعد از ردّ سلام، فرمود که: سبب گریه تو چیست ای معاذ؟ معاذ گفت: یا رسول الله جوانی نو خطّ خوش صورت، در در خانه ایستاده است و مانند زن بچه مرده، گریه و زاری می کند و اراده ادراك ملازمت شریف دارد و من از گریه او گریه می کنم. حضرت کس فرستاد و او را طلب کرد. جوان همچنان گریه کنان داخل مجلس شریف شد و به حضرت سلام کرد. حضرت بعد از جواب سلام، فرمود که: چه چیز تو را می گریاند ای جوان؟

جوان گفت: ای حضرت چون نگریم و حال آن که من کاری کرده ام که اگر خدای تعالی مرا به آن مؤاخذه نماید، مرا داخل جهنم کند و می دانم به یقین که مرا به آن کردار بد، خواهد گرفت و از جهنم خلاصی نخواهم داشت. حضرت فرمود که: آیا شرک به خدا آورده ای؟ جوان گفت: پناه می برم به خدا از شرک به خدا آوردن.

حضرت فرمود که: پس مؤمنی را به ظلم کشته‌ای؟ گفت: نه. حضرت فرمود که:

پس دیگر هر چه کرده‌ای خدا تو را می‌آمرزد، هر چند گناه تو به قدر کوه‌های بلند باشد. جوان گفت: گناه من عظیم‌تر از کوه‌های بلند است. حضرت فرمود که: خدا تو را می‌آمرزد هر چند گناه تو به قدر هفت طبقه زمین و دریاها باشد. جوان گفت:

گناه من عظیم‌تر از آن است. حضرت فرمود که: خدا می‌آمرزد گناهان تو را هر چند گناهان تو مثل آسمان‌ها و ستاره‌ها باشد و مثل عرش و کرسی باشد. جوان گفت: گناه من از اینها عظیم‌تر است. حضرت غضب آلود شد و گفت: وای بر تو ای جوان، گناه تو بزرگتر است یا خداوند عالم؟ جوان سرپیش انداخت و گفت:

خداوند از همه چیز عظیم‌تر است. حضرت فرمود که: پس گناه هر چند عظیم است که خداوند عالم از او عظیم‌تر است و امید عفو است. جوان گفت: نه یا حضرت. و ساکت شد. حضرت گفت: وای بر تو ای جوان، خبر کن مرا به یک گناه از گناهان خود. جوان گفت: بلی خبر می‌کنم، بدان یا حضرت که من نباش قبورم و هفت سال است که کار من نبش قبور است و دزدیدن کفن موتی. تا آن که دختری از انصار فوت شد و بعد از آن که او را دفن کردند و اقوامش به خانه‌های خود رفتند و شب تاریک شد، بر سر قبر او رفتم و قبر او را شکافتم و میت را از قبر بیرون آوردم و کفنها از او جدا کردم و او را برهنه بر لب قبر گذاشتم و رفتم، چند قدم که رفتم شیطان مرا وسوسه کرد که تو این دختر را خوب نگاه نکردی و او در حسن و جمال مشهور بود، بازگشتم و سفیدی بدن و ناف او را به من عرض کرد و کفل و سایر مواضع بدن او را به من جلوه نمود، تا مرا از راه برد و با او جماع کردم و به همان جا گذاشتم. پس ناگاه صدائی از او شنیدم که گفت: ای جوان وای بر تو و از سزا و جزا دهنده روز قیامت که در آن روز میان من و تو، به عدل حکم کند، که مرا در میان گروه مرده‌ها برهنه گذاشتی و کفن از من سلب کردی و مرا جنب تا روز قیامت بردادی. من گمان ندارم که از این عمل که تو کردی، هرگز بوی بهشت به مشام تو برسد، این است کار من یا حضرت، چه می‌فرمائی؟ حضرت فرمود که:

دور شو از من ای فاسق نابکار که مبادا که از آتش تو، ماها بسوزیم. چه نزدیکی تو، به جهنم و به عذاب جهنم؟! و این را حضرت چند مرتبه تکرار فرمود تا آن که آن جوان از نزد حضرت برخاست و متوجه مدینه شد و در مدینه تردد می‌کرد تا روزی به بالای کوهی رفت و در آن جا به عبادت مشغول شد و پلاسی پوشید و دستها را به گردن چنبر کرد و به حضرت پروردگار مناجات می‌کرد و می‌گفت:

خداوندا! من بنده عاصی توأم، بهلول، ایستاده‌ام نزد تو، دستها به گردن غل کرده و تو خداوند عالمی و به همه چیزها دانایی و از من چنین خطائی صادر شده است و از کرده خود پشیمانم و به خدمت پیغمبر تو رفتم، مرا راند و از پیش خود دور کرد و مرا بیشتر ترسانید. و سؤال می‌کنم به حق نامهای بزرگ تو و به حق سلطنت و بزرگواری تو، که مرا ناامید نکنی، و دعای مرا باطل نکنی، و از رحمت خود محروم برنگردانی. تا چهل روز و شب در آن سر کوه، این چنین استغاثه و ناله می‌کرد و درنده‌ها و وحوش صحرا به گریه او گریه می‌کردند و در روز چهلم دستها را به جانب آسمان برداشت و گفت: خداوندا چه کردی در حاجت من؟ اگر اجابت دعای من کرده‌ای و مرا آمرزیده‌ای، پس وحی فرست به پیغمبر خود تا مرا معلوم شود که اجابت کرده‌ای، و اگر اجابت نکرده‌ای و اراده عذاب من داری در روز قیامت، پس در دنیا آتشی فرست و مرا بسوزان و کار مرا به آخرت

پس تَوَابِ عَلِيٍّ الْإِطْلَاقِ وَرَحِيمِ بِالْإِسْتِحْقَاقِ وَحِيٍّ فَرَسْتَادِ بِهٖ يَبْغِمِبِرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَابْنِ آيَةِ نَازِلِ شَدِّ: وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ لَا يَلْحَقُهُ الْعَذَابُ (آل عمران- ۱۳۵)، حضرت جبرئیل از نزد ملك جلیل، به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نازل شد و گفت که: خداوند عالم دعا می‌رساند و می‌گوید که: بنده من نزد تو می‌آید که شفیع او شوی، از پیش خود می‌رانی پس به کجا رود؟! و به جانب که قصد کند؟! و آمرزش گناه خود از که خواهد؟! این آیه که به حضرت نازل شد و این خطاب عتاب آمیز که از جانب عزت به او رسید، از شهر بیرون رفت و از اصحاب می‌پرسید که: کیست از شما که دلالت کند مرا به جوان نباش توبه کار؟ معاذ گفت: یا رسول الله من خبر دارم که او در فلان موضع است.

حضرت با اصحاب به آن جا رفت. نگاه کرد، دید که جوان ایستاده است بر بالای دو سنگ و دستها را به گردن غل کرده و از زحمت گرسنگی و برهنگی، رنگش سیاه شده و از بسیاری گریه مژه‌های چشمش ریخته و به مناجات مشغول است، و می‌گوید: خداوندا، خوب خلق کردی مرا و صورت مرا زیبا کردی، کاش می‌دانستم که در جهنم خواهی سوخت مرا؟ یا در همسایگی خود جا خواهی داد مرا؟ خداوندا، إحسان بسیار به من کردی، و نعمتهای عظیم به من دادی، کاش می‌دانستم که آخر من به کجا خواهد رسید؟ آیا بهشت روزی من خواهی کرد؟ یا به سوی جهنم خواهی راند مرا؟

خداوندا، گناه من از آسمان‌ها و عرش و کرسی تو بزرگتر است کاش می‌دانستم که خواهی آمرزید مرا در روز قیامت یا رسوا خواهی کرد مرا. این چنین می‌گفت و می‌گریست و خاک بر سر می‌کرد و دور او حیوانات درنده احاطه کرده بودند و در بالای سر او، مرغان صف بسته و همه اینها به گریه او گریه و زاری می‌کردند.

حضرت نزدیک او رفت و دستهای او را از گردن جدا کرد و به دست مبارک خود خاک و خاشاک از سر او پاک کرد و گفت: ای بهلول! بشارت باد تو را که تو آزاد کرده خدائی از آتش دوزخ، و تو را خدای تعالی آمرزید و از تقصیر تو گذشت.

بعد از آن به اصحاب خود گفت: توبه این چنین می‌باید و تدارک گناه را چنین باید کرد.

باب هشتم در جهاد و ریاضت نفس

قال الصادق عليه السلام: طوبى لعبد جاهد لله نفسه و هواه، و من هزم جند نفسه و هواه ظفر برضا الله، و من جاوز عقله نفسه الامارة بالسوء بالجهاد و الاستكانة، و الخضوع على بساط خدمة الله تعالى فقد فاز فوزا عظيما، و لا حجاب أظلم و أوحش بين العبد و بين الله من النفس و الهوى، و ليس لقتلها و قطعها سلاح و آلة مثل الافتقار إلى الله، و الخشوع و الخضوع و الجوع و الظم بالنهار و السهر بالليل، فان مات صاحبه مات شهيدا، و ان عاش و استقام أدى عاقبته إلى الرضوان الاكبر، قال الله تعالى: (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ). و إذا رأيت مجتهدا أبلغ منك في الاجتهاد، فوبخ نفسك و لمها و غيرها تحثيثا على الازدياد عليه، و اجعل لها زماما من الامر، و عنانا من النهي، و سقها كالرائض للفأرة الذي لا يذهب عليه خطوة من خطواتها، الا و قد صحح اولها و آخرها، و كان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَصَلِّي حَتَّى يَتَوَرَّم قَدَمَاهُ وَ يَقُولُ: أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟! أَرَادَ بِهٖ اَنْ تَعْتَبِرَ بِهَا أُمَّتَهُ، وَ لَا يَغْفَلُوا عَنِ الْاجْتِهَادِ وَ التَّعَبُّدِ وَ الرِّيَاضَةِ بِحَالِ، اَلَا

وَأَنَّكَ لَوْ وَجَدْتَ حَلَاوَةَ عِبَادَةِ اللَّهِ، وَرَأَيْتَ بَرَكَاتَهَا وَاسْتَضَاءَتْ بَنُورَهَا، لَمْ تَصْبِرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً وَ لَوْ قَطَعْتَ إِرْبًا إِرْبًا، فَمَا اعْرَضَ مِنْ اعْرَضَ عَنْهَا إِلَّا بِحَرَمَانَ فَوَائِدِ السَّلْفِ مِنَ الْعَصْمَةِ وَ التَّوْفِيقِ، قِيلَ لِرَبِيعِ بْنِ خَثِيمٍ: مَا لَكَ لَا تَتَامَ بِاللَّيْلِ؟ قَالَ: لِأَنِّي أَخَافُ الْبِيَاتِ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: طوبى لعبد جاهد لله نفسه و هواه، و من هزم جند نفسه و هواه ظفر برضا الله، و من جاوز عقله نفسه الامارة بالسوء بالجهد و الاستكانة، و الخضوع على بساط خدمة الله تعالى فقد فاز فوزا عظيما.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: خوشا حال بنده ای که از برای خدا و تقرب به جناب او، همیشه در مقام جهاد نفس باشد و هرگز از او غافل نشود و عنان اختیار از دست ندهد و نگذارد که نفس و خواهشهای نفس بر او غالب شوند. بلکه همه مغلوب و مقهور او باشند، و هر که توفیق جهاد نفس یافت و جنود نفس امّاره را مغلوب خود کرد، پس به تحقیق که به دست آورده است رضای الهی را، و هر که فریب نفس امّاره نخورد و به مقتضای حکم عقل عمل کرد و ملازم عبادت و آه و ناله شد و از عظمت و بزرگواری حضرت خداوندی عزّ اسمه، غافل نشد و قرب بساط جناب او را نصب العین خود نمود، پس به یقین و تحقیق که رسیده است به درجات عالیّه، و گردیده است منسلک در سلك مقرّبین و رستگاران.

و لا حجاب أظلم و أوحش بين العبد و بين الله من النفس و الهوى، و ليس لقتلها و قطعها سلاح و آلة مثل الافتقار إلى الله، و الخشوع و الخضوع و الجوع و الظمّ بالنهار و السهر بالليل، فان مات صاحبه مات شهيدا، و ان عاش و استقام ادّى عاقبته إلى الرضوان الاكبر.

می فرماید که: نیست هیچ حجابی موحش تر و هیچ مقامی مظلم تر و تیره تر، میان بنده و پروردگار، از نفس امّاره و خواهشهای او. یعنی: این دو چیز بیشتر از همه، بنده را از خدا دور می کنند و قلع و قمع این دو موحش مظلم، میسر نیست مگر به التجا بردن به جناب پروردگار و عجز و استغاثه به او نمودن، و گرسنگی و تشنگی را ملازم شدن، و سحر خیزی را مواظبت نمودن. پس اگر در اثنای این نبرد و جهاد با نفس، موت به او رسید و دعوت حقّ را اجابت نمود، مثاب و مأجور است و ثوابش برابر ثواب شهید است، و در قیامت با شهدا محشور می شود و اگر زیست و به همین حال ماند و انحرافی در او راه نیافت، عاقبت او رضوان اکبر است که رضای الهی باشد، یا اعلامی مراتب بهشت، که نامش رضوان است، جای او خواهد بود. و «رضوان اکبر» به هر دو معنی تفسیر شده است.

قال الله تعالى: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.** (عنكبوت- ۶۹)

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است: هر که در راه ما جهاد کرد و از برای تحصیل رضای ما، زحمت به نفس خود داد، ما می نمایم به او راه حق را و ضایع نمی گذاریم ما، مزد نیکو کاران را.

و إذا رأيت مجتهدا أبلغ منك في الاجتهاد، فوبّخ نفسك و لمها و غيرها تحثيثا على الازدياد عليه، و اجعل لها زماما من الامر، و عنانا من النهي، و سقها كالرأئض للفأرة الذي لا يذهب عليه خطوة من خطواتها، الا و قد

صَحَّحَ أَوْلَهَا وَ أٰخَرَهَا.

یعنی: هر گاه می بینی کسی را که جدّ و جهد او در عبادت و جهاد نفس، بیشتر از تو باشد، پس توبیخ و سرزنش نفس خود کن و ملامت نفس خود کن، که چرا تو در این مرتبه پست باشی و با وجود امکان رسیدن به مراتب عالیّه، به این مرتبه پست مانده باشی! آخر مهار امر و عنان نفس را محکم دار و مگذار که قدم از جاّده اطاعت بیرون گذارد، و بران نفس را و به راه انداز نفس را، مثل راندن اسب نجیب اصیل که در نهایت همواری راه رود و از غایت همواری و خوش راهی، قدم از راه بیرون نگذارد.

و كان رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: يَصَلِّي حَتَّى يَتَوَرَّم قَدَمَاهُ وَيَقُول: ا فَلَآ اَكُوْن عِبْدًا شَكُوْرًا!؟ اَرَادَ بِهٖ اَنْ تَعْتَبِرَ بِهَا اُمَّتُهٗ، وَ لَا يَغْفَلُوْا عَنِ الْاِجْتِهَادِ وَ التَّعَبُّدِ وَ الرِّيَاضَةِ بِحَالٍ.

می فرماید که: حضرت پیغمبر صَلَّى الله عليه و آله با وجود قرب و منزلت او به جناب احدیّت دقیقه ای عبادت از او فوت نمی شد و از کثرت نماز، پاهای مبارک او ورم می کرد و به این حال می فرمود که: آیا نبوده باشم من نزد پروردگار، بنده نیک شکر کننده؟! و به حکم: «النَّاسُ عَلٰى دِيْنٍ مَلُوْكِهِمْ»، اَمّت را نیز تأسّی به آن حضرت به قدر مقدور، لازم است و اقتدا به او واجب و احتراز از غفلت و کسالت از جهاد نفس، محتّم.

اَلَا وَ اِنَّكَ لَوْ وَجَدْتَ حَلَاوَةَ عِبَادَةِ اللهِ، وَ رَاَيْتَ بَرَكَاتِهَا وَ اسْتَضَاتْ بِنُورِهَا، لَمْ تَصْبِرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً وَ لَوْ قَطَعْتَ اِرْبًا اِرْبًا، فَمَا اَعْرَضَ مِنْ اَعْرَضَ عَنْهَا اِلَّا بِحِرْمَانِ فَوَائِدِ السَّلْفِ مِنَ الْعَصْمَةِ وَ التَّوْفِيقِ.

می فرماید که: اگر بیابی تو لذّت عبادت را و فواید بندگی پروردگار را ادراک کنی و کیفیت آن را مشاهده نمائی و به نور عبادت، نفس خود را جلا دهی و از کدورتها او را پاک گردانی، لمحهای از عبادت او فارغ و لحظه ای از بندگی او عاقل نمی توانی بود، هر چند گوشت بدن تو را به مقرض بچینند. پس هر که از عبادت و بندگی خدا اعراض کند و رغبت به عبادت چندان نشان ندهد، پس به تحقیق و یقین که او، لذّت و کیفیت عبادت نیافته است و به فواید و عواید آن راه نبرده است.

قِيلَ لِرَبِيعِ بْنِ خَثِيمٍ: مَا لَكَ لَا تَتَمَّ بِاللَّيْلِ؟ قَالَ: لِأَنِّي أَخَافُ الْبِيَّاتِ.

از ربیع که یکی از زهّاد است، پرسیدند که: چرا شب خواب نمی روی و استراحت نمی کنی؟ گفت: می ترسم از شیخون مرگ. یعنی: می ترسم که مرگ به من رسد و من در خواب باشم و توفیق انا به و رجوع نیابم.

باب هشّاد و یکم در فساد

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَسَادُ الظَّاهِرِ مِنْ فَسَادِ الْبَاطِنِ، وَ مِنْ اَصْلَحِ سِرِّيْرَتِهِ اَصْلَحَ اللهُ عِلَانِيْتَهُ، وَ مِنْ خَانَ اللهُ فِي السَّرِّ هَتَكَ اللهُ عِلَانِيْتَهُ، وَ اعْظَمَ الْفَسَادُ اَنْ يَرْضَى الْعَبْدُ بِالْغَفْلَةِ عَنِ اللهِ تَعَالٰى، هَذَا الْفَسَادُ يَتَوَلَّدُ مِنْ طَوْلِ الْاَمَلِ وَ الْحِرْصِ وَ الْكِبْرِ، كَمَا اَخْبَرَ اللهُ تَعَالٰى فِي قِصَّةِ قَارُونَ فِي قَوْلِهِ:

وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْاَرْضِ اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِيْنَ. وَ كَانَتْ هَذِهِ الْخِصَالُ مِنْ صِنْعِ قَارُونَ وَ اِعْتِقَادِهِ، وَ اَصْلُهَا مِنْ حَبِّ الدُّنْيَا وَ جَمْعِهَا، وَ مَتَابَعَةِ النَّفْسِ وَ هَوَاهَا، وَ اِقَامَةِ شَهْوَاتِهَا، وَ حَبِّ الْمَحْمُودَةِ، وَ مَوَافَقَةِ الشَّيْطَانِ وَ اِتِّبَاعِ خَطْوَاتِهِ، وَ كَلِّ ذَلِكْ يَجْتَمِعُ بِحَسَبِ الْغَفْلَةِ عَنِ اللهِ وَ نِسْيَانِ مَنْتَه، وَ عِلَاجُ ذَلِكْ: الْفِرَارُ مِنَ النَّاسِ، وَ رِفْضُ الدُّنْيَا، وَ طَلَاقُ الرَّاحَةِ، وَ الْاِنْقِطَاعُ عَنِ الْعَادَاتِ، وَ قَطْعُ عُرُوْقِ مَنَابِتِ الشَّهْوَاتِ بِدَوَامِ ذِكْرِ اللهِ، وَ لَزُوْمِ الطَّاعَةِ لَهُ، وَ

احتمال جفاء الخلق، و ملامة القربى، و شماتة العدو من الاهل و الولد و القرابة، فإذا فعلت ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله، و حسن نظره إليك بالمغفرة و الرحمة، و خرجت من جملة الغافلين، و فككت قلبك من أسر الشيطان، و قدمت باب الله في معشر الواردين إليه، و سلكت مسلكا رجوت الاذن بالدخول على الملك الكريم الجواد الرحيم، و استيطاء بساطه على شرط الاذن، و من وطئ بساط الملك على شرط الاذن لا يحرم سلامته و كرامته، لأنه الملك الكريم و الجواد الرحيم.

شرح

قال الصادق عليه السلام: فساد الظاهر من فساد الباطن، و من اصلح سريرته اصلح الله علانيته، و من خان الله في السر هتك الله علانيته.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: فساد ظاهر از فساد باطن است، هر که باطنش پاک است و به صفات ذمیمة ملوث نیست، خدای تعالی ظاهر او را هم صالح می کند، و در نظر مردم، عزیز و محترم می دارد. و هر که باطنش از غدر و مکر و شیطنت، تیره و سیاه است، حضرت عزت ظاهر او را نیز مثل باطن، خفیف و خوار می دارد.

و اعظم الفساد ان يرضى العبد بالغفلة عن الله تعالى، هذا الفساد يتولد من طول الامل و الحرص و الكبر، كما أخبر الله تعالى في قصة قارون في قوله: **وَلَا تَبِعِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ**.

یعنی: عظیم ترین فساد، غافل بودن است از جناب احدیت، و این غفلت ناشی نمی شود مگر از طول امل و حرص و کبر. چنانکه خداوند جلیل در قرآن عزیز در قصه قارون، خبر داده که:

وَلَا تَبِعِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (قصص - ۷۷).

یعنی: مجوی تباه کاری و بیدادگری و تکبر و فعل معاصی در زمین، به درستی که خدای تعالی دوست نمی دارد فساد کنندگان را که در دنیا تفاخر و تعظم کنند و افعال بد از ایشان به ظهور رسد. قارون به روایت ابن جریر، پسر عم حضرت موسی علیه السلام بوده، چه پدر قارون یصهر بن قاهث است و پدر موسی علیه السلام، عمران بن قاهث از اولاد لاوی بن یعقوب و قارون را از غایت خوبی صورت و زیبایی طلعت، منور خواندندی و در قرائت تراه اقرأ از همه بنی اسرائیل بوده و یکی از سبعین مختار آن حضرت است، که ایمان به او آورده بود و در زمان فقر و احتیاج، مردی متواضع و متخلق بود و گویند که: وی به ظاهر ایمان آورده بود، اما به باطن کافر بود، مانند سامری. حق تعالی خواست که او را ممتحن سازد و به انفاق، تا کفر او بر عالمیان ظاهر گردد. پس او را به وسیله کثرت مال و جاه امتحان کرد.

و كانت هذه الخصال من صنع قارون و اعتقاده، و أصلها من حب الدنيا و جمعها، و متابعة النفس و هواها، و إقامة شهواتها، و حب المحمدة، و موافقة الشيطان، و اتباع خطواته، و كل ذلك يجتمع بحسب الغفلة عن الله و نسيان منه.

می فرماید که: این خصلتهای مذکوره، از بابت غفلت و طول امل و حرص، همه در قارون جمع بود و به هر کدام از این صفات رذیله مذکوره، موصوف بود و منشأ و اصل این صفات ذمیمة، دوست داشتن دنیا است و

جمع کردن دنیا و پیروی کردن نفس و هوا، و به عمل آوردن خواهشهای نفس و دوست داشتن محمّدت، که مردم حمد و ثنای او کنند و خوبی او گویند و متابعت کردن شیطان و گوش به اغوای او داشتن، و همه اینها به سبب غفلت از حضرت باری است و فراموش کردن نعمتهای او.

و علاج ذلك: الفرار من الناس، و رفض الدنيا، و طلاق الرّاحة، و الانقطاع عن العادات، و قطع عروق منابت الشّهوات بدوام ذكر الله، و لزوم الطّاعة له، و احتمال جفاء الخلق، و ملامة القربى، و شماتة العدو من الاهل و الولد و القرابة، فإذا فعلت ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله، و حسن نظره إليك بالمغفرة و الرّحمة، و خرجت من جملة الغافلين، و فككت قلبك من أسر الشّيطان، و قدمت باب الله في معشر الواردين إليه، و سلكت مسلكا رجوت الاذن بالدخول على الملك الكريم الجواد الرّحيم، و استيطاء بساطه على شرط الاذن، و من وطئ بساط الملك على شرط الاذن، لا يحرم سلامته و كرامته، لأنّه الملك الكريم و الجواد الرّحيم.

می فرماید که: علاج این خصلتهای ذمیمه، از اصل و فرع، دوری کردن است از خلائق، و ترک کردن دنیا است، و طلاق دادن راحت و در پی راحت نبودن، و از تعارفات میان مردم کناره گرفتن، و منشأ شهوات و خواهشهای نفسانی را از بیخ بر کندن، و وصول به اینها میسر نمی شود مگر به دوام ذکر الهی، و ملازمت طاعت و بندگی، و تحمل نمودن جفا و آزار خلق، و از ملامت خویشان و سایر مردم باک نداشتن، و شماتت دشمنان و اقربا را به خود آسان کردن. هر گاه تو اینها را بجا آوردی پس به یقین گشوده‌ای به روی خود، دری از عطوفت و شفقت الهی را، و منظور نظر رحمت رحیم حقیقی شده‌ای، و از سلك غافلان بیرون رفته، در فرقه بیداران منسلك شده‌ای، و دل خود را از بند شیطان لعین خلاصی داده‌ای، و با گروه روندگان به جانب خدا ملحق گشته‌ای، و به راهی رفته‌ای که رونده آن راه زود باشد که مأذون شود به دخول بهشت و مرخص شود به گذاشتن قدم بر بساط مالک الملوك، و هر که قدم گذاشت بر بساط مالک الملوك، محروم نمی شود از سلامت از عقاب و عذاب، و دور نمی ماند از کرامت: «مفتّحة لهم الابواب».

باب هشتاد و دوم در تقوی

قال الصادق عليه السلام: التّقوی علی ثلاثة أوجه، تقوی بالله فی الله، و هو ترك الحلال فضلا عن الشّبهة، و هو تقوی خاصّ الخاصّ، و تقوی من الله، و هو ترك الشّبهات فضلا عن الحرام، و هو تقوی الخاصّ، و تقوی من خوف النّار و العقاب، و هو ترك الحرام، و هو تقوی العامّ، و مثل التّقوی کماء یجری فی نهر، و مثل هذه الطبقات الثلاث فی معنی التّقوی، كأشجار مغروسة علی حافة ذلك النّهر من کلّ لون و جنس، و کلّ شجر منها یستمصّ من ذلك النّهر علی قدر جوهره، و طعمه و لطافته و كثافته، ثمّ منافع الخلق من تلك الاشجار و الثّمار علی قدرها و قیمتها، قال الله تعالی: صِنَوَانٌ وَ غَیْرُ صِنَوَانٍ یُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفِضَلُ بَعْضُهَا عَلَی بَعْضٍ فِی الْأُكُلِ. فالتّقوی للطّاعات کالماء للاشجار، و مثل طبائع الاشجار و الثّمار فی لونها و طعمها، مثل مقادیر الايمان، فمن كان اعلی درجة فی الايمان، و أصفی جوهرها بالروح کان اتقی، و من کان اتقی کان عبادته أخلص و اطهر، و من کان كذلك کان من الله اقرب، و کلّ عبادة غیر مؤسّسة علی التّقوی فهی هباء منثور، قال الله تعالی:

(أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَی تَقْوَى مِنْ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ، أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَی شَفَا جُرْفٍ هَارٍ)

و تفسیر التّقوی ترک ما لیس بأخذه بأس حذرا عمّا به بأس، و هو فی الحقیقة طاعة بلا عصیان، و ذکر بلا

نسیان، و علم بلا جهل مقبول غیر مردود.

شرح

قال الصادق عليه السلام: التقوى على ثلاثة أوجه، تقوى بالله في الله، و هو ترك الحلال فضلا عن الشبهة، و هو تقوى خاصّ الخاصّ، و تقوى من الله، و هو ترك الشبهات فضلا عن الحرام، و هو تقوى الخاصّ، و تقوى من خوف النار و العقاب، و هو ترك الحرام، و هو تقوى العامّ.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: تقوی بر سه گونه است:

یکی- تقوای بالله فی الله است. یعنی: در راه خدا و از برای خدا، از هر چه غیر خدا است گذشتن، و هر که به این مرتبه رسید، ترک می کند حلال را و پیرامون حلال نمی گردد به واسطه ترس افتادن به حرام و شبهه، و این مرتبه، اعلاّی مرتبه تقوی است و این را «تقوای خاصّ الخاصّ» می گویند، و این مرتبه بسیار کمیاب است.

دوم- تقوای من الله است و این گذشتن از شبهه است به واسطه خوف از حرام، و این تقوای خواصّ است.

سوم- تقوای از جهنّم است و از عذاب. یعنی: ترک حرام می کند به واسطه ترس عذاب و عقاب، و این تقوای عوام الناس است.

و مثل التقوی کما یرجى فی نهر، و مثل هذه الطبقات الثلاث فی معنى التقوی، كأشجار مغروسة علی حافة ذلك النهر من کل لون و جنس، و کلّ شجر منها یستمصّ من ذلك النهر علی قدر جوهره، و طعمه و لطافته و کثافته، ثمّ منافع الخلق من تلك الاشجار و الثمار علی قدرها و قیمتها.

می فرماید که: تقوی و پرهیزکاری، مانند آبی است که در نهری روان باشد و این سه مرتبه از تقوی، مانند درختانی است که بر لب آن جدول، مغروس باشند، چنانکه هر کدام از این درختان به قدر کثافت و لطافت و موافقت جوهر ذاتی و طعم جبلی، آب از آن جدول می کشند و می کنند و خلایق از هر کدام از این درختان به اختلاف، منتفع می شوند. همچنین نیز هر کسی به قدر طهارت و نزاهت نفس و به قدر ریاضات و مجاهدات با نفس، به مرتبه ای از مرتبه های تقوی می رسند.

قال الله تعالی: خداوند عزیز، در قرآن عزیز، فرموده که: **صِنَوَانٌ وَ غَیْرِ صِنَوَانٍ یُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفَصَلُ بَعْضُهَا عَلَی بَعْضٍ فِی الْأُكُلِ.** (رعد- ۴)

«صنوان» شاخه های چندی است که از یک اصل رسته باشد و «غیر صنوان» به خلاف این. یعنی: متفرق الأصول باشد و هر شاخی از بیخی رسته باشد، آب داده می شوند این درختان و زروع، به یک آب و تفضیل می دهیم بعضی از آن را بر بعضی دیگر در میوه، به حسب شکل و رنگ و طعم. یعنی: با وجود آن که همه از یک آب می خورند، در صفات مختلف هستند. پس این نیز دلالت می کند بر وجود صانع حکیم، چه اختلاف آن با اتّحاد اصول و اسباب نیست، مگر به تخصیص دادن قادر مختار و حکیم علی الاطلاق به موافق حکمت و مصلحت.

در «تبیان» مذکور است که: این مثل بنی آدم است که ایشان در اصوات و اخلاق و مقادیر و در الوان و اشکال

و هیئات، مختلف هستند با وجود آن که پدر ایشان یکی است.

ابن ابی حمّاد، که از مخالفین است به چند واسطه از جابر روایت می‌کند که او گفت که: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام کرده فرمود که: ای علی، مردمان همه از درختان متعدّدند و من و تو از یک درختیم، و این آیه را تلاوت کرد.

حاصل آن که تقوی از برای عبادت الهی مثل آب است، چنانکه حیات نباتات و حیوانات به آب است و بی آب، طراوت و نضارت ندارند. همچنین حیات عبادت به تقوی و پرهیزکاری است و عبادت بی تقوی اعتبار ندارد و از نضارت و کیفیت خالی است و اختلاف طبقات تقوی، مثل اختلاف طبقات درختان مختلف است که بر لب جدول مغروس باشند. هر که ایمانش کامل‌تر است، تقوایش بیشتر است و هر که در مرتبه اعلای ایمان است در مرتبه اعلای تقوی است، که مرتبه اول تقوی باشد. و هر که در مرتبه وسط ایمان است در مرتبه وسط تقوی است که تقوای ثانی است، و هر که در مرتبه ادنای ایمان است در مرتبه ادنای تقوی است که مرتبه سوم تقوی باشد. و به این معانی اشاره کرد که: *فالتقوی للطاعات كالماء للاشجار، و مثل طبائع الاشجار و الثمار في لونها و طعمها، مثل مقادير الايمان، فمن كان اعلى درجة في الايمان، و اصفى جوهرها بالروح كان اتقى، و من كان اتقى، و من كان اتقى كانت عبادته اخلص و اطهر، و من كان كذلك كان من الله اقرب، و كلّ عبادة غير مؤسّسة على التقوی فهي هباء منثور.*

یعنی: تقوی از برای طاعت و عبادت، همچو آب است از برای درختان، و چنانکه اختلاف درختان در طبیعت و در میوه و در لون و طعم، به سبب اختلاف درختان است در مکیدن آب، همچنین اختلاف طبقات ایمان، سبب است از برای اختلاف تقوی. یعنی: هر که درجه ایمانش اعلی است و جوهر روحش صاف‌تر است، بیشتر خواهان تقوی است، و هر که تقوایش بیشتر است، عبادت او خالص‌تر است و هر که عبادت او خالص‌تر و پاک‌تر است، قرب او به خدا بیشتر است. و هر عبادتی که اساس او بر تقوی نیست، آن عبادت مثل غباری است که در روی هوا پهن است، یعنی قدر و اعتبار ندارد.

قال الله تعالى: **أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ، أَمْ مِنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ. (توبه- ۱۰۹)**

چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که: آیا هر کسی که اساس افکند بنای دین خود را بر ترسکاری از خدای و خشنودی او، (که قاعده‌ای است محکم) بهتر است، یا آن که اساس نهد دین خود را بر کناره رودی که زیرش به مرور سیل، تهی شده و ظاهرش به جای خود ایستاده باشد و شکافته شده باشد و نزدیک بود، به افتادن.

و تفسیر التّقوی ترک ما لیس بأخذہ بأس حذرا عمّا به بأس، و هو فی الحقیقة طاعة بلا عصیان، و ذکر بلا نسیان، و علم بلا جهل مقبول غیر مردود.

می‌فرماید که: معنی تقوی، ترک کردن هر چیزی است که در کردن او باکی نباشد، به واسطه خوف افتادن در چیزی که در او باک باشد. حاصلش ترک شبهات است به واسطه ترس افتادن به محرّمات، چنانکه گفته‌اند: «من رتع حول الحمی کاد ان يقع فیه»، یعنی: هر حیوانی که می‌چرد در حوالی قرق، نزدیک است که بیفتد در

قرق.

و نیز فرموده است که: تقوی تنها به جای عبادت است، و تقوی را از برای متقی عبادت می‌نویسند، هر چند مشغول عبادت دیگر نباشد. چرا که عبادت، عبارت از اتیان به اوامر است و اجتناب از مناهی، و متقی در همه حال به او صادق است که چنین است، پس در همه حال به او صادق است که در عبادت است و از عبادت منفک نیست.

و نیز از برای متقی ذکر است که هرگز فراموشی ندارد، چرا که ذکر به یاد خدا بودن است و متقی تا یاد خدا نباشد، اجتناب از شبهات و محرّمات نمی‌کند، پس او همیشه در حکم ذاکر است.

و نیز از برای متقی علمی است که مخلوط به جهل نیست، چرا که نتیجه علم که اتیان به مأمورات و انتهای از منهیات است، از برای او حاصل است و نتیجه جهل که اتیان به ضدّ اینها است از او منتفی، پس حقّ است که: متقی عالم است و جاهل نیست.

و نیز عملهای متقی همه مقبول است و ردّ ندارد، چه قبول عمل چنانکه گذشت به تقوی است و تقوی در او موجود.

باب هشتاد و سوم در یاد کردن مرگ

قال الصادق عليه السلام: ذكر الموت يميت الشهوات في النفس، و يقطع منابت الغفلة، و يقوى القلب بمواعد الله تعالى، و يرقّ الطبع، و يكسر اعلام الهوى، و يطفئ نار الحرص، و يحقرّ الدنيا، و هو معنى ما قال النبيّ صلى الله عليه وآله: فكر ساعة خير من عبادة سنة، و ذلك عند ما يحلّ اطناب خيام الدنيا، و يشدها في الآخرة، و لا يشكّ بنزول الرحمة على ذكر الموت بهذه الصفة، و من لا يعتبر بالموت، و قلة حيلته، و كثرة عجزه، و طول مقامه في القبر، و تحيره في القيامة، فلا خير فيه، قال النبيّ صلى الله عليه وآله: أكثروا ذكر هاذم اللذات، قيل: و ما هو يا رسول الله؟ فقال: الموت، فما ذكره عبد على الحقيقة في سعة الأضائق عليه الدنيا، و لا في شدة الأتسعت عليه، و الموت أوّل منزل من منازل الآخرة، و آخر منزل من منازل الدنيا، فطوبى لمن كان اكرم عند النزول بأولها، و طوبى لمن احسن مشايعته في آخرها، و الموت اقرب الأشياء من ولد ادم، و هو يعدّه أبعد، فما اجرا الانسان على نفسه، و ما أضعفه من خلق، و في الموت نجاة المخلصين، و هلاك المجرمين، و لذلك اشتاق من اشتاق إلى الموت، و كره من كره، قال النبيّ صلى الله عليه وآله: من احبّ لقاء الله، احبّ الله لقاءه، و من كره لقاء الله، كره الله لقاءه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: ذكر الموت يميت الشهوات في النفس، و يقطع منابت الغفلة، و يقوى القلب بمواعد الله تعالى، و يرقّ الطبع، و يكسر اعلام الهوى، و يطفئ نار الحرص، و يحقرّ الدنيا.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: یاد کردن موت و به یاد موت بودن، می‌میراند و بر طرف می‌کند شهوتها و خواهشهای نفس را، و قلع می‌کند. هر چه را که مورث غفلت است. و قوت می‌دهد میل به جانب خدا را، و دل را نرم می‌کند، و آثار و علامات هوا و هوس را درهم می‌شکند، و آتش حرص را خاموش می‌کند،

و دنیا را در نظر او بی قدر و بی اعتبار می‌کند.

و هو معنی ما قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ، وَ ذَلِكَ عِنْدَ مَا يَحِلُّ اطْنَابُ خِيَامِ الدُّنْيَا، وَ يَشُدُّهَا فِي الْآخِرَةِ.

و همین معنی است تفسیر کلام حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، که فرموده است: «فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»، یعنی: فِكْرُ كَرْدَنِ يَكِ سَاعَتِ، بَهْتَرُ وَ فَاضِلٌ تَرِ اسْتِ از عِبَادَتِ يَكِ سَالِ. اَمَّا فِكْرِي كِه از برای آخِرْتِ وَ از برای بی اعتباری دنیا باشد و فِكْرُ مَرْدَنِ وَ فِكْرُ كُوجِ كَرْدَنِ از دنیا، وَ وَا كَرْدَنِ طُنَابِهَائِ خِيَمِهَائِ دُنْيَا وَ زدن خیمه در آخِرْتِ باشد، نِه فِكْرُ دِيكِرِ. وَ معلوم است که هر که فِكْرُ مَرْدَنِ می‌کند و مَرْدَنِ نَصَبِ الْعَيْنِ او است و از مَرْدَنِ غَافِلِ نیست، گفْتارِ وَ كَرْدَارِشِ الْبَتَّ نِيكوِ خَوَاهِدِ بُوَدِ وَ پيرامونِ بَدِي نَخَوَاهِدِ گشت.

وَ لَا يَشْكُ بَنْزُولِ الرَّحْمَةِ عَلَي ذِكْرِ الْمَوْتِ بِهَذِهِ الصِّفَةِ، وَ مِنْ لَا يَعْتَبِرُ بِالْمَوْتِ، وَ قَلَّةٌ حَيْلَتِهِ، وَ كَثْرَةُ عَجْزِهِ، وَ طَوْلِ مَقَامِهِ فِي الْقَبْرِ، وَ تَحْيِرِهِ فِي الْقِيَامَةِ، فَلَا خَيْرَ فِيهِ.

وَ هِر كِه مَرْدَنِ رَا بِه خَاطِرِ بِيَارِدِ وَ بِه نَحْوِي كِه مَذْكُورِ شُدِ، او رَا مَلاَحِظَه كَند تَا او دَر اَيْنِ فِكْرِ اسْتِ، بَلا شَكِّ رَحْمَتِ الهِي بَرِ او نَازِلِ مِي شُودِ وَ غَرَقِ رَحْمَتِ الهِي اسْتِ. وَ هِر كِه از مَرْدَنِ عِبْرَتِ نَمِي گيرِدِ وَ بِيچارگِي وَ عاجزِي خُودِ رَا دَر وَقتِ مَرْدَنِ وَ بَعْدِ از مَرْدَنِ بِه خَاطِرِ نَمِي آردِ وَ تَوَقُّفِ بَسِيارِ دَر قَبْرِ وَ حيرانِي رُوزِ قِيامَتِ رَا مَلاَحِظَه نَمِي كَند، پَس اَميدِ خَيْرِ وَ خُوبِي دَرِ او نِيستِ.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَكْثَرُوا ذِكْرَ هَازِمِ اللَّذَاتِ، قِيلَ: وَ مَا هُوَ يَا رَسُولَ اللهِ؟
فقال: المَوْتِ.

حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرماید که: بسیار به خاطر بیاورید، محو کننده لذتها را.
پرسیدند که: چه چیز است آن؟ فرمود: مردن.

فما ذكره عبد على الحقيقة في سعة الأضائق عليه الدنيا، و لا في شدة الأتسعت عليه.

مِي فرماید که: بِه خَاطِرِ نَمِي آردِ مَرْدَنِ رَا كُسيِ دَر حَالِ وَسَعَتِ وَ فِراخِي عِيشِ، مَگر اَن كِه اَن عِيشِ بِه او تَنگِ مِي شُودِ، وَ بِه خَاطِرِ نَمِي آردِ او رَا كُسيِ دَر حَالِ تَنگِي، مَگر اَن كِه اَن تَنگِي بَرِ او فِراخِ مِي گِردد. چِه، دَر اوّلِ هِر گاهِ دَر عَيْنِ عِيشِ وَ عَشْرَتِ بَاشدِ وَ بِه خَاطِرِ بِيَاوَرِدِ كِه وَقتِي خَوَاهِدِ آمَدِ كِه هَمِه اَيْنِها رَا بَايدِ گِذاشتِ وَ دَر قَبْرِ پَر وَحِشْتِ وَ تَارِيكِ تَنها خَوابيدِ، وَ هِر چِه كَرده اسْتِ وَ گِفته اسْتِ از زَمَانِ تَكْلِيْفِ تا زَمَانِ فُوتِ، هَمِه رَا بَايدِ بِه حَسِيبِ لَطِيفِ خَبيرِ، عَرَضِ كَرْدِ وَ حَسَابِ دادِ.

جَميعِ لَذاتِ وَ تَنعَماتِ بَرِ او مَنغَصِّ وَ نَاگوارِ مِي شُودِ، وَ دَر ثَانيِ هِر گاهِ دَر عَيْنِ تَنگِي وَ تَلاطمِ هَمومِ وَ غَمومِ بَاشدِ وَ بِه خَاطِرِشِ بَگِذَرِدِ، مَوْتِ وَ مَلايِماتِ مَوْتِ، تَنگِي وَ غَمِ، بِه وَسَعَتِ وَ شادِي مَبَدَّلِ مِي شُودِ وَ بِه خُودِ خَوَاهِدِ گِفتنِ كِه: هِر گاهِ آخِرِ حَياتِ وَ زَنديگِي، اَيْنِ چِنينِ شَدايدِ وَ سَخْتِيها بَاشدِ، اِگر چِنْدِ رُوزِي بِه سَخْتِي بَگِذَرِدِ سَهَلِ اسْتِ وَ بِه خُودِ آسانِ مِي كَندِ.

و المَوْتِ اوّلِ مَنزَلِ مِنَ مَنزَلِ الْآخِرَةِ وَ آخِرِ مَنزَلِ مِنَ مَنزَلِ الدُّنْيَا، فَطُوبَى لِمَنْ كانِ اِكْرَمَ عِنْدَ التَّزَوُّلِ باوْلِها، وَ

طوبى لمن احسن مشايسته في آخرها.

می فرماید که: موت، اول منزلی است از منزلهای آخرت، و آخر منزلی است از منزلهای دنیا. خوشا حال کسی که در وقت نزول موت، اول منزل آخرت به او سبک باشد، بلکه خوش تر از دنیا باشد، و خوشا حال کسی که مشایعت برادر مؤمن را بعد از موت آن مؤمن، که آخر منزل از منازل دنیای او است، خوب بجا بیارد و رعایت حق ایمان را فراموش نکند. بنا بر این، تفسیر ضمیر «مشایسته» راجع است به موت، و مراد از «موت» میت. یا آن که مفاد عبارت دوم نیز، مفاد فقره اول باشد و تعبیر مختلف. و حاصلش این باشد که: خوشا حال کسی که آخر منزل از منازل دنیا از برای او نیکوتر باشد، از منزلهای پیشتر. یعنی: قبر او وحشت و ظلمت نداشته باشد و حساب و سؤال منکر و نکیر و سایر احوال قیامت به او آسان گذرد.

و الموت اقرب الأشياء من ولد آدم، و هو يعدّه أبعد، فما اجرا الانسان على نفسه، و ما أضعفه من خلق.

می فرماید که: موت نزدیک ترین چیزها است به آدمی و او، او را دورتر از همه چیز قیاس می کند. و چه جرأت عظیمی است که انسان دارد بر نفس خود، با وجود ضعف بنیه و خلقت، و فکر عاقبت نمی کند.

و في الموت نجات المخلصين، و هلاك المجرمين، و لذلك اشتاق من اشتاق إلى الموت، و كره من كره.

می فرماید که: موت باعث نجات مخلصان است از زحمت دنیا، و موجب هلاکت و عذاب گناهکاران است. و از این جهت است که زهاد و عباد و مخلصین، مشتاق موت هستند، و آرزوی موت می کنند، و گناهکاران از موت می ترسند و از موت کراهت دارند.

قال النبي صلى الله عليه وآله: من أحب لقاء الله، أحب لقاء الله، و من كره لقاء الله كره لقاءه.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: هر که دوست می دارد لقای رحمت پروردگار را، حضرت پروردگار نیز دوست می دارد لقای او را، و رحمت خود را شامل حال او می کند. و هر که کراهت دارد ملاقات موت و ملاقات رحمت الهی را، او نیز ملاقات او را کراهت دارد و از رحمت او بی نصیب خواهد بود.

باب هشتاد و چهارم در حساب

قال الصادق عليه السلام: لو لم يكن للحساب مهولة الأحياء العرض على الله تعالى، و فضيحة هتك الستر على المخفيات، لحقّ للمرء الأيهبط من رءوس الجبال، و لا يأوي عمراناً، و لا يأكل و لا يشرب و لا ينام إلا عن اضطرار متصل بالتلف، و مثل ذلك يفعل من يرى القيامة بأهوالها، و شدائدها قائمة في كلّ نفس، و يعاين بالقلب الوقوف بين يدي الجبار، حينئذ يأخذ نفسه بالمحاسبة، كأنه إلى عرصاتها مدعو، و في غمراتها مسؤل، قال الله تعالى: وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِهَا حَاسِبِينَ. و قال بعض الأئمة: حاسبوا أنفسكم قبل ان تحاسبوا، و زنوا أعمالكم قبل ان توزنوا، قال ابو ذر رضي الله عنه: ذكر الجنة موت، و ذكر النار موت، فيا عجباً لمن يحيى بين موتين، روى ان يحيى بن زكريا عليه السلام كان يفكر في طول الليل في امر الجنة و النار، فيسهر ليلته و لا يأخذه النوم، ثم يقول عند الصبح: اللهم اين المفر؟ و اين المستقر؟ اللهم إليك.

شرح

قال الصادق عليه السلام: لو لم يكن للحساب مهولة الأحياء العرض على الله تعالى، وفضيحة هتك الستر على المخفيات، لحقّ للمرء الأيهبط من رموس الجبال، ولا يأوي عمراناً، ولا يأكل ولا يشرب ولا ينام إلا عن اضطرار متصل بالثلف، و مثل ذلك يفعل من يرى القيامة بأهوالها، و شدائدها قائمة في كلّ نفس، و يعاين بالقلب الوقوف بين يدي الجبار، حينئذ يأخذ نفسه بالمحاسبة كأنه إلى عرصاتها مدعو، و في غمراتها مسؤل.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: اگر به سبیل فرض و تقدیر، نبوده باشد از برای حساب روز قیامت، هیچ هول و خوفی غیر خوف عرض کردن افعال و اعمال به جناب احدیت و رسوائی دریده شدن پرده ستر از روی مخفیّات، جای آن داشت که آدمی هرگز از سر کوه به زیر نیاید و در معموره جا نکند و چیزی نخورد و نیشامد، مگر وقت اضطرار و آن هم به قدر سدّ رمق. و با آن که غیر رسوائی و هتک ستر، بلاهای بسیار و عقبات بی شمار دارد، که این رسوائی در پیش آنها سهل است و کسانی که عقبات آخرت را به معاینه می دیده اند، مثل انبیا و اوصیا، چنانکه حضرت امیر علیه السلام می فرماید که: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً»، چنان بوده اند که به ادنی لباسی و معاشی، قناعت می کرده اند و از سدّ رمق تجاوز نمی کرده اند و در هر نفس، قیامت را با آن سختیها و هولهای عظیم مشاهده می کرده اند. چنانکه گویا قیامت قائم شده است و خلایق واداشته شده اند نزد پروردگار و از گفتار و کردار بد، از اینان حساب می خواهند و از نقیر و قطمیر از ایشان سؤال می کنند.

قال الله تعالى: **وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَنْتَبَأْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ.** (انبیاء- ۴۷)

چنانکه پروردگار عالم در قرآن مجید می فرماید: ما که خداوند عالم هستیم و راه به کمیّت و کیفیّت اعمال بندگان، کما هي می بریم و علم به همه داریم و بازخواست همه آنها را از ایشان می کنیم، هر چند به قدر ارزنی باشد و هیچ فعلی و عملی از هر که باشد، خواه قلیل و خواه کثیر نمی شود که حساب نشود و به ترازوی عدل سنجیده نشود و مجمل بماند.

و قال بعض الأئمة: حاسبوا أنفسكم قبل ان تحاسبوا، و زنوا أعمالكم قبل ان توزنوا.

و بعضی از ائمه علیهم السلام فرموده اند که: حساب نفس خود بکنید، پیش از آن که از شما حساب خواهند و بسنجید عملهای خود را به ترازوی حیا، پیش از آن که دیگران وزن کنند. یعنی: پیش از آن که أسرع الحاسبین حساب اعمال شما کند، خود در دنیا حساب عمل خود کنید و از ارتکاب جرائم و آثام، امتناع کنید و پیش از آن که افعال و اعمال شما در روز قیامت، به میزان عدل سنجیده شود، خود در دنیا به ترازوی حیا و عبودیت بسنجید و نگذارید که مشتبهات نفس، شما را از آن چه لازمه عبودیت و بندگی است، منحرف سازد.

قال أبو ذر رضی الله عنه: ذکر الجنة موت، و ذکر النار موت فیا عجباً لمن یحیی بین موتین.

ابو ذر رضی الله عنه می فرماید که: یاد بهشت یاد مردن است و یاد دوزخ نیز یاد مردن است، چرا که دخول بهشت و دوزخ، بعد از مردن میسر است و یاد بهشت و دوزخ، بی یاد مردن ممکن نیست و عجب است که آدمی با وجود این، گمان حیات به خود می برد و از مردن غافل می شود.

روی أنّ یحیی بن زکریّا علیه السلام کان یفکر فی طول اللیل فی امر الجنة و النار، فیسهر لیلته و لا یأخذہ النوم، ثمّ یقول عند الصّباح: اللهمّ این المفرّ؟ و این المستقرّ؟ اللهمّ إليك.

از حضرت یحیی علیه السلام مروی است که: آن حضرت در تمام شب بیدار بود و فکر بهشت و دوزخ می کرد و در این فکر، شب را به روز می آورد و چون صبح می شد می گفت: خداوندا، کجا است گریزگاه؟ و کجا است قرارگاه؟ یعنی: خداوندا نمی دانم به کجا گریزم و نمی دانم قرارگاه من کجا خواهد بود، بهشت یا دوزخ؟! بعد از آن می گفت: «اللهم إليك»، یعنی: خداوندا به سوی تو است گریزگاه، و مفری نیست مگر به سوی تو.

باب هشتاد و پنجم در حسن ظن

قال الصادق عليه السلام: حسن الظن أصله من حسن إيمان المرء و سلامة صدره، و علامته ان يرى كل ما نظر إليه بعين الطهارة و الفضل من حيث ركب فيه و قذف من الحياء و الامانة و الصيانة و الصدق، قال النبي صلى الله عليه و آله:

أحسنوا ظنونكم ياخوانكم تغتموا بها القلب و نقاء الطبع، قال ابى بن كعب: إذا رأيتم احد إخوانكم في خصلة تستكرونها منه فتأولوها سبعين تأويلاً فإذا اطمانت قلوبكم على احدها و الا فلوموا أنفسكم حيث لم تعدروه في خصلة يسترها عليه سبعون تأويلاً و أنتم اولى بالانكار على أنفسكم منه، اوحى الله تبارك و تعالى إلى داود عليه السلام: ذكر عبادى آلانى و نعمائى فانهم لم يروا منى الا الحسن الجميل لثلاً يظنوا في الباقي الا مثل الذى سلف منى إليهم، و حسن الظن يدعوا إلى حسن العبادة و المغرور يتمادى في المعصية و يتمنى المغفرة، و لا يكون حسن الظن في خلق الله الا المطيع له، يرجوا ثوابه و يخاف عقابه، قال رسول الله صلى الله عليه و آله يحكى عن ربه تعالى: انا عند حسن ظن عبدى بى يا محمد، فمن زاغ عن وفاء حقيقة موجبات ظنه بربه، فقد اعظم الحجة على نفسه، و كان من المخدوعين في أسر هواه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: حسن الظن أصله من حسن إيمان المرء و سلامة صدره.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: حسن ظن و گمان نیک، ناشی می شود از حسن ایمان، هر چند آدمی ایمانش قایمتر است و سینه اش از تیرگی و سیاهی سالمتر است، حسن ظن او به خدا بیشتر است. و علامته ان يرى كل ما نظر إليه بعين الطهارة و الفضل من حيث ركب فيه، و قذف من الحياء و الامانة و الصيانة و الصدق.

می فرماید که: علامت حسن ظن و نشانه اتصاف آدمی به این وصف شریف، آن است که به هر چه نظر کند غیر خوبی نبیند و عیب بین نباشد. چرا که خداوند عالم جل شأنه، ترکیب کرده است در بدن انسان و جا داده است در نفس او، صفت های چندی که نیست مقتضای آن صفتها مگر حسن ظن.

یکی از آن، صفت حیا است و تقاضا کردن او حسن ظن را ظاهر است، چه حمل افعال مؤمنین بر بدی، با وجود احتمال خوبی، منافی حیا است.

دوم- صفت امانت، چرا که در پی عیبجوئی مؤمنان بودن و با وجود بودن خوبی و نیکوئی در ایشان، خوبی ندیدن و بدی دیدن، عین خیانت است.

و همچنین دو صفت دیگر که صیانت است و صدق نیز، مقتضی حسن ظنّ اند، چنانکه ظاهر است.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَحْسِنُوا ظُنُونَكُمْ يَا خَوَانِكُمْ تَغْتَمُوا بِهَا صَفَاءَ الْقَلْبِ وَ نِقَاءَ الطَّبَعِ.

چنانکه فرموده است حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: نیکو کنید گمانهای خود را به برادران مؤمن، چرا که حسن ظنّ به مؤمن موجب صفای دل است و پاکی طبع، چه، منشأ کدورت‌های بعضی با بعضی، نیست مگر سوء ظنّ، هر گاه سوء ظنّ به حسن ظنّ مبدل شد، کدورت باطن و کینه دل نیز لا محاله به صفا و جلا مبدل می‌شود، و هر که چنین است، در هیچکس جز خوبی نمی‌بیند و با هیچکس صاحب کینه نمی‌شود.

قال ابی بن کعب: إذا رأيتم أحد إخوانكم في خصلة تستكرونها منه فتأولوها سبعين تأويلاً، فإذا اطمانت قلوبكم على أحدها، و إلا فلوموا أنفسكم حيث لم تعدّوه في خصلة يسترها عليه سبعون تأويلاً، و أنتم أولى بالانكار على أنفسكم منه.

ابی بن کعب، که یکی از اجلای متقدمین است می‌گوید: هر گاه شما دیدید به یکی از برادران مؤمن، خصلتی که به حسب ظاهر ناخوش باشد و به نظر شما منکر و بد باشد، پس شما باید که آن خصلت به ظاهر بد را به تأویلات و به محملات از ظاهر، بکیانید و از بدی به خوبی راجع سازید و اگر دل شما به هیچ کدام از تأویلات، اطمینان بهم نرساند، ملامت نفس خود کنید که چرا این قدر بد باشی و نفس تو بدبین باشد که با این همه تأویلات، راضی به هیچ کدام نتوانی شد و تو با این نفس، سزاوارتری به انکار تا او و لفظ «سبعون» کنایه از کثرت است و خصوص عدد معین، مراد نیست.

اوحى الله تبارك و تعالى إلى داود عليه السلام: ذكّر عبادى الآثي و نعمائي، فإنهم لم يروا منى إلا الحسن الجميل، لئلا يظنوا في الباقي إلا مثل الذي سلف منى إليهم، و حسن الظنّ يدعوا إلى حسن العبادة، و المغرور يتمادى في المعصية و يتمنى المغفرة، و لا يكون حسن الظنّ في خلق الله إلا المطيع له، يرجوا ثوابه و يخاف عقابه.

حضرت باری عزّ اسمّه، به حضرت داود علیه السلام وحی کرد که: به خاطر بندگان من بیار و بگو به ایشان که، گمان نبرند و اعتقاد نکنند به پروردگار خود در باقی اوقات مگر مثل آن چه از من به ایشان رسیده است بیشتر و ایام سابقه از لطف و إحسان و نعمتهای گوناگون. یعنی: چنانکه در دنیا غرق نعمت من بوده‌اند و در هر وقت از اوقات، به الطاف جسیمه و نعمتهای عظیمه من متنعم بوده‌اند، در ایام آینده نیز حتی در قیامت به همان طریق حسن ظنّ به من داشته باشند و حسن ظنّ به خدا، این معنی دارد که، اگر از بنده تقصیری و خطائی واقع شود، بعد از توبه و انابه، امید مغفرت داشته باشد، نه آن که با وجود جرائم بسیار و نافرمانی، بی توبه و رجوع و ندامت و پشیمانی، گوید: من حسن ظنّ به خدا دارم چه خوب گفته است ناظم:

ای نیک نکرده و بدیها کرده و انگاه به عفو حقّ، تولا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

روایت است که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بعد از نزول آیه: **وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ (رعد- ۶)**، فرمود که: اگر عفو خدا نبودی، هیچ عیش احدی گوارنده نبودی، و اگر وعید

حقّ نبودى، همه تکیه بر عفو کرده از طاعت باز ماندندى. و بعد از آن فرمود که: اگر بندگان، قدر رحمت الهی و عفو و مغفرت الهی را دانستندى، چشمهای ایشان بدان روشن شدى، و اگر قدر عذاب و عقوبت و نکال او را شناختندى، هرگز چشم ایشان از گریه باز نه ایستادى و چشم ایشان به هیچ چیز روشن نشدى.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله يحكى عن ربّه تعالى: انا عند حسن ظنّ عبدى بى يا محمّد، فمن زاغ عن وفاء حقيقة موجبات ظنّه برّبّه، فقد اعظم الحجة على نفسه، و كان من المخدوعين في أسر هواه.

حضرت پیغمبر صَلَّى الله عليه و آله می فرماید که: جناب عزّت وحی به من فرستاد که ای محمّد، عمل من با بنده، موافق ظنّ او است به من، اگر ظنّش با من خوب است و حسن ظنّ به من دارد، من هم موافق ظنّ او با او سلوک می کنم و از تقصیرات او می گذرم. و هر که میل کرد و منحرف شد از این و حسن ظنّ به من تحصیل نکرد، پس به تحقیق که عظیم کرده است حجّت را بر نفس خود، و در قیامت اگر از او بپرسند که تو را چه بر این داشت که نافرمانی کردی؟ جواب ندارد و نمی تواند گفت که: حسن ظنّ به تو، یا کرم تو. و از جمله فریب خورندگان و مغرور شدگان در قید هوای نفس خواهد بود.

اماّ ببايد دانست که هر چند، بنای معامله حقّ سبحانه و تعالى با بندگان، بر اساس لطف و رأفت مشیّد است، بلکه اصل ابداء و انشای این نشأة، تکلیفی به جهت بسط اشعه انوار عفو و رحمت ممهّد است. چنانکه از حضرت خاتم انبیا صَلَّى الله عليه و آله مروی است که آن حضرت فرمود: «لو لا انکم تذبون و تستغفرون الله، لخلق الله خلقا آخر، حتّى یذنبوا ثمّ یستغفروا الله فیغفر لهم»، لیکن باید که بندگان نیز، دنیا را مزرعه آخرت دانسته، اولاً به تخم افشانی عقاید حقّه، در زمین دل پردازند.

و ثانياً به میاه طاعات، آن را آبیاری نموده از خار و خاشاک معاصی و اخلاق ردیّه، پاک سازند. بعد از آن، بساط رجا و امیدواری گسترانیده، مترقّب نزول وفود فیوض بوده باشند. پس هر که در این مزرعه دانه فشانند، در زمین عقبی چه خرمنهای نعمت که ندید و هر که در این باغچه نهالی نشانند، از حدائق دلگشای جنّت، چه میوه های لذّت که نچید، **وَمَا تَقْدَمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ، تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا. (مزمل- ۲۰)**

باب هشتاد و ششم در تفویض

قال الصادق عليه السلام: المفوض امره إلى الله في راحة الابد، و العيش الدائم الرغد، و المفوض حقاً هو العالي عن كلّ همّة دون الله تعالى، كما قال امير المؤمنين عليه السلام:

رضيت بما قسم الله لي و فوّضت امرى إلى خالقى

كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقى

قال الله تعالى في المؤمن من آل فرعون: و أفوّض أمرى إلى الله إن الله بصير بالعباد. فوّاه الله سيئات ما مكروا و حاقّ بآل فرعون سوء العذاب. و التفويض خمسة أحرف لكلّ حرف منها حكم، فمن اتى بأحكامه فقد اتى به، التاء من ترك التدبير في الدنيا، و الفاء من فناء كلّ همّة غير الله تعالى، و الواو من وفاء العهد و تصديق الوعد، و الياء من الياس من نفسك و اليقين برّبك، و الصاد من الضمير الصّافى لله و الضرورة إليه، و المفوض لا يصح

الآ سالما من جميع الآفات، و لا يمسي الآ معافی بدینه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: المفوض امره إلى الله في راحة الابد، و العيش الدائم الرغد، و المفوض حقاً هو العالي عن كل همة دون الله تعالى.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید: هر که تفویض کرد، کار خود را به خدای تعالی، هرگز زحمت نمی بیند و همیشه در راحت است و روزی او آماده و وسیع است و مفوض به حق، کسی است که نفس خود را باز دارد از هر قصدی و مطلبی که آن غیر خدا باشد.

كما قال امير المؤمنين عليه السلام:

رضيت بما قسم الله لي و فوضت امری إلى خالقی

كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید که: من راضی ام به آن چه خداوند عالم و قاسم الارزاق قسمت کرده است برای من، و گذاشته ام من کار خود را به کسی که مرا خلق کرده است، و چنانکه در زمانهای گذشته، لمحهای از احسان او فارغ نبوده ام و همیشه از خوان احسان او متنعم بوده ام و در زمان آینده نیز چنین خواهد بود، چرا که کریم علی الاطلاق و رحیم بالاستحقاق، وظیفه روزی خواران را کم و قطع نمی کند.

قال الله تعالى في المؤمن من آل فرعون: **وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ. فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ.** (غافر ۴۴-۴۵)

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید، حکایت می کند از مؤمن آل فرعون که او می گفت: من تفویض می کنم امرم را و کارم را به خدای تعالی و او بینا و دانا است به بندگان خود، و محافظت می کند بنده خود را از مکر فرعون و بدی ایشان. و مراد از «مؤمن آل فرعون»، «حبيب نجار» است. و فرو گرفت به آل فرعون، بدترین عذابها.

و التّفويض خمسة أحرف لكلّ حرف منها حكم، فمن اتى بأحكامه فقد اتى به.

می فرماید که: تفویض پنج حرف است و از برای هر حرفی حکمی هست، پس هر که احکام مستنبطه از این حروف را بجا آورد به تحقیق که بجا آورده است حقّ تفویض را.

التّاء من ترك التدبير في الدّنيا، و الفاء من فناء كلّ همة غير الله تعالى، و الواو من وفاء العهد و تصديق الوعد، و الياء من الياس من نفسك و اليقين برّبك، و الضّاد من الضمير الصّافي لله و الضّرورة إليه.

می فرماید که: «تای تفویض» اشاره است به ترك تدبير و تعلق به دنیا.

یعنی: مؤمن باید که کارهای خود به خدا گذارد و کرده او را عین حکمت و مصلحت داند، و تدبیر خود را

مناط اعتبار نداند و تارك دنیا باشد و به دنیا و متعلقات دنیا، علاقه نداشته باشد.

و «فاء»، اشاره است به فَنای هر چه شاغل از خدا است و دوری کردن از هر چه منافی قرب به او است.

و «واو»، اشاره است به وفا کردن به عهد و به مضمون: «أوفوا بالعهد»، عمل نمودن، و تصدیق و اِذعان به وعد کردن، و خود را در سلك آیه کریمه: **إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ (مریم- ۴۵)**، منسلك داشتن.

و «یا» و «صاد»، اشاره است به صفای ضمیر و ضروریات به پروردگار وا گذاشتن.

و المفوض لا یصبح الا سالما من جميع الآفات، و لا یمسی الا معافی بدینه.

و چون دانستی که مفوض کسی است که کارهای خود را به خدا گذارد و تدبیر خود را بالکلیه ساقط داند پس هر شب را که به روز می آرد و صبح می کند، سالم است از جميع آفات، و هر روز را که به شب می رساند و شام می کند، دینش محفوظ است از افعال و اعمال نامناسب. چرا که منشأ اکثر مفاسد، علاقه به دنیا است. و مفوض چون تارك دنیا است، از آفات اخروی محفوظ است، و چون در پی مال دنیا و جمع دنیا نیست، از آفات دنیا نیز سالم است.

باب هشتاد و هفتم در یقین

قال الصادق علیه السلام: یقین یوصل العبد إلى كل حال سنی و مقام عجیب، أخبر رسول الله صلى الله عليه و آله عن عظم شأن یقین حین ذکر عنده ان عیسی بن مریم علیه السلام، كان یمشی علی الماء، فقال: لو ازداد یقینه لمشی فی الهواء، فدل بهذا ان رتب الانبیاء علیهم السلام، مع جلاله محلهم من الله كانت تتفاضل علی حقیقه یقین لا غیر، و لا نهاییه لزیاده یقین علی الابد، و المؤمنون ایضا متفاوتون فی قوه یقین و ضعفه، فمن قوی منهم یقینه فعلامته التبری من الحول و القوه الا باللّه، و الاستقامه علی امر الله، و عبادته ظاهرا و باطنا، قد استوت عنده حالتا الوجود و العدم، و الزیاده و النقصان و المدح و الذمّ، و العزّ و الذلّ، لانه یرى کلها من عین واحدة، و من ضعف یقینه تعلق بالاسباب، و رخص لنفسه بذلك، و اتبع العادات، و أقویل الناس بغير حقیقه، و السعی فی امور الدنیا، و جمعها و إمساكها، یقرّ باللسان انه لا مانع و لا معطى الا الله تعالی، و ان العبد لا یصیب الا ما رزق و قسم له، و الجهد لا یزید فی الرزق، و ینکر ذلك بفعله و قلبه، قال الله تعالی: **يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ**.

و انما عطف الله تعالی لعباده حيث اذن لهم فی الكسب، و الحركات فی باب العیش ما لم يتعدوا حدوده، و لا یتركوا فرائضه و سنن نبیه صلى الله عليه و آله فی جميع حركاتهم، و لا یعدلوا عن محجة التوكّل، و لا یقفوا فی میدان الحرص، و اما إذا نسوا ذلك و ارتبطوا بخلاف ما حدّ لهم، كانوا من الهالکین الذین لیس معهم من الحاصل الا الدعای الكاذبه، و كل مكتسب لا یكون متوكّلا، فلا یستجلب من كسبه إلى نفسه الا حراما و شبهة، و علامته ان یؤثر ما یحصل من كسبه، و یجوع و ینفق فی سبیل الدین و لا یمسك، و المأذون فی الكسب من كان بنفسه متكسبا، و بقلبه متوكّلا، و ان كثر المال عنده قام فيه كالامین، عالما بان كون ذلك عنده و فوته سواء، ان أمسك، أمسك لله، و ان أنفق، أنفق فیما امره الله عزّ و جلّ، و یكون منعه و إعطاؤه فی الله.

شرح

قال الصادق عليه السلام: اليقين يوصل العبد إلى كل حال سنيّ و مقام عجيب، أخبر رسول الله صلّى الله عليه و آله عن عظم شأن اليقين حين ذكر عنده أنّ عيسى بن مريم عليه السلام، كان يمشى على الماء، فقال: لو ازداد يقينه لمشى في الهواء، فدلّ بهذا أنّ رتب الانبياء عليهم السلام، مع جلالة محلّهم من الله، كانت تتفاضل على حقيقة اليقين لا غير، و لا نهاية لزيادة اليقين على الابد.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: یقین داشتن به احوال مبدأ و معاد، یقینی که گویا می بیند و مشاهده می کند احوال قیامت را و أهوال آن را، می رساند صاحب خود را به مراتب عالیّه و درجات رفیعّه و مقامات عجیبه غریبه و حضرت پیغمبر صلّى الله عليه و آله خبر داده است از عظمت شأن و رفعت مکان یقین، در زمانی که در خدمت حضرت مذکور شد که: حضرت عیسی علیه السلام بر روی آب راه می رفت، حضرت فرمود که: اگر یقین عیسی علیه السلام زیادتر می بود، بر روی هوا هم راه می رفت.

پس این کلام حضرت دلالت دارد که مرتبه یقین، بسیار رفیع است. که انبیا با وجود رفعت مرتبه، مختلف هستند در مرتبه یقین.

و المؤمنون ايضا متفاوتون في قوّة اليقين و ضعفه، فمن قوی منهم يقينه فعلامته التبرّي من الحول و القوّة الّآ بالله، و الاستقامة على امر الله، و عبادته ظاهرا و باطنا، قد استوت عنده حالتا الوجود و العدم، و الزيادة و النقصان، و المدح و الذّمّ، و العزّ و الدّلّ، لانه يرى كلّها من عين واحدة.

می فرماید که: چنانکه انبیا با مناعت شأن و رفعت مکان، مختلف هستند در مرتبه یقین. مؤمنان نیز مختلف هستند در مرتبه یقین، و علامت قوّت و ضعف ایشان در یقین، قوّت و ضعف ایشان است در مراتب عبادت و طاعت و تفویض مهمّات به کافی المهمّات. هر که عبادت او بیشتر است و تفویض کارها به خدا کامل تر و تبرّی از حول و قوّت خود شاملتر، یقین او کامل تر است. و علامت دیگر از برای قوّت یقین، مساوی بودن متقابلات است از وجود و عدم و حیات و موت و وسعت و تنگی و مدح و ذمّ و عزّت و ذلّت. یعنی: همه اینها پیش او مساوی باشد و از هیچکدام اینها تفاوت در خود نبیند. چه، هر که یقینش قوی است، سرچشمه همه اینها را یکی می بیند که مبدا سلسله موجودات است و غیر او را محو و نابود می داند و کرده او را عین حکمت و مصلحت می شمارد و با وجود این اعتقاد، قبول بعضی و ردّ بعضی معقول نیست و غیر تسلیم و رضا، چاره ای نه.

و من ضعف يقينه تعلق بالاسباب، و رخص لنفسه بذلك، و اتّبع العادات، و أقاويل الناس بغير حقيقة، و السّعی في امور الدّنيا، و جمعها و إمساكها، یقرّ باللسان انه لا مانع و لا معطى الّا الله تعالى، و انّ العبد لا یصیب الّا ما رزق و قسم له، و الجهد لا یزید في الرّزق، و ینکر ذلك بفعله و قلبه.

و هر که یقینش ضعیف است، با خود وسوسه می کند و می گوید: این عالم، عالم اسباب است و وجود مسبّب بی وجود سبب معقول نیست، پس باید از برای تحصیل مآکل و مشارب و مساکن و مناكح و ملابس و غیر اینها از ما یحتاج، سعی کرد و تردّد نمود و از برای تحصیل معاش از مذکورات و غیرها، هر سعی که کنی گنجایش دارد و مثابی. و همچنین متابعت عادات کردن و گوش به سخن مردم دادن و هر چه گویند شنیدن، و همچنین جمع کردن مال و اسباب و بر روی هم گذاشتن از برای احتیاط روز پیری و کوفت و ناتوانی باید قبیح نباشد. و با وجود آن که به زبان اقرار و اعتراف دارد که روزی ده و روزی رسان، رزاق حقیقی است و از او به

بنده نمی‌رسد مگر آن چه مقدر است و نتیجه تردد نیست مگر زحمت و تعب، و با وجود اعتراف به این، عمر عزیز صرف تردد می‌کند و خلاف آن چه را که می‌گوید و اعتراف دارد، به عمل می‌آرد.

قال الله تعالى: **يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ.** (آل عمران- ۱۶۷)

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده: می‌گویند مردمان به زبان چیزی که در دل ایشان نیست و به دل اعتقاد به او ندارند و خدای تعالی داناتر است به آن چه ایشان کتمان می‌کنند و در دل پوشیده دارند.

و انما عطف الله تعالى لعباده حيث اذن لهم في الكسب، و الحركات في باب العيش ما لم يتعدوا حدوده، و لا يتركوا فرائضه و سنن نبيه صلى الله عليه و آله في جميع حركاتهم، و لا يعدلوا عن محجة التوكل، و لا يقفوا في ميدان الحرص، و اما إذا نسوا ذلك و ارتبطوا بخلاف ما حد لهم، كانوا من الهالكين الذين ليس معهم من الحاصل الا الدعاوى الكاذبة، و كل مكتسب لا يكون متوكلا، فلا يستجلب من كسبه إلى نفسه الا حراما و شبهة.

می‌فرماید که: هر چند خداوند عالم رخصت داده است بندگان خود را از روی عطوفت و مهربانی، به کسب معاش کردن و از برای تحصیل معاش تردد نمودن، اما رخصت مشروط است به چند شرط:

یکی- آن که به سبب تردد از برای تحصیل معاش، از حدود الهی: از فرایض و سنن باز نماند و ترک ننماید.

دوم- آن که از راه توکل انحراف نورزند و حرص زیادتی به کار نبرند و به قدر کفاف، اکتفا نمایند و اگر اعمال شرایط مذکوره نمایند، بلا شك از جمله هالکین خواهند بود و در سلك منافقین و کاذبین منسلک خواهند گشت، و هر که در کسب توکل ندارد، پس به دست نخواهد آورد از کسب مگر حرام و شبهه.

و علامته ان يؤثر ما يحصل من كسبه، و يجوع و ينفق في سبيل الدين و لا يمسك.

می‌فرماید که: نشانه کاسب متوکل آن است که آن چه از کسب بهم رساند با وجود احتیاج و گرسنگی، در راه خدا صرف کند و از برای آخرت ذخیره نماید و امساک نکند و نگاه ندارد.

و المأذون في الكسب من كان بنفسه متكسبا، و بقلبه متوكلا، و ان كثر المال عنده قام فيه كالامين، عالما بان كون ذلك عنده و فوته سواء، ان أمسك، أمسك لله، و ان أنفق، أنفق فيما امره الله عز و جل، و يكون منعه و إعطاؤه في الله.

می‌فرماید که: کسی مرخص است به کسب کردن و تحصیل معاش کردن که به دست کسب کند و به دل متوکل باشد و اگر از کسب، مال بسیار بهم رسد، نظر کاسب و تصرف او در آن مال، به امانت و دیانت باشد و قیاس کند که مال دیگری است که به او به امانت سپرده‌اند و بودن و نبودن او نزد او مساوی باشد. اگر ذخیره کند از برای خدا ذخیره کند و به قصد صحیح ذخیره کند، و اگر صرف کند در مصارف خیر صرف کند و منع و بخشش از برای خدا باشد.

باب هشتم و هشتم در خوف و رجاء

قال الصادق عليه السلام: الخوف رقيب القلب، و الرجاء شفيع النفس، و من كان بالله عارفا كان من الله خائفا،

و هما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقق إلى رضوان الله تعالى، و عينا عقله يبصر بهما إلى وعد الله تعالى و وعيده، و الخوف طالع عدل الله باتقاء وعيده. و الرجاء داعي فضل الله و هو يحيى القلب، و الخوف يميت النفس، قال النبي صلى الله عليه و آله: المؤمن بين خوفين، خوف ما مضى و خوف ما بقي، و بموت النفس تكون حياة القلب، و بحياة القلب البلوغ إلى الاستقامة، و من عبد الله على ميزان الخوف و الرجاء لا يضل، و يصل إلى مامله، و كيف لا يخاف العبد و هو غير عالم بما يختم، صحيفته و لا له عمل يتوصل به استحقاقا و لا قدرة له على شيء و لا مفر، و كيف لا يرجو و هو يعرف نفسه بالعجز، و هو غريق في بحر آلاء الله و نعمائه من حيث لا تحصى و لا تعد، فالمحِبَّ يعبد ربه على الرجاء بمشاهدة أحواله بغير متهم، و الزاهد يعبد على الخوف، قال اويس لهرم بن حبان: قد عمل الناس على الرجاء، تعال: نعمل على الخوف، و الخوف خوفان، ثابت و معارض، فالثابت من الخوف يورث الرجاء، و المعارض منه يورث خوفا ثابتا، و الرجاء رجاء ان، عاكف و باد، فالعاكف منه يقوى نسبة المحبة، و البادي منه يصحح اصل العجز و التقصير و الحياء.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الخوف رقيب القلب، و الرجاء شفيع النفس.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: خوف الهی رقیب دل و دیدبان دل است و محافظت می کند و نگاه می دارد نفس را از افعال و اعمال بد، و رجا و امیدواری رحمت حق، شفیع نفس است و به نفس می گوید: هر چند مخالفت حکم الهی موجب خسران و بعد از رحمت است، اما خداوند تعالی کریم است و در اعلاى مرتبه کرم و رحم است و گناه تو در جنب رحمت او قدری ندارد، خاطر جمع دار.

حاصل آن که حق سبحانه و تعالی، به وفور عفو و رحمت و شمول لطف و مکرمت که مثمر رجا و امید است، موصوف است. همچنین بارگاه کبریا و جلال او به جنود قهر و سطوت، که مورث خوف و بیم است، محفوظ است.

پس باید که در بندگان امید و بیم یکسان باشد، هیچ يك بر دیگری زیاد نبوده باشد. چنانکه از حضرت باقر عليه السلام مروی است که آن حضرت فرمود که: «لیس من عبد مؤمن الا و في قلبه نوران، نور خيفة و نور رجاء، لو وزن هذا لم يزد على هذا».

یعنی: نیست هیچ بنده ای مؤمن، مگر آن که در دل او دو نور است: یکی نور بیم و یکی نور امید. که اگر وزن کرده شود، هیچ يك از آنها را بر دیگری زیادتی نباشد.

از جمله وصایای لقمان است که: بترس از خدای، ترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزد او آئی، به نیکی جن و انس هر آینه عذاب کند تو را. و امیدوار باش به رحمت او، امیدواری که گمان بری که اگر نزد او آئی، به گناهان جن و انس هر آینه بخشد و بیامرزد تو را.

و من كان بالله عارفا كان من الله خائفا، و هما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقق إلى رضوان الله تعالى، و عينا عقله و يبصر بهما إلى وعد الله تعالى و وعيده، و الخوف طالع عدل الله باتقاء وعيده. و الرجاء داعي فضل الله و هو يحيى القلب، و الخوف يميت النفس.

می‌فرماید که: هر که شناساتر است به پروردگار خود، خوف او بیشتر است و ترس خدا بیشتر دارد، و خوف و رجا، دو بال ایمان هستند که می‌پرد مؤمن به این دو بال، به سوی رضوان الهی. و باز امید و ترس دو چشم عقل هستند، که عقل به این دو چشم، می‌بیند وعد و وعید الهی را.

باید دانست که نظر خوف به عدل است یعنی: می‌گوید که: خدای تعالی عادل است و ثواب و عقاب، فراخور عدالت می‌دهد و به قدر عمل خیر ثواب می‌دهد و به قدر عمل بد عقاب، و از این راه، خوف و بیم در او بهم می‌رسد.

بنا بر این ترجمه به جای «وعد» می‌باید «عدل» باشد، چنانکه در بعضی از نسخ واقع است و به جای «ناهی وعیده»، «ناهی وعده». مگر آن که در «ناهی» ارتکاب تجرید کنیم و از او میل مطلق اراده نمائیم، و «تجرید» در کلام فصحا شایع است. و رجا می‌خواند بنده را به جانب فضل و کرم الهی و می‌گوید: خداوند عالم کریم است و مقتضای کرم عفو است و از تقصیر بندگان می‌گذرد. و رجا باعث حیات قلب است که قلب به سبب او تازه می‌شود و از کدورت بر می‌آید، و خوف، باعث هلاکت و مردن نفس است که نفس به سبب او افسرده می‌شود.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: الْمُؤْمِنُ بَيْنَ خَوْفَيْنِ، خَوْفِ مَا مَضَى وَخَوْفِ مَا بَقِيَ، وَبِمَوْتِ النَّفْسِ تَكُونُ حَيَاةُ الْقَلْبِ، وَبِحَيَاةِ الْقَلْبِ الْبُلُوغُ إِلَى الْإِسْتِقَامَةِ، وَ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى مِيزَانِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ لَا يَضِلُّ، وَيَصِلُ إِلَى مَأْمُولِهِ.

حضرت سید المرسلین، علیه و اله صلوة ربّ العالمین، می‌فرماید که: مؤمن واقع شده است در میان دو خوف:

یکی- خوف گذشته که مبادا عمر گذشته و تلف شده، موافق رضای الهی نباشد.

دوم- خوف آینده که مبادا در حین صحّت یا مرض یا وقت احتضار، به اغوای شیطان لعین، انحرافی در اعتقاد او بهم رسد، یا به فریب او، ارتکاب نامشروعی رو دهد. و به موت نفس اماره، دل زنده می‌شود و زندگی دل، سبب است از برای استقامت اعمال و افعال، چنانکه زندگی نفس اماره، سبب است از برای کجی و بدی افعال و اعمال، و هر که بندگی کند خدا را به ترازوی خوف و رجا، که هر دو نزد وی مساوی باشند، به نحوی که اگر سنجیده شوند هیچکدام بر دیگری راجح نباشد، هرگز گمراه نمی‌شود و به امیدی که دارد که رحمت الهی باشد، می‌رسد.

چرا که اگر رجا غالب باشد بر خوف و خوف کم باشد؟ رفته رفته رجا می‌کشد به امن و امن از عذاب الهی، عین خسران آخرت است. چنانکه فرموده: **فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (اعراف- ۹۹)**، و اگر خوف غالب باشد بر رجا و رجا کم باشد، این می‌کشد به یأس. و یأس از رحمت الهی، عین کفر است. چنانکه فرموده: **إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (يوسف- ۸۷)**، پس رسید که می‌باید خوف و رجا مساوی باشد، تا لازم نیاید، نه خسران آخرت و نه کفر.

و کیف لا يخاف العبد و هو غير عالم بما يختم صحيفته، و لا له عمل يتوصل به استحقاقا، و لا قدرة له على شيء و لا مفرّ، و كيف لا يرجو و هو يعرف نفسه بالعجز، و هو غريق في بحر آلاء الله و نعمائه من حيث لا

تحصی و لا تعدّ.

و چون خوف و ترس نباشد از برای بنده؟! در حالتی که نداند عاقبت خود را که سعید است یا شقی؟! و صحیفه عملش مشحون به سیئات خواهد بود، یا به حسنات؟

و نظر به عمل خود که می‌کند نمی‌یابد عملی که به آن خرسند توان بود و به سبب

آن عمل، استحقاق اجری تواند داشت و چون رجا نداشته باشد؟! و امیدوار به رحمت و مغفرت الهی نباشد؟! در حالتی که خدای تعالی بنده خود را می‌شناسد و می‌داند که در نهایت عجز و ناتوانی است و در دنیا همیشه مستغرق نعمتهای او بوده و در هیچ وقت و هیچ لمحّه از نعمتهای او خالی نبوده، پس به حکم: «الظاهر عنوان الباطن»، از حکیم علی الاطلاق و کریم بالاستحقاق، مستبعد است که به اعتبار اختلاف نشأه، با وجود اتحاد فاعل و قابل، تغییر سلوک نماید.

فالمحبّ یعبد ربّه علی الرجاء بمشاهدة أحواله بغیر متّهم، و الزّاهد یعبد علی الخوف.

می‌فرماید که: خوف و رجا هر کدام مسلک خاصی هستند و به کسی منسوبند، اما رجا، مسلک محبّ است که مولای خود را به سمت محبوبیت، ملاحظه می‌کند و محبوب کی هرگز به آزار محبّ راضی است؟! و به عذاب و عقاب او دل می‌تواند داد؟! و خوف، مسلک زاهد است که مولای خود را به عنوان قهاریت، أخذ کرده است و از این جهت در جمیع حرکات و سکانات از او خائف و هراسان است که مبدا خلاف رضای او واقع شود و از ذات احدی به نیابت صفت قهاریت، که مناط غضب و ایلام است، مستحقّ عقاب گردد.

قال اویس لهرم بن حبان: قد عمل النّاس علی الرجاء، تعال: نعمل علی الخوف.

اویس قرنی که یکی از کمل صوفیه است و بسیار بزرگ است، به هرم بن حبان می‌گفته که: مردمان کار به خود آسان کرده‌اند و بندگی خدا را از روی رجا می‌کنند، بیا تا ما عمل به خوف کنیم و آن چه مقتضای خوف است به عمل آریم که احتیاط مقتضی این است.

و الخوف خوفان، ثابت و معارض، فالثابت من الخوف یورث الرجاء، و المعارض منه یورث خوفًا ثابتًا.

می‌فرماید که: خوف الهی منقسم می‌شود به دو قسم: یکی خوف ثابت و یکی خوف معارض.

اما خوف ثابت، خوفی است که مرکوز است در طبع، و خائف به مقتضای این خوف که اتیان به اوامر و اجتناب از مناهی است، عمل می‌کند و مسامحه که از توابع رجاء است از او ناشی نمی‌شود و به سبب عدم معارضه خوف با رجا، تزلزل و اضطراب بهم نمی‌رساند. این چنین خوف بلا شكّ منتج مغفرت است.

و اما خوف معارض هر چند گاهی معارضه با رجا می‌کند و به سبب معارضه در اساس خوف، تزلزل بهم می‌رسد. اما به ملاحظه مرجّحات خوف، خوف معارض هم راجع به خوف ثابت می‌شود و مثل او مورث نجات می‌شود.

و در بعضی از نسخه‌ها، به جای «ثابت»، «ثانی» است و بنا بر این نسخه، معنی چنین می‌شود که: خوف معارض، در هر معارضه مورث خوف دیگر است و چون صرفه و غبطه در رعایت خوف، بیشتر است و احتیاط

نیز با او است، در هر مرتبه‌ای از مراتب معارضه خوف با رجا، گویا خوف دیگر بهم می‌رسد. و «ثانی» را باید حمل کرد بر برابر اول، تا با ثالث و رابع و فوق جمع تواند شد.

و الرجاء رجاءان، عاکف و باد، فالعاکف منه یقوی نسبة المحبة، و البادی منه یصح اصل العجز و التّقصیر و الحیاء.

می‌فرماید که: رجا هم مثل خوف، منقسم است به دو قسم: یکی رجاى عاکف، دوم رجاى بادی.

رجای عاکف، رجایی است که صفت رجا از برای صاحب رجا، ملکه و جبلی باشد و این صفت در او راسخ باشد. مثل رسوخ بدیهیات اولیه، و چون دانستی که بنای صفت رجا بر صفت محبوبیت است، چنانکه بنای خوف بر صفت قهاریت است. پس قوت رجا موجب قوت نسبت محبت است.

و رجای بادی، رجایی است که در مرتبه حال است و به مرتبه ملکه نرسیده و مصحح رجایش غیر اظهار عجز و تقصیر نیست، یعنی: راه به عجز و تقصیر خود برده است و دانسته است که کفایت کلّ مهمات از جناب احدیت است جلّ جلاله و نسبت دنیا و آخرت به او مساوی است. پس هر گاه در دنیا سلوکش با بنده در نهایت مهربانی و اشفاق باشد، معلوم است که در آخرت نیز چنین خواهد بود.

باب هشتم و نهم در رضا

قال الصادق علیه السلام: صفة الرضا ان یرضی المحبوب و المکروه، و الرضا شعاع نور المعرفة، و الراضی فان عن جمیع اختیاره، و الراضی حقیقة هو المرضی عنه، و الرضا اسم یجتمع فیہ معانی العبودیة، سمعت ابی محمداً الباقر علیه السلام یقول: تعلق القلب بالموجود شکر، و بالمفقود کفر، و هما خارجان عن سنة الرضا، و اعجب ممن یدعی العبودیة لله، کیف ینازعه فی مقدوراته، حاشا الراضین العارفين.

شرح

قال الصادق علیه السلام: صفة الرضا ان یرضی المحبوب و المکروه.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید که: صفت رضا، راضی شدن بنده است به محبوب و مکروه، یعنی: این هر دو پیش او مساوی باشند.

و الرضا شعاع نور المعرفة، و الراضی فان عن جمیع اختیاره، و الراضی حقیقة هو المرضی عنه، و الرضا اسم یجتمع فیہ معانی العبودیة.

یعنی: رضا دادن به کرده خداوند عالم، شعاع نور معرفت الهی است. چنانکه سخط و عدم رضا، اثر جهل و نادانی است، و راضی کسی است که دست از خواهش خود بردارد و آن چه مولای حقیقی درباره او تقدیر و قسمت کرده، راضی شود. و هر که به مرتبه رضا رسید و به کرده و داده خدا راضی شد، بلا شك چنین کسی مرضی خدا است و خدا از او راضی است، و جمیع معانی بندگی در معنی رضا جمع است. یعنی: هر که به مرتبه رضا رسید، به جمیع مراتب بندگی رسیده است.

سمعت ابی محمداً الباقر علیه السلام یقول: تعلق القلب بالموجود شرك، و بالمفقود كفر.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید که: از پدر خود امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت: دل بستن و علاقه داشتن به هر موجود، شرك است، و علاقه بر مفقود، كفر.

چون موجود شایبه ترکیب دارد، چرا که معنی موجود، ذاتی است صاحب وجود، و از واجب الوجود انحای ترکیب منتفی است. پس مراد از «موجود» ممکن موجود است و راست است که علاقه به هر ممکن، به منزله شرك است، و فقره ثانیه، دلیل فقره اولی است. یعنی: چون هر موجود ممکن به مقتضای: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (قصص- ۸۸)**، در حکم عدم است، پس علاقه به موجود، به معدوم است و علاقه به معدوم، كفر است. پس علاقه به موجود كفر است، و چون موجود بما هو موجود شائبه‌ی وجود دارد، اگر امکان نباشد موصوف به وجوب می‌تواند، بود به خلاف مفقود معدوم، که چون وجود ندارد، امکان وجوب ندارد.

پس علاقه به او از این حیثیت که معدوم است، امکان كفر دارد و بس.

چرا که كفر، انکار مبدأ است مطلقاً، و شرك، اعتقاد به وجود مبدأ است با وجود شريك، هر چند که شرك را هم به اعتبار اشتغال بر معنی كفر، كفرش توان گفت. و به واسطه اشعار بر فرق مذکور، اطلاق «شرك» کرد بر اول، و «كفر» بر ثانی.

و چون دانستی که حقیقت «رضا» راضی بودن از حضرت پروردگار است و بر کرده او گردن تسلیم نهادن، پس معلوم شد که هر که علاقه و تعلق به غیر خدا دارد، خواه آن غیر موجود و خواه معدوم، آن کس از حقیقت رضا بیرون است و او را راضی نمی‌توان گفت، از این جهت فرمود که: و هما خارجان عن سنة الرضا.

یعنی: این دو چیز که علاقه قلب باشد به موجود و معدوم، بیرون هستند از طریقه رضا.

و اعجب ممن يدعى العبودية لله، كيف ينازعه في مقدوراته، حاشا الراضين العارفين.

می فرماید که: عجب دارم من از کسی که دعوی بندگی خدا کند و اعتقاد و اذعان به این داشته باشد و با وجود این اعتقاد و اذعان، راضی به تقدیر الهی نباشد و با او در مقام منازعه و مجادله باشد و گوید: چرا مرا فقیر کرد یا علیل کرد؟

باب نودم در بلاء

قال الصادق عليه السلام: البلاء زين المؤمن و كرامة لمن عقل، لأن في مباشرته و الصبر عليه و الثبات عنده، تصحيح نسبة الايمان، قال النبي صلى الله عليه وآله:

نحن معاشر الانبياء اشد الناس بلاء، و المؤمنون، الامثل فالامثل، و من ذاق طعم البلاء تحت سر حفظ الله تعالى له، تلذذ به اكثر من تلذذه بالنعمة، و اشتاق إليه إذا فقده، لأن تحت نيران البلاء و المحنة انوار النعمة، و تحت انوار النعمة نيران البلاء و المحنة، و قد ينجو من البلاء كثير و قد يهلك من النعمة كثير، و ما اثنى الله تعالى على عبد من عباده من لدن ادم عليه السلام إلى محمد صلى الله عليه وآله، الا بعد ابتلائه و وفاء حق العبودية فيه، فكرامات الله تعالى في الحقيقة نهايات بداياتها البلاء، و بدايات نهاياتها البلاء، و من خرج من

شبكة البلوى جعل سراج المؤمنين، و مونس المقربين، و دليل القاصدين، و لا خير في عبد شكّا من محنة تقدّمها الاف نعمة، و اتبعها الاف راحة، و من لا يقضى حقّ الصبر في البلاء حرم قضاء الشكر في النعمة كذلك من لا يؤدى حق الشكر في النعمة يحرم قضاء الصبر في البلاء، و من حرّمها فهو من المطرودين، و قال ايوب في دعائه: اللهمّ قد اتى على سبعون في الرّخاء، و اتى على سبعون في البلاء، قال وهب: البلاء للمؤمن كالشكّال للدابة، و العقال للإبل، و قال امير المؤمنين عليه السّلام: الصبر من الايمان كالرأس من الجسد، و رأس الصبر البلاء و ما يعقلها الا العالمون.

شرح

قال الصادق عليه السّلام: البلاء زين المؤمن و كرامة لمن عقل، لانّ في مباشرته و الصبر عليه و الثبات عنده، تصحيح نسبة الايمان.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: بلاهای دنیا از بابت فقر و مرض و مصیبت و امثال اینها، زینت مؤمن است و عزّت است از برای مؤمن در دنیا، و این معنی واضح است از برای صاحبان عقل، چه در مباشرت بلا و صبر بر بلا و ثبات در بلا و عدم تزلزل و اضطراب در هنگام ورود بلا، دلیل قوت عقل و کمال ایمان است.

قال النّبیّ صلیّ الله علیه و آله: نحن معاشر الانبياء اشدّ الناس بلاء، و المؤمنون، الامثل فالامثل، و من ذاق طعم البلاء تحت سرّ حفظ الله تعالى له، تلذذ به اكثر من تلذذه بالنعمة، و اشتاق إليه إذا فقده، لانّ تحت نيران البلاء و المحنة انوار النعمة، و تحت انوار النعمة نيران البلاء و المحنة، و قد ينجو من البلاء كثير و قد يهلك من النعمة كثير.

اشرف موجودات، عليه و اله افضل التحيّات، می فرماید که: ماها که گروه پیغمبران هستیم، سخت ترین مردمان هستیم از روی بلا. یعنی: بلاهای ماها بیشتر از بلاهای دیگران است و در میان مؤمنان و دوستان ما هم، هر کدام که قدر او پیش پروردگار بلندتر است و مرتبه او نزد او رفیع تر، بلاهای او بیشتر است، و هر که بلا را چشید و مزه او را و کیفیّت او را ادراک کرد و ملازم صبر و شکیبایی شد، ادراک لذتی می کند که از لذیذترین نعمتهای دنیا، ادراک آن لذت نتوان کرد، و هر که ادراک لذت صبر کرد و کیفیّت آن را دریافت، شوق آن را دارد و بعد از زوال بلا، خواهان آن لذت است، چرا که حکیم علی الاطلاق به مقتضای حکمت و عدالت، قرار داده است و گذاشته است در زیر آتش های بلا و محنت، انوار سرور و نعمت، و گذاشته است در زیر انوار نعمت، آتش های بلا و محنت، چه بسیار آدمیان که به وسیله بلاها و محنتها از عذاب آخرت نجات یافتند، و چه بسیار که به وسیله نعمت دنیا به هلاکت رسیدند و مستحقّ عذاب و عقاب شدند.

و ما اثنى الله تعالى على عبد من عباده من لدن ادم عليه السّلام إلى محمّد صلیّ الله علیه و آله الا بعد ابتلائه و وفاء حقّ العبودیّة فيه، فکرامات الله تعالى في الحقيقة نهايات بداياتها البلاء.

می فرماید که: خدای تعالی مدح نکرده است هیچ بنده ای از بندگان خود را از زمان آدم تا خاتم، مگر بعد از امتحان کردن او به بلاهای شديده و بعد از اتیان او به حقّ عبودیت الهی. پس به تأمل ظاهر می شود که عزت های الهی به بنده خودش در آخرت، نهاییاتی است که ابتدای آن امتحانات عظیمه و بلاهای شديده است، که جناب

عزت به او کرده در دنیا. و في الواقع عزتها و کرامتهاى آخرت، نتیجه بلاهاى دنیوی است و عزتهاى دنیوی بدایاتی است که نهایت آن بلاهاى اخروی است و بلاهاى اخروی نتیجه عزتهاى دنیوی است، چنانکه مقتضای عدالت است.

و من خرج من شبكة البلوى جعل سراج المؤمنین، و مونس المقربین و دلیل القاصدین.

می فرماید هر که بیرون رفت از دام بلاها و خلاص شد از کوره گداز و از کدورتها و آلودگیها پاک شد و خالص شد، گردید چراغ مؤمنین و راهنمای مؤمنین، و مؤمنان از او راه می یابند، و مونس مقربان الهی می شود، و دلالت کننده و مقصد رساننده اهل مقاصد و حاجات می گردد.

و لا خیر فی عبد شکا من محنة تقدمها الالف نعمة، و اتبعها الالف راحة، و من لا يقضى حق الصبر في البلاء حرم قضاء الشكر في النعماء، كذلك من لا يؤدي حق الشكر في النعماء يحرم قضاء الصبر في البلاء، و من حرمهما فهو من المطرودین.

می فرماید: نیست خیر و خوبی در بنده ای که شکایت کند از محنتی که پیش از آن محنت به چندین نعمت متنعم بوده است و در عقب هم به چندین نعمت متنعم خواهد بود در دنیا و آخرت، و هر که بجا نمی آرد حق صبر را در هنگام نزول بلا، البته بجا نمی آرد، حق شکر را در وقت وسعت و رخا، و همچنین به عکس. هر که بجا نمی آرد، حق شکر را در وقت وسعت و فراخی نعمت، بجا نمی آرد حق صبر را در بلا و تنگی، و هر که از هر دو محروم است، نه صبر دارد در بلا و نه شکر در نعمت، پس او از جمله مطرودین است و از رحمت الهی محروم است.

و قال ایوب في دعائه: اللهم قد اتى على سبعون في الرخاء، و اتى على سبعون في البلاء.

می فرماید که: حضرت ایوب علیه السلام در مناجات می گفت: خداوندا، هفتاد سال مرا به انواع نعمتها پروردی و به اقسام کرامتها گرامی داشتی، اگر هم مدت هفتاد سال به بلاها و آفتها، ممتحن داری تواند بود. و در همه حال بنده ضعیف توأم و به هر چه فرمایی فرمانبردارم.

حضرت ایوب علیه السلام به سه واسطه، فرزند اسماعیل پسر ابراهیم علیه السلام است، و مادرش از اولاد لوط علیه السلام است، حق تعالی او را مال بسیار داده بود و خلعت نبوت به او پوشانیده و از وهب بن منبه مروی است که از مردمان آن روزگار، هیچ کس توانگرتر از ایوب نبود و تمام سهیل و شام و جبل در تصرف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و باغات مشحون از أصناف اشجار، از حد حصر متجاوز بود و پانصد جفت گاو کشت داشت و بر هر جفتی غلامی موکل کرده بود.

و چهار صد غلام شبان و ساریبان داشت و با هر غلامی زن و فرزند و مال و تجمل بسیار، و زن او رحمه بنت افرائیم بن یوسف علیه السلام بود و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و در حسن خلق به مرتبه کمال بود و در عفت و صلاحیت و تقوی و خیرات و مبرات، از همه در پیش بود، و بر درویشان به غایت مشفق و مهربان بود. و در مدت هشتاد سال و به قولی هفتاد، در فراخی نعمت و طیب معیشت و صحت بدن بسر برده بود. اما در مدت عمر خود شب و روز، به طاعت گذرانده بود و مراسم طاعات کما ینبغی بجا آورده و اصلا قصور و فتور در وظایف عبادات او، راه نیافته بود.

روزی جبرئیل امین علیه السلام نزد وی آمد و گفت: ای ایوب، مدتی شد که در نعمت می گذرانی، حال حکم شده که حال تو منقلب گردد و نعمت به محنت مبدل گردد، و توانگری به درویشی و تندرستی به بیماری بدل شود. ایوب بفرمود چون رضای دوست چنین است باکی نیست.

و در بعضی روایات آمده که: ابلیس لعین هر چند خواست که ایوب را وسوسه کند و نوعی کند که در وظایف طاعات او، خللی پدید آید، نتوانست. گفت: بار خدایا، امروز تو را در زمین عابدتر و شاکرتر از ایوب نیست، گمان من آن است که در عافیت و سعت عیش است، چه مال بسیار و فرزندان بزرگوار دارد. اگر او را به انتزاع اموال و اولاد، مبتلا سازی از تو برگردد و طریق کفران نعمت پیش آرد.

حق تعالی فرمود: چنین نیست که تو می گوئی، او مرا بنده ای است پسندیده، اگر هزار باره در کوره ابتلاش بگدازیم بر محک اعتبار تمام عیار آید.

پس حق سبحانه و تعالی، به جهت آن که بر ابلیس و سایر عالمیان واضح شود که ایوب بنده صادق الاخلاص است و محب خالص است و از مخصوصان درگاه و مقربان بارگاه است، وی را بوته تیر امتحان و ابتلا نهاد و جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا وی را خبر داد که حالی نوبت بلیت است و تبدیل نعمت به محنت.

ایوب توکل بر حضرت عزت کرده و رضا به قضا داده، منتظر بلا بود. تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت به محراب نبوت باز داده حاضران مجلس را موعظه می فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد، نگاه کردند مهتر شبانان از در، درآمد و فریاد کنان گفت: «ای ایوب سیلی عظیم از کوه درآمد و تمامی رمله ها را به دریا انداخت». شبان در این حکایت بود که یکی از ساریانان در رسید که: «یا نبی الله، سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی، و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی، بر شتران وزید و همه را هلاک کرد.» باغبان پیامد جامه چاک که: «ای پیغمبر خدای! صاعقه ای پدید آمد و تمام درختان را با زراعت بسوخت».

ایوب این سخنان بشنید و ذکر حق بر زبان می راند که مربی فرزندان درآمد و سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که: «ای فرستاده خدای! یازده پسر تو در خانه برادر مهتر، به مهمانی رفته بودند. سقف خانه بر ایشان فرود آمد، بعضی را لقمه در دهن و بعضی را دست در کاسه، همه را فرا گرفت و غبار فنا بر چهره حیات همه نشست.» لشکر گریه و ناله خواست که بر ایوب تازد و او را در ورطه جزع و بی صبری اندازد. حضرت ایوب خود را دریافت و به سجده در افتاد و گفت: «باکی نیست، چون او را دارم همه را دارم.» چون فرزندان و مال و منال در معرض فنا و زوال رفتند، انواع بیماری رو به وی آورد و تمام اعضای او متألم شد به غیر از دل و زبان، هیچ عضو دیگر سلامت نماند.

و آن چه از وهب نقل کرده اند که:

ابلیس، از جناب احدیت درخواست نمود که: مرا بر مال و فرزندان و جسد او مسلط کن تا حقیقت حال وی ظاهر گردد. حق تعالی، ابلیس را بر او مسلط گردانید و وی دیوانگان را بر گماشت تا جمیع اموال او را فانی ساختند. پس قصد بدن وی کردند و او را به انواع امراض مبتلا گردانیدند. تا آن که چهار هزار کرم در بدن او افتاد و اعضای او را متعفن و مجروح گردانیده می خوردند و او را هفت سال بر در کناسه ای از کناسه های بنی اسرائیل، انداخته بودند و همه مردمان از اقارب و اباعد به جهت کثرت فتن و عفونت و چرک و خون اعضا، از

او بر میدند به غیر از رحمه که زوجه او بود.

سخنی است در غایت ضعف و نهایت سخافت و رکاکت:

چه از جمله بدیهیات است که هرگز حق تعالی، ابلیس را که دشمن ترین دشمنان او است، بر انبیا و اولیای خود مسلط نمی گرداند و کدام عاقل تجویز تواند کرد که حق تعالی نقض غرض خود کند که آن ارسال انبیا است برای هدایت بندگان و ایشان را به مرضی ممتحن سازد که طبایع همه ازو رمیده شود و به جهت آن با ایشان مجالست و مکالمت نتوانند کرد. بلکه بر حضرت او سبحانه واجب است که هر چه از منفرات باشد ایشان را از آن نگاه دارد، تا بندگان به صحبت ایشان برسند و از ایشان راه یابند.

و حق آن است که حق تعالی اقسام امراض شدید که منقرط طبیعت مردمان نبود بر او برگماشت به جهت امتحان، نه به استدعای شیطان، تا بر آن صابر و شاکر شده اعواض مضاعفه، در دنیا و آخرت به او رساند و بر بندگان ظاهر گردد که او از جمله محبان یک جهت و مخلصان یک رنگ درگاه عزت است.

و در مدت بیماری او خلاف است. وهب گفته که: سه سال بود و نزد کعب هیجده سال، و از کلام مؤلف معلوم می شود که هفتاد سال بود. این بود مجمل ذکر احوال حضرت ایوب پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام و بیان دردها و محتتهای او. و هر پیغمبر از پیغمبران به قدر حال و رتبه خود، در دنیا محنت و بلا کشیده اند و از درد و محنت فارغ نبوده اند.

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت نوح علیه السلام مدت دو هزار و پانصد سال عمر یافت. هشتصد و پنجاه سال پیش از بعثت بود و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت، خلقان را دعوت می کرد و دو بیست سال، در ساختن کشتی بود و پانصد سال، بعد از نزول کشتی شهرها بنا کرد و در عرض مدت دعوت، قوم را از عقوبات الهی ترسانید. هیچ متأثر نشدند و هر روز طغیان ایشان بیشتر می شود و هر گاه به دعوت مشغول می شد، او را چندان می زدند که بیهوش می شد و بعد از آن، کسان او وی را در نمندی پیچیده به خانه بردندی و گمان ایشان آن بودی که مرده است.

روز دیگر بامداد بیامدی و مشغول دعوت شدی و گویند: هر روز چندان سنگ بر او زدندی که در زیر سنگ پنهان شدی، جبرئیل علیه السلام در شب بیامدی و او را از زیر سنگ بیرون آوردی و شهر خود بر جراحت او مالیدی، او به صحت بازگشتی و باز در صبح بیامدی و گفتی: بگویید: «لا اله الا الله»، تا رستگار شوید.

مروی است که: پیر کهنسالی طفل خود در بر گرفته نزد نوح علیه السلام آمد و وی را به آن طفل نمود و گفت: ای فرزند این مرد ساحر است باید که چون من بمیرم تو را نفریید. آن کودک گفت: ای پدر شاید من بعد از تو نمانم، حالا سنگی به من ده تا بر او زنم، سنگ از پدر استد و به حضرت نوح علیه السلام زد و سر مبارک آن حضرت را شکست و خون بر روی مبارکش روان شد. نوح علیه السلام به درگاه الهی بنالید و این دعا کرد که: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً (نوح- ۲۶)، و در تمام مدت دعوت، زیاده از هشت کس بر او نگریدند و آن حضرت با وجود طول عمر که داشتی، در مدت حیات خود بنایی نکرد و می گفت: دنیا به منزله خانه ای دو در است، یکی از برای دخول و دیگری از برای خروج، و چنین جای، قابل بنا و تعمیر نیست و هر گاه صبح می کرد، امید شام به خود نداشت و چون شام می کرد، امید صبح نه.

و مراتب زحمت‌های سیّد المرسلین علیه و آله صلوة ربّ العالمین و محنت‌های آن حضرت که از امت به او رسیده، زیاده از آن است که به حیطة ضبط آید و در مدت حیات خود، آجر بالای آجر نگذاشت و روزی شخصی را دید که خانه‌ای از گچ و آجر می‌ساخت فرمود که: «الامر أعجل من هذا»، یعنی: بنیان و اساس عمر، سست‌تر از آن است که قابل این چنین عمارت باشد و از شدت گرسنگی، سنگ به شکم مبارک می‌بست و می‌فرمود که: بسا اکرام کننده نفس که آن اکرام عین اهانت باشد، و بسا اهانت کننده که آن اهانت عین عزّت باشد.

روایت است که روزی آن حضرت از فرط زحمت و الم، مهموم و مغموم بود.

حضرت عزّت عزّ شأنه به جبرئیل علیه السّلام فرمود که: حیب من امروز بسیار مهموم و مغموم است. این کلیدهای خزاین ارض، زود به وی رسان و بعد از تبلیغ تحیّت و سلام بگو که: اگر دلگیری تو از برای دنیا و پریشانی و زحمت دنیا است، این کلیدها بستان و هر چقدر می‌خواهی از مال دنیا بردار و از مرتبه توهم در آخرت چیزی کم نمی‌کنم. حضرت جبرئیل علیه السّلام به موجب فرموده، زود خود را به خدمت آن حضرت رسانید و بعد از تبلیغ سلام ملک علام، پیغام را ادا کرد. حضرت تبسم نموده فرمود که: عرض عبودیت من به جناب عزّت برسان و بگو که: «الدّنيا دار من لا دار له، و لها یجمع من لا عقل له»، یعنی: دنیا خانه کسی است که در آخرت خانه ندارد، و دنیا را کسی جمع می‌کند که عقل ندارد و کلیدها را پس داد.

و حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السّلام که خلیل الهی است و پدر اکثر پیغمبران است، پوشش و خورش او برگ درخت خرما و آرد جو بوده و آن هم گاهی.

و حضرت یحیی علی نبینا و آله علیه السّلام لباس او، لیف خرما بود و خوراک او، برگ درخت، و زهد او به مرتبه‌ای بود که در سنّ شش هفت سالگی، روزی به بیت المقدس رفت و دید که علما و أحبار، پیراهنهای شال درشت پوشیده‌اند و کلاههای صوف بر سر گذاشته‌اند و سلسله‌های زنجیر به گردنهای خود کرده‌اند و به ستونهای مسجد بسته‌اند و در آن جا به عبادت حقّ مشغولند. چون این را دید زود به خانه آمد و به مادر گفت: ای مادر زود از برای من پیراهنی از شال و کلاهی از صوف بیاف تا بپوشم و با أحبار و رهبان در بیت المقدس عبادت خدا کنم. مادر گفت: ای فرزند! صبر کن تا پدر تو، به خانه آید و آن چه می‌گوئی با وی مشورت کنم، حضرت زکریّا علیه السّلام که به خانه آمد، حرف یحیی علیه السّلام را به عرض او رسانید.

حضرت زکریّا علیه السّلام به حضرت یحیی علیه السّلام گفت: ای فرزند! چه بر این داشته است تو را؟ تو هنوز طفلی، حضرت یحیی علیه السّلام به پدر گفت: ای پدر آیا ندیده‌ای کسی که از من کوچک‌تر باشد و شربت موت چشیده باشد؟ گفت: دیده‌ام، دید که از گفته او متقاعد نمی‌شود، به مادر او گفت: آن چه می‌گوئی چنان کن. مادر از برای او کلاهی از صوف و پیراهنی از شال ترتیب داد، حضرت یحیی علیه السّلام پیراهن را پوشید و کلاه را بر سر گذاشت و به مسجد رفت و با عبّاد به عبادت مشغول شد، تا روزی نظر کرد به بدن خود و دید که پیراهن و کلاه، بدن او را و سر او را زخم کرده است و بسیار ضعیف و ناتوان شده است، به گریه افتاد. خداوند عالم وحی به او کرد که: ای یحیی علیه السّلام از زخم بدن و ضعیفی، گریه می‌کنی؟ به عزّت و جلال من قسم که اگر تو مطلع گردی به آتش جهنّم و به کمیّت و کیفیت او دانا شوی، به جای پیراهن شال، پیراهن از فولاد خواهی پوشید.

حضرت یحیی علیه السّلام، از این خبر آن قدر گریست که از اشک چشم او گوشتهای روی او ریخت و

دندانهای مبارک او از بیرون ظاهر شد و این خبر به مادر و پدر رسید، رفتند و آن حالت را مشاهده کردند، بسیار بسیار گریستند. حضرت زکریا علیه السلام به یحیی علیه السلام گفت: ای فرزند این چه حال است که می بینم؟ و این همه زحمت چرا به خود راه می دهی؟ من از جناب احدیت، فرزندی خواستم که چشم من به او روشن شود، نه فرزندی که اوقات مرا تیره کند و غم مرا بیفزاید. حضرت یحیی علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار من، این حال از تو دارم که فلان روز در اثنای وعظ گفتمی که: میان دوزخ و بهشت، عقبه ای است که نمی گذرند از آن عقبه مگر کسانی که از ترس الهی بسیار گریسته باشند.

و حضرت سلیمان با وجود پادشاهی، لباس او از موی حیوانات بود و شب که می شد، دستها را به گردن محکم می کرد و تا صبح مشغول عبادت بود و اکثر اوقات را، به آه و ناله و گریه و زاری می گذراند و قوتش از قیمت زنبیل بود که از برگ خرما به عمل می آورد.

و حضرت سید اوصیا و تاج عرفا و داماد مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا، حال او در زهد و ترك دنیا، ظاهرتر از آن است که به حیطة ضبط تواند آمد.

سوید می گوید: در زمان خلافت ظاهر امیر المؤمنین علیه السلام، روزی به خدمت آن حضرت رفتم. دیدم که آن حضرت بالای حصیر کوچکی نشسته است و در آن خانه غیر آن حصیر نبود، گفتم: یا امیر المؤمنین! بیت المال در دست تو است و خلیفه تمام عالمی و نمی بینم در این خانه چیزی که خانه محتاج به او است از فروش و اثاث البیت. حضرت فرمود که: ای پسر غفله، عاقل و دانا در خانه ای که انتقال از او لا بد است، اثاث و فرش قرار نمی دهد و ما را خانه دیگر است که آن خانه از زوال و انتقال ایمن است و بهترین متاعهای ما به آن جا نقل شده است و خود هم زود باشد که به آن جا نقل کنیم.

روایت است که هر گاه حضرت اراده می کردند که از برای خود و متعلقان جامه بخرند، دو جامه می خریدند و قنبر را مخیر می کردند که: هر کدام را که خواهد بردارد و آن چه بماند، از آن او باشد و اگر از آستین اندکی بلند بود، پیش نجار می رفت و می گفت که با تیشه خود این زیادتی را ببر، که کار دیگر از این ساخته می شود و آستین دیگر را به حال خود می گذاشت، و چیزی که از برای خانه می خرید، به آن جا می کرد و به خانه می برد.

اینان که مقتدایان ما بودند، به این آزار و زحمت و قناعت، بسر می برده اند. پس ما را اگر گاهی زحمتی روی دهد، یا از معاش تنگی بهم رسد و یا امراض جسمانی و روحانی استیلا یابد، سهل باشد و به خود هموار می توان کرد.

قال وهب: البلاء للمؤمن كالشكال للدابة، والعقال للإبل.

وهب بن منبه، که یکی از اهل حال و قال است، می گوید: بلا از برای مؤمن، مانند کلافه و زانو بند است از برای استر و شتر، و چنانکه بند و کلافه مانع است ایشان را از حرکتهای ناملايم و جست و خیزهای نامناسب، کوفتها و بلاها هم مانع است مؤمن را از کارهای نامناسب و حرکتهای ناملايم.

و قال امیر المؤمنین علیه السلام: الصبر من الايمان كالرأس من الجسد، و رأس الصبر البلاء و ما يعقلها إلا العالمون.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید که: صبر از برای ایمان، مانند سر است از برای جسد، چنانکه جسد بی سر حیات ندارد، همچنین ایمانی که صبر با او نباشد قدر و اعتبار ندارد. و رأس صبر بلاست. یعنی: معنی صبر و وجود او، به وجود بلا معلوم می‌شود و نمی‌رسند به این مرتبه و معنی صبر، مگر صاحبان علم.

باب نود و یکم در صبر

قال الصادق علیه السلام: الصبر يظهر ما في بواطن العباد من النور والصفاء، والجزع يظهر ما في بواطنهم من الظلمة والوحشة، والصبر يدعيه كل واحد و ما يثبت عنده الا المخبئون، والجزع ينكره كل واحد، وهو ابين على المنافقين، لان نزول المحنة والمصيبة يخبر عن الصادق والكاذب، وتفسير الصبر ما يستمر مذاقه، و ما كان عن اضطراب لا يسمى صبرا، وتفسير الجزع اضطراب القلب، وتحزن الشخص، وتغيير اللون وتغيير الحال، وكل نازلة خلت اوائلها من الاخبات والاناة والتضرع إلى الله، فصاحبها جزوع غير صابر، والصبر ما أوله مرّ وأخره حلو لقوم، ولقوم أوله وأخره حلو، فمن دخله من أواخره فقد دخل، ومن دخله من اوائله فقد خرج، ومن عرف قدر الصبر لا يصبر عما منه الصبر، قال الله تعالى في قصة موسى والخضر على نبينا و اله عليهما السلام، وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خَيْرًا. فمن صبر کرها و لم يشک إلى الخلق و لم يجزع بهتک ستره فهو من العام، ونصيبه ما قال الله تعالى: وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ اى بالجنة والمغفرة، و من استقبل البلاء بالرحب و صبر على سكينه و وقار، فهو من الخاص و نصيبه ما قال الله تعالى: اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الصبر يظهر ما في بواطن العباد من النور والصفاء، والجزع يظهر ما في بواطنهم من الظلمة والوحشة.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید که: صبر، ظاهر می‌کند آن چه در باطن آدمی است از نور و صفا، و جزع، ظاهر می‌کند آن چه در باطن وی است از ظلمت و وحشت. یعنی: صبر در بلا و محنت، نشانه نور باطن است و جزع و اضطراب نشانه کدورت و تیرگی باطن است.

و الصبر يدعيه كل واحد و ما يثبت عنده الا المخبئون، والجزع ينكره كل واحد.

می‌فرماید: همه کس دعوی صبر می‌کنند و می‌گویند: ما در سختیها صبور هستیم و صبر داریم، و انکار جزع و اضطراب می‌کنند و در دعوی خود صادق نیستند مگر نیکو کاران و پاک طینتان.

و هو ابين على المنافقين، لان نزول المحنة والمصيبة يخبر عن الصادق والكاذب.

می‌فرماید: جزع و اضطراب در هنگام نزول بلا، بر منافقین ظاهرتر است از غیر منافقین، چرا که نزول بلا خبر می‌دهد از راستگو و دروغگو. یعنی: از نزول بلا و مصیبت، حال کس ظاهر می‌شود که صادق است در دعوی خود، که می‌گوید:

من صبر دارم، یا کاذب. اگر در وقت نزول بلا و محنت، صبر کرد و از رذیله جزع و اضطراب احتراز کرد، معلوم می‌شود که صادق است و از صمت کذب و نفاق مبرا است و الا کاذب.

و تفسیر الصَّبْر ما یستمرّ مذاقه، و ما کان عن اضطراب لا یسمی صبراً، و تفسیر الجزع اضطراب القلب، و تحزّن الشَّخص، و تغییر اللّون، و تغییر الحال.

می‌فرماید: معنی صبر، هر چیزی است که تلخ مزه باشد و مقارن اضطراب نباشد، چه، هر چه تلخ باشد و مقارن اضطراب باشد او را صبر نمی‌نامند و معنی جزع اضطراب دل است با اظهار حزن و تغییر حال و تغییر لون.

حاصل آن که اگر در حال نزول مکروه، رنگ کسی تغییر کند، یا حال او دیگرگون شود، یا به زبان اظهار شکوه کند، او از جمله صابران نیست و از سلك صابران بیرون است.

و کلّ نازلة خلت أوائلها من الإخبات و الإنابة و التضرّع إلى الله، فصاحبها جزوع غیر صابر.

یعنی: هر گاه مصیبتی و حادثه‌ای بر کسی فرود آید و آن کس در اوّل آن حادثه، ملازم صبر و شکیبایی نشود و انابه و رجوع به حضرت باری عزّ اسمه، ننماید هر آینه آن کس از اهل جزع است، نه از اهل صبر.

و الصَّبْر ما أوّله مرّ و آخره حلو لقوم، و لقوم أوّله و آخره حلو، فمن دخله من أوّله فقد دخل، و من دخله من أوّله فقد خرج.

می‌فرماید که: مراتب صبر، نظر به اشخاص، مختلف می‌شود، نظر به بعضی که صفت صبر ملکه ایشان است و نتیجه صبر را معاینه می‌بینند. مثل نفوس کامله بلایا و حوادث که به ایشان رو می‌دهد، از آخر صبر که حلاوت و شیرینی است، داخل در صبر می‌شوند و تلخی صبر به ایشان نمی‌نماید. و هر که از اوّل صبر که تلخی به حلاوت منتقل می‌شود و جزع نمی‌کند و کسانی که در این مرتبه نیستند و مرتبه ایشان در صبر پست‌تر و تهذیب اخلاق چندان نکرده‌اند، از اوّل صبر داخل در صبر می‌شوند و انتقال از تلخی به حلاوت ندارند و لحظه به لحظه، اضطراب ایشان زیاد می‌شود. و بعضی که در نهایت تقدّس ذات هستند و این دار دنیا، زندان ایشان است مطمح نظر ایشان بلا و محنت است و در آرزوی بلا و محنتند، هم اوّل صبر از برای ایشان، شیرینی است و هم آخر. چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از بس که خواهان شهادت بود و شهادت از برای او فوز عظیم بود، از روی کمال مهربانی قاتل لعین خود را از خواب بیدار می‌کرد و به او نوازش می‌نمود، مانند کسی که از کشته شدن خود به دست قاتلش، خوشحال باشد تا به حدّی که بعد از ضرب می‌گفت: «فرت و ربّ الکعبة»، یعنی: خلاص شدم از محنتهای دنیا، قسم به صاحب کعبه.

و من عرف قدر الصَّبْر لا یصبر عمّا منه الصَّبْر.

و هر که شناخت قدر صبر را و راه به فواید صبر برد، هرگز از نزول حادثه و نازله جزع نمی‌کند.

قال الله تعالی فی قصّة موسی و الخضر علی نبینا و اله علیهما السّلام.

وَ کَیْفَ نَصَبْرِ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (کهف- ۶۸).

چنانکه خداوند عالم در قصّه حضرت موسی و خضر علیهما السّلام می‌فرماید: ای موسی! چون صبر می‌توانی کرد بر چیزی که علم تو فرا نگرفته است او را؟ نام خضر «ارمیا» است و پدرش «ملکا» و لقبش خضرا است. چه هر جا که او می‌نشست، آن زمین سبز می‌شد.

و از مجاهد نقل است که: چون حضرت خضر نماز گزاردی، پیرامون وی به يك بار سبز گشتی. آورده‌اند که: چون موسی و یوشع علی نبینا و آله علیهما السلام به مکان خضر علیه السلام رسیدند، او را دیدند تکیه کرده و جامه خود در سر کشیده، موسی علیه السلام بر او سلام کرد، خضر علیه السلام جامه از روی خود باز کرده، جواب داد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من موسی‌ام، حق سبحانه و تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم.

این جریح گفته که: حضرت موسی علیه السلام خضر را دید که سجاده سبزی بر روی آب کشیده و بر بالای آن نشسته، بر وی سلام کرد. حضرت خضر علیه السلام برخاست و گفت: «و عليك السلام یا نبی بنی اسرائیل»، موسی گفت: چه دانستی که من نبی بنی اسرائیلیم؟ گفت: آن کس که تو را به من راهنمایی کرد، احوال تو را نیز به من اعلام نمود، پس بنشستند و سخن در پیوستند. مرغی پیامد و منقار در آب زد و قطره‌ای آب برداشت و در پر خود مالید و برفت. خضر به موسی گفت: دانی که این چه رمزی است؟ گفت: نه. خضر گفت: جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند، و بنی اسرائیل در علم تو، و تو در علم من، و علم من و تو و جمله عالمیان نسبت به علم الهی، مقدار این يك قطره آب است که این مرغ از دریا برداشت و در پر خود مالید.

در خبر است که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند که: خضر عالم‌تر بود یا موسی؟ فرمود که: خضر علیه السلام از موسی علیه السلام پرسید و موسی علیه السلام جواب نداشت. اگر هر دو نزد من حاضر آمدندی و از من پرسیدندی، جواب هر دو بگفتمی. و من آن چه از ایشان پرسیدمی، ندانستندی.

فمن صبر کرها و لم یشک إلى الخلق و لم یجزع بهتک ستره فهو من العام، و نصیبه ما قال الله تعالی: پس هر که صبر کرد از روی کراهت و لب به شکوه نگشود و بی‌تابی و جزع بخود راه نداد و پرده ستر را ندرید، هر چند این صبر در مرتبه اعلی نیست و به واسطه کراهت باطن از مرتبه اعلی افتاده است، اما باز ممدوح است و مستحق ثواب است. و ثواب او را حضرت باری در قرآن یاد کرده و گفته: «و بَشِّرِ الصَّابِرِينَ»، ای بالجنة و المغفرة.

یعنی: بشارت ده ای حبیب من جماعتی را که اهل صبرند و در سختیها صبر می‌کنند و جزع نمی‌نمایند به آموزش گناهان و به داخل شدن بهشت.

و من استقبل البلاء بالرحب، و صبر علی سکینه و وقار، فهو من الخاصّ و نصیبه ما قال الله تعالی:

و هر که در وقت نزول بلا، استقبال بلا کند و به دل و جان خواهان او باشد و در وقت نزول بلا، مرجحاً به بلا گوید و به آرام دل و بدن، صابر باشد. پس این صبر، صبر خواصّ الهی است. چنانکه صبر اول، صبر عوام است و مزد این صبر، آن است که خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرده و فرموده: **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ. (انفال- ۴۶)** یعنی: خدای تعالی با صابران است و مرتبه‌ای بالاتر از این نمی‌باشد که خدای تعالی با کسی باشد و آن کس، مشمول مرحمت و عاطفت الهی باشد.

از ابن عباس مروی است که صبر در قرآن مجید بر سه مرتبه واقع است:

اول- صبر بر ادای فرایض، و این صبر را سیصد درجه است.

دوم- صبر بر محارم، و او را ششصد درجه است.

سوم- صبر بر صدمات، اول از مصیبتها. و این صبر را نهصد درجه است، و فضل این مرتبه بر مراتب صبر ادای فرایض از آن جهت است که هر مؤمن، بر ادای فرایض و اجتناب از محارم، صبر تواند کرد. اما صبر بر ورود مصیبت جز به قوت تحمل اقویای ارباب یقین و صحت تصرف اتقیای اهل تمکین، میسر نگردد. و از این جهت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دعا می فرمود که: «اللَّهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ مَا تَهَوَّنَ بِهِ عَلَيَّ مَصَائِبِ الدُّنْيَا»، یعنی: بار خدایا من از حضرت تو، یقینی می خواهم که تو به قوت آن یقین، مصیبت های دنیا را بر من آسان کنی. و باز می فرمود که يقول الله تعالی: «اِذَا ابْتَلَيْتَ عَبْدِي بِبَلَاءٍ فَصَبِرْ وَ لَمْ يَشْكُنِي اِلَى عَوَادِهِ، اَبْدَلْتَهُ لِحِمَا خَيْرًا مِنْ لِحْمِهِ، وَ دَمَا خَيْرًا مِنْ دَمِهِ، فَانْ اُبْرَأْتَهُ يَبْرَأُ وَ لَا ذَنْبَ لَهُ، وَ اِنْ تَوَقَّيْتَهُ فَالِي رَحْمَتِي»، فرمود: حضرت باری عز اسمه، می فرماید: چون حضرت خداوندی ما بنده ای را به بلایی مبتلا گرداند، پس آن بنده صبر را شعار حال خود سازد و نزد هر پرسنده از ما شکایت نیاغازد، ما گوشتی معنوی بهتر از گوشت صوری در او پوشانیم و خونی روحانی بهتر از خون جسمانی، در باطن او روان گردانیم. پس اگر او را شفا دهیم، اوساخ غبار آثام را از دامن همت او بیفشانیم، و اگر قبض روح او کنیم او را به منزل روح و ریحان رسانیم.

روایت است که حضرت داود علیه السلام مناجات کرد: الهی چیست جزای آن غم زده مسکین که با دل حزین و باطن پر سوز و انین، بر صدمات بلای تو، بر وفای رضای تو صبر کند؟ حقّ جلّ و علا فرمود: جزای آن بنده آن است که دل سلیم او را، خلعت ایمان پوشانم و عطای این نعمت بی نهایت از او باز نستانم. پس کمال صابر آن است که از هر حرکتی که آن مذموم است، صبر کند.

بباید دانست که اسامی صبر به حسب حال، مختلف می گردد و در هر محلّ اسمی دیگر مناسب آن حال بر او اطلاق کرده می شود. مثلاً اگر صبر بر مصائب بود، آن را صبر خوانند و از اسم حقیقی او در این محلّ عدول نکنند. و اگر از شهوت بطن و فرج بود، آن را عفت خوانند. و اگر در حال حرب و مقاتله بود، آن را شجاعت خوانند مقابل آن جبن است. و اگر در حال فرو خوردن خشم بود، آن را حلم خوانند، و مقابل آن تهتک است. و اگر در حال ظهور نائبه ای از نوائب روزگار باشد آن را سعت صدر خوانند، و مقابل آن ضجر است. و اگر در اخفای کلام بود، آن را کتمان سرّ خوانند، و مقابل آن اذاعت است. و اگر صبر از فضول مال بود، آن را زهد خوانند، و مقابل آن حرص است. و اگر صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ، آن را قناعت خوانند، و مقابل آن شره است. و بر این قیاس، عارف چون به نظر بصیرت تأمل کند، اکثر ابواب ایمان را در این صفت (قناعت) بیابد.

باب نود و دوم در حزن و اندوه

قال الصادق عليه السلام: الحزن من شعار العارفين لكثرة واردات الغيب على اسرارهم، و طول مباهاتهم تحت سرّ الكبرياء، و المحزون ظاهره قبض و باطنه بسط، يعيش مع الخلق عيش المرضى، و مع الله عيش القربى، و المحزون غير المتفكر، لانّ المتفكر متكلف، و المحزون مطبوع، و الحزن يبدو من الباطن، و الفكر يبدو من رؤية المحدثات، و بينهما فرق، قال الله عزّ و جلّ في قصة يعقوب عليه السلام: اِنَّمَا اَشْكُوا بَنِيَّ وَ حُزْنِي اِلَى اللّٰهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ، و قيل لربيع بن خثيم: مالك مهموما؟ قال: لانيّ مطلوب، و يمين الحزن الانكسار و شماله الصمت، و الحزن يختصّ به العارفون لله تعالى، و التّفكّر يشترك فيه الخاصّ و العامّ، و لو حجب الحزن عن قلوب العارفين ساعة لاستغاثوا، و لو وضع في قلوب غيرهم لاستنكروه، فالحزن اولّ ثانيه الامن و البشارة، و

التّفكّر ثانٍ أوّله تصحيح الايمان، و ثالثه الافتقار إلى الله تعالى بطلب النّجاة، و الحزين متفكّر، و المتفكّر معتبر، و لكلّ واحد منهما حال و علم و طريق و مشرب.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحزن من شعار العارفين لكثرة واردات الغيب على اسرارهم، و طول مباحثهم تحت سرّ الكبرياء.

حضرت امام صادق عليه السّلام می فرماید که: حزن و اندوه، شعار اهل عرفان است.

یعنی: که خداوند عالم را فی الجملة شناخته است و راه به عظمت و جبروت او برده است و به احوال مبدأ و معاد بصیرت دارد، اکثر اوقات محزون و مغموم است، چرا که سبب غم، تخیل چیزی است که منافر طبع باشد، مثل تخیل موت و مانند آن. و عارف چون هرگز از یاد موت و احوال قیامت و شدايد و أهوال آن، غافل نیست و همواره اینها نصب العین او است، ناچار همیشه محزون و مغموم است.

و المحزون ظاهره قبض و باطنه بسط، يعيش مع الخلق عيش المرضى، و مع الله عيش القربى.

و عارف هر چند ظاهرش قبض و گرفتگی است، اما باطنش بسط و گشادگی است زندگی او با مردم به حسب ظاهر، مثل عیش بیمار است. یعنی: از روی کم رغبتی است، و عیش او با خدا، عیش مقرّبین است و در غایت میل و رغبت است.

و المحزون غير المتفكّر، لانّ المتفكّر متكلف، و المحزون مطبوع، و الحزن يبدو من الباطن، و الفكر يبدو من رؤية المحدثات، و بينهما فرق.

می فرماید: فرق است میان حزن و تفکّر، چرا که تفکّر خود را به فکر واداشتن است و تأمل در مخلوقات کردن، و حزن انفعالی است که ناشی می شود از تفکّر.

دیگر آن که تفکّر امری است کسبی و از روی اختیار، ناشی می شود. و حزن امری است طبیعی و کسب و اختیار را در او دخل نیست.

دیگر آن که ظهور حزن از باطن است و از باطن به ظاهر سرایت می کند. و ظهور تفکّر به عکس است و از دیدن محسوسات به باطن می رسد.

قال الله عزّ و جلّ في قصة يعقوب عليه السّلام: چنانکه خداوند عالم در قصه حضرت يعقوب عليه السّلام فرموده است: **إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (يوسف- ۸۶).**

یعنی: گفت حضرت يعقوب على نبينا و اله عليه السّلام، به فرزندان خود بعد از گفتن ایشان به او که **تَفْتَوُا تَذَكَّرُ يُوسُفَ (يوسف- ۸۵)** یعنی: به یاد يوسف گریه و زاری می کنی تا وقتی که بیمار شوی، بیماری مشرف بر موت، یا هلاک شوی: **«إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»** یعنی: به تحقیق که من شکایت می کنم شدت غم و اندوه خود را به خدای و قصه رنج و اندوه خود به او می گویم، چرا که کس بی کسان و چاره بیچارگان او

است، نه غیر او، پس مرا با حزن و اندوه من بگذارید.

در خبر است که چون حضرت یعقوب علیه السّلام از غایت حزن و نهایت سوز و اندوه، این کلمه را بگفت، حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای یعقوب به عزّت و بزرگواری من قسم که اگر یوسف و بنیامین هر دو مرده بودند، بدین ناله که تو کردی من ایشان را زنده ساخته، به تو رسانیدم. و به جهت این مژده، حضرت یعقوب علیه السّلام گفت که: من می‌دانم از وحی الهی آن چه شما نمی‌دانید.

گویند: روزی همسایه یعقوب علیه السّلام نزد او آمد و گفت: ای یعقوب بسی شکسته و درهمت می‌بینم و تو هنوز به آن سنّ نرسیده‌ای که چنین شوی؟ گفت: خدای مرا مبتلا کرد و از غم یوسف مرا به این مرتبه رسانید. حق تعالی وحی فرستاد که: ای یعقوب آیا شکایت مرا به خلق می‌کنی؟ یعقوب علیه السّلام گفت: بار خدایا به تو انابت کردم و عهد کردم که من بعد به هیچ کس غم یوسف نگویم و شکایتی از آن نکنم، مگر به تو و بعد از آن هر که حال او پرسیدی گفتی: «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ».

در احادیث موثقه ثابت شده که: سبب این، آن بود که به وی خطاب رسید که:

ای یعقوب روزی درویشی بر در سرای تو آمد و طلب چیزی کرد به او چیزی ندادی و من از همه خلقان، پیغمبران را دوست‌تر دارم چون این صورت از تو ظاهر شد، من تو را به این بلیه مبتلا ساختم و چون سبب این بلیه، ردّ سائل بوده، طعام وافی سرانجام کن و همه فقرای بلد را بطلب، تا آن را بخورند و به برکت این، فراق تو به وصال مبدل گردد. پس یعقوب طعامی وافر و بسیار مهیا کرد و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که هر درویشی که هست امروز به خانه یعقوب آید، پس همه حاضر شدند و طعام بخوردند و حق تعالی از او کشف این محنت کرد.

و قیل لربیع بن خثیم: مالک مهموما؟ قال: لانی مطلوب.

از ربیع پسر خثیم که از زهاد است پرسیدند که: چرا همیشه مهمومی و غمناکی؟

گفت: از جهت آن که مرا طالبی است که من مسخرّ فرمان او هستم و فرمان وی چنانکه موافق رضای او است و همچنان که مأمورم، از من صادر نمی‌شود.

و یمین الحزن الانکسار و شماله الصّمت.

می‌فرماید که: از برای حزن، راستی هست و چپیی هست، راست حزن، انکسار است و فروتنی. و چپ او، صمت است و خاموشی. یعنی: از انکسار و صمت، حزن متمشّی می‌شود، غایتش از انکسار بیشتر و از صمت کمتر و هر دو با هم علّت تامه‌اند از برای حصول حزن. چون انکسار و فروتنی نسبت به صمت اصل است و صمت مترتّب و متفرّع بر او است. انکسار را یمین حزن گفت، و صمت را شمال.

و الحزن یختصّ به العارفون لله تعالی، و التّفکر یشترک فیہ الخاصّ و العامّ.

می‌فرماید که: مرتبه حزن بلندتر است از مرتبه تفکر، چرا که حزن مخصوص عرفا و مقربان الهی است، و تفکر مشترک است میان خواصّ و عوام.

و لو حجب الحزن عن قلوب العارفين ساعة لاستغاثوا، و لو وضع في قلوب غيرهم لاستنكروه، فالحزن اول ثابته الامن و البشارة، و التفكر ثان اوله تصحيح الايمان، و ثالثه الافتقار إلى الله تعالى بطلب النجاة.

می فرماید که: حزن و غم از بس مرغوب و مطلوب اهل الله است، اگر لمحهای ایشان از هم و غم فارغ باشند، به فریاد و استغاثه می آیند و بی تاب می شوند و اگر حزن در دل کسانی که چندان ربطی به مبدأ ندارند گذاشته شود، از استنکار او به فریاد می آیند. و این فوز عظیم را از خود دور می کنند و قدر او را نمی دانند.

پس حزن مخصوص مؤمنین کامل و عرفای فاضل است و حزن، اولی است که ثانی او بشارت است به بهشت. و چون تفکر اختصاص به عرفا ندارد، فرمود که:

تفکر ثانی ای است که اول او ایمان است، و ثالث او افتقار و احتیاج به باری تعالی از برای طلب نجات آخرت.

حاصل آن که اگر کسی بعد از تحصیل ایمان کامل و اعتقاد به احوال مبدأ و معاد و به کلّ ما جاء به النبّی صلی الله علیه و آله، و اذعان نمودن به اینها، اگر از برای تقویت ایمان تفکر کند، در مخلوقات و محسوسات، تا علم اصول خمس که اصول دین است، از برای او تقویت بیابد و کالمشاهد شود، تفکر این چنین بسیار ممدوح و مرغوب است. اما بعد از آن که عظمت و بزرگواری حضرت باری تعالی را و ضعف و ناتوانی خود را، ملاحظه کرده باشد و نجات از عذاب آخرت و قرب به جناب احدیّت را از حضرت او طلبیده باشد.

حاصل آن که تفکر به این شرط و شروط ممدوح است و گر نه، نه.

و الحزین متفکر، و المتفکر معتبر، و لكل واحد منهما حال و علم و طریق و مشرب.

می فرماید: هر که صاحب حزن است، متفکر است و هر متفکر معتبر است و به نظر عبرت و بصیرت به مخلوقات نظر می کند. و از برای هر کدام حالی و صفتی هست که از برای دیگری نیست، و همچنین مشرب و طریق هر کدام، غیر دیگری است.

از جمله احوالی که اختصاص به صاحب حزن دارد و متفکر از او محروم است:

یکی- وصول به مرتبه یقین است.

دوم- معاینه دیدن احوال قیامت از سؤال و کتاب و حشر و نشر و غیر اینها، و این مرتبه از برای بعضی از متفکرین، بالقوه قریبه است و از برای بعضی بعیده.

دیگر آن که- علم صاحب حزن، می شود که از راه برهان «لم» باشد و می تواند که از راه برهان «ان» باشد، به خلاف علم متفکر که نیست، مگر «انّی» و از معلول است که به علت.

دیگر آن که- طریق علم صاحب حزن، می شود که کسبی باشد و می تواند که عطائی باشد، و علم متفکر البتّه کسبی است و بس.

دیگر آن که- مشرب محزون سوز و گداز است و در متفکر این معتبر نیست که او باشد.

باب نود و سوم در حياء

قال الصادق عليه السلام: الحياء نور جوهره صدر الايمان، و تفسيره التثبت عند كل شيء ينكره التوحيد و المعرفة، قال النبي صلى الله عليه وآله: الحياء من الايمان و الايمان بالحياء، و صاحب الحياء خير كله، و من حرم الحياء فهو شر كله و ان تعبد و تورع، و ان خطوة تتخطى في ساحات هيبة الله بالحياء منه إليه، خير من عبادة سبعين سنة، و الوقاحة صدر النفاق، و صدر النفاق الكفر، قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا لم تستح فاعمل ما شئت، اى إذا فارقت الحياء فكل ما عملت من خير و شر فأنت به معاقب، و قوة الحياء من الحزن و الخوف، و الحياء مسكن الخشية، و الحياء اوله الهيبة، و صاحب الحياء مشتغل بشأنه، معتزل من الناس، مزدجر عما هم فيه، و لو ترك صاحب الحياء ما جالس أحدا، قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا أراد الله بعبد خيرا ألهاه عن محاسنه، و جعل مساويته بين عينيه، و كرهه مجالسة المعرضين عن ذكر الله تعالى، و الحياء خمسة انواع، حياء ذنب، و حياء تقصير، و حياء كرامة، و حياء حب، و حياء هيبة، و لكل واحد من ذلك اهل، و لاهله مرتبة على حدة.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الحياء نور جوهره صدر الايمان.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید که: حیا نوری است که جوهر آن نور و ذات و حقیقت آن، صدر ایمان است. یعنی: عمده اجزای ایمان حیاست و ایمان کامل از او حاصل می شود.

و تفسیره التثبت عند كل شيء ينكره التوحيد و المعرفة.

می فرماید: معنی حیا توقف کردن است در هر چیزی که منافی توحید و معرفت باشد، یعنی: هر کاری که منافی (کارهای) اهل توحید و معرفت باشد، نکند. و بنا بر نسخه «تدویب» به جای «تثبت» چنین می شود که: در هر کاری که منافی کارهای اهل توحید و معرفت باشد، نهایت کراهت داشته باشد و به اختیار ارتکاب او ننماید و به تقدیر ارتکاب چنین کاری، بسیار نادم و پشیمان باشد و هر گاه بخاطر بیاید از خجالت بگدازد و آب شود.

قال النبي صلى الله عليه وآله: الحياء من الايمان و الايمان بالحياء.

حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله می فرماید: حیا جزء ایمان است و هر که حیا او محکم نیست، ایمان او کامل نیست.

ظاهر کلام، دلالت بر ترکیب ایمان می کند. چنانکه مذهب بعضی است و دلالت می کند که ملکه ای که مانع است از ارتکاب قبايح و حیا عبارت از او است، جزء ایمان باشد، چنانکه مشهور است. مگر آن که ایمان محمول به ایمان کامل باشد و حدیث اول نیز دلالت بر ترکیب ایمان داشت، چنانکه دانستی.

و صاحب الحياء خير كله، و من حرم الحياء فهو شر كله و ان تعبد و تورع.

می فرماید: هر که صاحب حیا و آزرم است صاحب همه خوبیها است، و هر که از حیا محروم است، صاحب همه بدیها است، هر چند که به عبادت و پرهیزکاری باشد.

و انّ خطوة تتخطى في ساحات هبة الله بالحياء منه إليه، خير من عبادة سبعين سنة.

می‌فرماید: يك گام که صاحب حیا می‌گذارد از روی حیا و شرم در فضای هیبت الهی، عزیزتر است در پیش خدای تعالی از عبادت هفتاد سال که نه از روی حیا باشد.

ضمیرین مجرورین اول، راجع است به لفظ «الله». ثانی به صاحب حیا که دلالت دارد لفظ حیا بر او.

و الوقاحة صدر النفاق، و صدر النفاق الکفر.

می‌فرماید: بی حیائی که وقاحت عبارت از او است، اساس و بنیان هر نفاق است، و نفاق اساس کفر است.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: إذا لم تستح فاعمل ما شئت، ای إذا فارقت الحياء فكلّ ما عملت من خير و شرّ فأنت به معاقب.

چنانکه حضرت پیغمبر صلّى الله عليه وآله فرموده است که: هر گاه صفت حیا که مانع است از ارتکاب قبایح، از برای تو نباشد و تو از این صفت کمال محروم باشی، پس بکن هر چه خواهی که گویا خود را از جریده بندگی بیرون کرده‌ای و خوبی و بدی از برای تو یکسان شده است. و این نیست مگر علامت کفر و در این حالت هر چه می‌کنی، خواه خوبی و خواه بدی، بکن که نیست مگر موجب عذاب و عقاب.

و قوّة الحياء من الحزن و الخوف، و الحياء مسکن الخشية، و الحياء أوّله الهيبة.

می‌فرماید: هر که را حزن و خوف بیشتر است، حیای او بیشتر است. یعنی: هر که صاحب حیا است، صاحب خوف و خشیت است و هر که حیا ندارد، خوف الهی ندارد. و اول حیا هیبت است. یعنی: حیا فراخور هیبت الهی است، هر که عظمت و هیبت الهی پیش او بیشتر است، حیای او بیشتر است.

چنانکه خداوند عزیز در قرآن مجید فرموده: **وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (زمر- ۶۷)** یعنی: منافقان و کفار و فسّاق قدر او را عزّ شأنه، چنانکه هست نشناخته‌اند که اگر کسی شناخت او داشته باشد و به قدر و مرتبه او راه برده باشد، هرگز مرتکب مکروهات نمی‌شود، چه جای محظورات.

و صاحب الحياء مشغول بشأنه، معتزل من الناس، مزدجر عمّا هم فيه، و لو ترك صاحب الحياء ما جالس أحدا.

می‌فرماید: هر که صاحب حیا است به خود و کار خود مشغول است و هرگز از ذکر الهی فارغ نیست و از مردم کناره می‌جوید و به آن چه مردم مشغول هستند، او نهایت تنفّر از آن دارد. و اگر صاحب حیا گذاشته شود به حال خود، هرگز رغبت همنشینی با کسی نمی‌کند.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: إذا أراد الله بعبد خيرا ألهاه عن محاسنه، و جعل مساويته بين عينيه، و كرّاه مجالسة المعرضين عن ذكر الله تعالى.

چنانکه حضرت خیر البشر علیه و آله التحيات فرموده است که: خدای تعالی هر گاه خواهد که بنده او خوب باشد و خدا ترس باشد، خوبیهای او را به چشم او پوشیده می‌کند و بدیهای او را ظاهر می‌کند و همنشینی مردم اهل غفلت و جهله به نظر او ناپسند می‌شود.

و الحياء خمسة انواع، حياء ذنب، و حياء تقصير، و حياء كرامة، و حياء حب، و حياء هيبه، و لكل واحد من ذلك اهل، و لاهله مرتبه على حدة.

می فرماید که: حیا به پنج نوع منقسم می شود:

یکی- حياء از ذنب و گناه است. یعنی: حیا مانع است که مرتکب کبایر شود و این ادنای مرتبه حیا است، و این حیای عوام است.

دوم- حیای تقصیر است. یعنی: شرمش آید که مرتکب کاری شود که مشتمل بر تقصیر باشد، هر چند خلاف اولی باشد و این مرتبه، فوق مرتبه اول است و مخصوص اولیا است.

سوم- حیای کرامت است. یعنی: عزت و بزرگواری جناب الهی مانع است که مرتکب خلاف رضای او شود، چه هر که بزرگواری حضرت باری عز اسمه و قدر و مرتبه او نصب العین او شد، به هیچ وجه متوجه غیر او نمی شود، چه جای محظورات و مکروهات و این مرتبه، فوق مرتبه اول و ثانی است.

چهارم- حیای محبت است. یعنی: انوار محبت الهی چنان بر سراسر کشور دلش می تابد که مجال مخالفتی برای او در هیچ عضوی از اعضای وی نمی ماند، پس از بس که ممسوس در حب الهی و منهک در محبت وی می باشد، که اصلاً توجه به غیر او نمی کند و التفات به غیر او نمی نماید.

پنجم- حیای هیبت است. یعنی: هیبت و سطوت الهی مانع است از ارتکاب خلاف رضای او، چنانکه در ثالث افراط محبت که منشأ رجاء است، مانع است از توجه به غیر. در این جا افراط هیبت و غضب که منشأ خوف است مانع است، و این دو مرتبه از حیا، اعلا مرتبه حیا است و مرتبه عرفا و اولیا است. «رزقنا الله الوصول إلیهما بوجوده و کرمه».

باب نود و چهارم در دعوی

قال الصادق علیه السلام: الدعوی بالحقیقة للانبیاء و الائمه و الصدیقین، و اما المدعی بغیر واجب فهو کابلیس اللعین ادعی النسک، و هو علی الحقیقة منازع لربّه، مخالف لامره، فمن ادعی اظهر الکذب، و الکاذب لا یكون أمیناً، و من ادعی فیما لا یحلّ له، فتح علیه أبواب البلوی، و المدعی یطالب بالبیّنة لا محالة، و هو مفلس فیفتضح، و الصادق لا یقال له: لم، قال امیر المؤمنین علیه السلام: الصادق لا یراه احد الاّ هابه.

شرح

قال الصادق علیه السلام: الدعوی بالحقیقة للانبیاء و الائمه و الصدیقین، و اما المدعی بغیر واجب فهو کابلیس اللعین ادعی النسک، و هو علی الحقیقة منازع لربّه، مخالف لامره، فمن ادعی اظهر الکذب، و الکاذب لا یكون أمیناً.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: حقیقت دعوی، نیست مگر از برای پیغمبران و ائمه و اولیاء الله علیهم السلام، و بعد از ایشان از برای کسانی که دعوی کنند و در دعوی خود صادق باشند و دعوايش از روی

یقین و تحقیق باشد، نه از روی ظنّ و وهم.

مثل مسائل اجماعی یا مسائلی که خود از اصول استنباط کرده باشند و غیر این دعواها همه عین ضلالت و گمراهی است و هر که دعوی بی جا کند و مرتبه‌ای بلندتر از مرتبه خود و حال خود ادّعا نماید، مثل ابلیس لعین است که به دعوی عبادت بسیار و مخلوق شدن از نار، نافرمانی کردگار کرد و مستحقّ عذاب ابدی شد و چنین کسی به واسطه اتّصاف به کذب و دروغ، صاحب دیانت و امانت نیست و از خدعه و فریب شیطان خلاصی ندارد.

و من ادّعی فیما لا یحلّ له، فتح علیه أبواب البلوی، و المدّعی یطالب بالبیّنة لا محالة، و هو مفلس فیفتضح، و الصّادق لا یقال له: لم، قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الصّادق لا یراه احد الاّ هابه.

می‌فرماید: هر که دعوی بی جا می‌کند، پس گشوده است بر روی خود درهای بلاها را و آسان‌تر از همه آن که اگر کسی از او پرسد که: بر دعوی خود چه دلیل داری؟ عاجز می‌شود و در نظر خلائق رسوا می‌گردد. اما کسی که در دعوی خود صادق است، او را نمی‌گویند: چرا چنین گفتی، و بر تقدیری که بگویند دلیل و حجّت بر طبق دعوی خود می‌تواند گفت. چنانکه حضرت امیر علیه السّلام می‌فرماید که:

هر که در دعوی خود صادق است، هر که او را می‌بیند هیبت او در دل او می‌افتد، به حیثیتی که نمی‌تواند کسی به او گفت که: چرا چنین دعوی می‌کنی؟ و از کجا می‌گوئی؟ چنانکه از اطوار علمای راسخین، مشاهد و معلوم است.

باب نود و پنجم در معرفت

قال الصّادق علیه السّلام: العارف شخصیّ مع الخلق و قلبه مع الله تعالی، و لو سها قلبه عن الله تعالی طرفة عین لمات شوقا إلیه، و العارف امین ودائع الله تعالی، و کنز اسراره، و معدن نوره، و دلیل رحمته علی خلقه، و مطیة علومه، و میزان فضله و عدله، و قد غنی عن الخلق و المرات و الدّنیاء، فلا مونس له سوی الله، و لا نطق و لا إشارة و لا نفس الاّ باللّٰه تعالی، و لله و من الله و مع الله، فهو فی ریاض قدسه متردّد، و من لطائف فضله متزوّد، و المعرفة اصل فرعه الايمان.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: العارف شخصیّ مع الخلق و قلبه مع الله تعالی، و لو سها قلبه عن الله تعالی طرفة عین لمات شوقا إلیه، و العارف امین ودائع الله تعالی، و کنز اسراره، و معدن نوره، و دلیل رحمته علی خلقه، و مطیة علومه، و میزان فضله و عدله.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: هر که به مرتبه عرفان رسید و به ذات و صفات حق تعالی و احوال مبدأ و معاد فی الجملة شناسا شد، دل او هرگز از یاد خدا و ذکر خدا غافل نمی‌شود، هر چند بدن او با خلائق باشد و با ایشان مختلط و محشور باشد. و اگر فرضاً لحظه‌ای از یاد حق غافل شود، از شدت شوق هلاک می‌شود.

و جناب عزّت عارف را امین خود گردانیده و علوم و معارف خود، به او سپرده تا خلاق از او طلب کنند و به او عمل نمایند.

و نیز گردانیده است خداوند عالم، عارف را گنج اسرار خود و منبع نور خود و دلیل رحمت بر خلاق، یعنی: چنانکه از گنج، اسباب حیات دنیوی متمشّی می‌شود از عارف نیز اسباب حیات دنیوی و اخروی تمشیت می‌یابد.

و نیز گردانیده است حقّ سبحانه و تعالی، عارف را هادی و راهنمای خلاق به سوی رحمت خود، همچنین گردانیده است ایشان را مطیّه علوم خود. یعنی: ایشان را حامل علوم خود گردانیده است که مکلفین به وسیله ایشان، او را شناسند و راه به ذات و صفات او برند، و به احکام شرع و قوانین دین آشنا شوند.

و نیز گردانیده است ایشان را ترازوی فضل و عدل خود. یعنی: هر کس باید گفتار و کردار خود را به گفتار و کردار ایشان بسنجد، اگر تمام عیار است و موافقت با افعال و اعمال ایشان دارد خوب، و گرنه سعی کند تا تشبّه به ایشان بهم رساند و در افعال و اعمال مناسب ایشان شود و تأسی به ایشان نماید.

و قد غنی عن الخلق و المرات و الدنیا، فلا مونس له سوی الله، و لا نطق و لا إشارة و لا نفس الا بالله تعالی، و لله و من الله و مع الله، فهو فی ریاض قدسه متردد، و من لطائف فضله متروّد، و المعرفة اصل فرعه الايمان

می‌فرماید که: صفت عارف آن است که قطع طمع کند از خلاق و از ایشان گریزان باشد، میل به دنیا و اهل دنیا نداشته باشد، یار و مونس او جز مونس حقیقی نباشد و نگوید و نشوند و نفس نزنند، مگر از برای خدا و در راه خدا. پس چنین عارفی در بوستانهای قدس الهی متردد است و از لطایف فضل او خوشه چین. و نیز می‌فرماید: معرفت اصل ایمان است و ایمان متفرّع بر او است و هر که را معرفت نیست، ایمان نیست.

باب نود و ششم در دوستی در راه خدا

قال الصادق علیه السلام: حبّ الله إذا أضاء علی سرّ عبد، اخلاه عن كلّ شاغل، و كلّ ذكر سوی الله تعالی ظلمة، و المحبّ أخلص النَّاس سرّ الله تعالی، و أصدقهم قولاً، و أوفاهم عهداً، و أذكاهم عملاً، و أصفاهم ذكراً، و أعبدهم نفساً، يتناهى الملائكة به عند مناجاته، و يفخر برؤيته، و به يعمر الله بلاده، و بكرامته يكرم عباده، يعطيهم إذا سألوا بحقّه، و يدفع عنهم البلياء برحمته، فلو علم الخلق ما محله عند الله و منزلته لديه، ما تقرّبوا إلى الله تعالی الا بتراب قدميه، و قال امير المؤمنين عليه السلام: حبّ الله نار لا يمرّ علی شيء الا احترق، و نور الله لا يطلع علی شيء الا أضاء، و سماء الله ما ظهر من تحته شيء الا أعطاه الفيض، و ریح الله ما تهبّ في شيء الا حرّكته، و ماء الله يحيى به كلّ شيء، و ارض الله ينبت منها كلّ شيء، فمن احبه الله أعطاه كلّ شيء من الملك و المال، قال النبی صلی الله علیه و آله: إذا احبّ الله عبدا من امتی قذف في قلوب أصفیائه، و أرواح ملائکته، و سکان عرشه محبّته ليجبّوه، فذلك المحبّ حقاً، طوبی له و له شفاعة عند الله يوم القيامة.

شرح

قال الصادق علیه السلام: حبّ الله إذا أضاء علی سرّ عبد، اخلاه عن كلّ شاغل، و كلّ ذكر سوی الله تعالی ظلمة.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: دوستی خدای هر گاه تا بید بر دل مؤمن، خالی می‌کند دوستی حضرت او دل مؤمن را از جمیع شغلها و از جمیع ذکرها غیر ذکر الهی. یعنی نشانه محبت الهی آن است که نباشد در دل او غیر محبت الهی و یاد الهی و ذکر الهی، چرا که ذکر غیر خدای تعالی موجب ظلمت و تیرگی دل است و با محبت الهی جمع نمی‌شود از اینجا است که گفته‌اند: محبت الهی آتش سوزان است با هیچ چیز جمع نمی‌شود و با هیچ کار و شغل الفت نمی‌گیرد.

و المحبّ أخلص النَّاسَ سرّاً لله تعالی، و أصدقهم قولاً، و أوفاهم عهداً، و أزکاهم عملاً، و أصفاهم ذکراً، و أعبدهم نفساً.

می‌فرماید: دوست خدا، خالص‌ترین مردمان است به خدا از روی سر. یعنی:

هر چه در دل او خطوط کند باید از برای خدا باشد و به أغراض دیگر: خواه مباح و خواه غیر مباح، مشوب و مخلوط نباشد. و راستگوتر از دیگران باشد، و در عهد و پیمان وفا کننده‌تر از دیگران باشد، و عملش هم پاکتر از عمل دیگران باشد، و در ذکر الهی اصفی و خالص‌تر از ذکر دیگران باشد، و عبادت و زحمت و ریاضت نفس او نیز بیشتر از دیگران باشد.

یتباهی الملائكة به عند مناجاته، و يفخر برؤيته، و به يعمر الله بلاده، و بكرامته يكرم عباده، يعطيهم إذا سألوا بحقه، و يدفع عنهم البلايا برحمته، فلو علم الخلق ما محلّه عند الله، و منزلته لديه، ما تقرّبوا إلى الله تعالی الا بتراّب قدميه.

یعنی: مباحات می‌کند به این بنده محبّ مخلص، ملایکه آسمان در وقت مناجات کردن او به پروردگار خود و فخر می‌کند. و به برکت و عزت دوستان خود، معمور می‌دارد خدای تعالی بلاد و شهرهای خود را، و به حرمت ایشان، رحم می‌کند به سایر بندگان، و به عزت دعای ایشان، اجابت می‌کند دعای سایر بندگان را و دفع می‌کند بلاها را از ایشان. پس اگر بدانند خلائق عزت و قرب ایشان را نزد خدای تعالی، هر آینه تقرّب نمی‌جویند به جناب او مگر به وسیله ایشان، و خاک قدم ایشان را توتیای دیده خود می‌کنند.

و قال امير المؤمنين عليه السلام: حبّ الله نار لا يمرّ على شيء الا احترق، و نور الله لا يطلع على شيء الا أضاء، و سماء الله ما ظهر من تحته شيء الا أعطاه الفيض، و ریح الله ما تهبّ في شيء الا حرّكته، و ماء الله يحيي به كلّ شيء، و ارض الله ينبت منها كلّ شيء، فمن احبه الله أعطاه كلّ شيء من الملك و المال.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: دوستی خدا، آتشی است که به هر چه عبور می‌کند او را می‌سوزد. یعنی: محبت الهی و عشق الهی به هر بدن که جا کرد، آن بدن را می‌سوزد. چه، بقدر علاقه به جناب احدیت، علاقه به بدن و ملایمات بدن کم می‌شود و رفته رفته بدن ضعیف می‌شود و روح قوت می‌گیرد، چنانکه از اطوار ارباب سلوک و ریاضت، مشاهده می‌شود. و نور الهی نمی‌تابد بر هیچ چیز مگر آن که روشن می‌کند او را، چنانکه به تجربه معلوم است که هر که خدا را به خاطر بیارد بعد از غفلت، از او می‌یابد که دل او روشن شد، بعد از آن که تیره و سیاه بود.

و نیز رحمت الهی بر روی هر چه می‌افتد، فیض به او می‌بخشد و به سبب آن فیض از ظلمت به نورانیت منتقل می‌شود و نسیم الهی به هر چه وزیدن گیرد، سبب حرکت و نمو او می‌شود، و باران الهی به هر چه می‌چکد،

احیای او می‌کند، و در زمین الهی می‌روید هر نعمتی که مناسب آن زمین باشد، پس هر که را خدای تعالی دوست می‌دارد، می‌دهد به او هر چه خواهد از ملک و مال هر چقدر خواهد و به هر کیفیت که خواهد. اما دوست حقیقی حضرت باری تعالی، نمی‌خواهد هیچ چیز جز جناب او را. و قرب او را چنانکه آوردن حضرت جبرئیل علیه السّلام کلیدهای خزاین ارض به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جواب: «الدّنيا دار من لا دار له» (تا آخر حدیث)، از آن حضرت شنیدن، دلالت بر این دارد و به تفصیل گذشت.

قال النّبيّ صلی الله علیه و آله: إذا أحبّ الله عبدا من امتی قذف في قلوب أصفیائه، و أرواح ملائکته، و سکان عرشه محبّته ليجبّوه، فذلك المحبّ حقاً، طوبی له و له شفاعة عند الله يوم القيامة.

چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است: هر گاه دوست داشته باشد پروردگار عالم بنده‌ای از بندگان خود را از امت من، می‌اندازد در دل دلهای برگزیدگان خود از اولیا و اصفیا و در ارواح ملائکه خود و ساکنان عرش خود، محبّت آن بنده را، تا ایشان او را دوست داشته باشند و نیز از برای دوستان خدا در روز قیامت، رخصت شفاعت است، هر که را خواهند شفاعت کنند و شفاعت ایشان، مستجاب است.

باب نود و هفتم درباره دوستی کننده در راه خدا

قال الصّادق علیه السّلام: المحبّ في الله محبّ الله، و المحبّ في الله حبيب الله، لأنهما لا يتحابّان الا في الله، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: المرء مع من أحبّ، فمن أحبّ عبدا في الله فانما أحبّ الله تعالی، و لا يحبّ عبد الله الا أحبه الله، قال النّبيّ صلی الله علیه و آله: افضل النّاس بعد النّبیین صلوات الله عليهم أجمعین في الدّنيا و الآخرة، المحبّون لله، المتحابّون فيه، و کلّ حبّ معلول یورث بعدا فيه عداوة الا هذین، و هما من عين واحدة یزیدان ابدًا و لا ینقصان، قال الله عزّ و جلّ: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. لأنّ اصل الحبّ التّبری عن سوی المحبوب، و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: انّ اطیب شیء في الجنّة و الذّهب حبّ الله، و الحبّ في الله و الحمد لله، قال الله عزّ و جلّ: وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: المحبّ في الله محبّ الله، و المحبّ في الله حبيب الله، لأنهما لا يتحابّان الا في الله. حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: محبّ در راه خدا، هم محبّ خدا است و هم محبوب خدا. یعنی: هر که مؤمنی را از برای خدا دوست دارد، نه از برای غرض دیگر، هم محبّ خدا است و هم محبوب محبوب خدا، چرا که دوستی ایشان نیست مگر از برای خدا.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: المرء مع من أحبّ، فمن أحبّ عبدا في الله فانما أحبّ الله تعالی، و لا يحبّ عبد الله الا أحبه الله.

چنانکه حضرت رسالت پناه علیه و آله سلام الله می‌فرماید: هر که دوست می‌دارد بنده‌ای را در راه خدا، پس به یقین دوست داشته است خدا را. و هر که دوست می‌دارد خدا را، خدا هم او را دوست می‌دارد. حاصل آن که دوست داشتن بنده‌ای، بنده‌ای را از برای خدا، نزد الهی بسیار عزیز است، خواه بنده محبوب حرّ باشد و خواه بنده.

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، الْمُحِبُّونَ لِلَّهِ، الْمُتَحَابُّونَ فِيهِ.

حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: بهترین مردمان بعد از پیغمبران و اوصیای پیغمبران در دنیا و آخرت، دوستان خدا هستند و دوستداران بندگان خدا در راه خدا.

و كَلَّ حَبَّ مَعْلُولٍ يورث بعدا فيه عداوة الآ هذين، و هما من عين واحدة يزیدان ابدًا و لا ينقصان.

می‌فرماید: هر دوستی که معلول باشد. یعنی: نه از برای خدا باشد، مورث بعد و دوری است از رحمت الهی، و دوستی این چنین از شائبه دشمنی خالی نیست، مگر آن دو دوستی که مذکور شد که دوستی از برای خدا و در راه خدا باشد، که این دو دوستی از يك چشمه‌اند و همیشه زیاد می‌شوند و کم نمی‌شوند.

و در بعضی از نسخه‌ها لفظ «بعدا» نیست، بنا بر این «عداوة» مفعول «يورث» می‌شود. چنانکه به تقدیر اول «بعدا»، و «معلول» به هر تقدیر صفت حبّ است، و «يورث» خبر «كلّ» چنانکه معلوم است.

قال الله عزّ و جلّ: الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. (زخرف- ۶۷)

چنانکه حضرت باری عزّ اسمه در قرآن مجید فرموده: دوستان و مصاحبان دنیا، دشمن هم می‌شوند در روز قیامت، مگر متّقیان که دوستی ایشان در دنیا با يك دیگر از برای خدا و در راه خدا بوده است.

لأنّ أصل الحبّ التبرّي عن سوي المحبوب.

چرا که اصل دوستی، دوست داشتن محبوب است و از غیر محبوب بری بودن.

و قال امير المؤمنين عليه السلام: إنّ اطيب شيء في الجنة و ألدّه حبّ الله، و الحبّ في الله و الحمد لله.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: خوشبوترین چیزها در بهشت و لذیذترین چیزها در بهشت، دوستی خدای تعالی است، و دوستی مؤمنین در راه خدا. و «الحمد لله» احتمال دارد که از جمله «اطیب» باشد و اطیب سه چیز باشد دوستی خدا، و در راه خدا، و شکر خدا کردن و حمد الهی بجا آوردن، و احتمال دارد که مقطع کلام باشد و از بابت «و السلام» باشد. در حدیث «الزيارة الحضور و السلام» اگر چه او هم احتمال جزئیّت دارد چنانکه بعضی گفته‌اند، بنا بر این احتمال «اطیب» دو چیز است چنانکه معلوم است، اگر چه ذکر آیه در تلو او مؤید اول است.

قال الله عزّ و جلّ: وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. (يونس- ۱۰)

خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است: سلام و تحیّت ملائکه در بهشت به يك دیگر در اول ملاقات با يك دیگر سلام است و آخر دعای ایشان در بهشت به يك دیگر حمد الهی است، و گفتن: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (حمد- ۱) است.

روایت است که: چون مؤمنان به بهشت در آیند و انواع عظمت و کبریائی حضرت عزّت را مشاهده کنند، زبان به نعت حضرت ذو الجلال و تسیح ملک متعال می‌کشایند و وظایف حمد و ثنای الهی بجا می‌آورند، و ختم

کلام به کلمه‌ای تسبیح و تحمید کنند، و حقّ سبحانه و تعالی با ملایکه به ایشان سلام کنند و ایشان را به انواع کرامات و علو مقامات بشارت دهند و هر آینه لذت تسبیح و تحمید ایشان را از جمیع لذتهای بهشت خوش‌تر آید، بیت:

ذوق نامش عاشق مشتاق را از بهشت جاودانی خوش‌تر است

و مروی است که: چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند، ایشان آرزوی گوشت آن کرده گویند: «سبحانک اللهم»، فی الحال پرها از آن مرغ جدا شده بریان شود و پیش دست ایشان افتد، و چون آن را تناول کنند گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، در حال، استخوان‌های مرغ گوشت پیدا کرده به پرواز در آید مانند اول.

باب نود و هشتم در شوق

قال الصادق عليه السلام: المشتاق لا يشتهي طعاما، ولا يلتذ شرابا، ولا يستطيع رقادا، ولا يأنس حميما، ولا يأوي دارا، ولا يسكن عمراناً، ولا يلبس لينا، ولا يقرّ قراراً، ويعبد الله ليلاً ونهاراً، راجياً بان يصل إلى ما اشتاق إليه، ويناغيه بلسان الشوق، معبراً عما في سريره، كما أخبر الله تعالى عن موسى عليه السلام في معاد ربه، وفسّر النبي صلى الله عليه وآله عن حاله أنّه ما اكل و ما شرب و لا نام، و لا اشتهى شيئاً من ذلك في ذهابه و مجيئه أربعين يوماً، شوقاً الى ربه، و إذا دخلت ميدان الشوق فكبر على نفسك و مرادك من الدنيا، و ودّع جميع المألوفات، و اجزم عن سوى معشوقك، و لبّ بين حياتك و موتك ليبيك اللهم ليبيك، و اعظم الله أجرك، و مثل المشتاق مثل الغريق ليس له همّة الا خلاصه، و قد نسي كل شيء دونه.

شرح

قال الصادق عليه السلام: المشتاق لا يشتهي طعاما، ولا يلتذ شرابا، ولا يستطيع رقادا، ولا يأنس حميما، ولا يأوي دارا، ولا يسكن عمراناً، ولا يلبس لينا، ولا يقرّ قراراً، ويعبد الله ليلاً ونهاراً، راجياً بان يصل إلى ما اشتاق إليه، ويناغيه بلسان الشوق، معبراً عما في سريره.

حضرت امام صادق عليه السلام می‌فرماید: هر که مشتاق لقای الهی شد، خواهش طعام و شراب و لذت اینها از او قطع می‌شود، و میل خواب و استراحت بر طرف می‌شود، و به دوست و مصاحب و رفیق، انس نمی‌گیرد، و در منزل و خانه مأوی نمی‌کند، و در معموره ساکن نمی‌شود، و لباس نرم نمی‌پوشد، و به جایی قرار نمی‌گیرد، و در هیچ وقت از اوقات، از عبادت و ذکر الهی فارغ نمی‌شود، و همیشه آرزومند وصال الهی است، و تمنای لقای رحمت الهی دارد، و آن چه در دل دارد از آرزوی لقای الهی، به زبان شوق مناجات می‌کند و به ألفاظ و عبارات تعبیر می‌نماید.

كما أخبر الله تعالى عن موسى عليه السلام في معاد ربه.

آورده‌اند که: حضرت موسی علیه السلام وعده داده بود بنی اسرائیل را که بعد از هلاک فرعون، کتابی بیارم به شما از نزدیک خدای تعالی، که هر چه شما را باید در آن مبین باشد. پس چون از دریا نجات یافتند و فرعونیان هلاک شدند، طلب آن کتاب کردند. و موسی علیه السلام از خدا درخواست کرد که آن کتاب را بدو فرستد.

حکم شد که: ای موسی سی روز، روزه رو و بعد از آن به طور آی که من با تو سخن گویم.

موسی علیه السّلام سی روز، روزه داشت و روز سی و یکم به طور رفت و چون بوی دهن موسی به جهت روزه، متغیّر شده بود از آن سبب کراهت داشت که با خدای تعالی سخن گوید. پس برای دفع آن رایحه، مسواک بر دندان مالید تا آن رایحه زایل شد.

ملایکه گفتند: ما از تو بوی مشک می شنیدیم، آن را به مسواک زایل کردی.

حق تعالی فرموده: روز دیگر روزه رو تا آن رایحه عود کند.

حاصل آن که، رسیدن به مطالب عالی، بی تحصیل استعداد و قابلیت لایقه، میسر نیست، خصوص وقتی که مطلوب رسیدن به باری تعالی و قرب به جناب او باشد و تا حضرت موسی علیه السّلام چهل روز، روزه نگرفت و استعداد قرب بهم نرساند، قابلیت تکلم و شنیدن بیست و چهار هزار کلمه بهم نرساند.

و فسّر النّبیّ صلیّ الله علیه و آله عن حاله أنّه ما اکل و ما شرب و لا نام، و لا اشتهی شیئا من ذلك فی ذهابه و مجیئه أربعین یوما، شوقا إلى ربّه.

و حضرت پیغمبر ما علیه السّلام خبر داده است از حال موسی علیه السّلام که او در مدّت چهل روز، نه در رفتن و نه در آمدن، نه نان خورد و نه آب، و نه خواب کرد و نه استراحت، از بس که شوق لقای پروردگار داشت و مراد زیاده از قدر ضرورت است و گر نه به قدر ضرورت، لازمه حیات است و گذشتن از او ممکن نیست.

و إذا دخلت میدان الشّوق فکبر علی نفسک و مرادک من الدّنيا، و ودّع جمیع المألوفات، و اجزم عن سوی معشوقک، و لبّ بین حیاتک و موتک لئیک اللّهمّ لئیک و اعظم الله أجرک.

می فرماید: هر گاه داخل شدی در میدان شوق الهی، پس پنج تکبیر فنا بر خود بگو و توقّع و طمع از دنیا و مرادات از دنیا و اهل دنیا ببر، و خود را مرده گیر، چنانکه مرده را رغبت به هیچ چیز نیست، سوای رحمت الهی. تو نیز هر گاه خود را در سلك اهل شوق منسلک کردی، قطع نظر کن از همه چیز، و از هر چه باعث دوری است از معشوق، دست بردار از جمیع مألوفات: از زن و فرزند و مصاحب، و داع کن و قطع کن امید از غیر معشوق هر چه هست، و همان قیاس کن که معشوق حقیقی تو را به جانب خود خوانده است، لئیک اجابت بگو و پیش از ورود موت حقیقی به حکم: «موتوا قبل ان تموتوا»، خود را مرده گیر، و به توقّع حیات ابدی، حیات عارض منقطع را از خود سلب کن، و به امید رسیدن به لذّات روحانی جاودانی، از لذّات جسمانی بگذر و بگو: «لئیک اللّهمّ لئیک» یعنی: بنده ای ضعیفم و ایستاده ام به خدمت تو و به هر چه بفرمایی مطیع و منقادم.

و مثل المشتاق مثل الغریق لیس له همّة الا خلاصه، و قد نسی کلّ شیء دونه.

می فرماید که: حال عاشق صادق و هر که مشتاق لقای الهی است، مانند حال کسی است که نزدیک به غرق باشد و چنانکه غریق در حال غرق قصدی و مرادی ندارد غیر خلاصی از غرق و نجات یافتن از هلاکت، همچنین عاشق صادق هم هیچ قصدی و مرادی ندارد غیر وصول به معشوق.

باب نود و نهم در حکمت

قال الصادق عليه السلام: الحكمة ضياء المعرفة، و ميراث التقوى، و ثمرة الصدق، و لو قلت: ما أنعم الله على عبد من عباده بنعمة اعظم و أنعم و ارفع و أجزل و ابهى من الحكمة، لقلت صادقا، قال الله عزّ و جلّ: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ، وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا، وَ مَا يَذَكِّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ). اى لا يعلم ما أودعت و هيآت في الحكمة الا من استخلصته لنفسه، و خصصته بها، و الحكمة هي النجاة، و صفة الحكيم الثبات عند اوائل الامور، و الوقوف عند عواقبها، و هو هادى خلق الله الى الله تعالى، قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لان يهدى الله على يدك عبدا من عباده، خير لك ممّا طلعت عليه الشمس من مشارقها الى مغاربها.

شرح

قال الصادق عليه السلام: الحكمة ضياء المعرفة، و ميراث التقوى، و ثمرة الصدق.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید: حکمت، که عبارت از کردار نیکو و گفتار درست است، سبب جلا و روشنی معرفت است. یعنی: ظهور معرفت الهی به کردار و گفتار درست است و به قدر معرفت الهی، افعال و اعمال نیکو از کس صادر می شود. و نیز حکمت، به معنی مذکور، میراث تقوی و میوه صدق و راستی است. حاصل آن که معرفت بی حکمت، بی نور است، و تقوای بی حکمت، بی فایده است، و راستی بی حکمت، بی حاصل و بی نتیجه است و ثمر ندارد.

و لو قلت: ما أنعم الله على عبد من عباده بنعمة اعظم و أنعم و ارفع و أجزل و ابهى من الحكمة، لقلت صادقا. یعنی: اگر بگویم من: هیچ نعمت از نعمتهای الهی از برای آدمی نیست عظیم تر و نرم تر و بلندتر و جزیل تر و بهتر از حکمت، راست گفته ام.

قال الله عزّ و جلّ: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ. (بقره- ۲۶۹) خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: می دهد خدای تعالی حکمت را، که آن علمی است که به آن علم، میان القای رحمانی و وسوسه شیطانی، تمیز توان کرد، هر که را که می خواهد از کسانی که طالب رشادند. و یا مراد به «حکمت»، تحصیل علم است و انفاق علم و عمل به آن، تا بدانند که چه می باید کرد، و چه می توان گفت؟ و به که می توان گفت؟ و که قابل تعلیم است؟ و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: مراد به «حکمت» در این آیه، علم قرآن است و علم فقه. و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده که آن حضرت فرمودند که: حق تعالی به من عطا فرمود از حکمت، قرآن را و هیچ خانه ای نباشد که در او چیزی از حکمت باشد و تلاوت به او نکنند، مگر آن که آن خانه خراب و ویران شود، پس فقیه شوید در دین و تعلیم گیرید و نادان ممیرید.

وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (بقره- ۲۶۹).

یعنی: هر که را دادند حکمت، که علم دین است، پس به درستی که داده اند او را نیکوئی بسیار. چه او جامع خیر دنیا و عقبی است، و چون خدای تعالی مال دنیا را اندک خوانده که: قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ (نساء- ۷۷) و علم دانش را به بسیاری خیر صفت کرده که: فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا، (بقره- ۲۶۹) پس عالم باید که اهل دنیا را ملازمت نکند و داغ خدمت ایشان بر جبین احوال خود نکشد که او را خیر کثیر داده اند و آنان را متاع قلیل.

وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ. (بقره- ۲۶۹) و پند پذیر نمی‌شوند به آن چه مذکور شد از آیات روشن و موظه‌های حسن، مگر صاحبان عقل خالص از متابعت هوا و هوس. چنانکه می‌فرماید که:

ای لا يعلم ما أودعت و هیات فی الحکمة الا من استخلصته لِنَفْسِی، و خصصته بها.

یعنی: نمی‌داند و راه نمی‌برد به کمالات و فواید قرآن که حکیم علی الاطلاق در او ودیعه گذاشته است و مهیا نموده، مگر آنان که اختصاص یافته‌اند به توفیق الهی به پاکی نفس، و نیست در نفس ایشان غیر محبت الهی و قرب به جناب او.

و الحکمة هی النّجاة.

می‌فرماید که: حکمت علمی است که نجات دهنده است آدمی را از سخط و غضب الهی. و در بعضی از نسخه‌ها به جای «النّجاة»، «الکتاب» است و بنا بر این نسخه مراد از حکمت قرآن عزیز است، چنانکه بیشتر مذکور شد.

و صفة الحکیم الثّبات عند اوائل الامور، و الوقوف عند عواقبها، و هو هادی خلق الله إلى الله تعالی.

می‌فرماید که: صفت حکیم آن است که هر گاه امری و حادثه‌ای به او رو دهد، در اول، تزلزل و اضطراب بهم نرساند، و در عاقبت به هر چه رو دهد راضی باشد، و شکر الهی بجا آرد، و هدایت و راهنمایی مردم کند، و ایشان را به جانب خدا خواند.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: لان يهدى الله على يدك عبدا من عباده، خير لك ممّا طلعت عليه الشّمس من مشارقتها إلى مغاربها.

حضرت پیغمبر صلّى الله عليه وآله می‌فرماید که: هدایت کردن تو بنده‌ای از بندگان خدا را به راه حق، بهتر است و فاضل‌تر است نزد پروردگار از هر چه آفتاب بر وی تابد از مشرق تا به مغرب.

باب صدم در حقیقت عبودیت

قال الصّادق علیه السّلام: العبودیة جوهره کنهها الرّبویة، فما فقد فی العبودیة وجد فی الرّبویة، و ما خفی عن الرّبویة أصیب فی العبودیة، قال الله تعالی: (سُنِّیهِمْ آیَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ، أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). ای موجود فی غیبتک و حضورک، و تفسیر العبودیة بذل الکلیة، و سبب ذلك منع النّفس عمّا تهوی، و حملها علی ما تکره، و مفتاح ذلك ترك الرّاحة، و حبّ العزلة، و طریقہ الافتقار إلى الله تعالی، قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: اعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك، و حروف العبد ثلاثة، العين و الباء و الدّال، فالعين علمه باللّٰه تعالی، و الباء بونه عمّن سواه، و الدّال دنوّه من الله تعالی بلا كيف و لا حجاب، و اصول المعاملات تقع علی أربعة أوجه، معاملة الله، و معاملة النّفس، و معاملة الخلق، و معاملة الدّنيا، اما اصول معاملة الله فیسبعة أشياء، اداء حقّه، و حفظ حدّه، و شکر عطائه، و الرّضا بقضائه، و الصّبر علی بلائه، و تعظیم حرمته، و الشّوق إليه، و اصول معاملة النّفس سبعة، الجهد، و الخوف، و حمل الاذی، و الرّیاضة، و طلب الصّدق، و الاخلاص، و إخراجها من محبوبها و ربطها فی الفقه، و اصول معاملة الخلق سبعة، الحلم، و العفو، و التّواضع، و السّخاء، و الشّفقة، و النّصح، و العدل و الانصاف (او الانصاف)، و اصول معاملة

الدنيا سبعة، الرضا بالدون، و الايثار بالموجود، و ترك طلب المفقود، و بغض الكثرة، و اختيار الزهد، و معرفة افاتها، و رفض شهواتها، مع رفض الرئاسة، فإذا حصلت هذه الخصال بحقها في نفس، فهو من خاصة الله تعالى، و عباده المقربين، و أوليائه حقاً.

شرح

قال الصادق عليه السلام: العبودية جوهرة كنهها الربوبية، فما فقد في العبودية وجد في الربوبية، و ما خفي عن الربوبية أصيب في العبودية.

حضرت امام صادق عليه السلام می فرماید: چون حضرت عزت عز شأنه، به حکمت کامله خود، به حکم کلام معجز نظام: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، از هر صفات کمالیه خود: از علم و قدرت و سایر صفات، نمونه ای در انسان و دیعه گذاشت، تا انسان به وسیله آن صفات، راه به صفات حقیقی واجب، تواند برد، مثل آن که از علم خود منتقل شوند، به علم الهی و سلب جهل از او کنند، هر چند به کنه علم او نتوان رسید، و از قدرت و توانایی خود، منتقل شوند به قدرت واجب، و سلب عجز از او کنند، و از ادراک خود، به ادراک او، و همچنین سایر صفات، پس رسید که، ربوبیت کنه عبودیت است، چه کنه شیء، چیزی است که آن شیء به او شناخته شود.

فما فقد في العبودية، وجد في الربوبية.

یعنی: هر صفتی که در حضرت عزت باشد و در انسان نباشد، مثل وجوب ذاتی، راه به او می توان برد در حضرت ربوبیت، به دلایل عقلی و نقلی.

و ما خفي عن الربوبية، أصيب في العبودية.

و هر صفتی که مخفی است در ربوبیت و در بدایت نظر، عقل راه به او ندارد، راه به او می توان برد در عبودیت، یعنی: به وساطت صفات انسان، راه به صفات واجب می توان برد چنانکه دانستی.

و چون هر کدام از صفات کمالیه انسان که به وسیله او راه می بریم به صفات کمالیه واجب، در واجب به مرتبه کمال است و در انسان به مرتبه نقص و به منزله شبح و مثال صفات کمالیه واجب است. حضرت فرمود که: ربوبیت کنه عبودیت است، و به عکس نگفت.

و دیگر آن که چون بعضی از صفات کمالیه، مثل وجوب بالذات در انسان معدوم است، به خلاف صفات کمالیه انسان که در واجب مخفی است نه معدوم، در اول فقدان گفت و در ثانی خفا کما لا یخفی، بنا بر این، حلّ جمله «فما فقد، تا آخر» بیان جمله «العبودية تا آخر» است. چنانکه معلوم است، این حلّی است که به خاطر این ضعیف خطور کرده و به کل فقرات حدیث چنانکه دانستی مطابقه دارد و احتیاج به تکلف ندارد.

بعضی از علماء، «ما»، را در هر کدام، از دو فقره مذکور «ما» ی «نافیه» می گیرند و فاعل «خفی» و «فقد» را محذوف می دانند و تقدیر کلام چنین می شود که: «فما فقد في العبودية شيء وجد في الربوبية و ما خفي عن الربوبية شيء (الى آخر العبارة)». و معنی حدیث بنا بر این احتمال چنین می شود که: چون معنی عبودیت به

شرایط بندگی عمل کردن است و شرایط بندگی چنانکه از جوهر حروف «عبد» مستفاد می‌شود، چنانکه خواهد آمد سه چیز است:

یکی- علم به ذات واجب و صفات وی، به قدر امکان که مفاد لفظ عین است و مقدم است بر کلّ تکالیف شرعیّه.

دوم- بینونت و قطع نظر از غیر او کردن، و جمیع کارهای خود به او گذاشتن که مفاد لفظ باء است.

سوم- تحصیل قرب الهی نمودن، که مفاد لفظ دال است، که اشاره است بدنو که به معنی قرب است و به وسیله اتیان به مأمورات و اجتناب از منهیات به مرتبه قرب الهی که اقصای مقاصد و انجح مآرب است رسیدن. و هر گاه بنده به شرایط بندگی عمل کرد و در صدد این شد که مفاد لفظ «عبد» را به عمل آورد، پس به مقتضای تربیت و مقتضای کریمه: *وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا* (عنکبوت- ۶۹)، بر حضرت او عزّ شأنه، لازم است که او را در این اراده مدد و اعانت نموده، اسباب وصول به خود را که عبارت از توفیق است، از برای او مهیا کند و به این مقصد عالی رساند. پس بنا بر این مقدمات، معنی حدیث شریف (و الله اعلم) این است که: عبودیت جوهری است که کنه او ربوبیت است. چرا که از مقدمات مذکوره معلوم شد که عبودیت از ربوبیت منفک نیست و ربوبیت از عبودیت منفک نه، چه هر گاه بنده ضعیف، آن چه لازمه بندگی و شرایط عبودیت است بجا آورد، به حضرت باری تعالی هم به مقتضای عدالت یا تفضل، لازم است که آن چه لازمه ربوبیت است نسبت به او به عمل آرد. پس بنا بر این حلّ مراد از «بودن ربوبیت کنه عبودیت» عدم انفکاک أحدهما است از دیگری.

و این حلّ خالی از بعد نیست، چرا که اطلاق «کنه» بر «عدم انفکاک» بسیار بعید است. و دیگر آن که متبادر از لفظ «ما» موصوله است نه نافیّه، و حمل بر نافیّه بسیار بعید است.

و نیز به تقدیر بودن لفظ «ما» موصوله، احتمال حلّ دیگر دارد، غیر حلّ اوّل، و مراد این باشد که: عبودیت جوهری است که حقیقت او ربوبیت است، چرا که عبودیت به مذهب اهل ذوق و تصوّف، مرکّب است از امکان و وجوب امکان که امر اعتباری است، دخل در حقیقت ممکن ندارد. پس حقیقت ممکن، نیست مگر واجب، چنانکه عارف قیومی شیخ محمود شبستری (ره)، فرموده:

چو ممکن گرد امکان برفشانند بجز واجب دگر چیزی نماند

چرا که همه موجودات، به مذهب ایشان مظاهر و شئونات وجود واجب هستند و به محض انتساب و ارتباط به وجود حقیقی، موجودند. چنانکه بعضی از اهل اشراق، اجسام صیقلیه مثل آب و آتش و آینه را مظاهر صور مثالیّه می‌دانند، و بعضی از حکما، مثل افلاطونی را عبارت از این صور می‌دانند. بنا بر این مسلک، معنی حدیث چنین می‌شود که: عبودیت جوهری است که حقیقت او ربوبیت است، و آن چه مفقود است در عبودیت که وجود معرّا از جمیع تقييدات است که وجود صرف است، می‌توان یافت در ربوبیت، و آن چه مخفی است در ربوبیت که وجود مطلق است و هستی بحت است، ظاهر می‌شود در عبودیت که موجودات و ممکنات باشد.

و تخصیص به عبودیت یا به اعتبار عموم عبودیت است چنانکه ظاهر کریمه:

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ (إسراء- ۴۴)، دلالت بر او دارد، و یا به اعتبار شرافت این جنس.

و ممکن است که فقره اولی، اشاره باشد به برهان «ان» از برای معرفت باری تعالی، که استدلال از معلول است به علت، مثل استدلال از مصنوعات به وجود صانع، و فقره ثانی، اشاره باشد به برهان «لم»، که استدلال از علت است به معلول و مؤید این است، این آیه:

قال الله تعالى: سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. (فصلت- ۵۳)

یعنی: نمودیم ما کفار مکه را نشانهای قدرت خود را در کنارهای عالم و در نفسهای ایشان، تا روشن گردد ایشان را که خالق ایشان حق و قادر است، و این آیه شریفه اشاره است به برهان «ان».

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (فصلت- ۵۳)

یعنی: آیا نیست کافی پروردگار تو؟! بلکه او کافی است و گواه است بر همه چیز، و از جمله چیزها اثبات ذات اقدس خود است. پس خود دلیل و گواه بر وجود خودش می‌تواند شد.

و علما را در تفسیر آفاق و انفس اختلاف است:

یکی- آن که مراد از «آفاق»، کنارهای جهان باشد و مراد به «انفس» نفسهای اهل مکه یعنی: که ما در معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله اکتفا به شقّ قمر نمی‌کنیم، بلکه می‌نمائیم در نفس اهل مکه و در آفاق ایشان و نواحی ایشان آیات و معجزات، تا روشن شود به ایشان که رسول ما صلی الله علیه و آله حق است. بنا بر این تفسیر، ضمیر «ان» راجع به پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

دوم- آن که می‌نمائیم ما به مردمان حجج و دلایل توحید و قدرت خود را، در آفاق عالم و اقطار آسمان، از شمس و قمر و نباتات و اشجار و بحار و جبال، و در نفسهای ایشان از لطایف صنع و بدایع حکمت و حسن صورت و احکام خلقت به اعصاب و رباطات و عروق ظاهره و باطنه، تا ظاهر شود مرایشان را، که خالق آفاق و انفس، معبود به حق است و در الوهیت یکتا است و در علم و قدرت و سایر صفات بی همتا، و بنا بر این تفسیر، ضمیر مذکور راجع است به خدای تعالی.

سوم- می‌نمائیم به ایشان دلایل خود را بر صحت نبوت محمد صلی الله علیه و آله در آفاق، یعنی: اقطار مکه، به فتح قری و حصون و قلاع و بلاد از برای محمد صلی الله علیه و آله، به نصرت و معاونت احبای اخیار که کرار غیر فرار بودند و بعد از آن، از برای جمیع اهل اسلام، چون غالب شدن ایشان بر بلاد روم و یمن و فارس و شرق و غرب، و تسلط ایشان بر جمیع آکاسره و قیاصره، و غالب شدن قلیل ایشان بر کثیر، و ضعفای ایشان بر اقویا، و انتشار دعوت اسلام وصیت دولت دین محمدی صلی الله علیه و آله، در اقطار معموره و ادانی و اقصای نواحی، بر وجهی که خارق عادت است و بیرون از دایره معهود است و این فتح و نصرت آفاق و انفس، به جهت آن است که تا ظاهر شود بر ساکنان مکه و اقطار آن، که قرآن حق است و از نزد خدائی است که معبود مطلق است، چه ایشان به سبب غالبیت و تسلط آن حضرت بر مکه و اقطار آن، بعد از آن که هیچ ناصری و معاونی نداشت، عارف شدند که او «مؤید من عند الله» است.

ای موجود في غيبتك و حضورك.

این تفسیر جزء اخیر آیه است، یعنی: خدای تعالی با همه موجود است و در همه جا حاضر است و حضور و غیبت چیزها نزد او مساوی است.

و تفسیر العبودیة بذل الکلیّة، و سبب ذلك منع النفس عمّا تهوی، و حملها علی ما تکره، و مفتاح ذلك ترك الراحة، و حبّ العزلة، و طريقه الافتقار إلى الله تعالی.

می فرماید: معنی عبودیت، دست برداشتن است از هر چه خاطر به او متعلّق باشد و صرف کردن همه در راه خدا. و رسیدن به این مرتبه علیا، و وصول به این درجه قصوی، میسر نمی شود مگر به منع کردن نفس از خواهشها و واداشتن او بر مکروهات، و کلید ترك خواهشهای نفسانی و حمل او بر مکاره، ترك راحت است و اختیار نمودن عزلت، و رسیدن به ترك راحت و اختیار عزلت، میسر نمی شود مگر به راه بردن به احتیاج خود در جمیع امور به جناب عزّت عزّ سبحانه و افتقار و احتیاج به او را در کلّ مهمّات، نصب العین خود کردن و از غیر او قطع نظر نمودن.

قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: اعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فإنه يراك.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله فرموده است که: بندگی کن خدای را چنانکه گویا می بینی او را، و اگر تو نبینی او را، او تو را می بیند. و هر گاه در عبادت، حالی خود کردی که او تو را می بیند و به ظاهر و باطن تو اطلاع دارد، خوب نباشد که بندگی او را به نحوی کنی که موافق رضای او نباشد و از روی کسالت و غفلت باشد.

و حروف العبد ثلاثة، العين و الباء و الدال، فالعين علمه باللّه تعالی، و الباء بونه عمّن سواء، و الدال دنوّه من الله تعالی بلا کیف و لا حجاب.

می فرماید که: حروف عبد سه است، «عین» است و «باء» و «دال»، و هر کدام از این سه حرف، اشاره است به فایده ای:

حرف اوّل- که عین است، اشاره است به آن که اوّل چیزی که واجب است بر مکلف و مقدّم است بر همه واجبات، معرفت خداوند عالم است.

حرف ثانی- که باء است، اشاره است به بعد و دوری از غیر حق، هر چه باشد.

حرف ثالث- که دال است، اشاره است به قرب الهی که مترتب است بر مفاد حرف اوّل و ثانی.

و اصول المعاملات تقع على أربعة أوجه، معاملة الله، و معاملة النفس، و معاملة الخلق، و معاملة الدنيا.

می فرماید که: کلّ معاملات دنیا واقع می شود بر چهار قسم:

یکی- معامله خلائق است با خالق.

دوم- معامله ایشان است با نفس خود.

سوم- معامله خلائق است با يك ديگر.

چهارم- معامله هر کدام است با دنیا.

اما اصول معامله الله فبسبعة أشياء، اداء حقّه، و حفظ حدّه، و شكر عطائه، و الرضا بقضائه، و الصبر على بلائه، و تعظيم حرمة، و الشوق إليه.

می فرماید که اما ارکان معامله خلائق با خالق به هفت چیز است:

یکی- ادا کردن حقوق الهی است، از نماز و روزه و حجّ و جهاد و سایر فروع دین.

دوم- حفظ کردن حدود الهی است، و از حدود شرع تجاوز نکردن، و از وسط که مرتبه عدل است به جانب افراط و تفریط مایل نشدن.

سوم- در همه حال راضی و شاکر بودن.

چهارم- راضی بودن به قضای الهی و به کرده او از فقر و غنا و صحّت و مرض و سایر احوالات، رضا دادن و گردن تسلیم نهادن.

پنجم- صبر کردن بر بلايا و شداید، و سختیها را به خود گوارا کردن و جزع نمودن و شکوه به کس نکردن.

ششم- بزرگ داشتن حرمت الهی، و در جمیع حالات، بزرگی و عظمت او را متذکر بودن.

هفتم- شوق لقای الهی داشتن، و آرزومند لقای رحمت او بودن.

و اصول معامله النفس سبعة، الجهد، و الخوف، و حمل الاذى، و الرياضة، و طلب الصدق، و الاخلاص، و إخراجها من محبوباتها و ربطها في الفقه.

می فرماید که: اصول معامله آدمی با نفس خود نیز هفت است:

یکی- جهاد با نفس و همیشه او را مقهور و مغلوب خود داشتن و نگذاشتن که بر عقل مسلط شود.

دوم- همیشه از نفس هراسان بودن، که مبادا به فریب و خدعه او ارتکاب محظوری یا ترك مأموری نماید.

سوم- متحمل آزار و ریاضت بودن و نفس را به ریاضت و آزار عادت دادن.

چهارم- ملازم صدق و راستی بودن، و از کذب و کجی و غدر و خدعه و حيله محترز بودن.

پنجم- در افعال و اعمال خالص بودن، و گفتار و کردار را به أغراض دنیویّه، ملوث نساختن.

ششم- دور داشتن نفس از لذّات و خواهشها، چه استراحت و تنعم و انهماك در لذّات دنیا و انغمار در مرغبات هوی، موجب طغیان نفس است.

هفتم- بستن نفس به تحصیل کمالات علمی و عملی، و از بر اکتساب اینها بذل جهد کردن، و به مضمون: «اطلبوا العلم من المهد إلى اللحد»، عمل نمودن.

و اصول معامله الخلق سبعة، الحلم، و العفو، و التواضع، و السخاء، و الشفقة، و النصح، و العدل و الانصاف (او الانصاف).

می‌فرماید که اصول معامله خلائق با يك دیگر نیز هفت چیز است:

یکی- حلم، که در هنگام صدور ناملایم از کسی، حلم به کار برد و از شیوه قهر و غضب، محترز و مجتنب باشد و به تذکار مکارم اخلاق سادات دین و هادیان راه یقین، آتش غضب را به آب حلم فرو نشانند، و در مقام انتقام با کسی نباشد، و بد کار و ضایع روزگار را به منتقم حقیقی گذارد.

دوم- به فروتنی و تواضع با مردم سر کردن، و از شیمه کبر و عجب محترز بودن.

سوم- به کرم و سخا بودن و از شریطه توسط و اقتصاد منحرف نشدن.

چهارم- با همه خلائق مهربان بودن و از عداوت و کینه و بغض، مجتنب بودن.

پنجم- معاشرت و اختلاط را از غبار نفاق و لوث تصنع، خالص داشتن.

ششم- به صفت عدل موصوف بودن و از رذیله ظلم و ستم، تنحی نمودن.

هفتم- ملازم خاموشی یا نصفت بودن (علی اختلاف النسخ) و به مضمون بلاغت مشحون، «من کثر کلامه کثر خطاؤه»، عمل نمودن.

و اصول معامله الدنیا سبعة، الرضا بالدون، و الايثار بالموجود، و ترك طلب المفقود، و بغض الكثرة، و اختيار الزهد، و معرفة افاتها، و رفض شهواتها، مع رفض الرئاسة، فإذا حصلت هذه الخصال بحقها في نفس، فهو من خاصة الله تعالى، و عباده المقربين، و أوليائه حقاً.

می‌فرماید که: اصول معامله هر شخص با دنیا نیز هفت است:

یکی- به اندک از دنیا راضی بودن و در پی بسیار نبودن.

دوم- آن چه باشد از دنیا، صرف کردن و به مصارف خیر رساندن و به اهل حاجت و فقر مدد و اعانت کردن.

سوم- آن چه نباشد طلب نکردن و در پی او نرفتن، و عمر عزیز که سرمایه تحصیل کمالات است، در تحصیل او نباختن و به قدر ضرورت راضی شدن.

چهارم- مال بسیار و اقبال دنیا را مبغوض داشتن، و ادبار او را دوست داشتن، و به قلیل او اکتفا نمودن، و شکر الهی بجا آوردن.

پنجم- به زهد و ترك دنیا و لذات دنیا، رغبت داشتن و از حرام و شبهه مجتنب بودن.

ششم- از آفات دنیا و مهالك وی غافل نبودن.

هفتم- طبق مضمون: «كن ذنبا و لا تكن رأسا»، دنبال ریاست نرفتن و ترك ریاست و مقامات و مناصب دنیوی

نمودن.

پس هر گاه حاصل شد این خصال آن چنان که باید و شاید در نفس مؤمن، پس آن مؤمن به یقین از خواصّ جناب الهی است و از بندگان مقربّ او است، چرا که دوست الهی، کسی است که محبّ محبوب الهی باشد و مبغض مبغوض او، و دنیا و علاقه به دنیا که مبغوض الهی است، مبغوض او باشد و ترك دنیا و اختیار زهد و قناعت که محبوب الهی است، محبوب او باشد و «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ». (جمعه-۴)

قد فرغ من ترجمة هذا المتن المتين، و البحر العميق و الدرّ المكين، المشتمل لاسباب البعد من الهوى و القرب إلى الاله، المنطوى لعلل الفوز و النّجاح، و التّجنّب من الشرور و الوقاح، المحتاج إلى ربّه الفتح المرتاح، عبد الرزّاق، يوم الجمعة منتصف شهر جمادى الاوّل، سنة سبع و ثمانين بعد الالف.

طوبى لمن عمل بما فيه، فانه نافع لنشأته، و موصل إلى سعادة داريه.

و الحمد لله ربّ العالمين، و الصّلاة و السّلام على محمّد و اله الطيّبين الطّاهرين.